تفسیر هدایت

سید محمد تقی مدرسی

۱۵

ترجمهٔ احمد آرام

بسم الله الرحمن الرحیم

تفسیر هدایت

نویسنده:

محمد تقی مدرسی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تفسیر هدایت جلد ۱۵

مشخصات کتاب

سرشناسه : مدرسی، محمدتقی، - ۱۹۴۵

عنوان و نام پدیدآور : تفسیر هدایت/ محمدتقی مدرسی؛ ترجمه احمد آرام

مشخصات نشر : مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، - ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری : ج ۱۸

شابک : ۹۶۴-۴۴۴-۱۴۹-۴۲۵۰۰۰۰-۱ریال:(دوره) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۰-۸(ج.۱) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۱-۶(ج.۲) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۲-۴(ج.۳) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۴-۰(ج.۵) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۵-۹(ج.۶) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۶-۷(ج.۷) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۷-۵(ج.۸) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۸-۳(ج.۹) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۹-۱(ج.۱۰)

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : جلدهای مختلف این کتاب توسط مترجمین متفاوت ترجمه شده است

یادداشت : عنوان اصلی: من هدی القرآن.

یادداشت : چاپ اول: ۱۳۷۸؛ ۲۵۰۰۰ ریال (دوره) (ج. ۱۱) :ISBN ۹۶۴-۴۴۴-۱۶۰-۵

یادداشت : کتابنامه

مندرجات : (ج. ۱۲) :) ۳-۱۶۱-۴۴۴-ISBN ۹۶۴ج. ۱۳) :) ۱-۱۶۲-۴۴۴-ISBN ۹۶۴ج. ۱۴) :) -۱۶۳-۴۴۴-ISBN ۹۶۴x ج. ۱۵) :) ۸-۱۶۴-۴۴۴-ISBN ۹۶۴ج. ۱۶) :) ۶-۱۶۵-۴۴۴-ISBN ۹۶۴ج. ۱۷) :) ۴-۱۶۶-۴۴۴-ISBN ۹۶۴ج. ۱۸) :ISBN ۹۶۴-۴۴۴-۱۶۷-۲

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

شناسه افزوده : آرام، احمد، ۱۳۷۷ - ۱۲۸۱. مترجم

شناسه افزوده : بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : BP۹۸/م ۴م ۸۰۴۱ ۱۳۷۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۷۹

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۹-۴۱۱۱

ص :۱

اشاره

سورهٔ حدید

اشاره

ص :۶

فضیلت سوره:

۱-از جابر جعفی،از ابو جعفر(ع)که گفت:«هر کس سوره های مسبّحات(یعنی سوره هایی که با تسبیح آغاز می شود،مانند:حدید و تغابن و حشر و جمعه)را پیش از خفتن بتمامی بخواند،نمیرد مگر آن که(حضرت)قائم را دریابد،و اگر بمیرد در جوار پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)باشد.

نور الثقلین/ج /۵ص ۲۳۱ عرباض بن ساریه روایت کرد و گفت:«پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)پیش از خفتن سوره های مسبّحات را می خواند،و می گفت:«در این سوره های آیه ای به فضیلت برتر از هزار آیه باشد».

نور الثقلین/ج /۵ص ۱۳۱ /۱۵

زمینهٔ کلّی سوره

بیشتر آیه های این سوره پیرامون دو محور اساسی دور می زند:

نخست:انفاق در راه خدا،بدون تعیین و تحدید نوع آن،که به صورت انفاق و بذل جان یا مال یا هر چیز دیگر تحقّق می یابد.و قرآن،این کلام حکیم،از طریق برنامه ای واقعی و کارآمد و مؤثّر ما را بدان بر می انگیزد و تشویق می کند،و آن

برنامه چنین است:

۱-بیگمـان خداونـد تنهـا مالـک حقیقی همه چیز است،و از لحـاظ آفرینش و توانـایی و دانش و چاره سازی ولایتی تامّ و تمام دارد،و براستی اوست که زنده می کند و می میراند و همهٔ کارها(و چیزها)به او بازگردانده می شود(و منوط به ارادهٔ اوست)،و ما جز نماینـدگان(و گماشـتگانی)از جانب او در مورد داراییهایی که او به ما داده نیستیم،پس روا نیست دسـتور پرداختی را که او می دهد رد کنیم،زیرا اوست که مالک واقعی و حقیقی است.

۲-انفاق تنها گواه راستین بر پایبند بودن انسان به پیمانی است که خداوند در عالم ذرّ از او گرفته است.

۳-چرا انسـان بـدین دارایی،در حالی که برای او باقی نمی مانـد،بخل ورزد؟مالی که یا آدمی خود آن را ترک می کنـد و می گـذارد،یا آن مال به دیگری منتقل می شود. /۱۵ آری،آدمی لختی آن مال را به عنوان جانشـین در اختیار دارد ولی هر دارندهٔ مالی می میرد تا مال به مالک اصلی آن،خدای تعالی باز گردد.

۴-وانگهی،انفاق براستی چیزی به ذات بی نیاز ستودهٔ خداوند نمی افزاید، و سود و زیان،هر دو به انسان خود بر می گردد،زیرا اگر کسـی انفاق کند دارایی خود را می افزاید و جامعهٔ خویش را می سازد و به پاداش و خرسندی خدا دست می یابد،امّا اگر بخل ورزد،حاصلی جز تلف و عقب ماندگی در دنیا و گونه گون عذاب در آخرت بر نمی چیند.

این سوره به مسائلی دیگر نیز که به انفاق مربوط می شود می پردازد.

دوم:عـدالت اجتماعی به عنوان هدفی است که تمام رسالتهای الهی برای آن فرسـتاده شده و تمام انبیا و اولیا برای آن کوشـیده انـد،چنـان کـه می سـزد کـه تمـام مؤمنـان بـه رسـالت برای اسـتقرار آن بجنبنـد و بکوشـند،و ایـن عـدالت جز بـه وسـیلهٔ رهـبر صالح(پیامبر یا ولیّ)،و نظامی شایسته در بعد سیاسی،اجتماعی،اقتصادی و پرورشی،و با ترازویی که خطا کار را از درستکار باز شناساند،و سلاح کارآمد برای نظام،استقرار نمی یابد.

در این سوره پیوندی استوار میان محور عدالت و انفاق برقرار شده که نشان می دهد،انفاق در راه خدا به گونه ای جدّی و فعّال در برقراری عدالت و یاوری دادن به حق سهم دارد.مگر نه این است که اسلام به تیغ علی و دارایی خدیجه پا گرفت و نیرو یافت؟ از این دیدگاه به برتری انفاق و جنگ بر پیروزی و فتحی که پس از آن می آید پی می بریم.

جنبشهای مکتبی و نهضتهای پیامبری دعوت به عدالت و بر پا داشتن حق می کنند و امّت وظیفه دارد که مسئولیّت قاطع خود را در پی ریزی و تقویت آن بر عهده گیرد و با انفاق در آن صف قرار گیرد و بایستد تا به خدا و پیامبران و اولیای او،علیه ستمگران یاری دهد و کمک رساند.

[سوره الحدید (۵۷): آیات ۱ تا ۶]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ . سَبَّحَ لِلّٰهِ مٰا فِي اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ (۱) لَهُ مُلْكُ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ هُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲) هُوَ اَلْأَوَّلُ وَ اَلْآخِرُ وَ اَلظّٰاهِرُ وَ اَلْبٰاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۳) هُوَ اَلَّذِي خَلَقَ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيّٰامٍ ثُمَّ اِسْتَوىٰ عَلَى اَلْعَرْشِ يَعْلَمُ مٰا يَلِجُ فِي اَلْأَرْضِ وَ مٰا يَخْرُجُ مِنْهٰا وَ مٰا يَنْزِلُ مِنَ اَلسَّمٰاءِ وَ مٰا يَعْرُجُ فِيهٰا وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مٰا كُنْتُمْ وَ اَللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۴) لَهُ مُلْكُ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ إِلَى اَللّٰهِ تُرْجَعُ اَلْأُمُورُ (۵) يُولِجُ اَللَّيْلَ فِي اَلنَّهٰارِ وَ يُولِجُ اَلنَّهٰارَ فِي اَللَّيْلِ وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذٰاتِ اَلصُّدُورِ (۶)

ص :۹

ملک آسمانها و زمین او راست

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

قرآن در آغاز سورهٔ حدید که برای تحقق بخشیدن به عدالت،یعنی همان هدف رسالتهای الهی،به ما دستور انفاق می دهد،ما را یادآور می شود که آنچه در آسمانها و زمین است خدا را تسبیح می گوید.(پس روا نیست که ما هیچ چیز از این قبیل را تقدیس کنیم و به ستایش گیریم).و خداوند مقتدر و حکیم و یگانه مالك و دارندهٔ آسمانها و زمین است(و از انفاق ما بی نیاز،و مائیم که از عطای او بهره می بریم)و اوست اوّل،بی آن که پیش از او اوّلی دیگر بوده باشد و هموست آخر، پس ذات منزّه او با تغییر زمانها دستخوش دگرگونی نمی شود و ظاهر است بر همه چیز به غلبه(و اقتدار)و باطن داناست به هر چیز.

او آسمانها و زمین را در شش روز بیافرید،و این گواه کمال قدرت و وسعت دانش و حسن تدبیر اوست و او بر جنبش و دگرگونی چیزها چیره و مسلّط است،و آنچه را به زمین فرو می رود،از باران و مواد و پرتوها،و آنچه را از زمین بیرون می آید،از گازها و گیاهان،و آنچه را از رحمت خود به وسیله فرشتگان به زمین می فرستد و آنچه به فراز می رود از فرشتگان و اعمال و نیّتها،همه را می داند و می شناسد،و او با آفریدگان خویش است هر جا باشند. /۱۵ و او مالك حقیقی آسمانها و زمین است و همهٔ کارها مرجوع به اوست.پس اوست که تقدیر می راند و تدبیر می کند و سرانجام بدوست،و نشانهٔ تدبیر او پیاپی رسیدن شب و روز در تابستان و

زمستان و آگاهی او به اسرار دلهاست.

این همه ما را وادار به انفاق در راه خدا می کند،که همان موضوع درس آینده است.

شرح آیات:

[۱]

بودنیها را خود آگاهی و شعوری است که به مدد آن،هر یک به اندازه و به زبان خود،به تسبیح پروردگار خویش می پردازند.هنگامی که خواه به عین ذات و هستی خود یا به آفاق آفرینش(و دیگر بودنیها)بنگرند جلوه نماییهای پروردگار را می بینند.و با درک ناتوانی ذات بودنیها به توانایی خدای تعالی راه می برند،و با توجّه به نابودی آنها به بقا و جاودانگی ذات سبحان او،و از حدوث و پدید آمدن آنها بدین حقیقت که او قایم به ذات خود است و همواره بوده و جاودانه خواهد بود و هرگز نابود نمی شود.امّا چون به آفاق درنگرند،به هر جا چشم اندازند آثار آفرینش و تدبیر خدای تعالی عیان است،از این رو تمام آفریدگان او را از نقص و عیب منزّه می دانند(و تسبیح و تنزیه می کنند).

« سَبَّحَ لِلّٰهِ مٰا فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ هر چه در آسمانها و زمین است خدا را تسبیح می کند.» این تسبیح همزمان با هستی هر آفریده ای است،و از همان نخستین لحظه ای که پروردگار آن را از پس نیستی به جهان هستی می آورد با آن همراه است.اما چیزها چگونه پروردگار خود را تسبیح می گویند(و می ستایند)؟ برای این امر دو معنی را تصوّر می کنیم:

نخست:براستی آفرینش هر چیز دلالت بر نارسایی و ناتوانی و محدود بودن آن دارد،و این حقیقت به نوبهٔ خود گواهی است راستین بر کمال آفرینندهٔ آن چیز و توانایی و فرا بودن او از حدّ و قید،و سپس گواهی است راستین بر این که او سبّوح (۱)

۱- ۱) -پاک و زدوده از هر بدی-م.

قدّوس (۱) والایی است منزّه از هر نارسایی و ناتوانی و محدودیّت.

دوم:موضع بـدینجا ختم نمی شود و در این حدّ درنگ نمی کنـد،بلکه هر «چیز»به اندازهٔ خود احساسی دارد /۱۵ که به وسیلهٔ آن آفریننـده را درک می کنـد،و زبانی ویژه دارد که بـدان زبان شـناخت خود را بیان می کنـد،و بـدین گونه به تسبیح او می پردازد.

ما با توجّه و اندیشهٔ خود به تسبیح،به معنی نخست،پی می بریم،ولی از فهم معنی دوّم قاصریم.خدای تعالی می گوید:« تُسَبِّحُ لَهُ السَّمٰاوٰاتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاّٰ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لٰكِنْ لاٰ تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ (۲) -آسمانهای هفتگانه و زمین و آنچه در آنهاست خـدا را تسبیـح می کننـد(و می سـتایند)و هیچ چیزی نیست مگر آن که به سـتایش او تسبیح می کند ولی شـما تسبیح آنها را در نمی یابید.» و در بیان تمدّن و حکمرانی داود(ع)گوید:« وَ سَخَّرْنٰا مَعَ دٰاوُدَ الْجِبٰالَ يُسَبِّحْنَ وَ الطَّيْرَ وَ كُنّٰا فٰاعِلِينَ (۳) و همراه داود(و به آهنگ تسبیـح و نغمـهٔ او)کوه ها و مرغان را مسـخّر گردانیـدیم که تسبیـح می کنند و ما این کار را کردیم.»آفریـدگان از لحاظ وجود و داشـتن هستی در تسبیـح خداوند یکسانند،ولی در دیگر انواع و زمینه ها متفاوت و گونـاگون.و براستی کسـی نمی توانـد منکر وجود شـعور(خودشناسـی)و زبـان در هر چیزی شود،چه جز انـدکی از دانش به ما نداده اند،و نادانی ما واقعیّت چیزی را تغییر نمی دهد،ما در مسیر دانش و شناخت هنوز در نخستین گام از راهی قرار داریم که هزاران میـل مسـافت دارد.و پروردگار ما که منزّه است گویـد:« وَ مٰا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاّٰ قَلِيلاً (۴) -جز اندکی از دانش به شـما داده نشـده»،و از دیـدگاه خرد و حکمت مـا را همین بس که اعتراف کنیم بیگمـان چیزهـایی«هست»که دانش ما بر آنها احاطه ندارد،و به دشمنی با آنچه نمی دانیم نپردازیم(و به اطلاق منکر آن

۱- ۲) -منزّه از هر عیب و نقص-م.

۲- ۳) -الاسراء ۴۴/.

۳- ۴) -الانبیاء ۷۹/.

۴- ۵) -الاسراء ۸۵/.

نشویم).

نیـازی به تأویل« مَا فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ -آنچه در آسـمانها و زمین است»نـداریم که آن را ناظر بر عاقل شـماریم،زیرا چنین تأویلی مخالف ظاهر زبان عربی است که«ما آنچه»را برای غیر عاقل بکار می برد،و وقتی تمام عالم هستی خداوند را تسبیح می کنـد،تسبیـح نکردن انسان تخلّفی است از پیمان تکوینی و فطری او با پروردگار خود و اسـتثنایی است خلاف قاعده از واقعیّت کاینات و بودنیها.

از مشـکلات بشـر این است که دلباختـهٔ طبیعت یـا گوشه ای از آن می شود و آن گـاه آنچه در طـبیعت است به عنوان«اله»می گیرد(و خدا می شـمارد)و به صفات ظاهری آن،از زینت و قوّت و زیبایی فریفته می شود،در حالی که اگر ژرف بدان بیندیشد در می یابـد که آن«چیز»نیز خود تسبیـح گویی دیگر نسبت به پروردگار خویش است،پس چگونه سـزاست که آن را شـریک پروردگارش گیرد؟طبیعت، وقتی کسـی بجای خـدا آن را بپرسـتد،رنـج می برد و آزار می بیند.در اخبار آمده است از آن گاه که /۱۵ مردمی که سامری ایشان را گمراه کرده بود،گاو را به پرستش گرفتند، گاوان سر به زیر افکندند.و شاید از این روست که در پایان این آیهٔ کریمه عزّت (تسلّط)خدا و حکمت او خاطرنشان شده است.

« وَ هُـوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیـمُ -و اوست عزیز حکیم.» او چنین است،خـواه آفریـده تسـبیحش کنـد یـا او را تسبیـح نکننـد،او به ذات و بخودی خود عزیز و مسلّط است و تسبیح به عزّت(و تسلّط)او نمی افزاید،و حکیمی است که حکمتش در نظامی دقیق جلوه گر است که آفریـدگان خود را بر اساس آن آفریـده و حکمتش اقتضا کرده است،هم چنان که این حکمت در تـدبیر او و در امور و شؤون گونـاگون هویـداست،و ذات سـبحانش را نیازی به اعتراف و شـناخت از جانب ما نسـبت به حکمتش نیست،و اگر ما به خداوندی او معتقد باشـیم این دو صفت جز او به دیگری تعلّق نمی گیرد،و شاید حکمتی که در بیان این دو صفت نهفته است این باشد که خداوند بودنیها را نه تنها به قوّت و نیروی خود بلکه به

حکمت خویش نیز تدبیر کرده(و آفریده)و براستی بودنیها را سزاست که او را تسبیح کنند زیرا ذات والای او به قوت و حکمت بر کاینات مسلّط و فرمانروا و شایستهٔ چنین تسبیحی است.

[۲]

این آیات هم چنان پیاپی تا آیهٔ ششم ما را از خلال صفات و نامها و افعال خداوند که در آفریدگان جلوه گر می شود با پروردگارمان،عزّ و جلّ،آشنا می کند و اینهمه ما را به این امر رهنمون می شود که بر ما سزاست که او را تسبیح کنیم.آدمی به سبب جهل خود نسبت به پروردگار والای خود برای او شریک می سازد،اما اگر بزرگی و تسلّط مطلق او را بر آفریدگان بشناسد،این شناخت تمام اندیشه ها و گرههای شرک انگیز را در ضمیر آدمی از میان می برد.ما افرادی از بشر را که همانندمان هستند با او شریک می آوریم زیرا چیزی از دارایی و نیرو بدیشان داده شده،و این شریک آوری خداوند راستین را از دیدهٔ ما مستور و محجوب می سازد.آری،این کسان مالک قطعه ای از این زمین و پاره ای نعمتها هستند،یا بر مردم تسلّطی دارند،ولی این هم محدود است و آنان را«خداوندان»نمی گرداند،و ملک و قوّتشان با آنچه خدا دارد قابل مقایسه نیست.

« لَهُ مُلْكُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ -ملك آسمانها و زمین او راست.» با هر آنچه در این دو وجود دارد،و این براستی ملکی است پهناور مطلق و حقیقی،زیرا تملّك مردم بر چیزها تملّکی است ۱۵/ اعتباری و از لحاظ زمانی محدود، چه آنان می میرند و از دارایی خود می گسلند،و از لحاظ چندی نیز محدود است، زیرا نسبت به ملك خداوند که تمامی هستی را در بر می گیرد،بسیار اندك است و از دیدگاه چونی محدود است زیرا توانایی آنان بر تصرّف در آن محدود شده،در حالی که ملك خداوند مطلق و توانایی او نامحدود است،که زنده کردن و میراندن از نمودارهای این توانایی است.

« يُحْيِي وَ يُمِيتُ -زنده می کند و می میراند.» هر گونه بخواهد،و هر وقت اراده کند،و هرگز هیچ مانعی او را از این کار باز نمی دارد،و جز او کس را چنین توانایی در ملك،و تسلّطی بر آن نباشد.در

حالی که زندگی انسان همواره به دست خداست،آیا انسان مالک است یا خدا؟ چگونه کسی که مالک زندگی خود نیست،مالک چیزی تواند بود؟آیا نه این است که انسان به مدد زندگی خود که بدو امکان جنبش و تصرّف می دهد،مالک داراییها می شود؟ با توجه بدین نکته که زندگی و مرگ از برجسته ترین نمودارهای ملک و تسلّط الهی بر آفریدگان است و توانایی خدای تعالی نه تنها در این باره محدود نیست بلکه قدرتی است مطلق.

« وَ هُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ -و او بر هر چیزی تواناست.» امّا ما نمی توانیم هر چیزی و به هر گونه ای که می خواهیم در آنچه مالک آنیم بکنیم.

[۳]

« هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ -اوست نخستین و آخرین.» کس مانند او نباشد چه او ازلی است،و از آنجا که هستی متأخّر از اوست پس او،عزّ و جلّ ایجاد کنندهٔ هستی به صنع خویش است،این حقیقت هنگامی که آفریدگان به دیار نیستی می روند و تنها ذات والای او باقی می ماند،دیگر بار جلوه گر می شود.از آنجا که او اوّل است،پس اوست که آفریدگان را زندگی بخشیده و به وجود آورده و از آنجا که او آخر است،پس اوست که به قدرت و حکمت خود آفریدگان را می میراند،هم چنان که او پیداست بی پنهان بودن،و هستی بتمامی نشانه هایی است که ما را بدو راهنمایی می کند،زیرا او قاهر(مسلّط) فرداست بندگان خود است.

« وَ الظّاهِرُ وَ الْبٰاطِنُ -و پیدا و پنهان.» /۱۵ پیداست،با نامها و صفات و جلوه گریهای خود در هستی،و این امر را حواس آدمی درک می کند و دل و عقل انسان او را می بیند،و او به ذات خود که هیچ یک از آفریدگانش کنه آن(ذات منزّه)را در نمی یابند،نهان(و نهفته)است.امّا این بدان معنی نیست که از آفریدگان غایب و پنهان است،بلکه براستی دانش خود را به اعماق هر چیزی می تاباند و نفوذ می دهد.

ص :۱۵

« وَ هُوَ بِكَلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ –و اوست که به هر چیز داناست.» وسعت دانش او مانند وسعت توانایی اوست،و همین آیه کافی است تـا انسـان پروردگـار خود را همواره شاهـد و ناظر احساس کنـد و مانعی است که آدمی را از ارتکاب نافرمانی بازدارد.در اینجا پیوندی میان این دو آیه:« وَ هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ – وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ با آيهٔ« وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ وجود دارد.

پس عزّت(و تسلّط)به قدرت مطلق است،و حکمت به دانش مطلق که برجسته ترین جوانب و سنجه های آن است.پروردگار ما به دانش خود مقدّر می کند و قضا می راند،و به قدرت خود آنچه را(بر آن قلم)قضا رانده،اجرا می کند و می گذراند.

در تفسیر این آیهٔ کریمه پاره ای اخبار رسیده که آگاهی ما را نسبت بدان می افزاید.مفسّران دعایی از پیامبر(ص)را ذکر کرده و آن را تفسیری بر این آیه شمرده اند،و آن تفسیر،این گفتهٔ اوست:«بار الها تویی اوّل که پیش از تو چیزی نیست،و تویی آخر که پس از تو چیزی نیست،و تویی ظاهر(و چیره)که فرداست تو چیزی نیست،و تویی باطن(در ژرفای همه چیز)که فرو دست تو چیزی نیست.

بدهی ما را بپرداز و ما را از فقر بی نیاز ساز.» (۱) .

از امام رضا(ع)روایتی نقل شده که بیان می کند«اشتراک کلمات میان ما و پروردگارمان اشتراک لفظی است نه معنوی،و برخی از نامهای خدا را برمی شمارد که معانی آنها با نظایر همان نامها که نزد ما معروف و متداول است، تفاوت دارد،تا آن که در معنی ظاهر و باطن گوید:«امّا الظّاهر»نه از آن روست که براستی او بر چیزها،با سوار شدن بر فراز آنها و نشستن بر آنها و بالا-نشینی بر قلّهٔ آنها،بالا-رود(و بلندا و ظهور یابد)بلکه این به سبب چیرگی و قهر و غلبهٔ او بر چیزها و قدرت او بر آنهاست،چنان که کسی گوید: /۱۵ «ظهرت علی اعدائی»«بر دشمنانم پیروز شدم»و«اظهرنی اللّه علی خصمی»«خداوند مرا بر دشمنم غالب کرد»که خبر از پیروزی و چیرگی می دهد،همچنین است«ظهور»(چیرگی)

ص: ۱۶

۱– ۶) –نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۳۴.

خداونـد بر چیزها.و وجهی دیگر این که خداونـد ظاهر(پیـدا)است برای کسـی که او را بخواهد،و چیزی بر او پوشـیده و پنهان نیست،و براستی او مـدبّر هر چیزی است که می آفرینـد.پس کدام«ظاهر»(و پیدایی)پیداتر و آشـکارتر از خدای تبارک و تعالی است؟زیرا به هر جـا بنگری،صـنعت او را می بینی و در شـخص تـو نیز از آثـار او چنـدان وجـود دارد که تو را(از دیگر دلاـیل خارجی)بی نیاز می سازد.«ظاهر پیدا» در مورد ما آن است که برای خود آشکار و به حدّ و تعریف خود معلوم و شناخته باشد.

پس مـا در ایـن اسـم(بـا خداونــد)اشـتراک(لفظی)داریـم و جمـع می شـویم ولی در معنـای آن اشـتراک نـداریم و جمـع نمی شویم.اما«باطن»به معنی«استبطان» درون شدن در چیزها بدانسان که به بطن و عمق آن روند نیست.(این صفت)در مورد خداوند به معنی نفوذ آگـاهی و حفـظ و تـدبیر او در درون چیزهـاست،چنـان که کسـی گویـد:ابطنته،یعنی از درون او خبر یـافتم و راز نهـانش را دانسـتم.«باطن»از دیـدگاه ما آن است که در چیزی غایب و پنهان باشـد،پس در این اسم نیز مشترکیم و در معنی آن متفاوت.» (۱) از امام صادق(ع)شرح و توضیحی برای معنی«قبل و بعد»آمده و گوید:

«دانشـمندی از دانایان(یهود)نزد امیر مؤمنان(ع)آمد و گفت:ای امیر مؤمنان! پروردگار تو کی بود؟بدو گفت:مادرت به عزایت نشـیند!کی نبود تا«کی بود»(مصداق داشـته باشد)؟پروردگار من پیش از پیش،بی پیشـی از خود بود،و پس از پس،بی پسـی بر خود(باشد)و پایان او را پایان و نهایتی نیست،نهایتها بدو سپری شود و او خود پایان بخش هر پایانی است». (۲)

در خطبه ای از امیر مؤمنان(ع)که نامهای خدا را یاد می کند و در ضمن معانی آنها را بیان می نماید چنین آمده است:

«آن که در نخستینی او نهایتی نیست،و در پسین بودنش حدّ و غایتی

۱- ۷) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۳۴.

۲- ۸) -همان مأخذ،ص ۲۳۳.

نباشـد.آن کـه وقـت بر او پیشـی نگیرد و زمـان بر او مقـدّم نباشـد.نخستین پیش از هر چیز،و پســینی پس از هر چیز و ظـاهر(غـالب)بر هر چیز بـه چیرگی و قهر مختصّ بـه خـود.» (۱) /۱۵ ابو یعفور گویـد:از امام صادق(ع)دربارهٔ این گفتـهٔ خـدای عزّ و جـلّ:یعنی «الاـوّل و الآـخر»پرسـیدم و(جمعی کـه در خـدمتش بـودیم)گفـتیم:مفهـوم«اوّل» نخسـتین را دریـافته ایـم امّا تفسیر«آخر»پسین را برای ما بیان کن.گفت:

«براستی،چیزی نیست مگر آن که آغـاز می شـود و(یـا خـود)دگرگون می گردد یـا دگرگونی و زوال بـدان راه می یابـد،و از رنگی به رنگی،و از شـکلی به شکلی،و از صفتی به صفتی،و از فزونیی به کاهشی،و از کاهشی به فزونیی انتقال می یابد، مگر پروردگـار جهانیـان،که براسـتی همواره به یـک حـالت بوده و خواهـد بود،و او نخسـتینی است پیش از هر چیز،و پسـینی است جـاودانه،و صـفات و نامهای او تغییر نمی پـذیرد،بـدان گونه که در مورد دیگری چون انسان تغییر می پـذیرد و یک بار خاک است و دیگر بـار گوشت و خون و بـاری اسـتخوان ریزه و پوسـیده،و همچون بسـر (خرمـای نـارس)که یـک بـار بلـح(خرمـای سبز)است و یک بار بسر و برای رطب (خرمای رسـیدهٔ تازه)و دیگر با تمر(خرمای مانده)،پس نامها و صفات آن دگرگون می شود،و خداوند عزّ و جلّ به خلاف این است». (۲)

[۴]

« هُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّهِ أَیّٰامٍ -اوست که آسـمانها و زمین را در شـش روز آفریـد.» آفریـدگان نشانه ای بر چیرگی و قدرت اویند،و تقدیر«در شش روز» نشانه ای از علم و حکمت اوست.ما دیگر بار این پرسش را به میان می آوریم:

چرا آن دو را در شـش روز آفریـد،در حـالی که او قـادر بود آن دو را در کمـتر از چشم بر هم زدنی بیافرینـد؟« وَ مٰا أَمْرُنٰا إِلاّٰ وٰاحِدَهٌ کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ -و فرمان ما جز یکی نباشد،

ص:۱۸

۱- ۹) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۳۵.

۲- ۱۰) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۳۲.

مانند چشم بر هم زدنی» (۱) پیش از این در(تفسیر)سورهٔ اعراف آمده است که این (تأنّی)دلالت بر سنّت و روش تکامل در آفرینش دارد که خداوند بدان برکت می بخشد و آن را طور به طور،روز بروز و لحظه به لحظه رشد و نموّ می دهد،که برای عامل زمان در عالم تأثیری بزرگ قرار می دهد،به تعبیری دیگر:روزهای ششگانه همان ظرف آفریده است و ما ناگزیر باید آفریدگان را از خلال ظرف زمانی آنها بشناسیم و این مطلب را از گفتهٔ خدای سبحان الهام می گیریم که گوید« مٰا خَلَقَ اللّٰهُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مٰا بَیْنَهُمٰا إِلاّٰ بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّی -خدا آسمانها و زمین(و هر چه را در میان آنهاست)جز به حق و به وقت معیّن نیافرید.» (۲) که می رساند وقت معیّن با حق،از این لحاظ که جزئی از حقیقت آن است،همطراز است،و خدا داناست.

آفرینش آسمانها و زمین در شش روز صادقترین دلالت و روشنترین گواهی بر تقدیر(بکار بردن قدرت)و تدبیر(چاره گری با حکمت)است،و این خود بطلان شبههٔ کسانی است که قایل به تصادف اند،زیرا اگر اصل هستی بر اثر تصادف می بود چگونه تدبیر(و چاره گری)و تکمیل مسیر(و حرکت)آن تصادفی صورت می گرفت؟و به تعبیری دیگر:عمل آفرینش مستمرّ(و مداوم)است و همین گواهی است بر وجود آفرینندهٔ سبحان.

پروردگار ما چون آفریده را آفرید،او را به کناری ننهاد و بیهوده و به حال خود رها نکرد،بلکه او را زیر پوشش تدبیر و رعایت و نگهبانی خود قرار داد.آری، سنّتها(قوانین)و نظامهایی حکمروا را در او تعبیه کرد و پیش از آنکه او را بسازد و به وجود آورد هر چیزی را در او مقدّر داشت(و تکوین کرد)،ولی اقتدار و دست بالاتر و آغازگری به سبب نیازمندی آفریده بدو،از آن اوست،زیرا همه چیز حتی قوانین و سنّتها نیز جز به خدای تعالی قوام و وجودی ندارد،و او این چنین بر عرش قرار گرفت.

ص: ۱۹

۱- ۱۱) -القمر ۵۰/.

۲- ۱۲) -الرّوم۸/.

« ثُمَّ اسْتَوىٰ عَلَى الْعَرْشِ -آن گاه بر عرش قرار گرفت.» عرش همان رمز و نشان توانایی و ملک و تدبیر است،چهار تن از فرشتگان مقرّب آن را حمل می کنند،و این فرشتگان که فرمانهای خداوند را که به آنان صادر می شود دریافت می کنند،پیرامون آن قرار دارند،استواء و قرار گرفتن خدا بر آن یعنی چیرگی و تسلّط او و بدین معنی است که او بر آفریدگان تسلّط دارد و تدبیر می کند و این تدبیر و چاره گری بی علّت(و ناخودآگاهانه)نیست بلکه حکیمانه است و بر اساس دانشی که او به همه چیز دارد استوار شده است.

« یَعْلَمُ مٰا یَلِجُ فِی الْأَرْضِ وَ مٰا یَخْرُجُ مِنْهٰا وَ مٰا یَنْزِلُ مِنَ السَّمٰاءِ وَ مٰا یَعْرُجُ فِیهٰا -هر چه را در زمین فرو رود و هر چه را از آن برآید و هر چه را از آسمان فرود آید و هر چه را بدان بالا رود،می داند.» کلمهٔ«ما»دلالت بر اطلاق دارد،یعنی هر چیزی که در زمین فرو می رود از باران و پرتوها و مواد،و همچنین هر چیزی که از آن بیرون می آید از گیاه،و همچنین هر چیزی که از آسمان فرود می آید یا بدان بالا می رود،از فرشتگان خداوند و اعمال بندگان.

«وَ هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ مٰا کُنْتُمْ -هر جا که باشید او با شماست.» /۱۵ در خشکی یا دریا،آشکارا یا پنهان،چنان که گوید« أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ مٰا فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِی الْأَرْضِ مٰا یَکُونُ مِنْ نَجْویٰ ثَلاٰثَةٍ إِلاّٰ هُوَ رٰابِعُهُمْ وَ لاٰ خَمْسَةٍ إِلاّٰ هُوَ سٰادِسُهُمْ وَ لاٰ أَدْنیٰ مِنْ ذٰلِکَ وَ لاٰ أَکْثَرَ إِلاّٰ هُوَ مَعَهُمْ أَیْنَ مٰا کٰانُوا ثُمَّ یُنَبِّئُهُمْ بِمٰا عَمِلُوا یَوْمَ الْقِیٰامَةِ إِنَّ اللّٰهَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ -آیا ندیدی که خدا آنچه را در آسمانها و زمین است می داند،هیچ پچ پچه ای سه کس با یکدیگر نکنند مگر آن که او چهارم آنهاست و نه پنج کس مگر آن که او ششم آنهاست و نه کمتر از آن و نه بیشتر جز آن که او، هر جا آنان باشند،با آنهاست.آن گاه روز رستاخیز آنان را بدانچه کرده اند آگاهی می دهد،براستی که خدا به همه چیز داناست.» (۱) پروردگار ما تنها به امور ظاهر و

ص: ۲۰

۱- ۱۳) -المجادله/۷.

آشکار آفریدگان خود دانا نیست بلکه نسبت به باطن و امور نهانی آنها نیز بینا و آگاه است و دانش او به جزئیات و امور پنهان و نهفته نفوذ می کند و راه می برد.

« وَ اللّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ -و خدا به هر چه کنید نیک بینا و آگاه است.» (خدا)ظاهر کار را می داند،هم چنان که صاحب و کنندهٔ کار را می بیند و می شناسد،و انگیزه های حقیقی او را می شناسد،و می داند که ظاهرش صلاح ولی باطنش ریا و شهرت دوستی و مصلحت شخصی است.همین آیه کافی است که ما را به افزودن بر کردار صالح و کوشش در بکار بردن اخلاص و انفاق بیشتر برانگیزد و وادارد،زیرا سرنوشتهای ما در گرو اعمال ماست و سنجندهٔ کردارهای ما بینایی آگاه است.آری،ما(ممکن است)مردم را بفریبیم یا خود را نیز به ظاهر سازیها و کردارهای نیک خود بفریبیم،ولی آیا می توانیم خدا را فریب دهیم؟هرگز.

[۵-۶]

این آیات زمینه چینی و مقدّمه ای برای گفتگو از انفاق محسوب می شود،زیرا ما را از خلال صفات نیکوی خداوند،از جمله بی نیازی او،با پروردگارمان آشنا می کند،پس هنگامی که او ما را به انفاق فرا می خواند برای آن نیست که از ما سودی ببرد بلکه بدان سبب است که ما از او سود جوییم زیرا انفاق ما چیزی بدو نمی افزاید.

« لَهُ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ -ملک و دارایی آسمانها و زمین از آن اوست.» انفاق ما چه چیزی می تواند به ملک و دارایی او بیفزاید؟بلکه انفاق ما چیزی جز بخشی از ملک و دارایی او نیست که ما را در مورد آن جانشین و نایب خود قرار داده،زیرا(انفاقی که ما می کنیم)یا فراوردهٔ زمین است یا از آسمان،و مالک حقیقی هموست که این دو را آفریده است وانگهی ظاهر امور در دست ماست و این پندار را در ما به وجود می آورد که ماییم که زمام کارها را به دست داریم،و حال آن که واقع و حقیقت امور به بدست خداوند است و همهٔ کارها بدو بر می گردد(و منوط به ارادهٔ اوست).چه قدر بنده به تدبیر و چاره گری کاری می پردازد که تدبیر خداوند آن را نقض می کند؟و چه قدر چیزی را بها می بخشد که

امر خـدا آن را از او می گیرد و مهر ابطـال می زنـد؟ « وَ إِلَى اللّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ -و به خداونـد است که کارهـا باز گردانـده می شود.» از این مقطع بدین حقیقت راه می بریم که مالک اوّل همانا خداست که هر چیز را از آغاز به صورتی نو پدید و آغازین به وجود آورد،و آن را از پس نابودی و نیستی آفریـد،و بیگمان او مالک آینده است،و همو مالک این زمان است،زیرا اوسـت یگـانه و دانـای بـه هر چیز،همـان گـونه کـه براسـتی اوسـت توانـا بر تصـرّف در هر چیز،بـه هر گـونه و هر وقـت کـه خـود بخواهد.اوست که می میراند و زنده می کند.

کافی است که تو به چشم خود به افقهای آفرینش بنگری و از وجود خویشـتن آغاز کنی تا حکمت و تـدبیر الهی را که در هر چیز سرشـته است بعیـان بـبینی.آری ممکن است اثر و نقش ارادهٔ الهی را در جزئیـات زنـدگی خـود انکـار کنی و بپنـداری که براستی خود،تویی که هر چیزی را در زنـدگی خویش می سازی و صورت می دهی،امّا کیست که میلیونها کهکشان گردننـده در فضـا را بـا چنیـن نظـامی دقیـق به حرکت در می آورد؟و کیست که فصـلهای(سـال)و شب و روز را به یکـدیگر تبـدیل می کند؟بیقین او خداست.

« يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ -شب را در روز می برد و روز را در شب می برد.» چون یکی از آن دو(شب و روز)در دیگری می رود،مقـداری از آن را می گیرد و بـه همـان انـدازه بر آن فزونی می یابـد،و ایـن کـاستی و فزونی پیـاپی و متقابل در گردش روزانهٔ زمین پیرامون محور خود و به سبب گردش آن پیرامون خورشید منتهی به جابجایی و تبدیل فصلها به یکدیگر می شود.تجاوز شب به روز در حدّ نهایی در نیمهٔ زمسـتان است،در حالی که تجاوز روز به شب در حدّ نهایی در نیمهٔ تابستان است و در(آغاز)بهار و پاییز روز و شب برابر می شوند.

« وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ -و او به اسـرار سـینه ها(دلها)آگاه است.» براستی،دانش خداوند تنها بدانچه انسان به عنوان دلیلی بر آنچه در دل

ص :۲۲

دارد و نشانه ای از نیّت درونی خود اظهار و ابراز می کند،متوقف نمی ماند و بسنده نمی کند بلکه علم او به درون سینه ها و ذات دلها نفوذ می کند و راه می یابد.شاید کسی بپرسد:رابطهٔ میان این دو بخش آیه چیست؟یا به تعبیر دیگر:تجاوز و ورود شب در روز و بر عکس چه رابطه ای با آگاهی خدا از /۱۵ دلها دارد؟پاسخ این است:

که این هر دو نیاز به دقّت و دانش و حکمت دارند،وانگهی هیچ کار و شأنی خداوند را از کار و شأنی دیگر باز نمی دارد و به خود مشغول نمی سازد،پس تدبیر شؤون هستی(و گرداندن عالم کاینات با تمام بزرگی)او را از دقیقترین و ظریفترین کارها باز نمی دارد،و براستی او بر همه چیز مسلّط است و چیرگی دارد و این چیرگی برای خدا سهل و آسان است.و نیز این آیه متضمّن ردّی بر نظر کسانی است که می گویند خدا همّت خود را بتمامی صرف امور بزرگ،چون حرکت ستارگان و زمین کرده و دیگر امور را به آفریدگان خود واگذاشته است.

[سوره الحدید (۵۷): آیات ۷ تا ۱۵]

اشاره

آمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ أَنْفِقُوا مِمّٰا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ أَنْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ (۷) وَ مٰا لَكُمْ لاٰ تُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ
اَلرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ وَ قَدْ أَخَذَ مِيثٰاقَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۸) هُوَ اَلَّذِي يُنَزِّلُ عَلىٰ عَبْدِهِ آيٰاتٍ بَيِّنٰاتٍ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ
اَلظُّلُمٰاتِ إِلَى اَلنُّورِ وَ إِنَّ اَللّٰهَ بِكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ (۹) وَ مٰا لَكُمْ أَلاّٰ تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اَللّٰهِ وَ لِلّٰهِ مِيرٰاثُ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ لاٰ يَسْتَوِي
مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ اَلْفَتْحِ وَ قٰاتَلَ أُولٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ اَلَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قٰاتَلُوا وَ كُلاًّ وَعَدَ اَللّٰهُ اَلْحُسْنىٰ وَ اَللّٰهُ بِمٰا
تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۱۰) مَنْ ذَا اَلَّذِي يُقْرِضُ اَللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضٰاعِفَهُ لَهُ وَ لَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ (۱۱) يَوْمَ تَرَى اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنٰاتِ يَسْعىٰ
نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمٰانِهِمْ بُشْرٰاكُمُ اَلْيَوْمَ جَنّٰاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهٰارُ خٰالِدِينَ فِيهٰا ذٰلِكَ هُوَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ (۱۲) يَوْمَ يَقُولُ
اَلْمُنٰافِقُونَ وَ اَلْمُنٰافِقٰاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا اُنْظُرُونٰا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ اِرْجِعُوا وَرٰاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بٰابٌ بٰاطِنُهُ
فِيهِ اَلرَّحْمَةُ وَ ظٰاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ اَلْعَذٰابُ (۱۳) يُنٰادُونَهُمْ أَ لَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ قٰالُوا بَلىٰ وَ لٰكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ اِرْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْكُمُ
اَلْأَمٰانِيُّ حَتّٰى جٰاءَ أَمْرُ اَللّٰهِ وَ غَرَّكُمْ بِاللّٰهِ اَلْغَرُورُ (۱۴) فَالْيَوْمَ لاٰ يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَ لاٰ مِنَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مَأْوٰاكُمُ اَلنّٰارُ هِيَ مَوْلاٰكُمْ وَ
بِئْسَ اَلْمَصِيرُ (۱۵)

ص:۲۳

معنای واژه ها

۱۱[یقرض]

:قرض چیزی است که آن را به دیگری دهی تـا به تو برگردانـد،و اصـل آن قطع است،یعنی قطعه ای باشـد که از مالـک آن با اجازهٔ وی بگیرند به شرط آن که مانندش را بدو باز دهند.

۱۳[نقتبس]

:روشـنایی می گیریم،اقتباس به معنی گرفتن آتش است،و گویند:قبسـته نارا برای او آتش آوردم،و اقتبسـته علما از او دانش فرا گرفتم.

۱۴[و تربّصتم]

:یعنی منتظر مؤمنـان و کوشـش آنـان مانديـد(و درنـگ و تأمّل کرديـد)گوينـد:آنان در فرمانبرداری از خـدا شـتاب نورزيـدند زيرا«تربّص»درنگ و مراقبت کردن و انتظار کشيدن است.

به خدا و فرستادهٔ او ایمان آورید و انفاق کنید

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

این آیه ها ما را متوجّه ایمان به خدا و پیامبر می کند و به ما دستور انفاق می دهد،از این دیدگاه که انفاق از بزرگترین نتایج ایمان است و پاداشی بزرگ بدان اختصاص دارد،و خود محک پیمانی است که در عالم ذرّ از هر انسانی گرفته اند و مادهٔ ای از موادّ تعهدنامه ای است که هر مسلمانی هنگام بیعت و سرسپردن به رهبری مکتبی بر خود فرض و واجب قطعی کرده است.قرآن گونه ای معیّن از انفاق را معلوم و محدود نداشته و تعریف نکرده است،و گر چه چنان که پیداست مراد همان انفاق مال است.هم چنان که اندازه ای نیز برای انفاق معیّن نکرده،زیرا کیفیت مهمتر است نه کمیّت.از این رو میان انفاقی که با پذیرفتن فرمان خدا و دعوت پیامبر پیش از فتح(مکّه)صورت گرفته با انفاقی که پس از آن فتح به عمل آمده تفاوتی می یابیم،و تأکید بر آن است که انفاق نخستین نزد خدا برتر است،زیرا دشوارتر از این یک بوده.بدان هنگام،مؤمن با دشواریهایی بسیار روبرو می شده، همچون فشار سلطهٔ حاکم،که انفاق در راه حق را جرمی مستوجب مجازات می شمرده و فشار جامعه نادان واپس گرا که آن را شیفتگی و دیوانگی می شمرده.امّا پس از فتح(مکّه)بسیاری از این فشارها منتفی شد،و چه بسا که انفاق راهی برای کسب شهوت به حساب می آید.از باب تأکید بر نوع انفاق،پروردگارمان ما را به دادن وامی نیکو(قرض حسن)در راه خود فرا می خواند،نه از آن رو که خود به چنان وامی نیاز دارد، /۱۵ بلکه از آن رو که چند برابر آن را در دنیا به ما بازگرداند،و در آخرت نیز آن را نور و سبب و پاداش و رستگاری بزرگ قرار می دهد.

ص: ۲۵

سپس این وحی الهی منظره ای از آخرت را پیش چشم ما می گسترد،آنجا که مردان و زنان مؤمن حرکت می کنند و نور ایشان که با انفاق و وام نیکو(قرض الحسن)در راه خدا به وجود آمده پیشاپیش و در جانب راست آنان گسترده شده و پیش می رود.آنان جاودانه در بهشت جای دارند،در حالی که دو رویان و منافقانی که بخل ورزیدند یا در راهی جز برای خدای تعالی بذل مال کردند،در تیرگیها و زیر شکنجه و عذاب دچار پریشان مغزی و جنون اند،و در آنجا در برابر رهایی از شکنجه از آنان فدیه و جان بهایی نمی پذیرند گر چه به اندازهٔ زمین انباشته از طلا باشد،در حالی که می توانستند با انفاقی معیّن و محدود در دنیا،در راه خدا و فرمانبرداری از پیامبر و اولیاء او خویشتن را از دوزخ بازخرند و رها سازند،امّا آنان(دلهای)خود راه تباه ساختند و درنگ کردند و در گمان افتادند و آرزوهای دروغین آنان را فریفت و شیطان به آنان نیرنگ زد.

شرح آیات:

[۷]

پروردگار ما پس از آن که از خلال صفات خود چون توانایی بر هر چیز و دانش به همه چیز به ما می شناساند و بیان می کند که او اوّل و آخر و ظاهر و باطن و آفریننده ای است که این ملك پهناور از آن او و تدبیر به دست اوست،ما را به ایمان نسبت به ذات والای خود فرا می خواند،بدین اعتبار که این(شناخت صفات مذکور)پایه و اساس و ایمان است.آیا ایمان راستین نه همان است که بر شناخت استوار می شود؟ « آمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ أَنْفِقُوا -به خدا و فرستادهٔ او ایمان آورید و انفاق کنید.» برخی می پرسند:آیا این خطاب متوجّه مؤمنان است؟که این تحصیل حاصل است،زیرا آنان خود مؤمن اند و ایمان آورده اند،یا متوجّه غیر مؤمنان است؟ که این جایز نیست زیرا امر و فرمان تنها مؤمن را ملزم می کند.

پاسخ این است که:

اوّلا:ایمان درجات و مراتبی دارد،پس درست است که خطاب به مؤمنان باشد که آنان را به درجهٔ ایمانی بالاتر فرا می خواند،و انفاقی که در این آیه بدان امر شده خود یکی از درجه های ایمان است،پس همهٔ مؤمنان انفاق کننده نیستند.

ثانیا:امر به ایمان و انفاق حتی شامل غیر مؤمن نیز می شود و او را نیز ملزم می کند،پس اگر مخاطب مسلمانی باشد که هنوز ایمان به دلش راه نیافته فرا خواندن او به ایمان و انفاق رواست،و اگر او را کافر فرض کنیم باز این دعوت استوار و الزام آور است.این پیامبر خداست(ص)که کافران و مشرکان را چنان که از حضرتش مشهور و زبانزد است به یگانه پرستی دعوت می کند:«قولوا لا إله إلا اللّه تفلحوا بگویید خدایی نیست بجز خداوند تا رستگار شوید.»این بدان معنی نیست که امر آن حضرت(ص)ناشایست و زشت و یا دعوتش غیر الزام آور بوده است.پس این امر و فرمان هنگامی که امری عقلی باشد هر صاحب عقلی را ملزم می کند و هنگامی که شرعی باشد هر کسی را که حجّت بدو ابلاغ شده و رسیده ملزم می سازد،گر چه اذعان و اعتراف نکرده باشد،و دلیل بر این سخن بیم عذابی است که خداوند به مخالفان اوامر خود می دهد،و امر به ایمان-و بدنبال آن انفاق-مربوط به داشتن عقل است،هم چنان که مقتضای شریعت نیز می باشد.

اگر شناخت و معرفت منوط به ایمان باشد،همانا ایمان منوط به انفاق است،زیرا انفاق بی ایمان و جز در راه خدا،ارزشی ندارد.خدای تعالی گوید:

« إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ وَ لاٰ أَوْلاٰدُهُمْ مِنَ اللّٰهِ شَيْئاً وَ أُولٰئِكَ أَصْحابُ النّٰارِ هُمْ فِيهٰا خٰالِدُونَ مَثَلُ مٰا يُنْفِقُونَ فِي هٰذِهِ الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهٰا صِرٌّ أَصٰابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَأَهْلَكَتْهُ وَ مٰا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَ لٰكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (1) - همانا آنان را که کفر ورزیدند اموال و فرزندانشان از (عذاب)خدا نتوانند رهانید و آنان اهل دوزخ و در آن جاودانه اند.داستان (کافران)در مالی که در راه زندگی دنیوی خود خرج کنند به باد سردی سخت ماند

1- (14) -آل عمران116/-117.

که به کشت قومی ستمکار بزند و همه را نابود کند،و خدا بر آنها ستمی نکرده بلکه آنان خود به خویشتن ستم می کنند.»ایمان تنها انفاق را به سوی هدفهای درست رهنمون نمی شود و آن را ضمن پرتابگاهها و انگیزه های مطلوب قرار نمی دهد،بلکه ایمان است که به انسان اراده و توانایی جلوگیری از تجاوز حرص نفس و نیروی خویشتنداری و دیگر فشارها و انگیزه های متعارض را می دهد.پس مؤمن مال خود را در راه خدا می دهد زیرا معتقد است که این امر منجر به رشد و تعالی و رسیدن به بهشت و مهمتر از همه،خرسندی خدا می شود،از این رو انفاق خود را زیان و خسارت نمی شمارد بلکه آن را سود در زمان حال و آینده می داند.وانگهی گیریم که در دنیا سودی به دست نیاورد اما بیقین در آخرت پاداشی ارزشمند و با ارج خواهد یافت.

یکی از انگیزه های عینی و دور از هدفهای شخصی انفاق،افزون بر ایمان، آگاهی عمیق و استوار از این حقیقت است که ما براستی از جانب خود انفاق نمی کنیم،بلکه از دارایی خداوندی که ما را در این مورد جانشین و نایب خود قرار داده انفاق می کنیم.پس چرا در حالی که او، /۱۵ که مالک حقیقی و اصلی این مال است،امر به انفاق می کند،ما بخل ورزیم و جلوگیری کنیم؟از این رو است که قرآن تأکید می کند و گوید:

« مِمّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ -از آنچه شما را در آن جانشین خود(یا وارث پیشینیان)قرار دادیم.» دربارهٔ«مستخلفین»دو معنی ذکر کرده اند،یکی از آنها این که:انسان در دارایی به عنوان خلف(و وارث)سلف(و پیشین)خود می آید و معنی عبارت چنین می شود:پیش از آن که خداوند با میراندن شما دیگری را خلف(و وارث) شما قرار دهد،یا دارایی شما را بدو منتقل کند،انفاق کنید.و دومی این که:

مالک حقیقی شما نیستید بلکه خداست،گر چه به شما اجازهٔ تصرّف در آن را داده، و صلاحیّت کار کردن با آن را به عنوان نعمتی به شما بخشیده،بدان گونه که شما خلیفگان و نایبان او در این مورد هستید.و این دو معنی،هر دو برای تشویق و

برانگیختن به انفاق یکسان است،امّا معنی نخستین(به موجب ادلّه)آشکارتر است،به دلیل گفتهٔ خدای تعالی:« وَ أَنْفِقُوا مِنْ مٰا رَزَقْنٰاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْ لاٰ أَخَّرْتَنِي إِلىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَ أَكُنْ مِنَ الصّٰالِحِينَ (۱) -و از آنچه روزی شما کردیم انفاق کنید پیش از آن که مرگ بر یکی از شما فرا رسد،در آن حال گوید پروردگارا اجل مرا اندکی به تأخیر انداز تا صدقه(و انفاق)بسیار کنم و از نیکوکاران شوم.» « فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ أَنْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ -پس آنان را که از شما ایمان آوردند و انفاق کردند پاداشی بزرگ است.» امّا کسی که ایمان می آورد و انفاق نمی کند،اگر از انفاق واجب خودداری کرده باشد عذاب دارد،و اگر از انفاق مستحبّ بوده باشد،پاداش او چون پاداش انفاق کنندگان نخواهد بود.

[۸]

چرا انسان ایمان به پروردگار خود را ردّ کند و کنار گذارد در حالی که اوست که وی را آفریده و روزی می دهد و نگهبانی می کند؟ « وَ مٰا لَكُمْ لاٰ تُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ -و برای چه شما به خداوند و فرستادهٔ او ایمان نمی آورید،در حالی که او شما را فرا می خواند که به پروردگار خود ایمان آورید؟» این دعوت و فراخوانی امری نوپدید و باطل نیست،بلکه با حقیقت سپرده در سرشت هر آفریده ای از زمان پیمان بستن او با پروردگار خود همراه است.خدای تعالی گوید:« وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قٰالُوا بَلىٰ شَهِدْنٰا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيٰامَةِ إِنّٰا كُنّٰا عَنْ هٰذٰا غٰافِلِينَ. أَوْ تَقُولُوا إِنَّمٰا أَشْرَكَ آبٰاؤُنٰا مِنْ قَبْلُ وَ كُنّٰا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ /۱۵ أَ فَتُهْلِكُنٰا بِمٰا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ. وَ كَذٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيٰاتِ وَ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۲)

ص: ۲۹

۱- ۱۵) -المنافقون۱۰/.

۲- ۱۶) -الاعراف،۱۷۲ تا ۱۷۴.

«و هنگامی که خدای تو از پشت فرزندان آدم ذریّهٔ آنها را بر گرفت و آنها را بر خود گواه ساخت که آیا من پروردگار شما نیستم؟گفتند:بلی،ما به خدایی تو گواهی دهیم که دیگر در روز قیامت نگویند ما از این غافل بودیم.و یا نگویید که براستی پدران ما به دین مشرک بودند و ما نیز فرزندان پس از آنان بودیم،آیا به کردار اهل باطل ما را به هلاکت خواهی رساند؟.و بدین گونه آیات خود را تفصیل می دهیم باشد که از راه باطل باز گردند.» « وَ قَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ -و از شما پیمان گرفته،اگر مؤمن هستید.» یعنی اگر پیمان نخستینی و پیشین را دائر بر فرمانبرداری از خدا و پیامبر داده اید،انفاق کنید.

برخی از مفسران گفتند:پیمان عالم ذرّ برای برانگیختن و تحریض مفید نیست،زیرا ما آن پیمان را به یاد نمی آوریم،پس چگونه حجّتی بر ما تواند بود؟ عطاء و مجاهد و کلبی و دو مقاتل گفتند:مراد هنگامی است که خداوند انسان را از پشت آدم برآورد،و گفت:« أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلىٰ (۱) -آیا من پروردگار شما نیستم؟گفتند:بلی»و فخر رازی گفتهٔ آنان را رد کرد و گفت:این(تفسیر)ضعیف است،و آن بیان از آن رواست که خدای تعالی پیمان گرفتن را یاد کرده است تا سببی باشد که مردم را عذری در ترک ایمان پس از آن باقی نماند،و گرفتن پیمان هنگام بیرون آوردن آنان از پشت آدم برای این گروه معلوم نیست مگر بنا بر گفتهٔ پیامبر(و در ردّ رأی آنان ادامه می دهد تا آنجا که گوید:)پس دانستیم که تفسیر این آیه بدین معنی روا نیست، (۲) و حقیقت حال این است که خداوند از بنی آدم پیمان نگرفت و از آنان بر خودشان گواهی نستاند مگر برای آن که روزی از روزها به وسیلهٔ فرستادگان و اولیا و حجّتهای خود ادای پیمان را باز خواهد و آن پیمان به

۱- ۱۷) -الاعراف۱۷۲/.

۲- ۱۸) -التفسیر الکبیر،در تفسیر همین آیه.

صورت شناخت و معرفت و ایمان فطری در دلهای مردم سپرده شده است.و شاهدی که پیش از این از سورهٔ اعراف آمده آشکار و مؤیّد این معنی است.

احتمال دارد که معنی ایمان همان جنبهٔ عملی آن باشد که در انفاق متجلّی و نمودار است.پس معنی آیه چنین می شود:اگر براستی مؤمن اید دعوت پیامبر را در مورد انفاق پاسخ گویید.

یکی(از مفسّران)گفته است:معنی این آیه چنین است:اگر از کسانی هستید که این شواهد برای آنان کافی است،ایمان آورید.

[۹]

دیگر بار می پرسیم:چرا انسان ایمان را نپذیرد و رد کند؟ایمانی که خسارت و زیان نیست بلکه خود سودی است کلان،زیرا بیگمان ایمان او را از تیرگیها به روشنایی می آورد،از ظلمات ظلم و ستم به نور /۱۵ عدالت،و از ظلمات عقایدی سخیف که خرد را از حقایق دور می کند و در پرده نگاه می دارد به نور عقیدهٔ درست آسانگیری که خرد را به شناخت حقایق بر می انگیزد،و از ظلمات عقده هایی روانی که لذّت زندگی را می گیرد،به نور بیداری و آگاهی.و این همه به وسیلهٔ رسالت خداوند به انسان کامل می شود.

« هُوَ الَّذِی یُنَزِّلُ عَلیٰ عَبْدِهِ آیٰاتٍ بَیِّنٰاتٍ لِیُخْرِجَکُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ إِلَی النُّورِ -اوست که بر بندهٔ خود آیات روشن را فرو می فرستد تا شما را از تیرگیها به روشنایی در آورد.» قرآن نقشه ای شامل متکامل و درست از جوانب و ابعاد زندگی برای ما ترسیم می کند و خرد و نفس را از اندیشه های گمراه کننده و عقده ها و گرهها آزاد می سازد.براستی قرآن نفس را از رشك و کین و بدگمانی و شك پاك می کند،و اینها تمام تیرگیها و ظلمات است،و در برابر در آن سازش و عشق و خوش گمانی و همخویی را می کارد و می نشاند.چنان که از مهمترین تیرگیهایی که هدف رسالتهای الهی بیرون آوردن انسان از آن است همان نظامهای فاسدی است که بر گردن مردم سوار و چیره شده امّت را از پیشرفت باز می دارد،و بر مردم است که بدانند ایمان ریشه دارد و انفاق است که آنان را به رهبریها و جنبشهای مکتبی

فرا می خوانـد که هـدف آن آزاد ساختن از آن تیرگیها و ظلمات به روشـنایی دولت حق و عدل است.و این امر بی شک آنان را مکلّف به مقـداری از فـداکاریها و از خود گذشـتگیها می کند،ولی باید دریابند و بدانند که این به مصـلحت و خیر آنان در دنیا و آخرت است.هدف ایمان و انفاق آن است که جامعه ای متمدّن از نظر روانی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی بنا کنند.این همه از رأفت و رحمت خدا نسبت به بندگان خود است.

« وَ إِنَّ اللّٰهَ بِکُمْ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ -و براستی که خداوند به شـما بسیار مهربان و سخت بخشنده است.» آری،ایمان پاره ای مسئولیتها را بر دوش مـا می نهـد،و مـا نیـاز داریم بـدان ملتزم باشـیم و خواهشـهای خود مخـالفت ورزیم ولی این چنـان که پـاره ای می پندارند غرامت و خسارتی نیست.ایمان از ما انفاق خواسـته،امّا نه برای آن که خدای سبحانه و تعالی از آن سود ببرد بلکه برای آن که سود آن به ما نوع بشر باز گردد و این از آن رو است که(انفاق)نفسهای ما را تزکیه و پاک می سازند و ما را تربیت می کنـد و می پرورد،و اجتماعی متکامل و نیرومند می سازد،و اقتصاد ما را رشد می دهد، افزون بر آن که سـبب خرسـندی خدا و پاداش او در آخرت می شود،چه خـدای تعالی گفته است:« خُذْ مِنْ أَمْوٰالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ /۱۵ وَ تُزَکِّیهِمْ بِهٰا وَ صَلِّ عَلَیْهِمْ إِنَّ صَلاٰتَکَ سَکَنٌ لَهُمْ وَ اللّٰهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ (۱) -صدقه ها را از ایشان بستان تا (نفوس)آنها را پاک و پاکیزه سازی و آنها را به دعای خیر یاد کن که دعای تو تسلّی و تسکینی برای ایشان است و خدا(به دعای پاکدلان)بسیار شنوا و داناست.»و گفت:« یَمْحَقُ اللّٰهُ الرِّبٰا وَ یُرْبِی الصَّدَقٰاتِ (۲) -خـدا ربـا را نابود می کنـد و صـدقات را افزونی می بخشـد»و گفت:« قُلْ إِنَّ رَبِّی یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ وَ یَقْدِرُ لَهُ وَ مٰا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَهُوَ یُخْلِفُهُ وَ هُوَ خَیْرُ الرّٰازِقِینَ (۳) -بگو که خدا روزی

۱- ۱۹) -التوبه۱۰۳/.

۲- ۲۰) -البقره۲۷۶/.

۳- ۲۱) -سبأ۳۹/.

را بر هر کس از بنـدگانش که بخواهـد وسـعت می دهد و برای او اندازه می کند،و هر چه شـما انفاق کنید به شـما عوض می دهـد و او بهترین روزی دهنـدگان است.» ما بایـد حقیقت رسالت و رأفت و رحمت خـدا را از نزدیک لمس کنیم،اگر انـدک زمـانی به عقب بر گردیم تـا دو واقعیّت را در یـک جـامعه که در شـبه جزیرهٔ عربسـتان می زیسـته مقایسه کنیم:وضع و واقعیت پیش از اسـلام و وضع و واقعیّت آن جـامعه پس از اسـلام.پیش از اسـلام اجتماعی ناتوان و از هم گسـیخته و عرضـهٔ طامعان و دشـمنیها و جنگها بوده و پس از آن اجتماعی نیرومنـد و متحـد و مظهر تمـدّن شـده است.و خدای تعالی در اشاره بدین نعمت بزرگ گویـد:« وَ اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللّهِ عَلَیْکُمْ إِذْ کُنْتُمْ أَعْداءً فَأَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِکُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً وَ کُنْتُمْ عَلی شَفا حُفْرَهٍ مِنَ النّارِ فَأَنْقَذَکُمْ مِنْها کَذلِکَ یُبَیِّنُ اللّهُ لَکُمْ آیاتِهِ لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ (1) -و به یاد آریـد این نعمت خدا را بر خود که شـما دشـمنان یکـدیگر بودیـد،پس خـدا دلهای شـما را با یکـدیگر الفت داد و بر اثر نعمت او برادران یکدیگر شدید در حالی که بر پرتگاه آتش بودیـد،خدا شـما را از آن آتش نجات داد، خداوند آیات خود را بدین گونه برای شـما بیان و آشـکار می کند باشد که راهنمـایی شویـد»و فـاطمه زهرا(ع)سـخنی گفت که محتوای این آیه وماننـد آن را منعکس و بـازگو می کنـد:«خـدا پیـامبر را برانگیخت و مبعوث کرد تـا امر خـود را به تمـامی رسانـد و عزم خـود را در گذرانـدن حکم و فرمـانش نشـان دهـد و انـدازهٔ رحمتش را به جریان اندازد،پس دید که فرقه ها در ادیان خود متفاوت و پراکنده اند،یا در زاویهٔ آتشگاهشان معتکف شده اند و یا به پرسـتش بتهایشان مشغول اند،با وجود آشنایی با خدا و آگاهی از هستی او،منکر اویند.از این رو خداوند به وسیلهٔ پدرم محمـد(ص) آن تیرگی را روشـنایی بخشـید و گره انـدوهها را از دلهـا گشود و پردهٔ غمهـا را از برابر دیـدگان به کنار زد و به هـدایت و راهنمایی مردم پرداخت و آنان را از گمراهی و بیخردی نجات داد و از کور دلی به بینایی و آگاهی کشاند و به این دین استوار

۱- ۲۲) -آل عمران۱۰۳/.

هدایتشان کرد و آنان را به راه راست فراخواند...تا آنجا که گوید:و شما بر سر پرتگاه آتش بودید،دوشاب نوشنده،و شکار آزمند،و لهیب شتابان،و محلّ نهادن گام،شرنگ حوادث ناگوار را می نوشیدید و دیگ(هوس)می پختید،خوار و بی مقدار بودید و هر دم بیم آن داشتید که مردمی که پیرامون شمایند شما را بربایند.

آن گاه خدای تبارک و تعالی پس از آن چنان وضعی شما را به وجود محمد(ص) نجات داد.» (۱) /۱۵ [۱۰]

پس چرا بشر از این آیات پیروی نمی کند و گام بر اساس آنها برنمی دارد،در صورتی که این آیات آدمیان را از تیرگی به روشنایی می کشانند؟آیا تاریکی بهتر از روشنایی است؟یا عذاب و شکنجه بهتر از رأفت و مهربانی خداست؟ « وَ مٰا لَكُمْ أَلاّ تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللّهِ وَ لِلّهِ مِيرٰاثُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ -و برای چه در راه خدا انفاق نکنید؟در حالی که میراث آسمانها و زمین از آن خداست.» هر نعمتی که در دست انسان است امانت است،روانش و کالبدش و داراییش و هر چیز که دارد همه امانت است،و روزی می رسد که باید این امانتها را به صاحب اصلی آنها که همان خداوند است باز پس دهد،و از هر کس می پرسند که با آن امانتها چه رفتاری کرده است« ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ (۲) «آن گاه،آن روز از این نعمتها بیگمان بازپرسند»،« وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ -در جایگاه حساب نگاهداریدشان که براستی مسئولند.» (۳) چرا آدمی مال و امانت خدا را بی اجازهٔ او برای خود نگاهدارد؟آیا پس از چنین کاری سزاوار مجازات نیست؟ « وَ مٰا ذٰا عَلَيْهِمْ لَوْ آمَنُوا بِاللّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ أَنْفَقُوا مِمّٰا رَزَقَهُمُ اللّهُ (۴) -و چه زیان به آنان می رسد اگر به خدا و روز قیامت ایمان آورده اند،از آنچه خدا روزی آنان کرده

ص: ۳۴

۱- ۲۳) -الاحتجاج،ج ۱،ص ۹۹-۱۰۰.

۲- ۲۴) -التکاثر/۸.

۳- ۲۵) -الصّافات/۲۴.

۴- ۲۶) -النساء/۳۹.

چیزی انفاق کنند؟» انفاق و خرج کردن در راه خدا با صرف مال برای غرضهایی دیگر متفاوت است،زیرا در مورد اوّل انفاق پذیرفته می شود و پاداش دارد ولی مورد دوم پذیرفته نمی شود و چه بسا آدمی به سبب آن مجازات شود.انفاق نوع نخست را نیز درجاتی است و بعضی از انواع آن را بر نوعی دیگر برتری باشد و این بسته به سطح و میزان ایمان صاحب انفاق و شرایط و اوضاع و احوال و داده های محیط بر آن است،پس بیگمان کسی که پیش از فتح مکّه و پیروزی انفاق کرده،حتماً از نظر برتری و درجه بزرگتر(و انفاقش مؤثرتر)است.و این برتری به جهاتی است که مهمترین آنها عبارت است از:

۱-پیشی و سبقت او در گرویدن به حق و اقدام به کار نیک و عمل صالح،و اینکه شاید بسیاری از پیوستگان بعدی به سبب او رهنمایی شده باشند،پس او کسی است که این گفتهٔ پیامبر(ص)دربارهٔ او صدق می کند که می فرماید:«کسی که سنّتی نیکو نهد به روز قیامت مزد آن سنت از آن اوست به اضافهٔ مزد آن کس که بدان عمل کرده است،و این از مزد هیچ یک از آنان نمی کاهد»،هم چنان که وی مصداق این گفتهٔ خدای تعالی است که« وَ السّابِقُونَ السّابِقُونَ أُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُونَ (۱) و پیشگامان پیشگامانند و آنان براستی نزدیکان درگاهند.» ۲-نقش او در استقرار حکومت خدا در جامعه،که این بیگمان برتری بزرگی است،و بسیاری از /۱۵ انفاقها و پیکارهایی که پس از فتح مکّه صورت گرفته بر اثر همان پیروزی و توفیق نخستین است که به سبب آن دشواری بر طرف شد و شرایط و اوضاع و احوال موافق و مخالف روبراه گشت و بسیاری از مردم آمادهٔ انفاق در سایهٔ اجتماع مسلمان شدند،و این آمادگی بیش از آمادگی آنان برای انفاق در دوران خود جنبش و فعالیّت آغازین نهضت بود،چه در آن ایّام مستضعف و ناتوان نگهداشته شده بودند.و شاید اگر آن پیشگامان برای تقویت شالودهٔ این

۱- ۲۷) -الواقعه ۱۰/ و ۱۱.

رسالت چنان پایه ای نمی نهادند،بعداً چنین بنایی بر آن استوار نمی شد.

۳-از آن رو که انفاق و پیکار پیش از فتح مکّه دشوارتر و نسبت به انسانی که دست بدان زده مبارز طلبانه تر بوده است و بسیاری از مصایب و مشکلات را برای او به وجود می آورده،زیرا دشمنان رسالت آن را به عنوان فعالیّت سازمانهای تبهکار می شناختند.در فضیلت و برتری آن اقدامات همین بس که چنان کس در شرایطی به کار پرداخته که مبارزات و عکس العملهای شدیدتری را بر می انگیخته و تمام مردم(به مبارزه با رسالت)سینه پیش داده و عرض اندام کرده بودند،و پیامبر(ص) وقتی می گوید«بهترین کارها مخاطره آمیزترین و گزنده ترین آنهاست»به همین حقیقت اشاره می کند.امّا انفاق پس از پیروزی و فتح مکه وسیله و راهی برای رسید به مجد و افتخار اجتماعی است.

انفاق پیش از فتح مکه دلالت بر ژرفی ایمان دارد،زیرا انفاق کننده در آن زمان می بایست از سه گردنهٔ دشوار بگذرد:گردنهٔ مالدوستی،و گردنهٔ فشارهای سیاسی،و گردنه رقابتها و مبارز طلبیهای اجتماعی.همچنین اقدام او به جنگ و پیکار و انفاق بدان هنگام انگیخته از روح ایمانی ناب او بوده نه آمیزهٔ عوامل جذب و دفع سود و زیان.

« لاَ يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قَاتَلَ أُولٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قَاتَلُوا -آنان که پیش از فتح(مکّه)انفاق کردند(با دیگران)برابر نیستند،آنان به درجه بزرگتر از کسانی باشند که پس از فتح انفاق و پیکار کردند.» امّا سزاوار نیست که این برتری(تنها)سبب پیشرفت برای یک گروه و یا موجب نومیدی و احساس حقارت نزد گروهی دیگر شود،هم چنان که این برتری بدان معنی نیست که پیوستگان بعدی را بهره و فضلی نباشد،هرگز...

« وَ كُلاًّ وَعَدَ اللّٰهُ الْحُسْنىٰ -و خداوند همه را وعدهٔ نیکوترین پاداش داده.» یعنی بهشت و خرسندی و پاداش.قرآن در پایان این آیه تأکید می کند که

این برتری دادن /۱۵ تنها بر اثر پیوستن به صفوف مجاهدان رسالت پیش از فتح مکه نیست و نیز به عوامل شخصی منحصر به همان نسل بستگی ندارد،هرگز...بلکه این برتری بسته به اعمال نیکی است که دانش خدا بر آنها احاطه و آگاهی دارد.

« وَ اللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ -و خدا بر هر چه کنید بسیار آگاه است.» پس کافی نیست که نسل پیشین به افتخارات گذشتهٔ خود ببالد و به پشتوانهٔ این برتری از کار و کوشش باز ایستد،و شاید در این پایان آیه اشاره ای باشد لطیف به موضع گیری اسلام در مورد مبارزهٔ نسلها،بدین معنی که در همان حال که به وجود نسلها و حتی به تمایز آنها از یکدیگر اعتراف می کند آنها را به مبارزه با یکدیگر فرا نمی خواند بلکه آنها را به پیوستن و همکاری و مسابقهٔ سازندهٔ در میدان کوشش و کار دعوت می کند.

[۱۱]

پاره ای به مجادله گویند:در حالی که ملک آسمانها و زمین از آن خداست،و او خود بر هر چیزی تواناست،پس چرا به ما فرمان انفاق می دهد؟ خداوند در مورد امثال این گروه گوید:« وَ إِذٰا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمّٰا رَزَقَكُمُ اللّٰهُ قٰالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشٰاءُ اللّٰهُ أَطْعَمَهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلاّٰ فِي ضَلاٰلٍ مُبِينٍ (۱) -و چون به ایشان گفته شود از آنچه خدا روزی شما کرده انفاق کنید،آنان که کافرند به آنان که مؤمن اند گویند:آیا به کسی بخورانیم که اگر خدا می خواست خود بدو می خورانید؟شما که به ما چنین می گویید،در گمراهی آشکاری بسر می برید.»این همه بهانه تراشی آنان برای واپس نگهداشتن خود از حقّ و کوششی برای گریز از مسئولیّت است،امّا مؤمنان بی نیازی خدا را درک می کنند و می دانند اگر او انفاق را مقرر کرده از آن روست که بندگان خود را بیازماید و ادای فرمانبرداری از خود را که با او پیمان بسته اند از آنان بخواهد.امیر مؤمنان(ع)گوید:«چشمان خود را به شب بیدار دارید،و شکمهای خود را به لاغری در آرید،قدمهای خود را به کار گمارید و از انفاق و هزینه کردن اموال خود(در راه خدا)دریغ مدارید،از پیکرهاتان بگیرید و به

۱- (۲۸) -یس/۴۷.

جانهاتان بدهید،و در بخشیدن از آن به این بخل نورزید که خدای تعالی گفته است:

«اگر خدا را یاری کنید او نیز شما را یاری می کند و گامهاتان را استوار می دارد.» (۱) و گفته است:«کیست که به خدا وام دهد،نیکو وامی،پس آن را برای او دو چندان سازد و برای او مزدی گرانقدر باشد.» (۲) خدا از روی خواری از شما یاری نمی طلبد و از سر تنگدستی از شما وام نمی خواهد،از شما در حالی یاری خواسته که سپاهیان آسمانها و زمین او راست،و نیز در حالی وامخواهی کرده که گنجینه های آسمانها و زمین از آن او،و خود بی نیاز و ستوده است.او خواسته است شما را بیازماید تا کردار کدام یک از شما بهتر آید،پس ۱۵/ با کردارهای خود بشتابید و پیشی گیرید تا از شمار همسایگان خدا در سرای او باشید.» (۳) آری،خدای تعالی به ما و به هیچ یک از بندگان خود نیازمند نیست،و ما براستی مالك چیزی نیستیم مگر از فضل و رزقی که او به ما داده،و دعوت او از ما برای انفاق به مصلحت خود ماست،و با هزینه کردن و انفاق در راه اوست که ما مشکلات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی خود را حلّ می کنیم و نفسهای خود را پاکیزه می سازیم و در آخرت مزد و پاداش بزرگ می بریم.پس ندای او را به گوش جان بشنویم و به دعوت او پاسخ دهیم که گوید:

« مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً -کیست که به خدا وام دهد،نیکو وامی؟» براستی،او از ما نمی خواهد که تمام اموال خود را در راه او هزینه کنیم، بلکه فقط پاره ای از آن را می خواهد.(واژهٔ)قرض به معنی جدا کردن و بریدن (جزئی از کلّ)است،و شاید در این کلمه اشاره ای باشد بدان دشواری ای که انسان هنگام خرج کردن مال با آن روبرو می شود و شبیه به بریدن و جدا کردن است.یا آیا نمی خواهد با خواست و هوای آدمی و مالدوستی او مخالفت کند؟پس

۱- (۲۹) -سورهٔ محمّد(ص)/۷.

۲- (۳۰) -البقره۲۴۵/.

۳- (۳۱) -نهج البلاغه،(برگرفته به تقریب از)ترجمهٔ دکتر سید جعفر شهیدی،ص ۱۹۵-۱۹۶.

در این صورت آدمی باید تحمّل کند و بداند که این کار به صلاح او در دنیا و آخرت است.

پروردگار ما هر انفاق و خرج کردن مالی را نمی خواهد بلکه انفاق نیکو را می خواهد،و چنین اتفاقی جز با اوصاف زیر صورت نمی پذیرد:

۱-این که از مال حلال باشد.ابو بصیر از ابی عبد اللّه(ع)دربارهٔ این گفتهٔ خدای عزّ و جلّ که فرماید:« أَنْفِقُوا مِنْ طَیِّبٰاتِ مٰا کَسَبْتُمْ (۱) -از پاکیزه ترین چیزهایی که به دست آوردید انفاق کنید»روایت کند که گفت:«این مردم در زمان جاهلیت مکاسبی بد داشتند،چون اسلام آوردند خواستند آن در آمدها را از دارایی خود بیرون کنند از این رو آنها را به عنوان صدقه و زکات عرضه کردند، امّا خدای عزّ و جلّ نپذیرفت گر آن که از پاکیزه ترین مالی که کسب کرده اند بپردازند»، (۲) و دربارهٔ گفتهٔ خدای تعالی که فرماید:« وَ لاٰ تَیَمَّمُوا الْخَبِیثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ (۳) -و(اموال)پلید را برای انفاقتان معیّن نکنید»گفت:«مردم هنگامی که اسلام آوردند در آمدهایی به دست آمده از ربا و اموال پلید داشتند،کس بود که بعمد همین بخش از دارایی خود را معین می کرد و اختصاص به صدقه و زکات می داد،پس خداوند آنان را ۱۵/ از این کار نهی کرد،چه صدقه و زکات جز از درآمد پاکیزه شایسته نباشد». (۴) پیامبر خدا(ص)گفت:«همانا خدای تعالی پاکیزه است و جز پاکیزه نمی پذیرد». (۵) شاید تأکید احادیث و آیات بر این شرط از آن روست که کسی بخواهد در آمدهای حرام خود را توجیه و تطهیر کند و به نیرنگهای گوناگون شرع را به انصراف و انحراف افکند،مانند خرج کردن پاره ای از آن مال در ساختن مسجدها و حسینیه ها،و مشارکت در طرحهای خیریّه،ولی اینان باید بدانند که این

۱- (۳۲) -البقره۲۶۷/.

۲- (۳۳) -وسائل،ج ۶،ص ۳۲۵.

۳- (۳۴) -البقره۲۶۷/.

۴- (۳۵) -تفسیر العیاشی،ج ۱،ص ۱۴۹.

۵- (۳۶) -مجمع البیان،ج ۹ در تفسیر این آیه.

کار ایشان را از مسئولیت در برابر خدا مصون نمی دارد و سودی به آنان نمی رساند.

۲-این که خالصانه برای خدا باشد،خدای تعالی گوید:« إِنَّما یَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقِینَ (۱) -همانا خدا از پرهیزگاران می پذیرد»و این روش اولیاء اوست(ع)که:« وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً. إِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللّهِ لا نُرِیدُ مِنْکُمْ جَزاءً وَ لا شُکُوراً. إِنّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا یَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِیراً (۲) -و برای دوستی خدا به فقیر و یتیم و اسیر خوراک می دهند(و گویند)ما از قهر پروردگار خود به روزی که(از رنج آن)چهرهٔ مردم درهم فشرده و دژم است،می ترسیم»،امّا اگر انسان برای نزدیک شدن به طاغوت،یا به طمع مقام و منصب،و گذراندن حاجتی نزد رهبری مکتبی،یا برای ریا کاری با مردم و یا حرص و له له زدن به دنبال شهرت و آبرو هزینه کند،چنین انفاقی وامی نیکو(و به تعبیر قرآن«قرضاً حسناً»)نیست بلکه همان هزینهٔ بدی است که سزاوار بازخواست و مجازات است،زیرا راهی است به فساد و ایجاد فساد در جامعه،و بر رهبری مکتبی واجب است که در مورد این گونه از مالداران هشیار باشد که به تقویت جنبش و دولت اسلامی تظاهر می کنند ولی در واقع در پشت این تظاهر چیزی جز رسیدن به سود و مصالح خود و پوشاندن خطاهای خویش و بازی کردن با اقتصاد و جامعه نمی خواهند،و شک نیست که سخن نیکو بهتر از این گونه انفاق است،و خدای تعالی گفته است:« اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللّهِ ثُمَّ لا یُتْبِعُونَ ما أَنْفَقُوا مَنًّا وَ لا أَذیً لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ. قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَیْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ یَتْبَعُها أَذیً وَ اللّهُ غَنِیٌّ حَلِیمٌ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا /۱۵ صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذی کَالَّذِی یُنْفِقُ مالَهُ رِئاءَ النّاسِ وَ لا یُؤْمِنُ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ صَفْوانٍ عَلَیْهِ تُرابٌ فَأَصابَهُ وابِلٌ فَتَرَکَهُ صَلْداً لا یَقْدِرُونَ عَلی شَیْءٍ مِمّا کَسَبُوا وَ اللّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْکافِرِینَ

۱- (۳۷) -المائده۲۷/.

۲- (۳۸) -الانسان(الدهر)۸/ تا ۱۰.

(۱)

-کسانی که داراییهای خود را در راه خدا انفاق کنند و در پی آنچه انفاق می کنند منّتی(بر نیازمندان)ننهند و آزاری نرسانند،پاداش آنان نزد پروردگارشان برای آنان محفوظ است و بیمی بر ایشان نیست و اندوهگین نخواهند بود.سخنی نیکو و آمرزش طلبی(در پاسخ فقیر)بهتر است از دادن صدقه ای که در پی آن آزار(و توهین یا زخم زبانی)باشد،و خداوند(از صدقهٔ خلق)بی نیاز(و بر بخل آنان)بردبار است.ای کسانی که ایمان آوردید!صدقه های خود را با منّت نهادن و آزار رساندن به هدر ندهید!مانند آن کس که مال خود را از روی ریا کاری با مردم انفاق کند ولی به خدا و روز قیامت ایمان نیاورد،مثل او مانند سنگی سخت است که بر روی آن خاک نشسته است،و رگباری بر آن ببارد و آن را هم چنان سخت بر جای گذارد که نتوانند هیچ حاصلی از آن به دست آورند،و خدا گروه کافران را رهنمایی نمی کند.» ۳-این که انفاق در موارد درست خود صرف شود و به دریافت کنندهٔ مشروع خود برسد،پس در این صورت است که آدمی بالفعل آن را به خداوند وام داده است،آری،از انفاق کننده نمی خواهند که به تفتیش عقاید مردم بپردازد و از آنان بازپرسی کند،ولی شایسته است که بداند مال خود را کجا می نهد(و به چه مصرفی می رسد).در خبر مشهور آمده است:«گامهای بنده بر پل صراط پیش نمی رود مگر آنکه نخست از پنج چیز او بپرسند(از جمله:)از مال او که از کجا به دست آورده و در چه راهی هزینه کرده»و خدای عزّ و جلّ گوید:« إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَ إِنْ تُخْفُوهَا وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ (۲) -اگر صدقه ها را به مستحقان آشکارا دهید،کاری است نیکو ولی اگر آن را در نهان به نیازمندان برسانید برای شما بهتر است».و امام صادق(ع)گفت:«اگر مردم آنچه را خداوند به آنان امر کرده به دست آورند و در راهی که آنان را از آن نهی کرده

۱- ۳۹) -البقره۲۶۲/ تا ۲۶۴.

۲- ۴۰) -البقره۲۷۱/.

انفـاق کننـد خـدا آن انفاق را از آنان نمی پـذیرد،و اگر مال را از راهی که خـدا نهی کرده به دست آورنـد و در راهی که امر کرده انفاق کننـد،خـدا آن را از آنان نمی پـذیرد مگر آن که مال را از راه حق به دست آورنـد و در راه حق انفاق کننـد.» (۱) طبیعه پاداش بر پایـهٔ نیّت است و از انسان خواسـته انـد که عمل به ظاهر کند،ولی اگر همراه با خلوص نیّت هدفش نیز درسـت باشـد البته پاداش او از کسـی که اخلاص دارد ولی عملش به هدف درست نرسـیده،بیشتر خواهد بود،در صورتی که اقدام این یک به سـبب اهمال بوده باشـد.زیرا اگر در موارد انفاق(یعنی گیرنـدگان و مصارف شایسـتهٔ آن)خطا شود به حالات و نتایجی منفی و معکوس از نظر اجتماعی و سیاسی و اقتصادی می انجامد.

از مهمترین موارد(و شایسـتگان دریـافت انفـاق)امام معصوم و جانشـین(یا نماینـدهٔ)او در رهبری جامعه ای مسـلمان یا اجتماعی مکتبی است که برای برپـا داشـتن فرمـان خـدا و آزاد کردن شـهرها و بنـدگان خـدا از یوغ سـتم و فسـاد و پیروی اجبـاری،می کوشد.امام صادق(علیه السلام)گوید:«خداوند /۱۵ به سـبب نیازمندی خود،از آفریدگان خویش نپرسـید که برای وام دادن چه در دست دارنـد،و هر حقّی که از آن خداست همان حق از آن ولیّ اوست»، (۲) و در روضه الکافی از ابو الحسن الماضی(شیر بیشـهٔ شـجاعت)امـام کـاظم(ع)آمـده است که در بیـان گفتـهٔ خـدای تعالی:« مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللّهَ (تا پایان آیه)گفت:(قرض الحسن پرداخت سهم امام در دولت فاسقان است». (۳)

امّت بایـد بدانـد که هر چه جنبشـهای رسـالتی و رهبریهای صالـح را تقویت کنـد و هر چه به سوی پیروزی پیش رود و در بالا بردن و توانمنـدی طلایـه داران مجاهـد آن مساهمت کنـد،باز بسـیاری از طرحها در راه جهاد و پیروزی موجود است که انتظار کمک و مساعدتی دارد تا آن را بر روی زمین به صورت واقع درآورد و تحقق

ص: ۴۲

۱- (۴۱) -وسائل،ج ۶،ص ۳۲۶.

۲- (۴۲) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۳۹.

۳- (۴۳) -همان مرجع،نقل از الروضه.

بخشد،و همسر رسول اکرم،خدیجه دختر خویلد(علیهما السلام)نمونه و سرمشقی نیکو برای ماست.وی دارایی خود را برای به دست آوردن خرسندی خدا و جهاد در راه او به اسلام واگذاشت و تقدیم کرد.حال که این مسئولیت بر عهده یکا یک افراد امّت نهاده شده،شک نیست که مسئولیت بیشتر متوجّه کسانی است که خداوند آنان را از نعمت دارایی بهره داده است،و از آنان می خواهند که در برابر خدا و امّت و تاریخ،مسئولیت خود را بر عهده گیرند و تحمّل کنند و در نبرد میان باطل(که در نظامهای جاهلی مجسّم شده)و حق(که در رهبریها و جنبشهای راستین رسالتی مجسّم است)،تکلیف واجب خود را ادا کنند،و هر انفاق کننده ای مطمئن باشد که یاری دادن به حق تنها به مصلحت امّت نیست بلکه به مصلحت شخص او نیز هست،و مالی که انفاق می کند کاهش نمی یابد بلکه خداوند در آن مال بدو برکت خواهد داد.

« فَيُضاعِفَهُ لَهُ -پس آن را(برای او)چند برابر گرداند.» در دنیا،قرآن برای این چند برابر کردن مثلی می زند،آنجا که گوید:

« مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَ اللّهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ وَ اللّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ (۱) -مثل آنان که اموال خود را در راه خدا انفاق می کنند همانند دانه ای است که از یک دانه هفت خوشه بروید و در هر خوشه یکصد دانه باشد(یعنی از دانه ای هفتصد دانه برآید)و خدا از این مقدار نیز بر هر که خواهد بیفزاید و خدا گشایش دهنده و بسیار داناست.»و امام علی(ع)گفت:«الصدقه تنمی /۱۵ المال عند اللّه-صدقه مال را نزد خدا افزون می سازد.» (۲) و این پاداش در این حدّ متوقف نمی ماند،بلکه برکت پیرامون زندگی او را فرا می گیرد،و دامنهٔ آن به اطرافیان او و نسلهای آیندهٔ پس از او می کشد.

امام صادق(ع)گفت:«چون بنده صدقه را نیکو بپردازد خداوند نیز جانشینی او را

۱- ۴۴) -البقره۲۶۱/.

۲- ۴۵) -بح(بحار الانوار)،ج ۷۷،ص ۲۶۸.

پس از او بر فرزندانش نیکو می گرداند» (۱) و این چنین،پاداش به آخرت شمول می یابد و در آنجا بیشتر و برتر است.

« وَ لَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ -او را مزدی با ارج باشد» در برابر سپاسگزاری انسان نسبت به پروردگار خود،و تصرّف و رفتار نیک او در مورد نعمتهای الهی خداوند نیز از او سپاسگزاری و حق شناسی می کند.ما می دانیم که چون عطیّه و بخششی از دستی کریم برآید و اعطا شود چه قدر بسیار است،ولی نمی توانیم گستردگی و نوع آن را هنگامی که از جانب پروردگار جهانیان،که رحمتش بر همه چیز گسترده است،اعطا می شود دریابیم.

جای آن دارد که در پایان تفسیر این آیه عین سخن علّامه طبرسی را در بیان شروط وام نیکو(یا قرض الحسن)در اینجا نقل کنیم:

«اهل تحقیق گفتند:وام نیکو آن است که ده صفت در آن گردآید:

۱-این که از مال حلال باشد،زیرا پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)گفت:

«خدای تعالی پاکیزه است و جز پاکیزه را نمی پذیرد.» ۲-و این که از بهترین چیزهایی باشد که انسان در تملّک دارد،نه آن که آهنگ انفاق بدترین و پست ترین چیزهای خود را کند،به لحاظ این گفتهٔ خدا که:

« وَ لاٰ تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ -اموال پلید را به عنوان آنچه انفاق می کنید معیّن نکنید.» ۳-و این که در حالی صدقه بدهد که خود آن مال را دوست دارد و به زندگی خود علاقه مند و امیدوار است.بنا بر گفتهٔ پیامبر(ص)که چون دربارهٔ صدقه از او پرسیدند گفت:«بهترین صدقه آن است که آن را در حالی بدهی که خود تندرست و علاقمند به آنی،امید زندگی داری،از فقر و تنگدستی می ترسی،و آن تصدّق را چندان به تأخیر نیندازی که در دم واپسین بگویی گفتم:به فلان چنین،و به فلان چنان(دهید).»

۱- ۴۶) -همان مأخذ،ج ۹۶،ص ۲۶۸.

۴-و ایـن که آن را به کسـی که فقیرتر و نیازمنـدتر و سـزاوارتر به گرفتن آن است اختصـاص دهـد،و از این رو خداونـد گروه هایی را به دریافت این صدقه ها اختصاص داده که همان اهل دو سهم اند.

۵-و این که تا آنجا که بتوانـد صـدقه را پنهان دهـد،بنا بر گفتهٔ خداوند « وَ إِنْ تُخْفُوهَا وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ (۱) -اگر آن را در نهان به نیازمنـدان برسانیـد برای شـما بهتر است.» ۶-و این که از پس آن منّت نهـادن و آزار رسانـدن(توهین یـا زخم زبانی) نباشـد، /۱۵ بنـا بر گفتـهٔ خداونـد:« لاٰ تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذىٰ (۲) -صـدقه هـای خود را بـا منّت نهـادن و آزار رساندن به هدر ندهید.» ۷-و این که در راه خدا و برای او صدقه دهد و با صدقه دادن ریا کاری نکند،زیرا ریا نکوهیده است.

۸-و این که آنچه را می دهد کم و کوچک شمارد،گر چه بسیار باشد زیرا متاع دنیا اندک و بی مقدار است.

۹-و این که مال صدقه از محبوبترین اموال صدقه دهنده در نظر خود او باشد،بنا بر گفتهٔ خداوند:« لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ (۳) -هرگز به نکوکاری نمی رسـید مگر آن که از آنچه دوست می دارید،انفاق کنید.» پس چون این صفتهای دهگانه در صدقه گرد آمد،چنان صدقه ای وام نیکو (و قرض الحسن)خواهد بود.» (۴) [۱۲]

و پاداش خداوندی و مزدی که او می دهد منحصر به دنیا نیست،بلکه پاداش آخرت بزرگتر و شاملتر از پاداش دنیوی است.

« يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ يَسْعىٰ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ -آن روز

ص: ۴۵

۱- ۴۷) -البقره۲۷۱/.

۲- ۴۸) -البقره۲۶۴/.

۳- ۴۹) -آل عمران۹۲/.

۴- ۵۰) -مجمع البیان،ج ۹،ص ۲۳۵.

مردان و زنـان مؤمن را بینی که نورشـان در پیش روی آنـان می رود،» زیرا کارهـای نیکِ خود را پیشاپیش و قبل از آن که از این سرای بروند (بدان سرای جاوید)فرستاده اند.

« وَ بِأَیْمانِهِمْ -و به دست راست ایشان.» دست راستی که همواره تا آخرین رمق در راه خدا انفاق کرده تا آنجا که نامهٔ اعمال و کارنامهٔ آنان که به دست راسـتشان می دهنـد به صورت نور و مژدهٔ بهشت در می آید.نور همان تجلّی واقعی کارهای نیک(و اعمال صالـح)و رهنمودی است که آن را از آیات رسالت که بر پیامبران نازل شـده پیروی کرده انـد،و امامتی صالح که آن را اختیار کردنـد و بـدان سـر سپردنـد و از بصـیرتها و روشن بینیهایش پیروی کردند.امام باقر(ع)در تفسـیر این آیه گفت:«در روز قیامت امامان مؤمنان پیشاپیش و در سـمت راست آنان حرکت می کننـد تا آنان را به جایگاههای اهل بهشت در آرند،» (۱) و این سـخن غرابتی نـدارد زیرا پروردگـار مـا پیامبر خود را به نور و چراغ نور افشان توصـیف و تشبیه می کنـد و گویـد:« یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنّا أَرْسَلْناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً. وَ داعِیاً إِلَی اللّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنِیراً (۲) -ای پیامبر،ما تو را به رسالت فرسـتادیم تا بر مردم گواه و برای آنان مژده رسان و بیم دهنـده باشـی.و دعوت کننـدهٔ آنان به اذن خـدا به سوی او و چراغ فروزان باشـی.»این نور در دنیـا وجود دارد،امّـا انسان آن را با چشم ظاهر نمی بینـد بلکه بینا دل با چشم جان آن را می بینـد و در آخرت خـداوند این نـور را آشـکار می کنـد.ما از اندیشـیدن در این عبـارت و بیـان که گویـد /۱۵ «نورشـان پیشـاپیش و به دست راست آنـان حرکـت می کنـد»بـدین نکتـه راه می بریـم کـه مـؤمن را کـافی نیست به نـوری که از خـارج راه او را روشن می سـازد بسـنده کند،بلکه باید در دست او خود نوری باشد و روشندلی و بصیرتی داشته باشد که در زمان مناسب از آن بهره جوید.

ص:۴۶

۱- ۵۱) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۴۰.

۲- ۵۲) -الاحزاب۴۵/ و ۴۶.

از دقـایق و ظرایف تعبیر در اینجا گفتـۀ خداونـد در بکار بردن کلمـۀ«مؤمنات :زنان مؤمن»است،بـدون آن که به«مؤمنان:مردان مؤمن»که زبان متـداول قرآن است و شامل هر دو جنس(مرد و زن)می شود اکتفاء کنـد،و این روست که زنان نپندارند انفاق و جهاد در راه خدا تنها از وظایف مردان است.هرگز...زنان نیز به اندازۀ توان خود مکلّف اند،و این خطاست که زن تنها به آنچه ولیّ یا خویشاونـدان او ادا می کنند اعتماد و بسـنده کند،پس هر کس ملزم به سـعی و کردار خویش است و نور و پاداش خود را به روز قیامت دارد.

آن گاه که به سوی بهشت می رونـد و از صـراط می گذرند از جانب خداوند به وسـیلۀ فرشـتگان به آنان مژده می رسد.و چه مژده ای است آن؟!مژده ای براستی بزرگ.

« بُشْرٰاکُمُ الْیَوْمَ جَنّٰاتٌ -مژدۀ شما امروز بهشتهایی است.» بسیار و گوناگون بسته به گوناگونی کارها و قدرها و مراتب، « تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ خٰالِدِینَ فِیهٰا -که در زیر آنها جویها روان است و شـما در آنجا جاودانه ایـد.» این از برترین و گرانقـدرترین نعمتهای بهشت است،نعمتی همیشگی و زندگی ای جاودانه.

« ذٰلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ -این است همان رسـتگاری و کامیابی بزرگ،» زیرا رهایی از دوزخ و رسـیدن به بزرگترین آرزوهای انسـان یعنی جـاودانگی اسـت،و هر انسـانی پیش خـود احسـاس می کنـد کـه چه قـدر بیم از مرگ و پایـان داشـتن زنـدگی و خوشبختی او را مکدّر می کند و بر هم می زند،از این رو خداوند جاودانگی مؤمنان را(در بهشت)تضمین کرده است.

و پیداست که«بُشراکم»مبتدا و خبر آن«جنّات»است،چنان که بگوییم:این چیرگی و توانمندی را مالك شو.

[۱۳]

امّـا منافقان و دورویان که از این آیات روشـنگر پیروی نکردنـد و به رهبری مکتبی و امامت صالـح سـر نسپردنـد،و کردارهای نیک و اعمال صالح چون

جهاد و انفاق را انجام ندادنـد،یا برای دیگری جز خـدا کار کردنـد،همواره در تاریکی و شـکنجه انـد،زیرا آن عوامل است که انسـان را از تـاریکی بیرون می آورد « لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ إِلَى النُّورِ -تا شـما را از تاریکی به روشـنایی در آرد»،و وقتی که بدانها متمسّک نشوند و دست نیازند از تاریکی بیرون نمی آیند،و این است سخنی که مؤمنان به آنان گویند.

« يَوْمَ يَقُولُ الْمُنٰافِقُونَ وَ الْمُنٰافِقٰاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انْظُرُونٰا -یعنی برای مـا درنـگ کنیـد و بمانیـد تـا ما از نور شـما پرتو گیریم.» « نَقْتَبِسْ مِنْ نُـورِكُمْ -تـا از نور شـما پرتو گیریم.» این ممکن نیست،زیرا انسـان خود تنهـا کسـی است که خـطّ سرنوشـتش را به دسـت خـویش ترسـیم می کنـد،و« كُلُّ امْرِئٍ بِمٰا كَسَبَ رَهِينٌ (۱) -هر کســی در گرو عملی اسـت کـه برای خـود انــدوخته است»،اگر به کارهای نیک پرداخته باشـد نور و پاداش بر می چینـد و اگر به کارهای بـد دست زده باشـد تاریکی و عـذاب بر می چیند،و وانگهی آخرت جایی نیست که کسـی بتواند در آن به کردار خود چیزی بیفزاید بلکه دنیا سرای کار و خانهٔ کردار است،آنجا حساب هست و کردار نیست،از این رو به (دورویان و حسـرتیان)ندا می رسد که اگر می توانید به دنیا باز گردید! « قِيلَ ارْجِعُوا وَرٰاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً -(به آنـان)گفته شود به پشت سر خود(به دنیـا)بازگردیـد و(از آنجـا)نور جوییـد.» این آیه اختصاص به روز قیامت نـدارد،بلکه در دنیا نیز به ما سود می رسانـد، بدین معنی که می دانیم درنگ و مهلت ما در دنیا تنها و یگـانه فرصتی است که در آن امکـان تغییر و بـازگشت از خطـا به وسـیلهٔ توبه و کـار نیـک برای ما وجود دارد،و پروردگار ما چنین صورتی از قیـامت را برای ما نقل و روایت می کنـد تا واقعیّت حسـرت و افسوسـی را(که آن روز خواهیم داشت)دریابیم /۱۵ و در حالی که هنوز در دنیا هستیم از موجبات آن(حسرت و افسوس که گریبان ما را خواهد گرفت)

ص:۴۸

۱- ۵۳) -الطور ۲۱/.

اجتناب کنیم،و دیگر این که آخرت سرای جدا کردن(سره از ناسره)است،پس خداوند برای منافقان و دورویان فرصت اختلاط و آمیزش با مؤمنان باقی نمی گذارد، بلی چه بسا که بتوانند در دنیا نیّتها و شخصیتهای حقیقی خود را پنهان دارند و طفیلی وار در میان اجتماع مؤمن همزیستی کنند و با تظاهر به ایمان از دستاوردهای این امّت بهره مند شوند و فرصتها را برای پرداختن به مصالح خود و تحققّ بخشیدن به هدفهای خویش غنیمت شمارند،اما در آخرت راهی برای نفاق و دورویی ورزیدن نمی یابند.

« فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بٰابٌ بٰاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ -پس میان آنان دیواری زنند که آن را دری باشد،اندرون آن مهربانی و رحمت.» از سوی مؤمنان، « وَ ظٰاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذٰابُ -و از جانب بیرون آن شکنجه و عذاب.» یعنی دارای دری که در آن عذاب است تا منافقان بدان نزدیک نشوند،و چه بسا که خداوند از آن رو در آن دیوار دری نهاده است که توبه کاران و کسانی که با اجازهٔ او در حق ایشان شفاعت شده،و نیز آنان که به وسیلهٔ آتش از نفاق و دورویی پاک شده اند،از آن در به درون روند.پس در آنجا کسانی از منافقان و دورویان هستند که در پایینترین بخش دوزخند و جاودانه در عذاب اند و پاره ای باشند که به اندازه هایی معیّن و محدود از نفاق دارند و به سبب همان مقدار نفاق شکنجه و عذاب می بینند و سپس وارد بهشت می شوند،و خدای تعالی گفته است:

« وَ يُعَذِّبَ الْمُنٰافِقِينَ إِنْ شٰاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللّٰهَ كٰانَ غَفُوراً رَحِيماً (۱) -و اگر بخواهد منافقان را عذاب کند یا توبه شان را بپذیرد که خدا بسیار آمرزنده و مهربان است.»همانا خداوند این حقیقت را تأکید می کند تا مهربانی و رحمت خود را برای ما آشکار و بیان کند،و نیز برای آنکه هیچ کس پس از در افتادن به باتلاق خطا از توبه ناامید نشود،گر چه آن خطا در سطح نفاق و دورویی باشد.

۱- ۵۴) -الاحزاب۲۴/.

پس از آن که در آخرت میان این دو گروه چنان دیواری بکشند، منافقان و دورویان مؤمنان را ندا دهند(و بانگ کنند)-و ندا با گفتار تفاوت دارد،زیرا گفتار یعنی گفتگو از نزدیک،امّا نداء گفتگو از فاصله ای دور،یا از پشت پرده و به بانگی بلند باشد که ندا دهنده بخواهد سخن خود را به طرف دیگر بشنواند.

« يُنادُونَهُمْ -آنان را آواز دهند(و ندا کنند)» با ندای مدد خواهی و حسرت.

« أَ لَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ -آیا ما با شما نبودیم؟» و در آنجا مؤمنان به آنان پاسخی می دهند که همان سخن قاطع و برهان بُرنده است:

اوّلاً:با بیان حقیقت پیوستگی و وابستگی،که تنها وابستگی زبانی نیست،بلکه پیوستگی به کردار و عمل هماهنگ و متجانس است و این با واقعیّت (وجود و فکر)منافقان و دورویان تحقّق نمی یابد،زیرا آنان خود را در فتنه می افکنند،در حالی که مؤمنان از آن می پرهیزند،و به انتظار می مانند و پا به پا می کنند،در حالی که مؤمنان دست به اقدام می زنند،و شک و تردید می کنند،در حالی که مؤمنان یقین دارند،و به آرزوهای دراز دامن فریفته می شوند،در حالی که مؤمنان می کوشند،و به ندای شیطان پاسخ مثبت می دهند،در حالی که مؤمنان از او به خدا پناه می جویند،و از سر بخل امساک می ورزند و به مردم نیز می گویند چنین باشند،در حالی که مؤمنان انفاق می کنند.

ثانیا:با بیان مراحل فرو افتادن به پستی و هلاکت در مورد انسان،که این روشنترین آیه در قرآن از حیث ترتیب پیامدی مراحل سقوط است،بدین شرح:

مرحلۀ نخست:خود را به فتنه افکندن،و«فتن»در لغت به معنی نهادن فلزّ چون طلا در آتش است.و ابتلا:آزمودن با مشکلات را فتنه نامیده اند،از آن رو که انسان در ضمن آن در آتش حوادث و عوامل دگرگون کننده داغ می شود و با رقابتها و مبارزه طلبیها و فشارهای دشوار و گاه درهم شکننده روبرو می شود،و سؤال

این است:چگونه انسان خود را به فتنه می افکند؟ در پاسخ گوییم:هنگامی که انسان می خواهد نسبت به پروردگار خود مخلص باشد و از گمراهی و انحراف به دور ماند،واجب است که از گمراهه های فتنه ها و هر جا که در مظانّ آن است دوری جوید،پس بدان جایها وارد نمی شود و با آنها همکاری و دمسازی نمی کند،و براستی چنان خواهد بود که امیر مؤمنان(ع) می گوید:«در هنگام فتنه چون شتر دو ساله باش،نه پشتی که بر آن نشینند و نه پستانی که شیرش بدوشند.» (۱) پس در سرزمینهایی که فتنه ها در آنها آدمی را گرفتار می کند و به خاك می افکند یا در آنها انسان به چنگ ستمکار می افتد،سفر نمی کند،و کتابها و مجّلاتی را که موجب گمراهی او می شود و ورق نمی زند /۱۵ و در کشمکشهای سیاسی و اجتماعی که به دین او زیان می زند مداخله نمی کند،و امام علی(ع)گفته است:«به درون فتنه ای که بر سر راهتان قرار گرفته و بدان رو کرده اید وارد نشوید،و از راههای فتنه خیز کناره کنید و میانهٔ راه را برای آن آزاد گذارید(تا فتنه بی گزندی به شما به راه خود رود)»، (۲) و این است حال مؤمن.وی به خاطر دین خود احتیاط می کند و بر روی زمین چنان رزمنده ای راه می رود که گویی از میدانی مین گذاری شده عبور می کند،اما منافق و کافری که در جستجوی غنیمتهای دنیایی است وارد فتنه ها می شود و تا پایان به عمق آنها فرو می رود،زیرا برای به دست آوردن دنیا لَه لَه می زند،دنیایی که آیهٔ بیستم همین سوره متاع فریب آن را بیان می کند.

«قَالُوا بَلَىٰ وَ لَٰكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ -گویند آری،امّا شما خود را به فتنه افکندید.» یعنی به ارادهٔ خود خویشتن را به فتنه افکندید،و هدفتان سرگرمی و بازی و زیور و فخر فروشی و افزون نمایی به یکدیگر در خس و خاشاك و اندك مال دنیا و

۱- ۵۵) -نهج،(کلمات قصار)،حکمت ۱.

۲- ۵۶) -غرر الحکم،جزء ۶،ص ۲۹۸۰.

لذّتهای آن بود.و اینجا فرقی است میان کسی که بی اراده دستخوش فتنه می شود و سپس از راه اسلام در رفتار با آن پیروی می کند یا خود را به فتنه می افکند و در آن وارد می شود تا با آن بستیزد و مقاومت کند با کسی که به ارادهٔ خود وارد می شود نه از آن رو که با آن مبارزه کند بلکه بدان سبب که خود مراد و غرض آن باشد و دنیا و هوای مراد و غرض او از ورود به فتنه باشد.شاید فریفتگی به دنیا آشکارترین مصداقهای فتنه های نفس است،و در این کلمهٔ«فتنتم»سایه ای است از معنی «اضللتم:گمراه کردید»از نظر تشابه با گفتهٔ خداوند به پیامبر خود که گوید:

« وَ احْذَرْهُمْ أَنْ یَفْتِنُوکَ عَنْ بَعْضِ مٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ إِلَیْکَ (۱) -و بر حذر باش از ایشان که مبادا تو را بفریبند و گمراه کنند و در پاره ای احکام خدا که به تو فرستاده (تقاضای تغییر کنند).» «یفتنوک»یعنی یضلّوک:گمراهت کنند و بفریبند.

مرحلهٔ دوم:انتظار کشیدن « وَ تَرَبَّصْتُمْ -و انتظار کشیدید.» با تعلّل و تأخیر در التزام به حق،و چشمداشت دگرگونی در آینده،انسان هر چند در ژرفای انحراف گرفتار شده و فرو رفته و به فتنه ها وارد شده باشد،با این همه خداوند حق را برای او آشکار و بیان می کند تا حجّت را،گر چه در چشم بر هم زدنهایی،بر او اقامه کند: /۱۵ یا به بیداری،ضمیر یا به موعظه و اندرزی دعوت کنند.

یا از خلال برخورد او به مشکلی که او را بر خطاهای خود آگاه سازد.ولی در بیشتر اوقات انسان خود را بیدرنگ و مستقیماً به التزام و پیوستن به حق وا نمی دارد،و توبه را به تأخیر می افکند و به گرفتاری،خود در فتنه ادامه می دهد تا فرصت از او فوت شود،و امام علی(ع)ما را از چنین حالتی بر حذر می دارد،آنجا که می گوید:

«پس بنده باید پروردگار خود را پرهیزگاری کند،خیرخواه خود باشد،توبه اش را پیش(از مرگ)فرستد،بر شهوتش چیره شود زیرا زمان و مهلت مرگ از او پوشیده

ص:۵۲

۱- (۵۷) -المائده۴۹/.

است،و آرزوی دراز مایۀ فریب او،و شیطان گماشته بر او و قریب او،نافرمانی را در دیدۀ او می آراید تا وی بر مرکب گناه نشیند و توبه را بدو چنان می نماید که آن را به تأخیر افکند(و هر زمان میسّر بیند)تا آنکه مرگ او بر او هجوم آرد،گر چه همواره دل از آن غافل دارد،پس دریغا و حسرتا بر آن غافل بی خبر که عمرش بر او حجّتی است مستمر و روزگارش او را به تیره روزی رهبر.» (۱) مرحلۀ سوم:تردید و شک « وَ ارْتَبْتُمْ -و در شک و گمان افتادید.» براستی،خداوند انسان را به حق بینا و آگاه می سازد و خطایی را که وی بر آن است و مرتکب می شود برای او آشکار و بیان می کند،اگر به تغییر راه خود اقدام کند،هدایت می شود،و گرنه درنگ و تأخیر و طفره و تعلّل یقین او را به شک تبدیل می کند.امام علی(ع)گوید:«دانش خود را نادانی نینگارید و یقین خود را گمان نپندارید،چون دانستید به کار پردازید،و چون یقین کردید به اقدام دست یازید.» (۲) هنگامی که انسان به گونه ای عملی به التزام به حق اقدام می کند از ژرفای وجود خود بدان اقناع شده و مطمئن است.خدای تعالی گوید:« وَ الَّذِینَ جٰاهَدُوا فِینٰا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنٰا (۳) -و آنان که در راه ما به مجاهدت کوشیدند،بیقین آنها را به راههای خود رهنمایی می کنیم،»در غیر این صورت پیش خود به شک آغاز می کند تا از خلجان ضمیر و سرزنش نفس نکوهنده وارهد،آن گاه اگر برادرانش به خیر اندیشی به بازگشت بدان صورت نصیحت کنند به سبب خودخواهی گناه او را در می رباید، و منکر حق می شود و همان گونه که کافران به مؤمنان گفتند،گوید:« لَوْ کٰانَ خَیْراً مٰا سَبَقُونٰا إِلَیْهِ (۴) -اگر(دین اسلام)بهتر می بود(فقیران در قبول آن)بر ما پیشی نمی گرفتند»،و این صفت پیوستن آنان را به مؤمنان منتفی می کند،زیرا خدا بویژه و

۱- (۵۸) -نهج،خ ۶۴۰،ص ۴۹-۵۰.

۲- (۵۹) -نهج،حکمت ۲۷۴،ص ۴۱۲.

۳- (۶۰) -العنکبوت،۶۹.

۴- (۶۱) -الاحقاف/۱۱.

بانحصـار گویـد:« إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتابُوا ١۵/ وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِی سَبِیلِ اللّهِ أُولئِکَ هُمُ الصّادِقُونَ (١) -مؤمنان تنها آن کساننـد که به خدا و فرسـتادهٔ او ایمان آوردند و سـپس هرگز شک و تردیدی نکردند و با اموال و جانهـای خود در راه خـدا جهـاد کردنـد،آنـان بواقع راسـتگویان انـد.»ادّعـای منافقان که گوینـد مؤمن و همراه مؤمنان اند،تنها کوششـی است برای آن که خود را به مؤمنان بچسبانند و از عذاب رهایی یابند،و گرنه آنان نه به خدا ایمان دارند و نه به فرسـتادهٔ او،و به دعوت خدا که در آیاتی روشنگر که بر رسول خود(ص)نازل کرده مندرج است پاسخ مثبت نگفته اند،پس در تاریکی باقی مانده اند.

مرحلهٔ چهـارم:فریفته شـدن به آرزوهـای دور و دراز.بـدین معنی که حتی پیـدا و روشـنگر است و آیـات و نشانه های خود را بروشـنی در برابر انسان قرار می دهد،و آن را سـنگینی و اعتباری است بزرگ بر واقع و سودهایی که به شمار در نمی گنجد،و با فطرت و سرشت انسان و سنّتها و قوانین خداونـد در آفریـدگانش درآمیخته و سازگار،و انحراف از چیزی چنین کوشـش و جهدی می طلبد و جز به مدد وسایل صورت نمی پذیرد،و از جملهٔ وسایل آن فریفتگی به آرزوهای دور و درازی است که در ذهن منحرفان،پی در پی می آیـد همچـون کسـی به بیمـاری آب سـیاه در چشم دچـار شـده،و نمی توانـد قرار و آرام خود را بازیابد و به پایان کارهای خود بیندیشد.

یا انسان به وسـیلهٔ توبه و کردار شک و تردیـد را در برابر حق از میان می برد و بر آن فایق می آید و یا اگر چنین نکند بر باطل بـاقی می مانـد تـا مرگش در رسـد و فرصـت تغییر خـود بـه سـبب آرزوهـایی کـه شـیطان در دل او می دهـد،از دسـتش به در رود،همچون دست یازیـدن به ظواهر و پاره ای کارهای جانبی و در حاشـیه که بشـر برای توجیه خطاهایی که مرتکب شده در انجـام آنهـا می کوشـد.یکی از این آرزوهـا نیز نگرش نادرست به آمرزش خداونـد و پشـتگرمی به شـفاعت اولیاست،و از این روست که امامان هدی پیروان و شیعیان خود را از آرزوهای دور و دراز بر حذر

١- ۶٢) -الحجرات١۵/.

داشته اند.امام علی(ع)گوید:«پیشی جویید در کسب آمرزش از پروردگار خود، پیش از آن که آن دیوار را(در قیامت)بکشند،دیواری که درونش رحمت است و مهربانی(برای مؤمنان)و برونش شکنجه و عذاب(برای منافقان)،پس بانگ برمی آورید و ندای شما را نمی شنوند،و شیون می کنید و کس به شیون شما توجّهی نمی کند،» (۱) و امام صادق(ع)گوید:«از آرزوهای دور و دراز اجتناب کنید زیرا شادمانی از عطایی را که کرده اید می برد و به سبب آن آرزوها مواهب خدای عزّ و جلّ را که به شما داده کوچک می شمرید و دربارۀ آنچه خود به پندار خویش انگاشته اید،برای شما حسرتها را به دنبال می آورد.» (۲) آنچه نزد خداست(پاداش اخروی)تنها و تنها به وسیلۀ کردار و کوشش به دست می آید،خدای تعالی گوید:

« وَ أَنْ /۱۵ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعى (۳) -(و نمی داند)که برای آدمی جز آنچه خود کوشید و انجام داد(پاداشی)نیست.»آرزومندی حرکت انسان را در جهت تغییر و کردار متوقف می سازد،زیرا آرزو سعی و کوشش را به رؤیاها و پندار و وهم تبدیل می کند،و پروردگار ما آرزومندیهای منافقان و کافران را ناروا می داند و ناپسند می شمارد،آنجا که گوید:« إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى. أَمْ لِلْإِنْسانِ ما تَمَنّى (۴) -(و مشرکان از چیزی)جز گمان و پندار و آنچه نفسها آرزو می کند پیروی نمی کنند،و از جانب پروردگارشان هدایت و رهنمود برای آنان آمد.آیا برای انسان هر چه آرزو کند حاصل می شود؟» « وَ غَرَّتْكُمُ الْأَمانِيُّ -و آرزوها شما را بفریفت.» « غَرَّتْكُمُ »یعنی گول زد و فریفت،و امانی:آرزوها همان رؤیاها و پندارهایی است که آدمی با خیال خود که انگیخته از خواهشها و شهوتهای اوست

۱- ۶۳) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۴۱.

۲- ۶۴) -همان مأخذ،ص ۲۴۲.

۳- ۶۵) -النجم۳۹/.

۴- ۶۶) -النجم۲۳/-۲۴.

می سازد،و کسی که بدین دهلیز و گودال درافتد از آن رهایی ندارد بلکه هم چنان در فریفتگی و غرور خود می ماند تا مرگش در رسد،و این راهی است که منافقان پیمودند.

« حَتّی جٰاءَ أَمْرُ اللّهِ -تا آن گاه که فرمان خدا در رسید.» یعنی پیروزی مؤمنان،یا مهلتی که او نهاده و تأخیری در آن نیست،و بدان هنگام توبه سودی نمی بخشد،که چون مرگ فرا رسد آرزوها و تمنّیات باطل شود.

پروردگار ما پیش از آن که این آیه را تمام کند،به نقش شیطان در فریفتن انسان، که در آراستن نافرمانیها(به دیدهٔ انسان)و مؤکّد کردن آرزوها در نفس آدمی نمایان می شود،و این که او را بر هیچ کس تسلّط و چیرگی(مطلق)نیست،اشاره می کند.

و امام(سجاد(ع))در دعا،پس از آن که از نخستین دشمن خود که همان نفس است،به خدا شکایت می کند گوید:«خدایا از دشمنی به تو شکایت می کنم که مرا گمراه می سازد،و شیطانی که مرا می فریبد،سینه ام را از وسوسه انباشته،و اندیشه های پوچ او دلم را بر گرفته،(هوای نفس را به یاری من گماشته)و دنیا دوستی را در دیده ام آراسته و میان من و طاعت و نزدیکی جوار رحمت حایل شده است.» (۱) در واقع نقش اساسی شیطان همان معاونت و همکاری بر انحراف است و تأکید نصوص اسلامی بر این حقیقت(و ذکر آن در این آیه به صیغهٔ استدراک) تمام برای آن است که بشر وسوسه های شیطان را عذری موجّه و موجبی /۱۵ برای انحراف و گمراهی خود نشمرد و نگوید که بدان مجبور بوده است.

« وَ غَرَّکُمْ بِاللّهِ الْغَرُورُ -و آن فریبنده شما را نسبت به خدا مغرور و نافرمان داشت.» یعنی شیطان،خواه از انسان یا از جن.و«غرور-بسیار فریبنده»صیغهٔ مبالغه است و دلالت بر آن دارد که عمل و شگرد او فریبکاری است،و شک نیست که تبلیغات گمراه کننده ای که فرهنگ فساد،به صورت کتاب و تصویر و صدا،

۱- ۶۷) -الصحیفه السّجادیّه،مناجاه الشاکین.

منتشـر می کنـد،و نیز سازمانهـای فاسـدی کـه دنیـا دوسـتی و پیروی از هـوای نفس را در جـامعه رسـوخ می دهنـد،هر دو از آشکارترین مصداقهای این آیهٔ ارزشمند هستند، هم چنان که یاران بد نیز از مصداقهای آن اند.

[۱۵]

چه قدر حسـرت و پشـیمانی انسان زیاد خواهد بود اگر در دنیا هدف فتنه ها و آماج فریفتگیها و شکار آرزوهای دور و دراز و وسوسه های شیطان واقع شود و در آن میان با شک و تردید دست به دست کند.تا اجلش فرا رسد؟و پیش از آن که خود را از آتش دوزخ برهاند،فرصت از دسـتش به در رود و روانهٔ بدترین جایگاه و راهی سـرنوشت شوم شود!براستی،او در دنیا از انفاق مـال بخـل می ورزد،در روز قیـامت آرزو می کنـد کـه اگر تمـام زمیـن را برای او از سـیم و زر می انباشـتند و بـه او وامی گذاشـتند،آن همه را فـدای خـود می کرد و خویشـتن را بـاز می خریـد« وَ لَوْ أَنَّ لِلَّذِینَ ظَلَمُوا مٰا فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لاَفْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذٰابِ یَوْمَ الْقِیٰامَهِ وَ بَدٰا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مٰا لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ. وَ بَدٰا لَهُمْ سَیِّئٰاتُ مٰا کَسَبُوا وَ حٰاقَ بِهِمْ مٰا کٰانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ (۱) -و اگر برای آنان که سـتم کردند مالی به اندازه آنچه در زمین است و دو برابر آن باشد،البته خواهند که برای رهایی خود از سـختی عـذاب قیامت همه را فدا کنند(و خود را بازخرند)،آن روز از جانب خدا عذابی که گمان نمی بردند،بر آنان پدیـد آید.و بدی و زشتی آنچه کردند و نتیجه ای که به دست آوردند برای آنان ظاهر شود و آنچه آن را به مسـخره می گرفتنـد (عـذاب آخرت)آنـان را فرا گیرد.»آری،آنجـاست کـه معلـوم می شـود گمانهـا و آرزوهـای دور و دراز آنـان ذرّه ای حقیقت نداشـته.و فرض کن دو برابر آنچه در زمین است متعلق به آنان باشـد و بخواهند با آن مال خود را از عذاب بازخرند و نجات دهند،ولی این سـربها را از آنان نمی پذیرند،و به آنان ندا می رسد که دنیا همان سـرای کار و کوشش بود،و شما کاری نکردید.

« فَالْیَوْمَ لاٰ یُؤْخَذُ مِنْکُمْ فِدْیَهٌ وَ لاٰ مِنَ الَّذِینَ کَفَرُوا مَأْوٰاکُمُ النّٰارُ -پس

۱- ۶۸) -الزّمر،۴۷ و ۴۸.

امروز آن روز است که از شما و از آنان که کفر ورزیدند باز خریدی نپذیرند و نگیرند و جایگاهتان آتش است،» در مقابل بهشتی که مردان و زنان مؤمن بدان دست می یابند و کامیاب می شوند.و تفاوت دیگر این که ولیّ و یار مؤمنان خداوند است و پیامبران و اولیا و نیکوکارانی که پیشتر نوری به بهشت فرستاده اند که اکنون در برابر آنان حرکت می کند، /۱۵ اما منافقان و دورویان نه دوستی می یابند و نه یار و مدد کاری و نه جایگاهی جز آتش،و چون سراغ دوستان خود،یعنی ستمگران و شیطانها را که در دنیا از آنها پیروی می کردند بگیرند به آنان پاسخ رسد:

« هِیَ مَوْلاٰکُمْ -این(آتش)همان دوستدار شماست.» آنان دعوت خدا را که گفت« آمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ -به خدا و فرستادهٔ او ایمان آورید.»رد کردند و نپذیرفتند،آن گاه که بجای ایمان نفاق ورزیدند و دو رویی کردند،بجای فرمانبرداری از پیامبر از رهبریهای گم کرده راه و گمراه کننده پیروی کردند،و چون به آنان گفته شود:آتش همان دوستدار شماست،به عین یقین می دانند و در می یابند هنگامی که با ستمکاران دوستی ورزیدند،در واقع دوستی با آتش را برگزیدند(و همان را به خود پسندیدند).

« وَ بِئْسَ الْمَصِیرُ -و بد جایگاه و پایانه ای که آن است.» بخش اخیر(این آیه)مقابل آن بخش از گفتهٔ خدای تعالی دربارهٔ مؤمنان است که گفت:« ذٰلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ -آن است همان کامیابی بزرگ،»و جایگاه و پایانه ای بدتر از تاریکی قیامت،و عذاب دوزخ و خشم پروردگار؟و این یک از هر شکنجه و عذابی دیگر شدیدتر است که انسان مورد و هدف خشم و غضب خدا قرار گیرد،و از او دور و مهجور بماند.در دعا آمده است:«ای خدای من و سرور من و مولای من،در نظر آر و پندار که بر عذاب و شکنجه ات تحمل آوردم و شکیبایی کردم،امّا چگونه بر جدایی و فراق تو شکیبایی توانم،و پندار که بر گرمی آتشت بردبار ماندم،امّا چگونه از انتظار کرامت تو باز مانم؟..باید بسان گریستن(فرزند)گم کردگان بر درگاهت زار بگریم،و باید تو را آواز دهم:

ص :۵۸

کجایی ای دوستدار مؤمنان؟». (۱)

اینک که فدیه و باز خرید را بدان روز نمی گیرند و از ما نمی پذیرند،پس باید آن را اکنون و پیشاپیش بفرستیم و به تقدیم رسانیم تا از پرهیزگارانی باشیم که چون بر آنان بانگ زدند،بیدار شدند و دانستند سرای پایدار و جایگاه قرار آنان نیست و خواستار تبدیل شدند،و«روزی چند کوتاه را با شکیبایی بسر بردند که آسایشی دراز مدّت را برای آنان به دنبال آورد،تجارتی سودآور بود که پروردگارشان برای آنان فراهم ساخت،دنیا آنان را خواست و آنان دنیا را نخواستند،و اسیرشان کرد،امّا آنان به بهای جان،خود را از بند آن بازخریدند»، (۲) در حالی که منافقان دنیا را خواستند،و تا آخرین دم در اسارت آن ماندند.

براستی،پرهیزگاران و مؤمنان به دعوت خدا و پیامبر او پاسخ مثبت دادند،آن گاه که گفت:« یٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلىٰ تِجٰارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذٰابٍ أَلِيمٍ. تُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجٰاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ بِأَمْوٰالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ. يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ يُدْخِلْكُمْ جَنّٰاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ وَ مَسٰاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنّٰاتِ عَدْنٍ ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۳) -ای کسانی که ایمان آورده اید!آیا شما را به تجارتی که از عذاب دردآور رهایی دهد راهنمایی کنم؟.به خدا و فرستادۀ او ایمان آورید،و در راه خدا با داراییها و جانهای خود جهاد کنید،و این برای شما بهتر است،اگر دانا باشید.گناهانتان را می آمرزد و شما را به بهشتهایی که از پایین آنها رودها جاری است و نیز خانه هایی خوش و پاکیزه در بهشتهای جاودان داخل می کند،و این کامیابی بزرگی است.»و اندیشمند رابطۀ استوار موجود در عبارات و معنی را میان این آیه ها و آیه های این درس از سورۀ الحدید درمی یابد.

ص: ۵۹

۱- ۶۹) -دعای کمیل،از امیر مؤمنان علی(ع).

۲- ۷۰) -نهج،خ ۱۹۳،ص ۳۰۴،ترجمۀ دکتر شهیدی،ص ۲۲۵.

۳- ۷۱) -الصف ۱۰/ تا ۱۲.

[سوره الحدید (۵۷): آیات ۱۶ تا ۲۴]

اشاره

أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اَللّٰهِ وَ مٰا نَزَلَ مِنَ اَلْحَقِّ وَ لاٰ يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتٰابَ مِنْ قَبْلُ فَطٰالَ عَلَيْهِمُ اَلْأَمَدُ
فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فٰاسِقُونَ (۱۶) اِعْلَمُوا أَنَّ اَللّٰهَ يُحْيِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا قَدْ بَيَّنّٰا لَكُمُ اَلْآيٰاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۱۷) إِنَّ
اَلْمُصَّدِّقِينَ وَ اَلْمُصَّدِّقٰاتِ وَ أَقْرَضُوا اَللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً يُضٰاعَفُ لَهُمْ وَ لَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ (۱۸) وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَ رُسُلِهِ أُولٰئِكَ هُمُ
اَلصِّدِّيقُونَ وَ اَلشُّهَدٰاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيٰاتِنٰا أُولٰئِكَ أَصْحٰابُ اَلْجَحِيمِ (۱۹) اِعْلَمُوا أَنَّمَا
اَلْحَيٰاةُ اَلدُّنْيٰا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفٰاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكٰاثُرٌ فِي اَلْأَمْوٰالِ وَ اَلْأَوْلاٰدِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ اَلْكُفّٰارَ نَبٰاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرٰاهُ مُصْفَرًّا
ثُمَّ يَكُونُ حُطٰاماً وَ فِي اَلْآخِرَةِ عَذٰابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اَللّٰهِ وَ رِضْوٰانٌ وَ مَا اَلْحَيٰاةُ اَلدُّنْيٰا إِلاّٰ مَتٰاعُ اَلْغُرُورِ (۲۰) سٰابِقُوا إِلىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ
رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهٰا كَعَرْضِ اَلسَّمٰاءِ وَ اَلْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَ رُسُلِهِ ذٰلِكَ فَضْلُ اَللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشٰاءُ وَ اَللّٰهُ ذُو اَلْفَضْلِ
اَلْعَظِيمِ (۲۱) مٰا أَصٰابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي اَلْأَرْضِ وَ لاٰ فِي أَنْفُسِكُمْ إِلاّٰ فِي كِتٰابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهٰا إِنَّ ذٰلِكَ عَلَى اَللّٰهِ يَسِيرٌ (۲۲) لِكَيْلاٰ
تَأْسَوْا عَلىٰ مٰا فٰاتَكُمْ وَ لاٰ تَفْرَحُوا بِمٰا آتٰاكُمْ وَ اَللّٰهُ لاٰ يُحِبُّ كُلَّ مُخْتٰالٍ فَخُورٍ (۲۳) اَلَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَ يَأْمُرُونَ اَلنّٰاسَ بِالْبُخْلِ وَ مَنْ
يَتَوَلَّ فَإِنَّ اَللّٰهَ هُوَ اَلْغَنِيُّ اَلْحَمِيدُ (۲۴)

ص: ۶۰

معنای واژه ها

۱۶[الأمد]

:وقت طولانی،و همان المدّ است،یعنی زمان.

۲۲[نبرأها]

:یعنی می آفرینیم و به وجود می آوریم.

۲۳[تأسوا]

:اندوهگین شوید.

زندگی دنیا جز کالای فریب نیست

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

اگر منافقـان به سـبب دو رویی و نفسـهای بیمار خود به ورطهٔ گمراهی و انحرافی می افتنـد که تا پایان زنـدگی آنان ادامه می یابـد،و مفتون فتنه می شونـد،و ایمان آوردن را به امروز و فردا می افکنند،و شک می کنند،و آرزوهای دور و دراز آنان را می فریبد و شـیطان بر آنان چیره می شود و به بد سرانجام و قرارگاهی می روند، مؤمنان نیز در معرض خطری دیگر قرار دارند که در سـخت دلی حاصـل از مرور زمـان تجسّـم یـافته کـه اخگر ایمـان را از دسـت می دهنـد و رفتـه رفته کارشـان به دگرگونی خطرنـاکی می کشـد که قرآن آن را در کلمـهٔ«فسوق»یعنی انحراف از راه درست، خلاـصه کرده است.آن گاه به سـبب فسق و بیرون رفتن از چارچوب ارزشـهای ربّانی و آموزشـهای قرآنی،دنیا به چشـمانشان آراسـته و زیبا می آیـد و بجای آن که آن را میـدان مسـابقه بـه سوی خیر قرار دهنـد آن را محـل بـازی و بیهـودگی و فخر فروشـی و آرایش و افزون جـویی در داراییهـا و فرزندان می گیرند.و بجای آن که دنیا را مزرعهٔ

آخرت قرار دهند،آن را با آخرت مبادله می کنند،دنیا را می گیرند و عقبی را رها می کنند،و چون مصیبت و بلایی به یکی از آنان رسد نومیدی و افسوس خوردن در دلش استوار و مؤکّد می شود،و اگر خیر و نعمتی بدو رسد به صورتی بزرگتر(و با حرصی فزونتر)چنگ در دامان دنیا می زنند.

در نتیجهٔ تأثیر دو عامل نومیدی و دنیا دوستی می بینی که کسی در انفاق در راه خدا بخل می ورزد،زیرا معتقد است که انفاق او چیزی را عوض نمی کند و به دنیای او زیان می رساند،وی بدین حد نیز اکتفاء نمی کند بلکه به درجه ای پایینتر،به پستگاه مبارزه با انفاق فرو می افتد و دیگران را به بخل فرا می خواند.بدین گونه است که نومیدی منجرّ به فسوق و روی گرداندن از حق می شود و در زندگی انسان دگرگونی خطرناک و ریشه داری پدید می آورد،دگرگونی و تحوّل از ایمان به روی گرداندن و سر پیچی از فرمان،چنان که برای اهل کتاب پیش آمد.آنان نخست با حرکتی الهی که پیامبران اولی العزم و جز آنان آن را رهبری می کردند به حرکت افتادند و ایمانی راستین و همراه با پاکدلی داشتند امّا چون دیر زمانی گذشت و دستخوش مرور زمان شدند و نومیدی در نفوسشان رخنه کرد به حرکت و رهبری فسق آمیزی کشانده شدند و هدفهایی پلید چون جنگ و مبارزه با مؤمنان و سودجویی از ملّتها و ستم بر آنان را برگزیدند.ما اکنون می بینیم که رهبری مسیحیّت(واتیکان) و رهبری یهود(کنست)همراه و پهلو به پهلوی بنیادهای استکباری برای براندازی اسلام برنامه ریزی می کنند،طرحی که با شور و اشتیاق انتظار می کشیدند روزی آن را به مرحلهٔ اجرا درآوردند و نیز می بینیم تا کجا به بشریّت که کتابهای تورات و زبور و انجیل برای رهنمایی و نیکبختی آن آمده است،ظلم و ستم روا می دارند.امام صادق(ع)در روایتی بدین انحراف اشارتی دارد که آن را در بخش«ادلّه»نقل خواهیم کرد.

شرح آیات:

اشاره

[۱۶-۱۷]

همان گونه که درخت،اگر صاحبش آن را آبیاری و مراقبت

کنـد رشد می کند و میوه می دهد،و اگر به حال خود رهایش کند پژمرده و خشک می شود،ایمان نیز اگر انسان از عوامل آن نگهـداری و نگهبانی کند عمیق و ریشه دار می شود و رشد می کند و نتیجه می دهد و گرنه نورش نهان می شود و به کاستی می گراید.

یـاد خـدا و رسـالت او دو وسـیلهٔ رشـد و نموّ ایمـان در نفس هسـتند،در صورتی که پرده هـا و موانع از آن بر کنار رود و خود خشــوع و سرســپاری کنــد.امّا اگر ســخت دلی و قســاوت ورزد و دل گچیـن و آهکیـن شـود ذکر و یــاد کرد آن را سـودی ندارد،چنان که درخت خشک را آب گوارا سودی ندهد(و تازه نکند).و از این روست که خداوند مؤمنان را از سـخت دلی و قساوت قلب بر حـذر می دارد و آنان را به سـبب سـرنسپردن و تسـلیمشان به ذکر و یاد کرد خود و خشوع نسبت به حق مورد عتاب قرار می دهد و گوید:

«أَ لَمْ یَأْنِ لِلَّذِینَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ اللّهِ وَ ما نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ -آیا آنان را که ایمان آوردنـد،وقت آن نرسـیده است که دلهایشان در برابر یاد خـدا و آنچه از حق نازل شـده است،سرسـپارد و خاشع شود؟» ابن مسـعود گفت:میان اسـلام آوردن ما و نزول این آیه جز چهار سال فاصله نیفتاده بود،و مؤمنان به عتاب و بازخواست از یکدیگر شروع کردند،و گفته اند:

براستی،خداونـد دلهـای مؤمنـان را دسـتخوش مرور زمـان(و رخوت در ایمان)یافت و از این رو در رأس سـیزدهمین سال نزول قرآن با این آیه آنان را مورد عتاب قرار داد (از ابن عباس)،و گفته انـد:چون صـحابیان در مکه می زیسـتند تنگـدست بودنـد و چون مهاجرت کردند و جای حاصلخیز و نعمت یافتند از حالی که داشتند دگرگون گشتند و دلهایشان سخت شد،در حالی که واجب می آمد به سبب طول صحبت و آشنایی با قرآن به ایمان و یقین و پاکدلی خود بیفزایند(از محمد بن سعد).این گفته ها بـا وجود تفـاوت در یـک نکته مشترک است و آن این که این آیه برای آن نـازل شـد تـا تحوّلی منفی را که در زنـدگی امّت پدید آمده بود چاره کند،و این عنایت و توجّه خداوند را از خلال وحی او به بنای جامعه ای با ایمان و رهنمایی آن به حرکت به سوی حق و هدفهای والا نشان می دهد.ولی خداوند درمان و چاره را از

ص :۶۳

ظواهر آغاز نمی کند،بلکه پیامبر و خود مؤمنان را به ریشه های مسئله و مشکلی که پیش آمده توجّه می دهد و اشاره می کند که:هان:این دلهاست که موضع خود را نسبت به ذکر و یاد خدا و تطبیق رسالت تغییر داده است.مسلمانان در آغاز از برکت یاد خدا براستی امّتی مؤمن و به نهایت التزام و پیوستگی به حق ملتزم و پایبند بودند، امّا اینک خشوع و سرسپردگی از دلهایشان کناره گرفته و در تطبیق و اجرای رسالت پروردگار خود تعلّل و کندی می ورزند و از دعوت رهبری،خود به ایمان و انفاق شانه تهی می کنند و تردیدی نیست که اگر به درمان این بیماری مبادرت و شتاب نکنند بزودی آنان را از گردونهٔ مؤمنان بیرون می کند.آیا نه این که خدا می گوید:

« إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَاناً وَ عَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ. الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ. أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ (۱) -مؤمنان کسانی هستند که چون نام خدا برده شود خوف بر دلهایشان چیره گردد و چون آیات خدا بر آنان خوانده شود ایمانشان فزونی گیرد و بر پروردگارشان توکّل می کنند.همان کسانی که نماز می گزارند و از آنچه روزیشان داده ایم انفاق می کنند.اینان مؤمنان راستین هستند.در نزد پروردگارشان درجات و مراتب و آمرزش و رزقی نیکو دارند.»؟! پس در این صورت چرا دلهایشان نمی هراسد و به ایمان خود نمی افزایند و انفاق نمی کنند؟!اشکال /۱۵ در اندک بودن یادآوری خدا،و در کم بودن آیات،و در نبودن اندرزگو نیست،این پیامبر است که به آنان بانگ می زند:«به خدا و فرستادهٔ او ایمان آورید و انفاق کنید»و اوست که آنان را به ایمان فرا می خواند،و آیات روشنگر و فیض بخش است که خداوند پی در پی بر بندگان خود نازل می کند تا آنان را از تاریکی به روشنایی بکشاند،ولی اشکال در دلهای بیمار آنان است.

ما وقتی بدین گفتهٔ خدای تعالی بیندیشیم،می توانیم دریابیم که دل چه قدر باید

۱- ۷۲) -الانفال۲/ تا ۴.

بیمار و سخت شده باشد که از قرآن تأثّر نپذیرد و پند نگیرد،خداوند گوید:« لَوْ أَنْزَلْنا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلىٰ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خٰاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ وَ تِلْكَ الْأَمْثٰالُ نَضْرِبُهٰا لِلنّٰاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ -اگر این قرآن را بر کوه فرو می فرستادیم بیگمان آن را ترسیده و شکاف خورده می دیدی،و این مثالهایی است که برای مردم می زنیم شاید بیندیشند.»پس چرا قرآن مؤمن را به خشوع(و سرسپردگی)بر نیانگیزد،در حالی که خشوع همان است که انسان را از لحاظ نفسی و روانی آماده می کند که به حقّ تسلیم شود و سرسپارد و در واقعیت نیز آن را تطبیق دهد و از لحاظ عملی اجرا کند؟ تأکید قرآن بر(ما نزل من الحق)-آنچه از حق نازل شده،ما را بدین معنی رهنمون است که سخت دلی انسان را به گرداب باطل فرو می برد،و در اینجا رابطه ای استوار میان ذکر و یاد خدا و رسالت نازل شده از جانب او وجود دارد،زیرا خدای تعالی در کتاب خود(قرآن)متجلّی است.

در بخش دوم این آیه،قرآن ما را متوجّه تجربهٔ اهل کتاب می کند تا از تجربه های دیگر امّتها پند گیریم.آنان نیز چون امّت اسلام بودند،کتابی از جانب خدا برای آنان آمد،آنان را از شرّ گردنکشانی چون فرعون نجات داد،و ایشان را از تاریکی به روشنایی ایمان و دانش کشانید،ولی به قساوت و سخت دلی دچار شدند.آن گاه بنگر که عاقبتشان چه بود؟ « وَ لاٰ يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتٰابَ مِنْ قَبْلُ -همانند آن کسان نباشید که پیش از این کتاب به آنان دادیم،» و چنان می سزید که آنچه در آن کتاب(و شریعت)است اجرا کنند تا به هدفها و سعادت خود برسند،ولی آنان نمی خواستند مسئولیّت را بپذیرند و بر عهدهٔ قبول گیرند،از این رو از آیات آن کتاب سر پیچیدند و از اجرای آن عقب ماندند و تخلّف ورزیدند، /۱۵ زیرا ایمانی بدون زحمت و تکلیف و فداکاری،و مجد و عظمتی بی دشواری و کوشش می خواستند،از این رو آن را به گمان و پندار(و طوطی وار) آموختند چنان که خدای تعالی گوید:« وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لاٰ يَعْلَمُونَ الْكِتٰابَ إِلاّٰ

أَمَانِيَّ وَ إِنْ هُمْ إِلاّ يَظُنُّونَ

(۱)

-برخی از ایشان بیسوادانی هستند که نمی دانند در آن کتاب چیست،جز سخنانی که شنیده اند(و طوطی وار)می خوانند.اینان تنها پایبند گمان و پندار خویش اند.»و به جای آن که رسالت رهبر و پیشرو آنان باشد آن را با خود سازگار کردند و تغییر دادند و امیال و خواهشهای خود را بر آن فرض و واجب ساختند و سخنان و کلمات را جابجا کردند و چه بسا که آن کتاب را به صورت نوشته ای عادی(و خودمانی)در میان خود تلقّی کردند و میراث و مرده ریگ خویش گرفتند.آن گاه بدون عمل کردن بدان تنها پایبند به حروف و کلماتش شدند.

از آنجا که چنان کردند،دیگر کتاب برای آنان سودمند نیفتاد و ایمانشان به شک در آن تبدیل شد و در مژده ها و وعده های آن و حقّی که مشتمل بر آن بود تردید کردند،و چون نسلها یکی پس از دیگری آمدند بیهوده انتظار داشتند که چیزی از آن بشارتها و وعده ها تحقق یابد-زیرا خود آن کتاب را سرسری و طوطی وار فرا گرفته بودند و در اجرای آن کوششی نکرده بودند-بدین گونه بطبع ریشه های ایمان در جانهاشان خشکید و حیاتش پایان یافت،بویژه که هر نسلی جهات فلسفی خود را برای نسل بعد به میراث نهاد.

« فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ -پس زمان دیری بر آنان گذشت.» و هر نسلی به اندازهٔ فاصلهٔ خود از نسل پیشاهنگان و پیشینیان یعنی نسلی که براستی بدان کتاب ایمان داشتند و مندرجات آن را چنان که خدا خواسته بود اجرا می کردند،جدایی یافت و از دین دور شد و از آنجا که کتابی را که زندگی دلها بسته بدان است به اهمال سرسری گرفتند خشوع و پروایشان از میان رفت.در روایت از امام صادق(ع)آمده است:«فرزندان اسماعیل هم چنان عهده دار و متولّی خانهٔ خدا بودند و حجّت و امر دین مردم را بر پا می داشتند و این مهمّ را پشت در پشت از بزرگتران خود به میراث برده بودند تا آنکه زمان عدنان پسر أدّد فرا رسید«آن گاه زمان دیری بر آنان گذشت و دلهایشان سخت شد»و فساد و تباهی کردند و در دین

۱- (۷۳) -البقره۷۸/.

خود بـدعتهای نو پدیـد به وجود آوردنـد،و یکـدیگر را بیرون راندند.» (۱) .اگر روایـات و تفسـیرهایی که می گویـد زمان بر مؤمنان اهل کتاب در انتظار پیامبر(ص)که آنان را بر دشـمنان خـدا پیروزی بخشـد و از گمراهی و عـذاب نجات دهـد به درازا کشـید درست باشـد،این امر ما را به یکی از اسـباب سـخت دلی پس از مرور زمان و طول /۱۵ مـدت دلالت می کند که همان نومید شدن از روح خدا و شک کردن در وعدهٔ الهی است که خلافی در آن وجود ندارد.

ممکن است این مشـکل بسیاری از جنبشهای اسلامی را به ورطه افکند، بویژه نهضتهایی را که در بیرون از وطن اسلامی مبارزه می کننـد،زیرا بیم آن می رود که سـر زنـدگی و پویـایی و فاعـل بودنی که در آغـاز جنبش وجود داشـته دسـتخوش تناقض و تعـارض شود و پـاره ای از پوینـدگان به سـبب قنـاعت و خرسـندی به برخی از دست آوردهـای نخسـتین خود دچـار سـستی و کـاهلی شونـد،در این هنگـام دنیـا به دیـدهٔ آنان خوشاینـد و به مـذاقشان شـیرین و دلپسـند می آیـد و در زمین همواره پستی و خواری را می پذیرند و خشونت جهاد و شدّت رویارویی را رد می کنند و تحریف و پیمودن راه توجیه و تعلیل را در پیش می گیرنـد،و شـعار عـذرها و بهـانه هـا را بر می افرازنـد و کلمـات(الهی)را جابجـا و تحریـف می کننـد.چنان کـه برای قـوم موسـی(ع)پیش آمد « إِذْ قٰالَ مُوسىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً -هنگامی که موسی به قوم خود گفت:خدا فرمان می دهـد که گـاوی را بکشـید»،و آنان راه مجادله در پیش گرفتنـد و در اجرای فرمانهای او تأخیر و تعلّل کردنـد...« فَذَبَحُوهٰا وَ مٰا كٰادُوا يَفْعَلُونَ (۲) -پس آن را کشـتند،گر چه نزدیـک بود که چنـان نکننـد.»و دیگر بار هنگامی که آنان را به درهم شکسـتن حصـار و رفتن به درون بیت المقـدس فراخوانـد:« قٰالُوا يٰا مُوسىٰ إِنَّ فِيهٰا قَوْماً جَبّٰارِينَ وَ إِنّٰا لَنْ نَدْخُلَهٰا حَتّٰى يَخْرُجُوا مِنْهٰا فَإِنْ يَخْرُجُوا مِنْهٰا فَإِنّٰا دٰاخِلُونَ...

۱- ۷۴) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۴۲.

۲- ۷۵) -البقره۶۷/ تا ۷۱.

قٰالُوا يٰا مُوسىٰ إِنّٰا لَنْ نَدْخُلَهٰا أَبَداً مٰا دٰامُوا فِيهٰا فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّکَ فَقٰاتِلاٰ إِنّٰا هٰاهُنٰا قٰاعِدُونَ

(۱)

-گفتند:ای موسی در آنجا مردمی بسیار قدرتمند و جبّارند و ما به آن سرزمین درنیاییم تا آن گاه که آن جبّاران از آنجا بیرون شوند.اگر آنان از آنجا بیرون شوند،بدان داخل شویم...گفتند:ای موسی تا وقتی که جبّاران در آنجایند هرگز بدان(شهر)وارد نمی شویم.ما اینجا می نشینیم،تو با پروردگارت بروید و پیکار کنید.» « فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ -پس دلهایشان سخت شد و به قساوت دچار شدند.» چرا طول مدت و مرور زمان سبب سخت دلی و قساوت قلب بود؟ شاید در این آیه اشاره ای باشد به قانون دوره های تمدن که بسیاری از علمای فلسفهٔ تاریخ بر آن اند و گویند:همان گونه که یک تن انسان مراحل کودکی و جوانی و بزرگسالی را می گذراند و سپس به پیری و فرتوتی می رسد،جامعهٔ انسانی نیز همین مراحل را می گذراند،پس روزگار جوانی آن هنگامی است که فکری خلاّق و سازنده در جامعه برانگیخته می شود و نیروهایش ناگهان می شکفد، ولی با گذشت زمان همان فکر و اندیشهٔ تمدّن زا را که بدان ایمان و اعتقاد داشتند، به سبب جهات منفی وجود و خواهشها و امیال خود نادیده می گیرند و از آن غفلت می ورزند،و روحیهٔ مبارزه طلبی و فداکاری را از دست می دهند، /۱۵ و به مرحله ای می رسند که همانند حالت پیری انسان است.چه بسا که ما این اندیشه را از گفتهٔ خدای سبحان الهام گیریم که گوید:« فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضٰاعُوا الصَّلاٰةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوٰاتِ -پس کسانی جانشین اینان شدند که نماز را تباه گذاشتند و از شهوتها پیروی کردند.» (۲) این آیه چنین بدین قانون طبیعی اشاره می کند که ما با آن مبارزه کنیم و نگذاریم مرور زمان و طول مدّت در ما سخت دلی و قساوت قلب به وجود آورد.

علمای فلسفهٔ تاریخ نسلها را در هر یک از ادوار تمدن به سه نسل تقسیم

۱- ۷۶) -المائده۲۱/ تا ۲۴.

۲- ۷۷) -مریم۵۹/.

بندی کرده اند:نسل سازنده و نسل نگهدارنده،و نسلی که از پس آن دو نسل می آید و تمدن در دوران این نسل از دگرگونی و نوآفرینی باز می ماند.امّا جدایی و تفکیک میان این سه نسل جدایی ثابت و مشخّصی نیست و کمکی است که در دوره ای از زمان نمونه هایی از این هر سه نسل با یکدیگر همزیستی داشته باشند،پس طبقه ای از مردم را می یابی که همواره در حالت افزودنند و همان کسانی هستند که اندیشهٔ تمدن از وجود ایشان امکان یافته و تحقق پذیرفته است،در صورتی که در همان زمان طبقه ای دیگر از مردم را می یابی که منافق و دور و هستند و به دنبال مصالح خویشند و کتاب را به گونه ای که با خواهشها و امیال ایشان سازگار باشد تحریف می کنند،و مردمی دیگر را می یابی که در حالتی میانهٔ این دو حالت زندگی می کنند.

آری،اصل کلّی و اغلب این است که این نسلها از پس یکدیگر می آیند، ولی نیروی انسان می تواند با شرایط مخالف مبارزه کند و بستیزد و فریبندگیها و جاذبه های سهل انگاری و سستی به ناصحان جامعه فرصت اصلاح مردمان و ایستادگی در برابر عوامل انحراف را می دهد.

در مورد مسلمانان،در میان نسل سوم و بعد از آن همواره اصلاح کننده ای بزرگ برانگیخته می شود که قرآن را چنان که با شرایط جدید دورانشان سازگار آید، تفسیر کند و شادابی و طراوت و زدودگی آن را،دور از تقلّب تحریف کنندگان،و تأویل عذرتراشان،به آنان بازگرداند.و شاید احادیثی که به ظهور تجدید کنندهٔ دین در سر هر قرن از هجرت شریف نبوی(مجدّد رأس المائه)تأکید دارد،اشاره به همین امر می کند.

آیهٔ کریمی که آن را تفسیر می کنیم،حکمی قطعی و یکسان نسبت به تمام اهل کتاب صادر نمی کند بلکه میان نسلی با نسل دیگر در میان آنها تفاوت می نهد، چه در میان آنان مؤمنانی راستین نیز وجود داشتند،چنان که قرآن /۱۵ در جایهایی بدان تأکید می کند،از قبیل گفتهٔ خدای تعالی در پایان همین سوره که گوید:« فَآتَيْنَا

الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ

(۱)

-ما(از آن میان)به کسانی که ایمان آورده بودنـد پاداش و اجرشان را دادیم»و انـدیشه منـدانی راسـخ در زهد بودند که دین را دشوار ساختنـد و تصوّف ورزیدنـد،و نیز در میان آن جمله کسانی بودنـد که سـخت دل شدند و اینان اکثریّت قاطع را تشـکیل دادند.

« وَ کَثِیرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ -ولی بیشترین آنـان نافرمانـان بودنـد.» قرآن تا اینجا مؤمنان را از بیماری سـخت دلی و قساوت قلب که بـدان گرفتـار شـده بودنـد پرهیز داده و بر حـذر داشـته و عواقب بـد آن را از خلاـل اشاره به رفتار اهل کتاب برای آنان بیان و روشن کرده است،اما اکنون سـیاق آیات قرآن به معالجهٔ این مشـکل و درمان این مشکل و درمان این درد در کنار بیان اسباب و موجبات آن آغاز می کند.

مؤمنـانی که آیـهٔ پیشـین آنـان را مخـاطب سـاخته دچـار انحراف کامـل،ماننـد بیشـتر اهـل کتـاب،نشـده بودنـد،بلکه خشـوع و سرسپردگی مطلق را از دست داده بودنـد و دلهایشان انـدکی سـخت شـده،و نومیدی شایع میان ایشان آنان را از اصـلاح نفس خود بازداشته بود.پس قرآن به آنان اعتماد به پروردگارشان را القا و اعطا می کند.

« اِعْلَمُوا -بدانیـد» چه بسا که آغاز کردن این آیه به کلمـهٔ«علم»از آن روست که بیم(و پروا داشـتن از خدا)ثمره و میراث علم و دانش است،آیا خدای تعالی نمی گوید؟:

« إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ (۲) -همانا از میان بنـدگان خـدا دانشـمندانند که از او بیم و پروا دارند.» اینک پرسـش این است:آن حقیقتی که عامل و عهده دار کاشتن بذر امید در جان مؤمنان و موجب نجات آنان از نومیدی است،کدام است؟

ص:۷۰

۱- (۷۸) -الحدید۲۷/.

۲- (۷۹) -فاطر۲۸/.

« أَنَّ اللّٰهَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا -همانا خدا زمین را پس از مردن آن زنده می کند.» آیا دیده اید که چگونه بر پهنهٔ خاک،پس از آن که زمین چون گوری متروک،خشک و بی گیاه شده پوشاکی سبز می پوشاند؟ /۱۵ بدان زندگی که آهسته و آرام در زمین به جنب و جوش در می آید بنگرید و به قدرت خدا بیندیشید.آیا آن کس که زمین را زنده می کند نمی تواند دلهای مرده را نیز زنده کند؟پس نومیدی چرا؟ آری،دشواریها و مشکلات گوناگون پیرامون مؤمنان را گرفته و سختی و تنگدستی به آنان رسیده،و دچار کاهش اموال و نفوس و بهره ها گشته اند و می لرزند،و چه بسا که بدین سبب نومیدی حتی بر دل پاکدلان و مخلصان نیز دست گشاید« حَتّٰی یَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ مَتیٰ نَصْرُ اللّٰهِ (۱) -تا آنجا که پیامبر و مؤمنانی که با او بودند،گفتند:پس یاوری خدا کی خواهد رسید؟» ولی باید بدانند که پیروزی آنان حتمی است و آن را خداوند واجب کرده همان گونه که(پیروی از)کتاب خود را بر آنان واجب ساخته است« إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرٰادُّکَ إِلیٰ مَعٰادٍ (۲) -براستی،آن کس که قرآن را بر تو فرض و واجب کرده بیگمان باز گردانندهٔ تو به وعده گاهت(مکّه)است.»آری،این یاوری ممکن است به حکمت و دلیلی که خدا می داند(چون پاکسازی دلهای مؤمن از پلیدیهایش،و برای آن که پیروزی بزرگتر و شاملتر و سودبخش تر باشد.)به تأخیر افتد،ولی از مؤمن کوشا و مجاهد نمی سزد که نومید و مأیوس شود،زیرا نومیدی از عوامل اصلی و خطرناکی است که نیروها را خشک و بی حرکت می کند،و انسان را از کوشش باز می دارد،زیرا انسان با داشتن نومیدی سودی در جنبش نمی بیند،پس چرا به سوی سراب بدود؟و حرکت و جنبش کامیاب کننده آن است که افراد خود را از سقوط در دامهای نومیدی دور دارند و هر جا و هر وقت حالات و ظواهر یأس

ص: ۷۱

۱- ۸۰) -البقره۲۱۴/.

۲- ۸۱) -القصص۸۵/.

پدید آمد،با دادن امید بیشتر به خداوند و اعتماد بدو و توکّل بر او،به درمان و علاج نومیدی بشتابند.

این آیه کریم را تأویلی است که به زندگی معنوی زمین مربوط می شود و معنی آن گسترش عدل و صلح در اقطار و سرزمینها است،و پیداست که خداوند زمین را-بر حسب این معنی-آن گونه که بدان بر حسب معنی اوّل به وسیلهٔ باران زندگی می بخشد،زنده نمی کند،بلکه به دست بندگان صالح و شایستهٔ خود احیا می کند.ولی پرسش این است که با چه وسیله ای زمین را(بدین معنی)زنده می کند؟خداوند فرشتگان دلیر و نیرومند و سختگیر و تندخو را نمی فرستد که نظامهای فاسد را نابود کنند یا زمین را از پلیدی و آلودگی آنها پاک سازند،بلکه زمین را مطابق با روشها و سنّتهایی که هستی را بر اساس آنها سرشته است زنده خواهد کرد،زمین را به وسیلهٔ اهل آن از مؤمنان مجاهد و کوشنده،و رهبریهای صالح و شایسته که عهده دار جهاد در راه بر پا کردن حکومت حق و عدل در اقطار آباد جهان می شوند،زنده می کند.امام باقر(ع)گفت: /۱۵ «خدای تعالی به وسیلهٔ آن قایم (زمین را)پس از مرگش زنده می کند،و مراد از مرگ زمین کفر اهل زمین است،و کافر مرده است.» (۱) و امام حسین(ع)گفت:«از ما دوازده مهدی باشد،نخستین آنان امیر مؤمنان علی بن ابی طالب است و آخرین آنان نهمین نسل از فرزندان من، که همو قایم بحق و راستینی است،خدا به وسیلهٔ او زمین را پس از مرگ آن زنده می کند،و به دست او دین حق بر تمام دینها پیروز می شود گر چه مشرکان نپسندند و خوش ندارند.» (۲) این وعدهٔ الهی بدان معنی نیست که ما میان خود و تحقق آن فاصله افکنیم و باز ماندن از تکاپو و آرزوهای دروغین دل را چون پهنه ای گسترده حایل قرار دهیم، زیرا بر پا داشتن عدل از مسئولیتهای قایم(ع)بتنهایی نیست بلکه به موجب نصّ

۱- ۸۲) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۴۲.

۲- ۸۳) -همان مأخذ،ص ۲۳۴.

صریح قرآن تکلیف هر مسلمانی است:« فَقَاتِلُوا أَئِمَّهَ الْکَفْرِ إِنَّهُمْ لاَ أَیْمَانَ لَهُمْ (۱) -با پیشوایان کفر پیکار کنید که ایشان را رسم سوگند نگهداشتن نباشد.»و نصوص بسیاری دیگر،و اگر این تأکید در تأویل این آیه بیشتر بر امام شده و به تواتر رسیده از باب تأکید بر احیاء اعظم و زنده کردن بزرگتر و سرتاسری جهان است،و گرنه همین که آدمی خود و جامعهٔ خود را،هر چه و به هر اندازه باشد،اصلاح کند، نیز احیاء و زنده کردن است،بلکه تحقق وعدهٔ الهی دایر بر ظهور رهبری که زمین را پس از آن که از ظلم و جور لبریز شده از عدل و برابری سرشار کند،به اجماع مسلمانان و تمام مذاهب و ادیان،تا اندازه ای موکول و منوط به ماست.زیرا پروردگار ما سبحانه و تعالی گوید:« إِنَّ اللَّهَ لاَ یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ (۲) -خدا چیزی را که از آن مردمی است دگرگون نکند تا آن مردم خود دگرگون شوند»،و زیرا که در پاره ای نصوص آمده است که حضرتش علیه السّلام ظهور نمی کند مگر آن که شمارهٔ یارانش به اندازهٔ شماره اصحاب پیامبر در روز بدر به سیصد و سیزده تن برسد،و خدا داناست.

پندار که حضرت حجت(ع)در میان ما ظهور کرده است،پس بیگمان به وسیلهٔ ما پیکار خواهد کرد،و از این روست که فرمان خدا و تأکید او بر ضرورت علم و آگاهی به این حقیقت می آید،زیرا علم و آگاهی ما را به کار و کوشش وا می دارد،ولی آرزوهای دور و دراز منفی گری را در وجود انسان پدید می آورد و نیروهای عملی و کرداری او را فلج می کند و از کار می اندازد،زیرا /۱۵ جز خیال و پندارهایی که بهره ای از حقیقت ندارند،نیست.شاید گفتهٔ خدای تعالی« اِعْلَمُوا - بدانید»برابر گفتهٔ دیگر او« أَمْ حَسِبْتُمْ -آیا پنداشتید»باشد که همان فراخواندن به مبارزه با آرزوهای باطل و پندارها و توسّل و چنگ زدن به دامان شناخت و علم است.و هر گاه بخواهیم از این حقیقت بنحو مؤکّد آگاه شویم باید بدانیم چگونه

۱- ۸۴) -التوبه۱۲/.

۲- ۸۵) -الرّعد۱۱/.

خداونـد زمین را پس از مردن آن زنـده می کند و چاره ای نداریم جز این که با نظری موضوعی و شامل به آیات و رسالتهای او بنگریم و مراجعه کنیم.از این دیدگاه است که خدای تعالی بدین گفتهٔ خود تأکید می کند که:

« قَدْ بَيَّنّٰا لَكُمُ الْآيٰاتِ -بتحقیق،مـا آیـات را بروشـنی برایتـان بیـان کردیم.» مراجعه به آیات ناظر بر این حقیقت،خواه آنچه در تاریـخ متجلّی شـده یا در قرآن آمده،تضـمین می کند که اعتماد به نفس به مؤمنان باز می گردد،و آن اعتماد را چون درفشـی پایدار می گرداند که به عقل مؤمنان درمی گنجد امّا چندان شکوهمند و بزرگ است که تسلیم بدان بر غیر مؤمنان دشوار می آید.

« لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ -باشـد کـه بـه عقـل دریابیـد،» زیرا از مهمـترین هـدفهای قرآن آگـاه کردن انسـان و برانگیختن تفکّر و خرد اوست.و این که خداوند بیدرنگ پس از تأکید خود بر این امر که«او زمین را پس از مرگش زنده می کند.»،ما را متوجّه آیات خود می سازد ما را به این حقیقت رهنمون است که براستی آیات همان برنامه و راه درستی است که شایسته است انسان نقطهٔ آغاز حرکت خود را به سوی اصـلاح از آن راه قرار دهد،خواه اصـلاح دلی که بر اثر سختی و قساوت می میرد،و خواه اصلاح سرزمین و جـامعه ای که هر دو بر اثر جور و سـتم فاسـد و تبـاه می شونـد،هم چنـان که مـا را بـدین نکته رهنماست که فقـدان خشوع و سرسپردگی دلهای مؤمنان و دچار شدن آنان اندک اندک به سخت دلی ناشی از دور شدن آنان از قرآن است،همان گونه که دلهـای اهل کتاب سـخت شـد و با پشت سـر نهادن کتاب کارشان به فسق کشـید،و برای درمان این مشـکل ریشه دار چاره ای جز بازگشت به آیات آن ندارند،آیاتی که آدمی را از تاریکی به روشنایی می آورد.

پیش از آن که به تفسیر آیهٔ آینده بپردازیم باید به سه نکته دربارهٔ دو آیهٔ گذشته اشاره کنیم:

اوّل:نومیـدی از دگرگون شدن نتیجهٔ داشـتن زاویه ای محدود در اندیشه و تفکّر انسان /۱۵ مؤمن(فرد،جامعه،و امّت)است و از آن روست که آدمی فاصلهٔ خود را

با دگرگون شدن مقایسه می کند و می سنجد و از دیدگاه توانمندیها و ارادهٔ شخص خود می نگرد و می بیند که دشمنان به شماره و ساز و برگ و تجربه از او بیشترند و نتیجه می گیرد که برای او ممکن نیست با امکانات محدود خود بر آنان پیروز شود،و این نتیجه گیری بذر نومیدی و فرار از پیکار را در نفس او می کارد و بسا که او را به بازگشت از راه و تسلیم شدن به واقعیّت عملی بکشاند و این خطایی است خطرناک و بزرگ که باید با توکّل و پشتگرمی به خداوند و اعتماد به یاوری او،چاره اش کرد، زیرا خداست که زمین را پس از مرگش زنده می کند و کسانی را که به سوی این هدف در تکاپو و جنبش هستند با ارادهٔ مطلق خود که هیچ چیز آن را باز نمی دارد و ناتوان نمی کند،یاری می دهد و پیروز می سازد.

دوم:زمین با کسانی که بر آن زندگی می کنند در زیر سایهٔ حکومتهای ستمگر مرده است،و این حکومتها دلهای مردم را به وسیلهٔ گمراه سازی می میرانند، و برای هیچ کس احترامی در مال و ناموس و خونش باقی نمی گذارند،« وَ إِذا تَوَلّى سَعى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيها وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ وَ اللّهُ لا يُحِبُّ الْفَسادَ (۱) -پس چون از نزد تو بازگردد،می کوشد که در زمین فساد کند و کشتزارها و دامها را نابود کند،و خدا فساد را دوست ندارد.»سپس حکومتهای ستمگر نیروهای ملل را در جهت نابودی و ویرانی زمین می کشانند و آتش جنگها را به خاطر طمعهای پست خود برمی افروزند،آن گاه مردم را به عنوان فدا شوندگان و قربانیان آن پیش می رانند.

برای آن که یکی از معانی مرگ در زیر سلطهٔ حکومتهای جائر را دریابیم کافی است نظری زودگذر به نظام استکباری حاکم بر جهان امروز و انبارهای جنگ افزارهای ویرانگر آن بیفکنیم که کافی است بیش از ۲۰۰ بار زمین را ویران کند،و در نظر آوریم که همین نظام ستمگر است که اکنون بذر بیم و هراس را در تمام جهان می کارد.هم چنان که ثروتهای مردم را می مکد و جذب می کند و آنان را از بهره جویی از آن در راه پیشرفت و آسایش خود بازمی دارد!

۱- ۸۶) -البقره۲۰۵/.

وانگهی مقیاس زنـدگی و بویژه در نظر مؤمن،پرداختن به وظایف مادّی ضـروری چون خوردن و آشامیـدن و نفس کشـیدن و جنبیدن و...نیست،بلکه مقیاس آن بر پرتو هدفها و ارزشـهای انسانی و الهی نهاده شده،اگر انسان از آزادی و کرامت خود جدا شود دیگر چه ارزشـی دارد؟!شک نیست که مرگ از زنـدگی بدون آزادی و کرامت آسانتر و گواراتر است،و از این روسـت که امـام حسـین(ع) گفت:«من مرگ را جز سـعادت،و زنـدگی بـا سـتمگران را جز تلخکـامی نمی دانم»،و امام /۱۵ علی(ع)در صفّین به یاران خود گفت:«خوار گشتن و زنده مانتان مردن است،و کشته گشتن و پیروز شدن،زنده بودن. (۱)

هنگامی که از امام صادق(ع)دربارهٔ معنی«زندگی پس از مرگ»در این آیه پرسیدند گفت:«دادگری پس از بیدادگری». (۲)

سوم:در کنار این تفسـیر سیاسی جدّی دربارهٔ این دو آیه،تعبیرهایی دیگر که دامنهٔ معنی برای آنها گسترش دارد،آمده است.از جملـه آنکـه دلهـا بر اثر گمراهی و انحراف می میرد ولی درسـت نیسـت کـه انسـان از دگرگـونی و پـذیرفتن تـوبه از جـانب پروردگار خود ناامیـد شود،زیرا او را آمرزشـی است پر دامنه و همه گیر،از این رو انسان از رحمت او نومید نمی شود و ممکن است که زنـدگی دیگر بار به دلش بازگردد،بشـرط آن که او نیز از خطای خود دست بکشد و برگردد و راه مبارزه با نفس را به توبه و کردار بدانچه موافق رسالت الهی و آیات اوست در پیش گیرد.

مفسـران از یکـدیگر نقل کرده انـد که یکی از مصداقهای این دو امر(توبه و کردار صالح)فضل بن یسار است که گمراه بود و راهزنی می کرد و بـا کنیزی وعـده گذاشـته بـود،چون از دیوار به دیـدار آن کنیز بالاـ می رفت شـنید که کسـی این دو آیه را تلاـوت می کنـد:« أَ لَمْ یَأْنِ لِلَّذِینَ... -آیا وقت آن نرسیده که کسانی که...»پس از دیوار فرود آمـد و می گفت:آری،وقت آن رسیده،وقت آن رسیده...آن گاه از

۱- ۸۷) -نهج،خ،۵۱(ترجمه دکتر شهیدی،ص ۴۴).

۲- ۸۸) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۴۳.

گناهان خود توبه کرد و از راهزن بودن به مؤمنی پارسا مبدّل و دگرگون شد.

و سخنی پایانی:

بیایید به زمینی خشکک که کشت و پستانداری در آن نیست بنگریم و ببینیم که خداوند چگونه آن را به وسیلۀ باران تبدیل به واحه ای سبز می کند؟!شاید ما فاصلۀ فراخ میان زندگی و مرگ را که به فاصلۀ میان نیستی و هستی می ماند بشناسیم،پس اعتماد خود را به پروردگار بزرگمان و توکّل و پشتگرمی خود را بدو بر این شناخت بیفزاییم،زیرا در این نمایش،قدرت و توانمندی و دیگر نامهای نیکوی خدا جلوه گر است و رحمت مطلق او ضامن پیروزی و رساندن ما به هدفهایمان است.پس در این صورت موجبی برای یأس و نومیدی وجود ندارد،و نیز به عظمت قرآن بیندیشیم /۱۵ که یک آیه آن زندگی انسانی جنایت پیشه را به زندگی سرشار از پرهیزگاری و کرامت تبدیل کرد.براستی در شأن و شایستگی قرآن است که برای درمان ما و بخشیدن نیکبختی و پیروزی،از ما دستگیری کند،بشرط آن که بدان مراجعه کنیم و به آیاتش بیندیشیم و به مضمونهایش رفتار کنیم.آن گاه خواری و ذلّت ما به بزرگواری و عزّت،و شکست ما به پیروزی،و سخت دلی و قساوت ما به سرسپردگی و نرم دلی،و عقب ماندگی ما به پیشرفت و تمدن و در یک کلمه مرده بودنمان به زندگی تبدیل خواهد شد.

[۱۸]

قرآن پس از پرهیز دادن مؤمنان از عاقبت نفاق به روز قیامت،و از سرنوشت اهل کتاب در دنیا بدین مطلب بازمی گردد تا اهمیّت انفاق و دستاوردهای آن را تأکید کند و به آیات پیش گفته(۱۱،۱۰،۷)بپیوندد تا آن که انفاق وسیله و راهی برای پاکسازی دل و سرسپردگی و خشوع آن باشد،چنان که پروردگار ما گوید:

« خُذْ مِنْ أَمْوٰالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ (۱) -از دارایی آنان صدقه(زکات و کفّاره)بستان تا آنان را پاک سازی»و آن را میزانی برای سنجش ایمان بگیریم،

۱- ۸۹) -التوبه۱۰۳/.

پس مؤمنان تا وقتی صدقه می دهند و انفاق می کنند در درجهٔ اوّل این امر دلیلی بر «صدق»و راستی آنان است و در درجه دوم دلیل بکار افتادن و پویایی آنان است پس از جمود و توقف،و این پویایی به سبب انصراف از دنیاست که منتهی به سخت دلی می شود.

دو آیهٔ پیشین برای آن آمده است که پاره ای از مؤمنان را از این گودال که پیش پای مؤمنان راستین نیز قرار دارد و ورطه ای است که منافقان،پیش از آن که در گرداب فسوق و نافرمانی افتند،بدان گرفتار می آیند بیرون بکشد،ورطهٔ منافقانی که در بذل داراییهای خود بخل می ورزند و در راه خدا انفاق نمی کنند،خدای تعالی گوید:« وَ يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللّٰهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنافِقِينَ هُمُ الْفاسِقُونَ (۱) - دستهای خود را(از انفاق)می بندند،خدا را فراموش کرده اند:خدا نیز ایشان را فراموش کرده است،زیرا منافقان همان فاسقان و نافرمانانند»،پس طبیعی است که در چنین حالی خداوند فرا خواندن به انفاق در راه خود را به آن دو آیه بپیوندند:

« إِنَّ الْمُصَّدِّقِينَ وَ الْمُصَّدِّقاتِ -همانا مردان صدقه دهنده و زنان صدقه دهنده،» صدقه چیزی است که انسان در واقع(و به صدق نیّت)به پروردگار خود تقدیم می کند،زیرا در حقیقت،اوست که امر می کند و وعده پاداش می دهد و آدمی را به انفاق برمی انگیزد،صدقه را از آن رو«صدقه»خوانده اند که«صدق»یعنی راستین و استوار بودن ایمان را ثابت می کند،و تنها منحصر به انفاق مال مستحبّ و واجب نیست،بلکه شامل تمام اعمال نیک و صالح می شود گر چه ظاهر روند عبارت همچون کلمهٔ(انفاق و صدقه)بر بذل مال و دارایی دلالت دارد.در حدیث آمده است:رسول خدا(صلّى اللّه عليه و آله و سلّم)گفت:«هر معروف(کار نیک) صدقه است خواه به توانگر باشد یا به فقیر» (۲) و گفت:«رفع گزندی به وسیلهٔ تو از

ص: ۷۸

۱- ۹۰) -التوبه۶۷/.

۲- ۹۱) -بح(بحار الانوار)،ج ۹۶،ص ۱۲۲.

سر راه صدقه است،نهی کردن تو کسی را از منکر(کار ناپسند)صدقه است،و پاسخ گفتنت به سلام صدقه است» (۱) و از این مجموعه خداوند بویژه وام را نام می برد.و اگر وام اجتماعی را که هدفش رفع نیازمندیهای مردم است بر دیگر انواع انفاق امتیازی است،انفاق در جهاد،از لحاظ درجه،به مراتب از آن بالاتر و والاتر است،و به نظر می رسد تفاوت نهادن میان انفاق پیش از فتح(مکّه)و پس از آن در قرآن اشاره به همین نوع از انفاق باشد،زیرا هدف انفاق پیش از فتح مکّه برپاداشتن و استقرار حکم خداوند بود در حالی که هدف انفاق پس از آن فتح،ساختن جامعه بود.

« وَ أَقْرَضُوا اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً -و به خدا وامی نیکو(قرض الحسن)دادند،» یکی(از مفسّران)گفت:«یعنی،و با صدقه و خرج کردن در راه خدا، جلّ جلاله به او وام دادند.از حسن (۲) نقل است«یعنی هر چه در قرآن از انواع قرض الحسن آمده همان تطوّع و تقدیم داوطلبانه است»(و)گفته اند:یعنی کار نیک و عمل صالح از صدقه و جز آن محض رضای خدا و صادقانه(و)گفته اند:یعنی برای بزرگداشت کلمهٔ حق و درهم شکستن پایه های باطل در راه خدای تعالی انفاق کنید(سپس افزود):من گویم:این تفسیر اخیر بر حسب اصول اظهر(آشکارتر و مستندتر)است و بیشتر مفسّران بر آن اند (۳) و همراه با روایاتی که پیشتر در معنی وام (قرض)مندرج در آیهٔ(۱۱)که پس از سخن گفتن از انفاق /۱۵ و پیکار و فتح آمده،این معنی را تأکید می کند.

« يُضَاعَفُ لَهُمْ -برای ایشان دو چندان کند.» این برکتی است از جانب خدا،زیرا تضامن اجتماعی ثروت را به گردش

ص: ۷۹

۱- ۹۲) -بح،ج ۷۵،ص ۵۰.

۲- ۹۳) -ظاهراً مراد امام حسن علیه السلام است ولی چون نقل از تفسیر البصائر بوده در متن،نظیر اصل،عیناً فقط«الحسن»آمده که الف و لام تعظیم آن نیز در فارسی ساقط می شود.برای حفظ امانت،ضبط متن و اصل در ترجمه مراعات شد-م.

۳- ۹۴) -تفسیر البصائر،ج ۴۴،ص ۹۷.

درمی آورد و به جریان(و بهره رسانی)می اندازد و منجر به ساختن جامعه از لحاظ اقتصادی و تمدّن می شود.خدای تعالی گوید:« وَ مٰا آتَيْتُمْ مِنْ زَكٰاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللّٰهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ (۱) -و آنچه از زکات برای خشنودی خدا می پردازید، کسانی که چنین کنند دو چندان پاداش دارند»،در این مورد دوستی و احترام مردم را به انسان و دعای ایشان را در دنیا و پاداش آخرت را نیز باید بیفزایم.از امام صادق(ع)روایت شده که گفت:«بر در بهشت نوشته اند:وام به هجده برابر و صدقه به ده برابر(پاداش دارد)» (۲) « وَ لَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ -و آنان را اجری نیکوست.» [۱۹]

اما در فراختر و گشوده تر برای درآمدن به مقام دوستداران راستین و شهیدان همان تسلیم کامل روانی و عملی خود به خدا و فرستادگان او و رهبریهای مکتبی پس از آنان است،و بطور کلّی و بنیادی ایمان و انفاق متکامل یکدیگرند و شخصیّت انسان ربّانی را کامل می کنند و یکی بدون دیگری کافی نیست.از این دیدگاه و مبدأ حرکت است در قرآن تلازم و همدوشی بسیار میان این دو،نظیر آیهٔ پیش از همین سوره،یا به عبارت مختلف دیگر همچون ایمان و جهاد و کار نیک آمده است.و شاید پرداختن به موضوع ایمان و عنوان کردن آن بعد از ترغیب و تشویق به صدقه دادن و وام(که از مصداقهای انفاقند)تأکیدی است بر این که بیگمان ایمان و انفاق از یکدیگر جدایی و تفکیک نمی پذیرند.

« وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ -و کسانی که به خدا ایمان آوردند،» ایمان تسلیم مطلق به حق و کردار نیک خالصانه است بدانچه در رسالت الهی آمده که تا زمان مرگ با انسان ادامه یابد،و برای هیچ کس امکان ندارد که آن را به تحقق رساند با فرمانبرداری از رهبریهای پیامبرانهٔ انبیا /۱۵ و رسولان و امامان و کسانی که نمایندهٔ خطّ ایشان در زندگی هستند.خدای تعالی گوید:« يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۳) -ای کسانی که

۱- ۹۵) -الرّوم۳۹/.

۲- ۹۶) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۳۹.

۳- ۹۷) -النساء۵۹/.

ایمان آورده اید!فرمان برید از خدا و از رسول و صاحبان امر خود فرمان برید»،زیرا ایشان حجّت خدایند و در اویند که(فرمانها)از آن درمی آید،و پیوستن به آنان و تسلیم به رهبری ایشان جزئی جدایی ناپذیر از ایمان راستین و حقیقی است که انسان را به درجهٔ دوستداران راستین و شهیدان بالا می برد.و آیا ایمان جز به دوستداری و فرمانبرداری از اولیاء و جدا شدن از سلطهٔ هر رهبریی جز رهبری ایشان راستین تواند بود؟!و آیا گواهی و شهادت امّت عادی جز به گواهی و شهادت رسول بر آن کامل و تمام خواهد بود؟!...

از این روست که خداوند بر ایمان به خود،ایمان به فرستادگانش را عطف کرده و گفته است:

« وَ رُسُلِهِ -و فرستادگان او.» مراد تمام فرستادگان و رسولان اند،زیرا مسیر و راه آنان یکی و هر یک کامل کنندهٔ آن دیگری است،و آنچه آورده اند از ارزشها و اندرزهایی که بیان کرده و روشهای نیک و سیرتهایی صالح که نهاده اند،همه اندوخته ای برای تمدّن است و جا دارد و می سزد که بشریّت و طبیعه مؤمنان از آنها بهره جویند.و در مورد فرمانبرداری عملی از رسول آنچه از شرایع و قوانین پیشین نسخ نشده به قوت خود باقی است(و باید اطاعت شود)زیرا رسالتها در پی یکدیگر و برای تکمیل مسیر (شریعت الهی)آمده اند.

شاید حکمتی که در تأکید بر ایمان به تمام رسولان وجود دارد این باشد که ممکن است آنجا که پیش از این(قرآن)اهل کتاب را انتقاد کرد و انحرافشان را نشان داد،پاره ای ذهنها چنین پندارند که آن طعن و انتقاد متوجه رسالتهای پیشین است،از این رو روند آیه و بیان الهی با تأکید بر ضرورت ایمان به تمام رسالتها این شبهه را زایل و بر طرف کرد.و آن گاه که بشر به سطح ایمانی که پیش ازین بیان شد ارتقا یابد،دوستدار ناب یا شهید می شود و اشاره قرآن شامل او می گردد که:

« أُولٰئِکَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ وَ الشُّهَدٰاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ -و آنان همان دوستداران راستین و شهیدان نزد پروردگار خویشند.»

در آیـه ای دیگر می خـوانیم« وَ مَنْ یُطِعِ اللّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصّالِحِینَ وَ حَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً (۱) -و هر که از خدا و رسولش فرمانبرداری کند،همراه با کسانی خواهد بود که خدا به ایشان نعمت داده،چون انبیاء و صدّیقان(دوستداران راستین)و صالحان،و اینان چه نیکو رفیقان اند.»و کدام گردهمایی /۱۵ شریفتر از جمع شدن با ایشان و نزدیکتر به خداست؟طبیعتاً مفسران و قاریان در تفسیر و قرائت این آیه در کلمه«الصّدّیقین» اینان چه نیکو رفیقان اند.»و کدام گردهمایی شـریفتر از جمع شدن با ایشان و نزدیکتر به خداست؟طبیعتا مفسـران و قاریان در تفسیر و قرائت این آیه در کلمه«الصّدّیقین» اختلاف دارنـد،و«واو»را در گفتـۀ خـدای تعالی:« وَ الشُّهَداءُ »برای استیناف و از سـر گرفتن مطلب دانسـته و جملـۀ« عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ -نزد پروردگارشـان صاحب اجر و نور خویش انـد»را به شـهیدان پیوسـته و بر آنـــان متوقّــف و مربــوط کرده انـــد.امّا ظــاهر آن اســـت کـــه ایـــن«واو»متـــوجّه و نـــاظر بر هر دو گروه (صـــدّیقان و شهیدان)است،زیرا«شـهادت»در قرآن منحصـر به کشـته شدن با شمشیر نیست بلکه این تعبیر شامل هر کسی می شود که اجلش در حـالی برسـد که به خـدا و رسولان او مؤمن است و مسئولیت رسالتی خود را بر عهـده دارد،و این کلمه،«شـهادت»به معنای شهود و حضور و میزان و تأثیر است.

عیاشـی از منهال قصّاب روایت کرد و گفت:به ابی عبـد اللّه(علیه السـلام) گفتم از خدا به دعا بخواه که شـهادت را نصیب من کند.گفت:«بیگمان مؤمن شـهید است،و این آیه را خواند.» (۲) و از حـارث بن المغیره نقـل است که گفت:نزد ابی جعفر(علیه السـلام)بودیم،و گفت:کسـی از شـما که بدین امر(ظهور مهدی) عارف و آگاه و در انتظار آن باشد و دربارۀ آن خیر اندیشـی کند،به خدا سوگند مانند کسی است که همراه قائم آل محمد،به شمشیر او جهاد کند،سپس گفت:به خدا

۱- ۹۸) -النساء ۶۹/.

۲- ۹۹) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۴۴.

سوگند مانند کسی است که همراه رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)به شمشیر او جهاد کند،و سومین بار گفت:بلکه به خدا سوگند مانند کسی که همراه رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)در سرا پردهٔ جنگی او به شهادت رسیده باشد!و در این مورد شما را آیه ای است.گفتم:فدایت شوم،کدام آیه؟گفت:این سخن خدا که گوید:« وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَ رُسُلِهِ أُولٰئِکَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ وَ الشُّهَدٰاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ - و کسانی که به خدا و فرستادگانش ایمان آوردند،آنان راستگویان و نزد پروردگارشان شهیدان اند»و گفت:«به خدا سوگند که شما نزد پروردگارتان(به منزلهٔ)شهیدان شدید». (۱) و(امام)صادق(ع)گفت:«این آیه دربارهٔ مهاجرانی فرود آمد که اهل مکّه آنان را از خانه ها و داراییهاشان راندند و بیرون کردند.» (۲) بیگمان مصداق بخشیدن به شهادت حقیقی در ایمان به خدا و فرمانبرداری از رهبری مکتبی جلوه گر می شود،زیرا مهمّ این است که انسان در خدمت دین باشد تا دوستدار راستین یا شهید باشد،دیگر مهم نیست که در کجا قرار گیرد، /۱۵ ممکن است نقش او درون دستگاههای نظامهای فاسد و سازمانهای آن برای مقاصدی که رهبری بدو آموخته و دستور داده معین شده باشد،چنان که مؤمن آل فرعون کرد یا آنچه همسر فرعون،آسیه انجام داد،و ممکن است به خواندن و تألیف(آثار مفید برای این مقاصد)مشغول شود،یا به مصلحت این فعالیّت در شهرها و سرزمینها به رفت و آمد بپردازد.

« لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ -صاحب آجر و نور خویش اند،» اجر و پاداش آخرت به صورت بهشتهاست،امّا در دنیا این پاداش در استقرار نظامی زندگی بخش و متکامل با تمام دستاوردهای شریف متمدّنانهٔ آن جلوه گر می شود.نور و روشنایی در آخرت نیز به صورت پرتوی تجلّی می کند که به روز محشر دیگر مردم فاقد آن اند،امّا در دنیا این نور همان چراغ هدایتی است که

۱- ۱۰۰) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۴۴.

۲- ۱۰۱) -همان مأخذ،ج ۳،ص ۵۰۳.

مؤمن در پرتو آن در تمام زمینه های زندگی پیش می رود و بر اساس آن حرکت می کند.

« وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ -و آنان که کفر ورزیدند و آیات ما را تکذیب کردند،آنان اصحاب و ملازمان دوزخ اند.» در دنیا دوزخی اند،از آن رو که رسالتی را که شامل نظم و روشهای مربوط به ابعاد زندگی سعادتبخش است تکذیب کردند در حالی که نظامهایی فاسد را که نتیجه ای جز ویرانی و انحطاط و رنج ندارد برگزیدند،و در آخرت،از آن رو دوزخی اند که راهی برگزیدند که آنان را به آتش رهنمون می شود.

[۲۰]

و از آنجا که دنیا دوستی اساس هر خطایی است،موضع خطا کار در برابر دنیا خشوع و سرسپردگی دل را از انسان سلب می کند و او را به نافرمانی و فسوق می کشاند،ولی دنیا در عین حال کشتگاه آخرت و فرصتی است که آدمی در آن آیندهٔ ابدی خود معیّن می کند،پس باید نسبت بدان موضعی درست بگیرد،و این مطلبی است که بقیهٔ آیات این درس بدان می پردازند و ما را به حقیقت دنیا،و رسالت انسان در آن،و موضع مؤمن نسبت بدان آگاه می سازند.

اوّلا:حقیقت دنیا چیست؟

بشریت در پاسخگویی به این پرسش حسّاس که فرد فرد /۱۵ ما را به مذاهبی چند گرایش داده،اختلاف نظر دارد:ایده آلیستها بر آن اند که دنیا واقعیّت ندارد و جز خیالی بیش نیست،متصوّفان بر آنند که دنیا شرّ محض است و براستی کالبد زندان روح است،و به دنبال آن گویند وظیفهٔ انسان در زندگی کوشش خستگی- ناپذیر و پیگیر برای ساختن و پرورش روان به حساب کالبد و جسم است،و برای این منظور ناگزیر باید دنیا را خوار و حقیر شمرد و از آنچه در آن است پرهیز کرد، زیرا خواهشهای نفس را که از نیازمندیهای جسم برخاسته است تغذیه می کند،چیزی که روان را به فرود آمدن و انحطاط می کشاند و از بالا رفتن در افقهای ملکوت معنوی، یا رسیدن به خرسندی و رضوان خدا و بهشت بازمی دارد،مادّه گرایان(یا

ماتریالیستها)گویند دنیا بر حسب تصادف و خود بخود به وجود آمده و پس از آن زندگی و مسئولیّتی نیست و این بیان ناشی از انکار و کفر آنان است نسبت به غیب،و بر این اساس گویند نیکبخت در دنیا کسی است که عنان نفس خود را رها کند که هر چه خواهد از نعمتهای دنیا لذّت برد و بهره گیرد،و بیشتر بشریّت بر این مذهب و راه است،البته اگر موضع عملی در زندگی را مقیاس و وسیلهٔ سنجش قرار دهیم.

اما رسالتهای الهی با این همه تفاوت دارند زیرا زندگی دنیا را مرحله میان زندگی عالم ذرّ و زندگی آخرت می شمارند،و در آن عالم که انسان پاک و پاکیزه بود عهد و پیمانی را بر خود نهاده و قطعی کرده است که« وَ قَدْ أَخَذَ مِیثٰاقَکُمْ - خدا از شما پیمان گرفته است» (۱) ،دایر بر این که به پروردگار خود تسلیم شود،از این رو بر انسان واجب است که آن پاکی را با ایمان به خدا و پذیرفتن و پاسخ دادن به دعوت رسول نگهدارد تا به سوی آخرت به جهش درآید و به خرسندی و رضوان و بهشتی که نزد خداست برسد.

انسان هرگز در جهان پایدار نمی ماند و مسیر حرکتش در دنیا متوقف نمی شود بلکه به سفری دراز به آهنگ رهسپار شده که او را به قرارگاه ابدی و پایانی خود می برد،پس بر او واجب است که چگونگی نفس خویشتن را با این توافق دهد و سازگار و در خورد این کند.پس نباید این سفر ناگزیر و حتمی را فراموش کند،و با دنیا چنان رفتاری در پیش گیر که گویی جهان سرای جاودان و خانهٔ درنگ و بقاست،و آمادگی خود را برای این کوچیدن دشوار فرونگذارد،و آن گاه که ساعت حرکتش فرا رسید و مهلتش سرآمد و مرگش بدو هجوم آورد آماده باشد،و بایستی بدین اندرز امام خود،امیر مؤمنان(علیه السلام)گوش فرا داده باشد که گوید:

«همانا دنیا پشت کرده و بدرود گویان است،و آخرت روی آورده و از فراز جای نگران است.بدانید که امروز ورزش است و فردا مسابقه و پرش،و خطّ پایان،

۱- ۱۰۲) -همین سورهٔ الحدید۸/.

دروازۀ بهشت برین است و آن که بدان نرسد در دوزخ جایگزین.آیا کسی نیست که از گناه توبه کند پیش /۱۵ از آن که مرگش سر رسد؟آیا کسی نیست که کاری کند،پیش از آن که روز بدبختیش در رسد؟بدانید که شما در روزهایی بسر می برید که فرصت و امید ساختن برگ است،و از پس این روزها مرگ است.آن که اجل نارسیده،ساز خویش برگیرد،سود آن بیند و از مرگ زیان نپذیرد،و آن که تا دم مرگ کوتاهی کند،حاصل کارش خسران است و مرگش او را موجب زیان». (۱)

ساعتهای دنیا بهتر از ساعتهای آخرت است

با آن که ظاهر تعریف و شناسایی دنیا آن را در اذهان و نفوس ما کوچک و خوار می نماید،ولی پروردگار ما از این تعریف نمی خواهد که قدر و ارزش دنیا را بکاهد تا ما همانند متصوّفان از دنیا روی بگردانیم.زیرا همین دنیا برای هر انسانی دارای اهمیّت است،از آن رو که سرای تعیین سرنوشت ابدی است،و هنگامی که از امام علی(علیه السلام)می پرسند:کدام ساعت و زمانی برتر است و افضلیّت دارد؟ساعتی از ساعتهای دنیا یا ساعتی از ساعتهای آخرت؟حضرتش پاسخ می دهد:ساعتی از دنیا بهتر از ساعتهایی در آخرت است،زیرا به یک ساعت فرصت دنیوی هزار ساعت(به آخرت)سود برند،و چه بسا که جاودانگی و خلود در بهشت را بدان یک ساعت بخرند،مانند حرّ بن یزید ریاحی،که میان توبه و شهادت او جز چند لحظه فاصله نیفتاد.در واقع خداوند می خواهد طبیعت دنیا و طبیعت انسان را هنگامی که بشر به دنیا دوستی می پردازد و آن را هدف خود،بدون توجّه به جلب خرسندی خدا می گیرد،برای ما بیان کند.و این نکته از پایان این آیه آشکار می شود،و پیوند و رابطه آن با آیۀ بعد که در آن به مسابقه به سوی خیرات دعوت می کند،روشن می شود.بشر زمانی خود دنیا را هدف خویش قرار می دهد که

ص:۸۶

۱- ۱۰۳) -نهج،خ ۲۸(به تقریب از ترجمۀ دکتر شهیدی،ص ۲۸-۲۹).

در این صورت دنیا ارزشی ندارد،چه جهان کالای فریب است،امّا زمانی دیگر دنیا را وسیله و میدانی برای مسابقه به سوی آمرزش خدا و بهشت قرار می دهد و تمام نعمتهایی را که از آن به دست می آورد به خدمت این هدف و غایت می گیرد که در این صورت دنیا دارای ارزشی است بسیار بزرگ.

خداوند به مؤمنان تأکید می کند-بطبع به گروهی که ایمانشان از نظر نفسانی و روحیّه ای ضعیف شده و به ذکر و یاد خدا و آیات او بدان گونه که لازم است و به نحو عملی سر نسپرده و خشوع نکرده اند و به فرمانهای رهبری مثلاً در مورد انفاق تسلیم نشده و گردن ننهاده اند و به سبب نومیدی از یاوری خدا برای تأخیری که در آن پیش آمد.و به علّت توجه به دنیا بجای توجه به آخرت-در لبۀ پرتگاه دشوار سخت دلی و دورویی قرار گرفته اند-به این گروه تأکید می کند /۱۵ که دنیا جز میدانی برای بازی و بیهودگی و آرایش و فخر فروشی و افزون نمایی به یکدیگر نیست.و با آن که این حقیقت براستی از اذهان مؤمنان بطور عموم پوشیده و پنهان نیست ولی از صورت اندیشه و فکر به حالت هشیاری و بصیرتی که بر نفس چیره و مسلّط شده باشد در نیامده و تحوّل نیافته است،به عبارت دیگر عبرت به صورت اندرز عملی در نیامده است.در این حال چه فرقی است میان کسی که از وجود مین در راه خود آگاه نیست و مین در راه او منفجر می شود با دیگری که احتمال وجود مین را می دهد یا از بودن آن آگاه است ولی احتیاط نمی کند؟این هر دو پاره پاره و در هوا پراکنده می شوند،زیرا دانستن بدون اقدام کردن برابر با ندانستن است،خدای تعالی گوید:« وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّٰهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاٰ يَعْلَمُونَ (۱) -اگر از آنها بپرسی:چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟خواهند گفت:خدا.بگو سپاس خدای را.بلکه بیشترشان نمی دانند.»پس شک نیست که در این صورت مؤمنی که در دنیا به بازی و بیهودگی می پردازد،و دنیا را مایه آرایش و فخر فروشی و افزون نمایی در دارایی و

۱- ۱۰۴) -لقمان۲۵/.

فرزندان قرار می دهد و از انفاق در راه خدا به سبب آزمندی و چنگ زدن به دامان دنیا بخل می ورزد،همانند کسی است که به آخرت و آنچه در آن است از پاداش و پادافراه و ثواب و عقاب کفر می ورزد(و اخگر حقیقت را به خاکستر انکار و عناد می پوشاند)،و گرنه آخرت را هدف خود قرار می داد و آنچه می توانست به سبب رغبت و علاقه به خرسندی خدا و پاداش او،و بیم از خشم و مجازات او،در راه آن هدف بذل می کرد،و بلکه-در آن صورت-به سوی کارهای نیک و خیرات مسابقه می داد و از دیگران پیشی می جست،زیرا خیرات در آخرت توشه و بهای آن است،و چه بسا که قرآن از این رو با کلمهٔ«علم»به ما امر می کند و می گوید:

« اِعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا -بدانید که براستی،جز این نیست که زندگی دنیا،» در اینجا سه تأکید وجود دارد:یکی دعوت و فراخواندن مؤکّد به علم و دانستن،دوم ادات تأکید«إنّ-همانا،بتحقیق»،و سوم حصر(یعنی منحصر کردن حکم به محکوم علیه)«إنّما-جز این نیست،فقط این است.»جایی که این تأکیدهای پیاپی در مورد حقیقتی می آید بدان معنی است که هم آن حقیقت و موضوع اهمیّت دارد و هم مهمّ است که انسان آن را بداند و از آن نیک آگاه شود.

پس آن حقیقت چیست؟ این است که براستی زندگی دنیا برای آن کس که آن را می خواهد و در پی آن است، « لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ -بازی است و سرگمی به بیهودگی و آرایش،» لعب(:بازی)همان کار باطل و بی هدف عاقلانه است،خدای تعالی از ابراهیم(ع)سخن می گوید: ۱۵/ « قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ.

قَالُوا أَ جِئْتَنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللاَّعِبِينَ

(۱)

-گفت:هر آینه شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری بوده اید.گفتند:برای ما سخنی حق آورده ای یا خود از

۱- ۱۰۵) -الانبیاء۵۵/.

بازیگرانی(و ما را به بازی گرفته ای)؟»و خـدای تعالی گفت:« وَ مٰا خَلَقْنَا السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مٰا بَیْنَهُمٰا لاٰعِبِینَ. مٰا خَلَقْنٰاهُمٰا إِلاّ بِالْحَقِّ وَ لٰکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لاٰ یَعْلَمُونَ (۱) -ما این آسـمانها و زمین و آنچه را میان آنهاست به بازی نیافریـدیم.آنها را به حق آفریده ایم ولی بیشتر مردم نمی دانند»،یعنی هدفی را که زندگی دنیا بر آن اسـتوار شده نمی دانند و در نمی یابند،پس دنیا بطور کلّی باطل و بازی و سـرگرمی بیهوده شـده است،چنان که تهی کردن دین از مضـمون و ارزشـها و هدفهایش نزد پاره ای،آنان را بر آن داشته که دین را بـازی و سـرگرمی بیهوده بگیرنـد، همـان گونه که پروردگـار سـبحان ما دربارۀ آنان گویـد:« وَ ذَرِ الَّذِینَ اتَّخَذُوا دِینَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً،وَ غَرَّتْهُمُ الْحَیٰاةُ الدُّنْیٰا (۲) -و واگـذار آنان را که دین خویش را بازی و سـرگرمی بیهوده گرفته اند و زنـدگانی دنیا فریبشان داد.» وقتی مجموعۀ چیزهایی را که بدان می پردازند به سـبب بی هدف بودن (حتی به مقیاسـهای مردم دنیا)لعب(:بازی)می نامیم،دنیا نیز برای آن کسـی که بـدان می پردازد،ولی نه برای هـدفی دورتر و فراتر از دنیا(بلکه برای خود دنیـا) «لعب»و بـازی می شـود،پس اگر از چنیـن کس بپرسـی چرا چنین می کنی؟ می گویـد:برای آن که بخـورم،و اگر همین پرسش را بازگردانی و بگویی:چرا می خوری؟گوید:برای آن که بر کار کردن توانا شوم،و اگر بار سوم از او بپرسی:

اساساً چرا زندگی می کنی؟گوید چنین آمدم تا زندگی کنم و نمی دانم برای چه (آمده ام).

آیا نشنیده ای که شاعرشان گوید:

آمـدم،در حالی که نمی دانم از کجا،ولی آمده ام، در برابرم راهی دیده ام و در آن به راه افتادم، اگر بخواهم،هم چنان این راه را می پیمایم،یا به شب می مانم و درنگ

۱- ۱۰۶) -الدّخان۲۸/-۲۹.

۲- ۱۰۷) -الانعام۷۰/.

می کنم.

چگونه آمدم؟چگونه راه خود را دیدم؟نمی دانم! هنگامی که در پرداختن به بازی غرق می شود«لعب:بازی»تبدیل به «لهو:سرگرمی بیهوده»می گردد که در آن فراموشی تامّ و تمام و بیخبری از هدف وجود دارد.آری،انسان از عالم ذرّ به دنیا آمد،به عنوان ایستگاهی که از آن توشه و آذوقه برگیرد،سپس ۱۵/ سفر خود را به آخرت ادامه دهد،ولی وقتی بدان ایستگاه رسید دید مردم در آن بازی می کنند،و اسباب بازیها را دید و از این رو با آنان همبازی شد،و در بازی کردن مبالغه کرد،پس از یاد برد که در راه سفر است و از وظیفهٔ خود غافل شد.

هر چیزی که ما را به بی خبری فراخواند و هدفهایمان را فراموشمان کند،همان لهو(:سرگرمی بیهوده)است.امام علی(ع)گوید:«مرا نیافریده اند تا خوردنیهای گوارا مرا سرگرم کند،چون چهار پای پرواری بسته که به علف پردازد یا چهار پای رها شده که خاکروبه ها را بر هم زند و شکم را از علفهای آن بی نبارد و از آنچه از آن(چهار پا)خواهند غفلت دارد». (۱) بکار بردن کلمهٔ لهو(:سرگرمی بیهوده)در قرآن بدین معنی است،خدای تعالی گفت:« أَلْهاکُمُ التَّکاثُرُ. حَتّی زُرْتُمُ الْمَقابِرَ (۲) -به سرگرمی و غفلت کشید شما را افزون جویی به بسیاری مال و فرزند .تا به گورها رسیدید.»و گفت:« لا تُلْهِکُمْ أَمْوالُکُمْ وَ لا أَوْلادُکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ وَ مَنْ یَفْعَلْ ذٰلِکَ فَأُولٰئِکَ هُمُ الْخاسِرُونَ (۳) -اموال و اولادتان شما را از ذکر خدا به خود سرگرم نکند و مشغول ندارد که آنان که چنین کنند همان زیانکاران اند.»و گفت:« رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ وَ إِقامِ الصَّلاةِ وَ إِیتاءِ الزَّکاةِ یَخافُونَ یَوْماً تَتَقَلَّبُ فِیهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ (۴) -مردانی که

۱- (۱۰۸) -نهج،نامهٔ ۴۵(به تقریب از ترجمهٔ دکتر شهیدی،ص ۳۱۸).

۲- (۱۰۹) -التّکاثر۱/ و ۲.

۳- (۱۱۰) -المنافقون۹/.

۴- (۱۱۱) -النّور۳۷/.

هیچ تجارت و فروشی از یاد خدا و نمازگزاری و دادن زکات بازشان ندارد،از روزی که دلها و دیدگان دگرگون می شوند هراسناک اند،»و گفت:« وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِیثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ یَتَّخِذَها هُزُواً أُولئِکَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِینٌ (۱) -بعضی از مردم خریدار سخن بیهوده اند تا به نادانی مردم را از راه خدا گمراه کنند و قرآن را به مسخره می گیرند،نصیب اینان عذابی است خوار کننده.»بیشترین عاملی که کسی را گرفتار لهو و غفلت می کند فراموش کردن مرگ و آخرت است،و از این رو در پایان این آیه،بدین گفتهٔ خداوند از آخرت یاد شده:« وَ فِی الْآخِرَهِ عَذابٌ شَدِیدٌ وَ مَغْفِرَهٌ -و در آخرت(گروهی را)عذاب سخت و(گروهی را)آمرزش است،»و از دیدگاه این تعریف آوازه خوانی و رقص و مجالس یاوه گویان،و اندوختن مال و امثال آن از مصداقهای لهو و سرگرمی به باطل است.

هنگامی که انسان به لهو بپردازد و سرگرم بیهوده شود آن سفر(اصلی به سوی آخرت)را فراموش می کند و آماده شدن به سوی آن را از یاد می برد،آن گاه او را بینی که در دنیا دوستی غرقه شده و در جهان به هدفهایی جانبی(که زینت و آرایش نامیده می شود)روی نهاده،هدفهایی که طبیعت آنها،حتی به مقیاسهای همین دنیای زوال پذیر،تباه شدن و نابود گشتن است.آیا کسانی را که هزاران واحد از داراییهای خود را صرف امور تفنّنی و آرایشی و دکورسازی می کنند دیده ای؟ /۱۵ زینت و آرایش همان امور ثانوی است که چیزی با آن تکمیل می شود،و از آن جمله است زیور و عطر و گل زیرا اینها زیبایی زن را تکمیل می کند،خدای تعالی گفت:« وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِی السَّماءِ بُرُوجاً وَ زَیَّنّاها لِلنّاظِرِینَ (۲) -و هر آینه در آسمان برجهایی قرار دادیم و برای بینندگان آراستیم»و گفت:« اَلْمالُ وَ الْبَنُونَ زِینَهُ الْحَیاهِ الدُّنْیا (۳) -دارایی و فرزندان زیور زندگی دنیاست.»

۱- (۱۱۲) -لقمان۶/.

۲- (۱۱۳) -الحجر۱۶/.

۳- (۱۱۴) -الکهف۴۶/.

اسلام با زینت مخالفت نمی کند،بلکه تحریم آن را ناپسند می شمارد، خدای تعالی گفت:« قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَهَ اللّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبٰادِهِ وَ الطَّیِّبٰاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِیَ لِلَّذِینَ آمَنُوا فِی الْحَیٰاهِ الدُّنْیٰا خٰالِصَهً یَوْمَ الْقِیٰامَهِ (۱) -بگو، چه کسی زینت خدای و خوراکهای پاکیزهٔ گوارایی را که برای بندگانش پدید آورده حرام کرده است؟بگو،این چیزها در این زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده اند و در روز قیامت نیز خاصّ آنها باشد.»هم چنان که آدمی را بدانها دعوت کرده است،خدای تعالی گفت:« یٰا بَنِی آدَمَ خُذُوا زِینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ وَ کُلُوا وَ اشْرَبُوا (۲) -ای فرزندان آدم!به هنگام هر عبادت زینت(و لباس)خود بپوشید.و نیز بخورید و بیاشامید.»آری،اسلام اسراف و زیاده روی در آن را حرام دانسته،چنان که در پایان همین آیه گوید:« وَ لاٰ تُسْرِفُوا إِنَّهُ لاٰ یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ (۳) ولی زیاده روی نکنید که خدا اسرافکاران را دوست ندارد.»،همان گونه که باطل را حرام شمرده:« قُلْ إِنَّمٰا حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَوٰاحِشَ مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا وَ مٰا بَطَنَ وَ الْإِثْمَ وَ الْبَغْیَ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَ أَنْ تُشْرِکُوا بِاللّهِ مٰا لَمْ یُنَزِّلْ بِهِ سُلْطٰاناً وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَی اللّهِ مٰا لاٰ تَعْلَمُونَ (۴) -بگو پروردگار من زشتکاریها را چه آشکار باشد و چه پنهان و نیز گناهان و افزونی جستن به ناحق را حرام کرده است،و نیز حرام است چیزی را شریک خدا سازید که هیچ دلیلی بر وجود آن نازل نشده است یا دربارهٔ خدا چیزهایی بگویید که نمی دانید.» براستی،مطلوب همان حفظ توازن معقول بین امور تفنّنی و تکمیلی و دیگری امور اساسی و اصلی است،و شایسته است که انسان امور ثانوی را در عمل مکمّل بخش ضروری زندگی خود قرار دهد نه آنکه امور ثانوی را بجای امور اصلی و بدل آن گیرد یا به حساب آن گذارد،از اصل بکاهد و به فرع افزاید.مشکل

۱- ۱۱۵) -الاعراف۳۲/.

۲- ۱۱۶) -الاعراف۳۱/.

۳- ۱۱۷) -همان سوره۳۱/.

۴- ۱۱۸) -همان سوره۳۳/.

بشـریت این است که به حساب و زیان هدفهای اساسی خود متوجّه امور تفنّنی شده، و این زیانمندی نه تنها زمینۀ التزام به دین بلکه در زمینـۀ تمـدّن نیز ملاحظه می شود،و این جزئی از موضع گیری اشـتباه و خطـا آمیز زنـدگی دنیاست،و شک نیست که سبب آن فراموش کردن آخرت یا کافر بودن و ناباوری بدان دست،زیرا چنین انسانی به دنبال هوی و خواهشهای خود می رود و نه تنهـا هـدفهای والای خـود را(در آخرت)فراموش می کنـد بلکه مصالـح حقیقی خود را(در دنیـا)از یـاد می برد،چنـان که پروردگار ما سـبحانه و تعالی دربارۀ نظیر او گویـد:« وَ لاٰ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنٰا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنٰا وَ اتَّبَعَ هَوٰاهُ /۱۵ وَ كٰانَ أَمْرُهُ فُرُطاً (۱) -و از آن که دلش را از ذکر خود بی خـبر سـاخته ایم و از پی هوای نفس خود می رود و در کارهـایش اسـراف می کنـد، پیروی مکن.» امّا کسی که تنها به دنیا باور دارد کوشش او برای سیر کردن خواهشهای نفسانی و گردآوری زینت خواهد بود و زینت دنیا او را سـخت در خود فرو می برد و از حق دور می کند.و از مظاهر همّت گماشـتن افزون از حدّ به زینت توجه به پوسـتها و برونیهـا به حسـاب و زیـان مغزهـا و درونیهاست.در حالی که مؤمن به آخرت احساس مسـئولیّت می کنـد و می دانـد که مورد پرسـش قرار می گیرد و از این رو در پیروی شـهوتها و خواهشـهای نفسـانی پی سپر نمی شود و به زینتی که مخالف مصـلحت حقیقی اوست روی نمی نهد و بدان سو رانده نمی شود.

« وَ تَفٰاخُرٌ بَيْنَكُمْ -و فخر فروشـی در میان خود،» فخر فروشـی یکی دیگر از سرگرمیهای باطلی است که انسان بدان سرگرم می شود و از هدفهای حقیقی خود باز می ماند،اگر بازی باطل و سرگرمی بیهوده و زینت و آرایش نمایانگر جانب فردی فریفتگی به دنیاست،فخر فروشـی به یکـدیگر همانا جانب اجتماعی همان حالت است.فخر فروشـی نتیجۀ مسـتقیم فریفته شدن به زینت و آرایش است که انسان از خلال آن خود را کامل و برتر از دیگران می بیند و

۱- ۱۱۹) -الکهف۲۸/.

دچار خودبینی و فخر می شود.

سپس این حالت روانی اجتماعی به صورت عملی خارجی درمی آید که خودبین متکبّر بدان می پردازد تا بزرگی خود را بر دیگری از طریق افزون نمایی و مسابقهٔ مادّی ثابت کند،خدای تعالی گفت:« وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ جَعَلْنا لِأَحَدِهِما جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْناب وَ حَفَفْناهُما بِنَخْلٍ وَ جَعَلْنا بَيْنَهُما زَرْعاً...

وَ كانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقالَ لِصاحِبِهِ وَ هُوَ يُحاوِرُهُ(أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مالاً وَ أَعَزُّ نَفَراً).

وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ(وَ هُوَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ)قالَ ما أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هٰذِهِ أَبَداً. وَ ما أَظُنُّ السّاعَةَ قائِمَةً

(۱)

-برایشان داستان دو مرد را بیان کن که به یکی دو تاکستان داده بودیم و بر گرد آنها نخلها و در میانشان کشتزار کرده بودیم...حاصل از آن او بود.به دوستش که با او گفت و گو می کرد گفت:من به مال از تو بیشتر و به افراد پیروزترم.و آن مرد ستم بر خویشتن کرده به باغ خود درآمد و گفت:نپندارم که این باغ هرگز از میان برود.و نپندارم که قیامت هم بیاید.»بنگر که دوست داشتن دنیا و زینت آن بدین گونه به حالتی روانی و درونی(غرور و ستمگری)و سپس اجتماعی(برتری جویی و فخر فروشی به یکدیگر)تبدیل می شود.

« وَ تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ -و افزون جویی در داراییها،» آنچه به ملکیّت درآید از انواع پولها و زمین و درخت و کالاها و طرحها و آنچه بدین ماند.

« وَ الْأَوْلادِ -و فرزندان،» پسران و یاران،و این مسابقه دادن بیشتر اوقات به نبردی میان مردم تبدیل می شود و دنیا دوستی بین آنان در چار چوبهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی متمرکز گشته به صورت نبرد نیروهای استکباری و بزرگی طلب و مسابقهٔ آنها در غارت ثروتهای جهان و بهره جویی از آنها به سود خود و چیره شدن بر آنها از طریق پیوستن آنها به حوزهٔ نفوذ خویش درمی آید.

۱- ۱۲۰) -الکهف۳۲/ تا ۳۵.

بیایید بدین حالت دنیا که بر دلهای ما چیره شده است نیک و بدقّت بنگریم!این بازی و سرگرمی بیهوده،این زینت و آرایش،و این فخرفروشی و افزون جویی،عاقبتش چیست؟و حقیقت آن کدام است؟و به عبارت دیگر آیا،از پایه، حقیقتی دارد یا رؤیاهایی دروغین و خوابهایی است که خفتگان به خواب می بینند و آن گاه که مردند آگاه و بیدار می شوند،و در می یابند که آن همه جز سرابی درخت دار نبود که تشنه لب آبش می پنداشته یا جز مشتی خاکستر در کف تندباد اعصار و قرون نبوده است.

ولی چگونه برای ما امکان دارد در حالی که خود اسیر جادوی گیرا و کشندهٔ دنیا هستیم بدان بیندیشیم؟!تقریبا هیچ لحظه ی بر ما نمی گذرد که ما در گردونهٔ آرزومندیها نیفتاده باشیم و به دنبال آنها ندویم و یا در شعلهٔ فریفتگی و فتنه ای که درون آن زندگی می کنیم قرار نگرفته یا در کورهٔ نبردی که بر افروخته ایم نسوزیم.کابوسهای روز حتی در خواب هم به صورت خوابهای آشفته و هراسناک نیز ما را دنبال می کند!در این صورت چگونه می توانیم از غل و زنجیرهای این خواهشها رهایی یابیم تا با آزادی و دور از اغراض به واقعیّت و موقعیّت خود بیندیشیم؟ قرآن حکیم و حکمت آموز راههایی گوناگون دارد که ما را در اندیشیدن سالم و تفکّر درست مساعدت می کند.و از نمایانترین آنها که روند این آیه بدان اشاره می کند،این است که به طبیعت و دوره های شتابان آن بنگریم و از خود بپرسیم:آیا این /۱۵ همان دنیا نیست؟!و آیا زندگی گیاه در دوره های شتابان خود همانند زندگی انسان در دوره ای اندکی کندتر ولی به همان سیاق نیست؟که پروردگار ما در آیهٔ کریم دربارهٔ آن گوید:« وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَیاهِ الدُّنْیا کَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِیماً تَذْرُوهُ الرِّیاحُ وَ کانَ اللّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ مُقْتَدِراً. الْمالُ وَ الْبَنُونَ زِینَهُ الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ الْباقِیاتُ الصّالِحاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَواباً وَ خَیْرٌ أَمَلاً (۱) - برایشان زندگی

ص :۹۵

۱- ۱۲۱) -الکهف۴۵/ و ۴۶.

دنیا را مثل بزن که چون آبی است که از آسمان ببارد و با(دانه های)گیاهان زمین بیامیزد و به فراوانی بروید.ناگاه خشک شود و باد به هر سو پراکنده اش کند.و خدا بر هر کاری تواناست.دارایی و فرزندان پیرایه و زینت این زندگی دنیاست و کردارهای نیک که همواره بر جای می ماند نزد پروردگارت بهتر و امید بستن به آنها نیکوتر است»؟!و پروردگار ما در این آیه گوید:

« کَمَثَلِ غَیْثٍ -همانند بارانی است،» باران بر زمین می بارد،و آن را آبیاری می کند و با دانه هایی که در زمین است می آمیزد و آن دانه ها گیاه می شود.

« أَعْجَبَ الْکُفّٰارَ نَبٰاتُهُ -که گیاه آن کافران را به شگفتی افکند.» یعنی در نفس کشاورز خودبینی و فریفتگی بدان را بیفکند،هم چنان که زینت و پیرایه دنیا در نفوس کافران به آخرت خودبینی و فریفتگی افکند،و شک نیست که این حالت او را بر آن خواهد داشت که به باقی ماندن آن باور کند،و از سرانجام آن که تبدیل به خاشاکی می شود غافل مانده«نبات:-گیاه»همان کشتهایی کوچک است که باقی نمی ماند،چون گندم و ذرّت و در حالات نخستینش که زمین را می شکافد بدان«نبات-گیاه»گویند.

« ثُمَّ یَهِیجُ -سپس می پژمرد،» و می بالد و هنگامی که به نهایت نیرومندی رسید میوه می دهد ولی دیری نمی پاید که راه پایانی خود را آغاز می کند(و می پژمرد).

« فَتَرٰاهُ مُصْفَرًّا -پس آن را بینی که زرد شده،» آغاز کار.و در خور ملاحظه است که عطف با«فاء»آمده که نزدیکترین حروف عطف است.

« ثُمَّ یَکُونُ حُطٰاماً -سپس خاشاک گشته است.» وقتی که دورۀ زندگی خود را کامل کند،خشک می شود و برگها و ساقه هایش خشک می شود.و این درست راه زندگی انسان در دنیاست،مانند گیاهی کودکی را آغاز می کند،سپس نیرو می یابد و در نوجوانی و جوانی می بالد،

ولی او را بینی که انـدک اندک در بنیاد خلقتش کاهش می یابد و نیرو و پیرایهٔ خود را از دست می دهد تا کلانسال و سپس کهنسال و پیر می شود و استخوانهایش سست و نیروهایش ضعیف می گردد و دیری بر او نمی گذرد که او را پیکری خشک شده و بر دوش گرفتهٔ کسانی بینی که به گوری تنگ می برندش که کالبد و پیوندهایش در آن دیگرگون و تبدیل به خاشاک و مشتی خاک می شود که باد آن را می برد.پس چرا انسان در حالی که روانهٔ آخرت است،به خاشاک و کالایی نابود شدنی دست آویزد و چنگ در زند؟

دوم:هدفهای آدمی در دنیا کدام است و چگونه به آنها می رسد؟

هنگامی که انسان از حقیقت دنیا مطمئن شود،در خواهد یافت که خاشاک آن چیزی نیست که پهنهٔ آرزوهای را پر کند و به بلندی جوییهای او تحقّق بخشد.براستی،انسان خواهان نیکبختی و سعادت است که برای او در دنیا به انجام نمی رسد،و خواستار جاودانگی است که بسی دور و(در جهان)ناشدنی است.پس ناگزیر است برای خود هدفی والا بجوید که خود را شایستهٔ کوشش برای رسیدن بدان می داند و این امر ممکن نیست مگر آنکه به دانشی که نسبت به حقیقت دنیا دارد،دانش به حقیقت آخرت را نیز بیفزاید.و از این دیدگاه است که خدای تعالی به گفته خود« اِعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا... -بدانید که زندگی دنیا، براستی...»این بیان خود را عطف می کند که:

« وَ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ -و در آخرت عذابی است سخت.» هر انسانی به سرشت خود حس می کند که آرزومندیها و آزمندیهایش بیش از دنیاست و آنچه در آن است،ولی اگر از آخرت غافل ماند در حالت چنگ در زدن به دنیا با اصرار باقی خواهد ماند،و این به سبب طمعی است که می خواهد تا آنجا که می تواند هر چند اندک باشد بدانچه در دنیا ممکن است تحقق بخشد و آن را از آن خود کند.از این روست که می بینیم که قرآن پایه ایمان به آخرت را در نفس آدمی بنیان می گذارد تا توازن و تعادل مطلوب را در نفس بشر تحقق بخشد که در پی

افزون جویی در گرد آوردن خاشاک دنیا،که تصوّر می کند به وسیلهٔ آنها به آرزوهای خود خواهد رسید،نرود.هرگز روانیست...تو برای چیزی بسی بزرگتر و پایدارتر از حطام و خاشاک دنیا آفریده شده ای، /۱۵ این فخر فروشی و افزون جویی چه چیزی به تو می دهد؟پندار بدانجا رسی که سلیمان رسید،آن پیامبر کریم که باد در تسخیر او بود و جنّیان را به خدمت گرفته بود و زبان پرندگان را می دانست.ولی آیا می دانی که سلیمان امروز کجاست؟و کشور بزرگ او کجا رفته؟و چیرگی والای او چه شده است؟آیا از سرنوشت پادشاهانی که آرزوهای بلند و دور و دراز خود را به وسیلهٔ مردم محقّق می کردند عبرت نمی گیریم که آنان را از کاخهایشان به گورهایشان منتقل کردند و کرمها پیکرهایشان را،پیش از آن که بپوسید و سپس خاک شود و بر باد رود،خوردند؟ امّا کسی که به آخرت ایمان دارد،نفسش بدانچه دارد قانع و خرسند است،و بدانچه از جانب خدا می رسد راضی است و بدانچه نزد اوست مشتاق است.آیا خبر امام حسن مجتبی(علیه السلام)را شنیدی که یک بار تمام داراییهای خود را در راه خدا صرف کرد و نیز چندین بار داراییهای خود را در راه خدا تقسیم کرد؟و آیا از زهد امام علی علیه السلام آگاه شده ای؟مؤمن بدین گونه دنیا را به آخرت می دهد و تبدیل می کند،و از انفاق در راه خدا خودداری نمی ورزد.

بر پایه ایمان به این امر که آخرت سرای پاداش و جاودانگی است-یا عذاب سخت و یا بخشایش و خرسندی از جانب خدا،بر حسب آنچه انسان پیشاپیش در دنیا برای روز شمار فرستاده باشد-شکی نیست که(مؤمن)اهمیّت زندگی دنیا و نقش قاطع آن را در ساختن آیندهٔ ابدی خود خواهد دانست،و در این فرصت اجازه نمی دهد که شوخی و مزاح و بازی چیزی از وقت او را بگیرد،زیرا غایت بسی سترگ،و خطر بزرگ،و فرصت کوتاه است.بلکه دلش از بیم عذاب خدا و به امید بخشایش و خرسندی او به ذکر خدا نرم می شود و سر می سپارد.

بزرگترین هدفی که مؤمن برای آن می کوشد همان رهایی یافتن از آتش دوزخ است زیرا صراط از روی آن می گذرد.آیا نه این است که راه بهشت انباشته از

چیزهایی ناخوشایند انسان که آدمی باید آنها را تحمّل و بر آنها شکیبایی کند؟و سرشار از خواهشهایی که شایسته است با آنها مبارزه و از آنها دوری کند؟و اگر بردباری و شکیبایی نکند،یا اگر با آنها مبارزه و از آنها اجتناب نکند به عنوان هیمه به آتش دوزخ خواهد افتاد و به قدرت شکست خود در آن مبارزه،در دوزخ عذاب خواهد دید؟این غایت و غرض از بزرگترین آرزوهای بلند پرهیزگاران است « اَلَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ وَ یَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً /۱۵ سُبْحانَکَ فَقِنا عَذابَ النّارِ (۱) «آنان که خدا را ایستاده و نشسته و به پهلو آرمیده،یاد می کنند و در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند:ای پروردگار ما،این جهان را به بیهوده نیافریده ای،تو منزّهی، ما را از عذاب آتش بازدار»،و بزرگتر از وصول بدین غایت همان کامیابی و پیروزی از جانب خداوند است که« فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّهَ فَقَدْ فازَ (۲) -و هر کس را از آتش دور سازند و به بهشت درآوردند به پیروزی رسیده است.» هدف دوم همان داخل شدن به بهشت است،و این امر بدون آمرزش خداوند و خرسندی او ممکن نشود،زیرا هیچ کس،حتی انبیاء،بر اثر کردار خود به بهشت نمی رود،بلکه به فضل خدا چنین سعادتی می یابد،و این امر تحقق نمی یابد جز به توبه و انابه به درگاه خدا و اعتراف به خطا برای خدا،و کوشش پی گیر و دایم برای اصلاح خود.

« وَ مَغْفِرَهٌ مِنَ اللّهِ وَ رِضْوانٌ -و آمرزش از جانب خدا و خشنودی او،» این همان هدفهای حقیقی است که بر همه کس واجب است برای آنها بکوشد،و به وسیلهٔ آنهاست که دنیا آخرت شود،و زندگی در آن معنی و مفهومی یابد،و هر ساعت در آن بزرگتر و با ارزش تر از ساعت آخرت شود.امّا بدون این

۱- ۱۲۲) -آل عمران۱۹۱/.

۲- ۱۲۳) -آل عمران۱۸۵/.

هدفها دنیا بازی و بیهودگی است و به وسیلهٔ فریبی تبدیل می شود.

« وَ مَا الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلاّ مَتاعُ الْغُرُورِ -و زندگی دنیا جز کالای فریب نیست.» متاع یا کالا همان زاد و توشه راه،و غرور،فریب خوردگی است،خدای تعالی گوید:« فَلا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیاةُ الدُّنْیا وَ لا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللّهِ الْغَرُورُ -زندگی دنیا فریبتان ندهد و نیز شیطان فریبکار به(کرم)خدا مغرورتان نسازد»پروردگار ما دنیا را به توشهٔ فریب و غرور تشبیه کرده زیرا فریب خوردهٔ بدان برای نیازی حقیقی بدان سیر نمی شود و جز غرور و فریب باطل او را ارضا نمی کند،فریب و غروری که هنگام مرگ پایان می پذیرد و ذرّه ای از آن نزد فریب خورده باقی نمی ماند.

چون به سخن گفتن قرآن دربارهٔ دنیا بنگریم و به روند جملاتی که هر بار این کلمه در آنها آمده توجّه کنیم،خواهیم دید که در جاهایی بسیار و به عنوان چارهٔ مشکلاتی گوناگون از آن یاد شده و این پرسش را در ذهن ما به وجود می آورد که چرا نصّی واحد در مواردی چند و به عباراتی متفاوت تکرار شده است؟پاسخ این پرسش را در حدیثی منقول از پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)می یابیم که گوید:

«دنیا دوستی اساس هر گناهی است»پس هر جا در زندگی انسان(فردی یا اجتماعی)انحراف یا خطایی یافت شود،آن را پیوسته به دنیا دوستی و فریب خوردگی بدان می یابی.

[۲۱]

هر گاه نظر و دل انسان بدان هدفهای والا گرایش یابد و متحوّل شود، شک نیست که موضع او نسبت به دنیا و رفتار در آن دیگرگون خواهد شد،و از آنجا که آن هدفها بزرگ و فرصت کوتاه است ناگزیر باید بازی و بیهودگی را رها کرد و به جانب جدّ و جهد و سعی و کوشش روی آورد،و پیرایه و زینت را ترک گفت و چیزی را که سودی دارد به دست آورد،و فخر فروشی و افزون جویی در داراییها و فرزندان را کنار نهاد و به مسابقه در خیر و کارهای نیک باقی ماندنی شتافت.

شأن این هدفها آن است که آدمی را در قلّهٔ کوشایی و پویایی قرار دهد،و جامعه را به آتشفشانی از سر زندگی و کوشش تبدیل کند و پیشگام تسلیم به رهبری

مکتبی و پذیرفتن دعوت آن رهبری تبدیل کند.

« سٰابِقُوا إِلىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ -برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان بر یکدیگر پیشی گیرد،» مؤمنان به گونه ای شایان به جای دنیا،به سوی بهشت پهناور برانگیخته می شوند و به تکاپو در می آیند و در برابر جاذبیت مادّه،به خاطر تحصیل خرسندی خدا مقاومت می ورزند.

« وَ جَنَّةٍ عَرْضُهٰا كَعَرْضِ السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَ رُسُلِهِ -بهشتی که پهنای آن همانند پهنای آسمانها و زمین است برای کسانی آماده شده که به خدا و فرستادگانش ایمان آورده اند.» و این همان پاداش است و این-در عین حال-همان نوری است که خدای تعالی به صدّیقان و شهیدان در آیهٔ ۱۹ وعده داده است.

« ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشٰاءُ -این فضل خداست که به هر که خواهد می دهد،» پس هیچ کس نباید بپندارد که با ایمان آوردن خود منّتی بر پروردگار خویش دارد،یا می تواند تنها به کوشش خود ایمان را به دست آورد،یا با سعی خود به بهشت راه یابد،بلکه این همه منوط به فضل خداست و انسان به عنایت و فضل الهی از ایمان برخوردار می شود و به بهشت درمی آید.آری، /۱۵ اراده و کوشش انسان ضروری است،چنان که پروردگار ما گوید:« وَ مَنْ أَرٰادَ الْآخِرَةَ وَ سَعىٰ لَهٰا سَعْيَهٰا وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولٰئِكَ كٰانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُوراً (۱) -و هر که خواهان آخرت باشد و در طلب آن سعی کند و مؤمن باشد،سعی این کسان را پاس خواهند داشت(و جزای سعیشان داده خواهد شد)،»ولی توفیق دستیابی بدان فیض خود بخشی از فضل خدای تعالی است.

« وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ -و خدا صاحب فضلی بزرگ است.»

۱- ۱۲۴) -الاسراء۱۹/.

وقتی ما در درگاه پروردگاری بزرگ،و صاحب فضلی بزرگ و آمرزشی بزرگ و مورد خشنودی او هستیم،براستی از نابخردی است که خود را به کمتر از آن راضی کنیم و به اندک چیزی بسازیم و چنان فضل بزرگی را پشت سر نهیم و رها کنیم.

فرمان الهی دربارهٔ مسابقه ای که هدف آن«آمرزش و خشنودی»است در می رسد،و این والاترین مراحل سعی مثبت و حالات آن در برابر افزون جویی در داراییها و فرزندان است که هدفش گرد آوردن بیشترین مقدار از حطام و خس و خاشاک دنیاست و نمایانگر پایین ترین درجه های وابستگی و علاقه به دنیاست، گر چه ممکن است آدمی باور کرده باشد که بدین وسیله در دنیا به کمال می رسد.

این مسابقهٔ الهی وقتی به حدّ اعلای خود می رسد که مؤمنان فریفته شدن به کردار و آرزوهای خود را کنار می گذارند و از مبدأ احساس تقصیر و کوتاهی خود به حرکت در می آیند و به مسابقه می پردازند،زیرا احساس کمال و تمامی آنان را از سعی و افزونخواهی از خود بازمی دارد،و از این روست که خدای تعالی گوید(در این مسابقه)«به سوی آمرزش و مغفرت»بشتابید،و این از صفات پرهیزگاران است که «از کردار اندک خود خرسندی ندارند،و طاعتهای فراوان را بسیار نشمارند،پس آنان خود را متّهم انگارند و از کرده های خویش بیم دارند.اگر یکی از ایشان را بستایند،از آنچه دربارهٔ او گویند بترسد و گوید:من خود را از دیگران بهتر می شناسم و پروردگار من مرا از خویش بهتر می شناسد.بار خدایا،مرا مگیر بدانچه بر زبان می آرند،و بهتر از آنم کن که می پندارند،و بر من ببخشای آن را که آگاهی از آن ندارند،» (1) و این صفت است که در فرد و جامعه نوآوری و پویایی به وجود می آورد و آدمی را بر آن می دارد که همواره به سوی جلو پیش رود.

۱- ۱۲۵) -نهج،خ ۱۹۳،متن،ص ۳۰۴(از ترجمهٔ دکتر شهیدی،ص ۲۲۶).

سوم:موضع گیری درست در برابر عوامل گوناگون و دگرگون کنندهٔ دنیا چیست؟

[۲۲-۲۳]

وقتی مؤمنان در دنیا زنـدگی می کننـد و برای دستیابی به فضل خداونـد مسابقه می دهنـد،ناگزیر بایـد طبیعت دگرگون کنندهٔ دنیـا را دریابنـد تـا آثـار منفی بر آنـان نگـذارد،پس در دنیـا توانگری و درویشـی،تنـدرستی و بیماری،نیرو و ناتوانی،پیروزی و شکست و فزونی و کاستی وجود دارد و مؤمنان ناچارند که در هر حالی از این احوال بر یک خط مستقیم و درست بمانند،زیرا کسـی که بـا شـرایط و اوضـاع و احوال و در اثر عوامـل دگرگون کننـده تغییر می پـذیرد به هـدفها و آرزوهای بلنـد خود نمی رسـد،چه نعمت او را به گمراهه ناسپاسـی و گردنکشـی می کشانـد و مصـیبت او را دسـتخوش نومیدی می کند،یا هنگامی که حالت مسابقه بر جامعه حکمفرماست و تشویق و ترغیبی می بینـد،انفاق می کنـد و می بخشـد و مسابقه می دهد و هنگامی که دیگران از مسابقه باز می ایستند یا کند می شوند او نیز باز می ایستد.

پس انسان چگونه به ثبات دست یابد و دسـتخوش این دگرگونیها نشود؟ نخست:به مدد شناخت ژرف طبیعت دنیا در پرتو این آیهٔ کریم که گوید:

« اِعْلَمُوا أَنَّمَـا الْحَیـاهُ الـدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِینَهٌ وَ تَفـاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَ تَکـاثُرٌ فِی الْـأَمْوالِ وَ الْأَوْلاـدِ... وَ مَا الْحَیاهُ الـدُّنْیا إِلاّ مَتاعُ الْغُرُورِ - بدانید که زندگی دنیا، براستی بازی است و بیهودگی و آرایش و فخر فروشی و افزون جویی در داراییها و فرزندان...و زندگی دنیـا جز کالاـی فریب نیست،»و بـا رغبت و شوق به فضـل خـدا که انسـان را نسـبت بـدانچه در دنیـاست بی میل می سازد،پس هنگـامی که دنیـا بـدو روی آورد شادمـان نمی شـود و چـون بـدو پشت کنـد انـدوهگین نمی شود،زیرا دنیـا در نظر او و شـأن و اعتباری چندان بزرگ ندارد.

امـام علی(ع)گفت:«مردم سه گونه انـد:پارسـا و شـکیبا و علاـقه منـد.امّا پارسا کسـی است که غمها و شادیها از دلش رخت بر بسته،پس به چیزی از دنیا شادمان نمی شود و بر چیزی از دنیا که از دست او بیرون رفته اندوهگین نمی گردد،

ص: ۱۰۳

چنین کس از این همه آسوده است». (۱) و نیز حضرتش(ع)گفت:«زهد (پارسایی)به تمام مفهوم خود،در دو عبارت در قرآن بیان شده،خدای تعالی گوید:

« لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلىٰ ما فاتَكُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ (۲) -تا بر آنچه از دستتان می رود اندوهگین نباشید و بدانچه به دستتان می آید شادمانی نکنید»و کسی که بر گذشته اندوه نخورد و از آینده شادمان نشود،زهد و پارسایی را از هر دو سوی آن نگهداشته است.» (۳) از امام باقر(ع)منقول است که حضرتش جابر بن عبد اللّه(رض)را دید که آه کشید(تنفّس الصعداء،یعنی دم کشیدن بلند از اندوه یا رنج)امام(ع)بدو گفت:

«ای جابر،بر چه چیز آه می کشی؟ /۱۵ آیا بر دنیاست؟»جابر عرض کرد:آری،پس حضرتش بدو گفت:«ای جابر،وسایل لذّتهای دنیا هفت چیز است:خوردنی، نوشیدنی،پوشیدنی،نکاح کردنی،سوار شدنی،بوییدنی و شنیدنی.گواراترین خوردنیها عسل است که آب دهان مگسی است،و شیرین ترین نوشیدنیها آب است که آزاد بودن و روان بودن آن بر زمین بی اعتباری آن را بس،و والاترین پوشیدنیها دیباست که از لعاب کرمی است،و برترین نکاح کردنی زن است که آبریزگاهی است در آبریزگاه و بستری است برای مثال و زیباترین چیزی که در زن خواهند همانا زشت ترین چیزی است که در اوست،و برترین سوار شدنیها اسبان اند که خود کشندگان باشند،و ارجمندترین بوییدنیها مشک است که خونی فسرده در ناف چهار پایی است،و ارزشمندترین شنیدنیها آواز و نغمه سرایی است که گناه است.

پس خردمند بر چیزی که وصفش این است به حسرت آه نمی کشد.» جابر گفت:به خدا سوگند که از آن پس دیگر یاد دنیا بر دلم نگذشت. (۴)

ص:۱۰۴

۱- (۱۲۶) -نور الثقلین/ج ۵،ص ۲۴۸.

۲- (۱۲۷) -الحدید۲۳/.

۳- (۱۲۸) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۴۹.

۴- (۱۲۹) -بحار الانوار،ج ۷۸،ص ۱۱.

دوم:رضا(خرسندی)و تسلیم به قضایی که خداوند رانده و به وقوع آن اذن داده و از این رو واقع می شود،و این بالاترین درجهٔ زهد و پارسایی و بلکه بالاترین درجهٔ ایمان است بنا بر گفتهٔ امام علی بن حسین(ع)که از حضرتش دربارهٔ زهد (پارسایی)پرسیدند،گفت:«زهد ده بخش است،بالاترین درجهٔ زهد پایین ترین درجهٔ ورع(پرهیزگاری)است،و بالاترین درجه ورع پایین ترین درجهٔ یقین،و بالاترین درجهٔ یقین پایین ترین درجهٔ رضا(یعنی خرسندی و تسلیم بمحض به مشیت پروردگار).» (۱) انسان بدین درجه نایل نمی شود مگر آن گاه که ایمان داشته باشد که در هر چه در عالم هستی به وجود می آید بسته به تقدیری است که پیشاپیش از جانب خداوند تعیین شده(و قدر نام دارد).پس بدین سبب بجای آن که قدر در او تأثیر منفی گذارد و او را به راه انحراف کشاند،پیوستگی او را به راه حق تأکید و توحید و یکتا پرستی خالصانه نسبت به خدا را بجای شرک در دل او استوار می کند « وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصّابِرِينَ. الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قالُوا إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ (۲) -البته شما را به اندکی ترس و گرسنگی و بینوایی و بیماری و کاهش در محصول می آزماییم و شکیبایان را بشارت ده.کسانی که چون مصیبتی به آنها رسید گفتند:ما از آن خدا هستیم و به او بازمی گردیم،»زیرا ایشان بدین حقیقت باور دارند که:

« ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ -هیچ بلایی در زمین نمی رسد،» خواه بلای خارجی در پیرامون شما،چنان که صاحب مجمع گوید:مانند خشکسالی،کمبود رستنیها و کاهش میوه ها، « وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ -و نه در خود شما،» به گونهٔ مستقیم«از بیماریها و از دست دادن فرزندان» (۳) یا همانند آن.

ص: ۱۰۵

۱- ۱۳۰) -بحار الانوار/ج ۷۸،ص ۱۳۶.

۲- ۱۳۱) -البقره۱۵۵/ و ۱۵۶.

۳- ۱۳۲) -المجمع،در تفسیر همین آیه.

« إِلاّـ فِی کِتـٰابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهـٰا -مگر پیش از آن که آن را بیافرینیم در کتابی نوشته شده است،» این امور در تقدیر الهی پیش از آفرینش نخستین بر انسان نوشته شده و تبدیل آن به واقعیت همان تصویب قدر به اجرای قضای رانده شده است،و برای انسان دشوار است که این حقیقت را از دیدگاه نگرش به خویشتن و سنجش با تواناییهای محدود خود دریابد،امّا اگر از خلال ارادهٔ خدا و دانش او در آن بیندیشد می بیند که این کار برای خدای تعالی بسیار آسان است.

« إِنَّ ذٰلِکَ عَلَى اللّٰهِ یَسِیرٌ -و براستی،این بر خدا آسان است.» در حالی که« وَ هُوَ عَلىٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ -و او بر هر چیزی تواناست» « هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ -و به هر چیزی داناست»چگونه چنین آسان نباشد؟ این آیهٔ کریم با دعوت به مسابقه رابطه ای استوار دارد،بدین معنی که عوامل تغییر دهندهٔ منفی در زندگی انسان«یعنی بلا و مصیبت»آدمی را به سقوط روانی می کشد که نیروی پویایی لازم برای شرکت در مسابقه را از دست می دهد،و شک نیست که ایمان به قضا و قدر مانع فرو افتادن در سختی و تنگدستی می شود همان گونه که مانع فریفتگی و شیفتگی در شادی و فراخ معاشی می شود.

« لِکَیْلاٰ تَأْسَوْا عَلىٰ مٰا فٰاتَکُمْ -تا بر آنچه از دستتان می رود نااميد و اندوهگين نباشيد،» /۱۵ زیرا نومیدی(توقف و شکست درونی)به سبب تغییر پذیری منفی پویایی و جنبندگی را از ما سلب می کند.چرا باید بکوشیم و به سوی هدفی که بدان نمی رسیم مسابقه دهیم؟این همان احساس و پرسشی است که به هنگام مصیبت مطرح می شود،امّا چرا نومید شویم؟مصیبت یا به ارادهٔ خداست که در برابر آن چاره و راهی جز اعتراف بدان و تسلیم به ارادهٔ پروردگار خود و حکمت او نداریم، و یا به سبب خود ماست که در این صورت ما توانایی ایستادگی و تغییر آن را با تغییر دادن خود داریم.پس موجبی برای نومیدی وجود ندارد.مثلا ما با دشمن مبارزه و پیکار می کنیم ولی شکست می خوریم و از میدان می گریزیم،زیرا ما خود پراکنده و

از لحاظ روانی گریزانیم،اما می توانیم در صورت شناختن عوامل و موجبات شکست خود از آنها بپرهیزیم و اسباب پیروزی دشمن را دریابیم و همان موجبات را برای خود تحصیل کنیم و بر دشمن پیروز شویم.

همچنین است نعمت که نباید ما را به فریفتگی و فخر وادار کند و به جای پشتگرمی و اعتماد به خدا به نعمت اعتماد کنیم و دل خوش داریم،در حالی که نعمت پایدار نیست و باقی نمی ماند،یا عواملی را که سبب فراهم آمدن نعمت شده از یاد ببریم که نعمت زایل شود.

« وَ لاٰ تَفْرَحُوا بِمٰا آتٰاكُمْ -و بدانچه به دستتان می آید شادمان نشوید،» زیرا شادمانی(فریفتگی و احساس رسیدن به کمال است)که ما را به توقّف فرا می خواند و از این بابت مانند نومیدی است امّا به گونه ای دیگر،زیرا انگیزه ای برای سعی و افزون خواهی نمی یابیم،چه پیش خود می پنداریم که به قلّهٔ مطلوب رسیده ایم،و این احساس حتی ممکن است ما را به شرک فرا خواند،بدین معنی که احساس بی نیازی از خدای تعالی کنیم.

« وَ اللّٰهُ لاٰ يُحِبُّ كُلَّ مُخْتٰالٍ فَخُورٍ -و خدا هیچ متکبّر خودستایی را دوست ندارد.» هر کس که باشد،زیرا این دو صفت منفی نزد خدای تعالی مطرود و مذمومند و حسب و نسب و منصب و نه برتری مادّی یا معنوی آنها را توجیه نمی کند.

از این آیه دو مطلب را الهام می گیریم:

اوّل:شادمانی(و خوش آمدن ما نسبت بدانچه داریم)موجب تکبّر بر مردم و فخر بر آنها می شود.

دوم:علاج آن با ایمان به قضا و قدر و اعتقاد به این حقیقت است که آنچه داریم خود به دست نیاورده ایم /۱۵ بلکه تملّک ما بر آن به فضل خدای سبحان است، پس موجبی ندارد که بر مردم به سبب آن برتری جوییم یا فخر بفروشیم و فریفته شویم.

سوم:هر کس که با تکبّر و فخر زندگی کند از آنچه خداوند برایش فرستاده

ص :۱۰۷

خسارت و زیان می بیند،زیرا خداوند هیچ متکبر خودستایی را دوست ندارد،و چون آن نعمت از جانب خدا بوده پس بیگمان نابودی و زوالش به دست به او خواهد بود.

[۲۴]

خداوند از متکبّرانی که فخر می فروشند مثالی می زند و بازتاب شادی آنها را نسبت به نعمتها بر خویشتن و رفتار آنان را دربارهٔ انفاق پس از بیان بازتابش در نفس و جامعه،برای ما آشکار می کند.

« اَلَّذِینَ یَبْخَلُونَ وَ یَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبُخْلِ -آنان بخل می ورزند و مردم را به بخل امر می کنند،» اینان به چند سبب بخل می ورزند که مهمترین آنها عبارت است از:

اوّل:برای آن که خواستار فخر فروشی و افزون جویی هستند و می پندارند که انفاق از دارایی آنان می کاهد،و در حدیث آمده است«دری از کار دنیا بر بنده گشوده نمی شود مگر آن که دری دوچندان از حرص و آز بر او گشوده شود». (۱)

دوم:این که حس می کنند از همه کس بی نیاز و این احساس در درون آنان چنان بزرگ می شود که گمان می برند از ثواب و پاداش خدا نیز بی نیازند،و از این رو به دعوت به انفاق پاسخ نمی دهند و راه حق را تقویت نمی کنند.

« وَ مَنْ یَتَوَلَّ فَإِنَّ اللّهَ هُوَ الْغَنِیُّ -و هر که(از خدا)روی بگرداند،بداند که خدا بی نیاز است،» آن که خود به هیچ کس نیازی ندارد،و امر او بر انفاق به مصلحت مردم و برای آزمودن ایشان است.

« اَلْحَمِیدُ -ستوده.» پس او فضل خود را پی در پی به مردم می رساند،امّا چرا پاره ای اشخاص مردم را به بخل امر می کنند؟:

۱-برای آن که بخل خود را با ایجاد جریان و مجموعه ای از بخیلان در اجتماع توجیه کنند تا بخل آنان نادر و بی مثل و مانند نباشد.

۱- ۱۳۳) -بحار الانوار،ج ۷۷،ص ۱۶۰.

۲-برای حفظ حالت طبقاتی که امکان استبداد و بهره کشی و فخر و تکبّر را برای آنان فراهم آورد،امّا اگر فاصلهٔ طبقاتی بین دو طبقهٔ توانگران و فقیران از بین برود و پر شود آن گاه مالداران به چه کس تکبّر کنند و به کدام کس فخر فروشند و از که بهره گیرند و بر که خودسرانه فرمان رانند؟سرمایه داری موجود کنونی یکی از بخشهای فلسفه ها و اندیشه های پوسیدهٔ کهنهٔ یونانی است که مردم را به طبقه هایی ثابت تقسیم می کند و اینک نیز همان تقسیم بندی جامعه به«کاست:

طبقات»در فلسفه های برهمایی در هند وجود دارد.

۳-منافقان بازداشتن مردم را از انفاق و فراخواندن آنان را به بخل وسیله ای برای منحرف کردن آنان از راه خدا و جنگ با رسول و رسالت او می دانند که جهانیان را به عدالت و ایستادگی در برابر وضع طبقاتی ناهنجار و بهره کشی از مردم و.و...فرا می خوانند و این همه با منافع و مصالح آنان مخالفت دارد.خدای تعالی گوید:« هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لاٰ تُنْفِقُوا عَلىٰ مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ حَتّٰى يَنْفَضُّوا وَ لِلّٰهِ خَزٰائِنُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لٰكِنَّ الْمُنٰافِقِينَ لاٰ يَفْقَهُونَ (۱) -اینان همانهایند که می گویند:به آنها که گرد پیامبر خدایند چیزی مدهید و انفاقی نکنید تا از گرد او پراکنده شوند.و حال آن که خزاین آسمانها و زمین از آن خداست ولی منافقان نمی فهمند،»و این آیه به هدف و غرضی دیگر از امر کردن منافقان به بخل ورزی اشاره می کند،و شاید آیهٔ سورهٔ حدید اشاره ای باشد به نقش منافقان در مبارزه با رسالت و دعوت به روی گرداندن از پیامبر و حق.

در اخبار روایاتی بسیار در نکوهش بخل و بخیلان آمده که اینک برخی را می آوریم:

پیامبر(صلّی اللّٰه علیه و آله)گفت:«بخیل از خدا دور است،از مردم دور است و به آتش نزدیک است» (۲) و امام علی(علیه السلام)گفت:«بخل جامع

۱- ۱۳۴) -المنافقون/۷.

۲- ۱۳۵) -بحار الانوار،ج ۷۳،ص ۳۰۸.

بدترین عیبهاست و افساری است که بدان وسیله آدمی به هر بدی کشانده شود»، [(۱)] و گفت:«نگریستن به بخیل دل را سخت می کند.» [(۲)] /۱۵ و امام صادق(علیه السلام)گفت:«بخیل را از گزند بخلش همین بس که به پروردگار خود بد گمان است،کسی که به آخرت یقین دارد در بخشش کرم می کند» [(۳)] و از امام رضا(علیه السلام)مروی است که گفت:«از بخل بپرهیزید زیرا بخل آفتی است که در آزادمرد و مؤمن نمی باشد،براستی بخل خلاف ایمان است». [(۴)]

[سوره الحدید (۵۷): آیات ۲۵ تا ۲۹]

اشاره

لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ اَلْكِتابَ وَ اَلْمِيزانَ لِيَقُومَ اَلنّاسُ بِالْقِسْطِ وَ أَنْزَلْنَا اَلْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اَللّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اَللّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (۲۵) وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً وَ إِبْراهِيمَ وَ جَعَلْنا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا اَلنُّبُوَّةَ وَ اَلْكِتابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ (۲۶) ثُمَّ قَفَّيْنا عَلى آثارِهِمْ بِرُسُلِنا وَ قَفَّيْنا بِعِيسَى اِبْنِ مَرْيَمَ وَ آتَيْناهُ اَلْإِنْجِيلَ وَ جَعَلْنا فِي قُلُوبِ اَلَّذِينَ اِتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً وَ رَهْبانِيَّةً اِبْتَدَعُوها ما كَتَبْناها عَلَيْهِمْ إِلاَّ اِبْتِغاءَ رِضْوانِ اَللّهِ فَما رَعَوْها حَقَّ رِعايَتِها فَآتَيْنَا اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ (۲۷) يا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اَللّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۲۸) لِئَلاّ يَعْلَمَ أَهْلُ اَلْكِتابِ أَلاّ يَقْدِرُونَ عَلى شَيْءٍ مِنْ فَضْلِ اَللّهِ وَ أَنَّ اَلْفَضْلَ بِيَدِ اَللّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اَللّهُ ذُو اَلْفَضْلِ اَلْعَظِيمِ (۲۹)

۱- (۱۳۶) -همان،ص ۳۰۷.

۲- (۱۳۷) -همان،ج ۷۸،ص ۵۳.

۳- (۱۳۸) -همان،ج ۷۷،ص ۱۴۷.

۴- (۱۳۹) -بحار الانوار،ج ۷۸،ص ۳۴۶.

معنای واژه ها

۲۵[بأس]

:عذاب به وسیلهٔ کشتن یا قصاص و امثال این دو.

۲۷[قفّینا]

:به دنبال آن فرستادیم.

[رهبانیّه]

:مشتق از رهبه:بیم،به معنی آنچه به سبب عبادت از آثار بیم دل بر اندامها ظاهر می شود.

تا مردم به عدالت رفتار کنند

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

بر پاداشتن عدالت بر طبق ارزشهای الهی یکی از مهمترین و بارزترین هدفهایی است که رسالتهای الهی برای آن نازل شده و انبیا و پیامبران برای آن کوشیده اند،هم چنان که شایسته است هر مؤمن و بلکه هر انسانی در راه آن بکوشد.

و جایز نیست که آدمی منتظر آمدن پیامبری بماند که خداوند او را برای تحمّل این مسئولیت بفرستد،زیرا اگر چنان نشود(و پیامبری در آن فترت نیاید)انسان از واقعیت کناره گرفته و به انتظار آمدن نجاتبخشی،در رهبانیّت مبالغه کرده است،

چنان که بسیاری از اهل کتاب چنین کردند و این حالتی است که آنان را به ستم کشیدن و عقب ماندگی در دنیا و عذاب و خشم الهی در آخرت گرفتار می کند...

هر گاه کسی درفش عدالت را برافراشت یا گروهی برای استقرار آن گرد آمدند بر دیگر مردم واجب است که اگر به او و هدفهایش اعتماد یافتند،او را یاری دهند و در رویارویی با ستمگران تنهایش نگذارند.

شرح آیات:

اشاره

[۲۵]

مشخّصات و نشانه های اصلی جنبش راستین کدام است؟و هدف و راه الهی که ضامن رسیدن بدان است چیست؟و چه کسی مسئول اجرا و تطبیق آن است؟آیهٔ حدید که مقدمات این سوره که به همان نام خوانده شده بدان منتهی می شود،از این پرسشهای حسّاس سخن می گوید.

مهمترین نشانه های جنبش راستین و آنچه از دلایل سلامت و صحّت آن محسوب می شود عبارت است از:

یکم:برانگیخته شدن آن به نام خداوند پروردگار جهانیان.امّا انگیخته شدن گمراهانه ای که از فرهنگ شرك و انکار آغاز شود،همانا نشانه ای است آشکار بر نادرستی جنبشهایی که بر این اساس بر پا می شود.تنها پیامبران اند که به نام خدا و به فرمان او که از طریق وحی،پس از انتخاب شدن خود از جانب خدای تعالی دریافته اند،جنبشی راستین را آغاز می کنند.و از آن زمان که خداوند دورهٔ این جنبشها را با بعثت پیامبر خود محمد(ص)پایان داد،جنبش راستین نهضتی است که دنبالهٔ آنان و در همان راستا و به رهبری اوصیا(که مردم را به آنان سپرده اند)و ربّانیان و عالمان خداشناس که امین حلال و حرام اویند و اولیا و رهبران مکتبی باشد.

دوم:راه ربّانی اصیل و شکل گرفته در رسالتهایی که پروردگار ما آنها را تکمیل کرده و به وسیلهٔ قرآن که خود آن را از تحریف حفظ کرده و بر دیگر کتابها سلطه و چیرگی داده پایان بخشیده است.پس براستی قرآن تنها راه اصیلی است که

پیروی از آن و دنبـاله روی از هـدایتها و نشانه هایش واجب است.امّا راهها و برنامه هایی که بر نادانی و زیاده روی و پیروی از خواهشـها اسـتوار است وسیله ای مناسب برای رستگاری نیست،زیرا چنین راههایی اگر بفرض انسان را از ظلماتی بیرون آورند برای آن است که به ظلماتی دیگر نظیر آن افکننـد،یا اگر از گونه ای بنـدگی نجاتشان دهنـد به گونه ای بنـدگی همانند آن یا بدتر از آن دچار می کنند.

سوم:هـدفهای والاـ که قرآن آنهـا را در عـدل(قیـام مردم به قسط و اسـتقرار عـدالت)خلاصه کرده است، /۱۵ امـا نه به مفهـوم محدود آن که برداشـتن فاصلهٔ طبقاتی اجتماعی است بلکه به مفهوم پیوستگی و التزام به حق و انصاف از جانب انسان در تمام ابعاد زندگی و روابط او،در پیوند او با پروردگارش و با رهبریش،و در وابسـتگی او به خویشتن و اجتماع خود،و در رابطهٔ او با آفریدگان پیرامونش.

پایبندی و قیام او به قسط و عدالت از خلال میزان(فطرت و خرد و کتاب و رهبری...)سنجیده و شناخته می شود.

جنبش راستین آن است که با سـخن راستین یا با نیرو و جنگ افزار در این راستا بکوشد،و همان است که بر مردم واجب است آن را پایه گذارند و بدان کمک کنند و به صـفوفش بپیوندند،زیرا برای حق و برای نیکبختی آنان جهاد می کند و می کوشـد و خود محک یاری دادن آنان به خدا و راه انبیا و پیامبران خداست.

و این آیه به همین نشانه ها اشاره می کند،آنجا که گوید:

« لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا –ما پیامبران خود را فرستادیم،» تا دلیل و راهنما به سوی خدا باشند و مردم را به خدای تعالی آشنا کنند.

پس رسولان را مسئولیتی است معیّن که همان تبلیغ رسالت آفریدگار به آفریدگان، و راهنمایی ایشان به شناخت او،و ایمان به او،و کردار به رسالت اوست.

پیامبر(ص)گفت:«خداونـد پیامبران را نزدشان فرسـتاد تا حجّت رسای او بر آفریـدگانش باشـند،و فرسـتادگان او به نزد آنان بر ایشـان گواه باشـند،و در میـان آنـان انبیـایی بشـارت دهنـده و بیم دهنـده برانگیخت تا کسانی که در برابر دلیل نابود می شوند هلاك گردند و آنان که از دلیل زنده می شوند زندگی یابند،و بندگان آنچه

را دربارهٔ پروردگار خود نمی دانند به خرد دریابند و پس از انکار،به پروردگاری او اعتراف و اقرار کنند و پس از شکر آوردن بدو،او را در خدائیش یگانه شمارند»، (۱) و امام علی(ع)گفت:«خدا پیامبرانش را برانگیخت و وحی خود را خاصّ ایشان فرمود،و آنان را حجّت خود بر آفریدگانش نمود تا برهانی یا جای عذری برای آفریدگان نماند،» (۲) پس پیامبران ۱۵/ واسطهٔ بین آفریننده و آفریدگانند،و ریسمان خداوندند که از آسمان به زمین کشیده شده،ولی ما چگونه در میان رهبر نمایان منحرف و دعوتهای گمراه کننده راستی ایشان و درستی دعوتشان را بازشناسیم؟ قرآن به این پرسش پاسخ می دهد و می گوید:

« بِالْبَيِّنٰاتِ -به دلیلهای روشن.» این کلمه را دو معنی است که به نظر می رسد کلمهٔ«بینات»هر دو معنی را در بردارد:

۱-تفاصیل و جزئیّات هدایت و رهنمایی که در فرهنگ توحیدی و یکتا پرستی و دلایل و ارزشها و راههای برگشوده از آنها شکل گرفته و جلوه گر شده است.و شامل بودن رسالتهای الهی بر این جزئیات و تفاصیل دلیل آن است که این رسالتها از جانب خدا به صورت وحی آمده،و هنگامی که انسان هدایت شود به وسیلهٔ زدودگی و صفای نفس به پاره ای از معانی غیب راه می برد و وقتی این منظومهٔ کامل نشانه ها و دلایل غیبی به انسانی داده شود جز دلیل پیوستگی مستقیم او به وحی نیست.

۲-حجتها و نشانه هایی که بر نفس و خرد مسلّط و چیره می شود،مانند معجزها،و زدودگی از هوی و مصلحت و اختصاص داشتن محض و ناب به حق.و این امر ما را بدین حقیقت رهنمون می شود که رسالتهای الهی،پیش از هر چیز،بر

۱- ۱۴۰) -توحید المفضل،ص ۴۵.

۲- ۱۴۱) -نهج،خ ۱۴۴(ترجمهٔ دکتر شهیدی،ص ۱۳۹).

اساس قانع کردن استوار است،زیرا اقناع است که ایمان را در نفس تقویت می کند و می پروراند و آن را با پویایی بیشتر و بزرگتری به حرکت درمی آورد،و از هر عامل دیگری پایدارتر است.پروردگار ما گوید:« سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ (۱) -زودا که آیات خود را در آفاق و در وجود خودشان به آنان نشان خواهیم داد تا بر ایشان آشکار شود که او حق است.» از این رو ایمان حاصل از پذیرفتن دلایل و نشانه ها(و اقناع)است که دل و اندامها را به ذکر خدا خاشع و سر سپرده می کند،و به فرمانبرداری از پیامبر و آنچه از حق و میزان نازل شده وامی دارد،و به دنبال آن مؤمن را به بر پا داشتن عدالت و قسط برمی انگیزد،و هنگامی که یکی از مؤمنان از پذیرفتن دعوت پیامبر و وحی عقب بماند و در آن تعلّل ورزد،بیگمان این امر دلیل بر تزلزل مبانی قانع شدن اوست.

از آنجا که ایمان ثمره های خود را به بار نمی آورد مگر آن که به نظامی پرورشی،اجتماعی، /۱۵ اقتصادی،سیاسی و فرهنگی و دربرگیرندۀ تمام جوانب زندگی و متضمّن سعادت بشریّت تحوّل یابد،خداوند شریعتی متکامل را همراه با دلایل آشکار و استوار که به صورت کتاب درآمده نازل کرد.

« وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ -و با آنان کتاب را نازل کردیم،» اگر دلایل قانع شدنهای نخستین را تأمین می کند،کتاب نظام عملی فراگیر برانگیخته از ایمان را تأمین می کند که هدف آن نفوذ در نفوس و عالم واقع و بر پاداشتن قسط و عدالت،این هدف بزرگ است که شرعی بودن و شروعش از کتاب است.

همراه با دلالت لفظ«انزال-فرو فرستادن»بر معنی ظاهر،این کلمه بر فرض و واجب نیز دلالت باطنی دارد،و هر چه از جانب آفریننده بر آفریده نازل شود،همان لازم است و بر او واجب است که بدان قیام و اقدام کند.و بدیهی است

ص: ۱۱۵

۱- (۱۴۲) -فصلت/۵۳.

که شناخت ما از طریق دلایل به این حقیقت که کتاب از جانب خداست ما را ملزم می سازد که بدان عمل کنیم و مفادّش را به اجرا درآوریم.

« وَ الْمِیزٰانَ -و ترازو را.» وسیله ای که به مدد آن مضمونهای خارجی کتاب را می شناسیم و داوری و قضاوت در دادخواهیها و محاکمه ها عهده دار آن است.

پرسش این است:ترازو کدام است؟آیا همان عقل است؟یا امام عادل؟ یا این سنجه ها و مقیاسهایی که مردم چیزهای خود را با آنها می کشند و برمی سنجند؟ به نظر می رسد ترازو(یا میزان)اساساً همان وسیلۀ سنجشی باشد که ما به مدد آن مطابق ساختن حکم را با واقعیّت خارجی می شناسیم و تشخیص می دهیم،و این تطبیق کامل نمی شود مگر با عقل و امام و مقیاس درست.و این چگونه است؟ اوّلا:قرآن نیامده است که نقش عقل را بزداید و باطل کند،بلکه برای آن آمده است تا اندوخته های آن با اجتهاد در فهم حقایق و احکام و راه تطبیقش بیرون کشیده شود و وظیفه و نقش حسّاس و مهم خود را در زندگی بشریّت ایفا کند.

ثانیاً:قرآن آنجا که تسلیم به رهبری شرعی در حدود ارزشهای کتاب واجب می آید به جای امام(سلطۀ عادل)نیامده است،پس نقش و وظیفۀ امام مکمّل نقش رسالت است.از این رو پیامبر خدا(ص)گفت:«همانا من در میان شما دو چیز گرانقدر باقی گذاشتم،تا وقتی بدان دو توسّل جویید پس از من گمراه نخواهید شد،یکی از آن دو از دیگری بزرگتر است:کتاب خدا،که ریسمانی است کشیده شده از آسمان به زمین،و عترت من،اهل بیتم.هان!که این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا به حوض(کوثر)درآیند» (1) و تمام فرقه های مسلمان بر این روایت اتفاق دارند،همراه با حکم عقل بر ضرورت آن.امّا گفتۀ خوارج که:

«کتاب خدا ما را کافی است»بیگمان باطل است،به شهادت قرآن،و شهادت

ص:116

1- 143) -بحار الانوار،ج 23،ص 106،کنز العمال،ج 1،ص 172،و(18)جایی دیگر.

عقل،و بلکه به شهادت تاریخ بشری که ندیده ایم گروهی بدون حاکمیّتی که بر آن فرمان راند وجود داشته باشد،و حتی خوارج نیز در طول تاریخ خود بدون سلطه ای که حاکم بر آنها باشد نزیسته اند.

میزان و ترازوی انسان در دنیا همان میزان او در آخرت است،آنجا که پروردگار سبحان ما گوید:« یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُنٰاسٍ بِإِمٰامِهِمْ فَمَنْ أُوتِیَ کِتٰابَهُ بِیَمِینِهِ فَأُولٰئِکَ یَقْرَؤُنَ کِتٰابَهُمْ وَ لاٰ یُظْلَمُونَ فَتِیلاً (۱) -روزی که هر گروه از مردم را به امامشان بخوانیم،نامهٔ هر که به دست راستش داده شود،چون بخواند بیند که به اندازهٔ رشتهٔ باریکی که درون هستهٔ خرماست،به او ستم نشده است».

امام رضا(ع)گفت:«میزان(ترازو)-امیر مؤمنان است که خداوند او را بر آفریدگانش گماشته است»،(و دربارهٔ)« أَلاّٰ تَطْغَوْا فِی الْمِیزٰانِ (۲) -تا در میزان تجاوز و سرکشی نکنید»گفت:«از امام سر پیچی نکنید». (۳)

عقل مقیاسهای خود را که بر آنها سرشته شده است بر مجموعه ای از ابزارهایی که چیزها را با آنها می سنجند منعکس می کند.آیا دیده ای که عقل -به وسیلهٔ چشم-مقدار نزدیکی یا دوری چیزها را در می یابد ولی وقتی نیاز به دقّت باشد آن را بر ابزارهای علم(متر و کیلومتر)منعکس می کند و با آنها می سنجد؟ هم چنان که عقل مقدار گرمای جسم را با لمس کردن درمی یابد،امّا گرماسنج را نیز ساخته است تا نزدیکتر به دقّت باشد و همچنین است دیگر میزانها و وسایل سنجش.این جمله از تجلّیات عقل اند بر طبیعت،و از سوی دیگر /۱۵ ابزارهایی برای حکمرانی حکومت عادل وجود دارد،اگر قوانینی که روابط را تنظیم می کند و میزان تطبیق ارزشها را بر واقعیّت می سنجد وجود نمی داشت،امام نمی توانست عدل را بر مردم فرض و واجب کند...بدین سان،میزان در اساس همان عقل است(که خداوند آن را برای شناختن مقیاسها و اندازه ها داده است)،و امام کسی است که

۱- (۱۴۴) -الاسراء/۷۱.

۲- (۱۴۵) -الرحمن/۸.

۳- (۱۴۶) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۱۸۸-تفصیل پیرامون معنی میزان در سورهٔ رحمن پیش ازین گذشت.

به منزلۀ عقل آشکار است،سپس سازمانها و ابزارهای سنجش قرار دارند زیرا مردم را به حق و عدل راهنمایی می کنند،و از این روست که در تفسیر آمده:«جبرییل(ع) ترازو را(شامل دو کفّه و زبانه)بیاورد و آن را به نوح داد و گفت:به قوم خود بفرما که با این وسیله وزن کنند». (۱)

« لِيَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ -تا مردم به عدالت رفتار کنند،» اقامۀ چیز اجرای آن به درست ترین صورت است،و از همین مقوله است اقامۀ نماز در صورتی که به شکل درست خود اجرا و برگزار شود.و عوامل سه گانه (بیان،کتاب و میزان)یکدیگر را تکمیل می کنند و این امر ضامن ایجاد محیط مناسب برای برپاداشتن قسط و عدل و تحقق بخشیدن به هدف رسالتهای الهی است.

قسط-به گفتۀ رازی-و اقساط همان انصاف است،و بدین معنی است که همان گونه که قسط و سهم خود را می گیری قسط و سهم دیگری را بدو بدهی،و عادل مقسط است،خدای تعالی گفت:« إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (۲) -همانا خدا عادلان را دوست دارد،»و قاسط ستمکار است،خدای تعالی گفت:« وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً (۳) -و امّا ستمکاران هیزم جهنّم اند.» (۴) به گفتۀ یکی از واژه شناسان:قسط(به فتح)قسطا(به کسر):عدل- عدل ورزید،و قسطاً(به فتح)و قسوطا:ستم کرد و از حق عدول نمود. (۵) و این کلمه را از اضداد شمرده اند.

به هر حال،مفردات کاربرد این کلمه دلالت بر آن دارد که مراد تنها دادگستری ظاهری نیست،بلکه مراد بر پاداشتن عدالتی واقعی است که در آن

۱- ۱۴۷) -جوامع الجامع،طبرسی،در تفسیر همین آیه.

۲- ۱۴۸) -المائده،۵،الحجرات،۹،الممتحنه،۸.

۳- ۱۴۹) -الجنّ ۱۵/.

۴- ۱۵۰) -تفسیر الرّازی/ج ۲۹،ص ۲۴۳.

۵- ۱۵۱) -المعجم الوسیط،(قسط).

انصاف بیشتر مراعات شود و حق به شایستگانش داده شود.

این آیه تصریح می کند که بر پاداشتن عدالت به دست خود مردم است،و نگفته است:تا رسولان قسط و عدل را میان مردم برقرار کنند،بلکه گوید:« لِيَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ -تا مردم به عدالت رفتار کنند»،و اگر مردم از مسئولیت خود در برابر عدالت شانه خالی کنند قسط و عدلی برقرار نخواهد شد،زیرا رسالتها فرصت و امکان بر پاداشتن قسط و استقرار عدالت را برای مردم افزون می کنند،امّا پیامبران برای آن مبعوث نشده اند که عدالت را به اکراه و بنا خواست مردم بر آنان واجب سازند و تحمیل کنند.

قیام مردم به قسط یعنی عدالت و بر پاداشتن حق در دیگر جوانب زندگی خود،همراه خدا،و همراه پیامبر،و همراه رهبری شرعی و همراه با دیگر مردم و بلکه همراه با زندگی.پس بدین سان چنان که حق پرهیزگاری است،به تقوا و پرهیزگاری خدا می پردازند،آن گاه امام و پیشوای عدل را برمی گزینند و بدو تسلیم می شوند و از او پیروی می کنند.امام رضا(ع)گفت:« وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ (۱) -و سنجش را به عدالت بر پا دارید،یعنی امام را به عدل بر پا دارید.» (۲) آن گاه حق را در مورد خود و دیگران مراعات می کنند و پیوسته ملازم آن می شوند،در مورد خود میانه روی را بدون افراط و تفریط در پیش می گیرند و در مورد دیگران کم نمی دهند و کم فروشی نمی کنند و ستم نمی رانند و تجاوز نمی کنند و عهد و پیمان نمی شکنند،و همچنین عدالت را در روابط خود با آفریدگان پیرامون خویش مراعات می کنند،و از این رو در زمین پس از اصلاح آن فساد و تباهی نمی کنند و کشتزارها و نسل را از میان نمی برند (۳) و...و...

ولی پاره ای از مردم باقی می مانند که با حق مخالفت می ورزند.بدین سبب است که خداوند آهن را به عنوان وسیله ای استوار برای اجرای قسط و عدل و

۱- ۱۵۲) -الرحمن۹/.

۲- ۱۵۳) -تفسیر نور الثقلین،ج ۵،ص ۱۸۹.

۳- ۱۵۴) -مأخوذ از تعبیرهای قرآنی:الاعراف۵۶/ و ۸۵،البقره۲۰۵/.

بر پا داشتن و استقرار آن در میان مردم فرو فرستاد.بی شک اعمال قدرت همواره وسیله ای مناسب نیست،از این رو اسلام نیز شرعی بودن و قانون کاربرد قدرت را جز در حالات و شرایط ویژه مقرّر نداشته است.

« وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ -و آهن را فرو فرستادیم،» امام علی(ع)گفت:«یعنی جنگ افزار و جز آن» (۱) چیزهایی که غرض و منظور ۱۵/ که همان بازداشتن(دشمن)و اجرای عدالت به وسیلهٔ آنها تحقق می پذیرد.

این بخش آیه معطوف است به«الکتاب و المیزان»ولی خداوند نخست هدف از «آهن»را یاد می کند.چرا؟به نظر می رسد برای آن که آگاهی و بینشی مهمّ را بیان کند که عوامل پیش گفته بر آن مهمتر است و آن دو عامل در شرایط عادی کافی است«تا مردم(خود)قسط و عدل را بر پا دارند»،و نیازمند به کاربرد آهن نشوند.و این از آن رو است که نیروی اجرایی در اسلام قدرت اساسی خود را از ایمان می گیرد نه از شمشیر.اکنون می پرسیم:در این صورت چرا خداوند آهن را فرو فرستاد؟پاسخ این که:برای آن که جابران و سرکشان و مخالفان سرسخت که دلهایشان سخت شده و از دلایل آشکار و کتاب هشیار نمی شود،و با میزان و قسط مبارزه می کنند،برای چنین کسان است که خداوند قانون بکار بردن شمشیر را نهاده است،و بدان راغب شده.از پیامبر خدا(ص)روایت شده است که گفت:«خیر بتمامی در شمشیر و زیر سایهٔ شمشیر است و مردم جز به شمشیر استوار نشوند»، (۲) و امام علی(ع)گفت:«براستی خداوند این امّت را به دو دارو درمان کرد:تازیانه و شمشیر،و امام را در کاربرد این دو نرمی و مدارا نباشد»، (۳) و امام صادق(ع) گفت:«همانا خدای عزّ و جلّ پیامبر خود را با دعوت اسلام به مدّت ده سال نزد مردم فرستاد،ولی آنها از پذیرفتن آن خودداری کردند تا آن که بود فرمان جنگ داد،پس خیر در شمشیر،و زیر شمشیر است،و کار به همان حال برمی گردد که

۱- ۱۵۵) -تفسیر نور الثقلین،ص ۲۵۰.

۲- ۱۵۶) -بحار الانوار،ج ۱۰۰،ص ۹.

۳- ۱۵۷) -شرح ابن حدید،ج ۱،ص ۲۷۵.

آغاز شد»، (۱) و امام امیر مؤمنان(ع)گفت:«شمشیر جدا کننده است،و دین پیوند دهنده،پس دین امر به معروف و شمشیر نهی از منکر می کند،خدای تعالی گفت:

« وَ لَکُمْ فِی الْقِصٰاصِ حَیٰاةٌ (۲) -و شما را در قصاص کردن زندگی است». (۳)

« فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ -در آن نیرو و عذابی است سخت،» بر آنان که عدالت نمی ورزند و قسط را بر پا نمی دارند(به صورت اجرای حدود،و قصاص،و دیگر مجازاتهای شرعی)در آنان که ستم می کنند و با عدالت می جنگند(آنجا که جهاد در راه خداست).بکار بردن آهن چون رمز و نشانه ای از نیرومندی است از این نظر که آهن مادّۀ اصلی در ساختن جنگ افزارها و وسایل /۱۵ اعمال قوّت است.و اینجا دو پرسش آینده مطرح می شود:

یکم:اگر اسلام معتقد به آزادی است پس بکار بردن قوّت و زور برای چیست؟ دوم:اگر خداوند روز رستاخیز از مردم حساب می کشد پس سبب بکار بردن شمشیر و جهاد در دنیا کدام است؟و ما بدین پرسشها پاسخ می گوییم:

اولاً:اسلام امری است میان دلیل و زور:

برجسته ترین هدف اسلام آزادسازی انسان از غل و بندهای آشکار و نهان است،خدای تعالی گفت:« اَلَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْرٰاةِ وَ الْإِنْجِیلِ یَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهٰاهُمْ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّبٰاتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبٰائِثَ وَ یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلاٰلَ الَّتِی کٰانَتْ عَلَیْهِمْ فَالَّذِینَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ مَعَهُ أُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۴) -آنان که از این رسول،این پیامبر امّی که

۱- ۱۵۸) -فروع الکافی،ج ۵،ص ۷.

۲- ۱۵۹) -البقره۱۷۹/.

۳- ۱۶۰) -غرر الحکم،چاپ ایران،ترجمۀ حکمت(۲۱۵۷)باب الف.

۴- ۱۶۱) -الاعراف۱۵۷/.

نامش را در تورات و انجیل خود نوشته می یابند،پیروی می کنند-آن که به نیکی فرمانشان می دهد و از ناشایست بازشان می دارد و چیزهای پاکیزه را بر آنها حلال می کند و چیزهای ناپاك را حرام و بار گرانشان را از دوش آنان برمی دارد و زنجیرشان را می گشاید.پس کسانی که به او ایمان آوردند و حرمتش را نگاه داشتند و یاریش کردند و از آن کتاب که بر او نازل کرده ایم پیروی کردند، رستگاران اند.»آری،پیامبر مردم را از تیرگی جهل و عقب ماندگی و بردگی به روشنایی دانش و تمدّن و آزادی بیرون می آورد،ولی چگونه؟آیا به زور منطق یا به منطق زور؟در آیاتی چند بیان شده است که هیچ اکراهی در دین نیست،و بیقین پیامبر به مردم زور نمی گوید،خدای سبحان گفت:« لاٰ إِکْرٰاهَ فِی الدِّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ (۱) -در دین هیچ اکراهی نیست،هدایت از گمراهی مشخّص شده است»و خدای سبحان گفت:« نَحْنُ أَعْلَمُ بِمٰا یَقُولُونَ وَ مٰا أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِجَبّٰارٍ فَذَکِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ یَخٰافُ وَعِیدِ (۲) -ما به آنچه می گویند داناتریم و تو به آنها زور نمی گویی.پس هر که را از وعدهٔ عذاب من می ترسد به قرآن اندرز ده»،و در اجرای این حقیقت در واقع پروردگار ما پیامبر و مسلمانان را از اجبار مردم به درآمدن به دین جدید منع کرده و گفته است:« وَ لَوْ شٰاءَ رَبُّکَ لَآمَنَ مَنْ فِی الْأَرْضِ کُلُّهُمْ جَمِیعاً أَ فَأَنْتَ تُکْرِهُ النّٰاسَ حَتّٰی یَکُونُوا مُؤْمِنِینَ (۳) -اگر پروردگار تو بخواهد همهٔ کسانی که در روی زمینند ایمان می آورند.آیا تو مردم را به اجبار وامی داری که ایمان بیاورند؟» در این صورت بکار بردن قوّت برای چیست؟این کار علیه دو گروه است:

اوّل،کسانی که آزادی مردم را سلب و زنجیرها و بندهای خود را بر آنان واجب و مؤکّد می کنند.دوم،کسانی که علیه قوانین بلاد(اسلام)برمی خیزند و در زمین شورش و فساد به راه می اندازند.

۱- (۱۶۲) -البقره۲۵۶/.

۲- (۱۶۳) -ق۴۵/.

۳- (۱۶۴) -یونس۹۹/.

ثانیاً:اسلام و قوّت و زندگی

۱-امّا ما دام که خداونـد از مردم در آخرت حساب می کشـد و نیکوکار و بدکار را پاداش می دهد،توسّل به زور و قوّت برای چیست؟ برای آن که آزمون جز با کامل شدن شـروط آن صورت کمال نمی یابد،پس اگر حکومتهای گمراهی بر زمین حکم راننـد و تبلیغات زهرآگین خود را بر روح مردمان سـرازیر کننـد و به هیـچ کس اجازهٔ انتشار دعوت به سوی خدا را ندهند،در آن صورت چگونه حجّت خـدا بر سایر بندگان تمام شود؟و آیا همان مردم نیسـتند که می گویند:پروردگار ما،دعوت به سوی تو به ما نرسـیده و ابلاغ نشده و ما از پیامبر تو چیزی نشـنیدیم؟بنا بر این مؤمن ناگزیر است که برای ایجاد جوّ و محیط مناسـب برای امتحان بکوشد تا آن کس که بر اثر دلیل و بیّنه هدایت می شود راه یابد و آن کس که از شـنیدن دلیل گمراه می شود به گمراهی گراید.

۲-وانگهی کسانی که با بکار گرفتن قوّت و زور از جانب مؤمنان مخالف انـد،به جهاد جز از زاویه و دیـدگاه جهات منفی که در پی آن می آید نمی نگرند و طبعا تنها به شدت عمل و سـختگیری حکومتهای فاسد نسبت به جامعه و خود مجاهدان توجّه دارنـد،در حالی که بر ایشان واجب است که از نظر داده های مثبت و نتایـج ایجابی جهاد بدان بنگرند که در زمینهٔ دنیا موجب آزادی و اسـتقلال و امنیّت و پیشـرفت و دیگر مضـامین بر پا داشـتن قسط و عـدل و نتایـج آن است و در زمینـهٔ آخرت موجب خرسندی خدا و نیل به بهشت اوست.و این بعضی از منافعی است که خداوند برای آهن قرار داده است.

« وَ مَنٰافِعُ لِلنّٰاسِ -و منافعی است برای مردم،» پس آهن جنگ افزاری است که در بر پا داشـتن قسط و عـدالت سـهم دارد،و در عین حال فلزّی است که در بسیاری از صنعتها و وسایل رفاهی زندگی وجود دارد.

بیگمان کوشش در بر پا داشتن حق و عدالت در میان مردم موجب نبردی

سرنوشت ساز بین یاران و پیامبران خدا(حزب او)و یاران و پیشروان باطل(حزب شیطان)می شود که خداوند آن دو را از یکدیگر متمایز سازد و جدا کند /۱۵ و به هدف اصلی از زندگی دنیایی ما که همان آزمون است،تحقّق می بخشد.

« وَ لِيَعْلَمَ اللّٰهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ -تا خداوند بداند چه کسی به او و پیامبرانش یاری می کند.» از مجاهدانی که برای تحقق بخشیدن غایت و مراد رسالتها که همان بر پا داشتن قسط و عدل است می کوشند.آری،شمشیر وسیلهٔ این کار است،امّا بازوهای شمشیر زن مجاهدان است که شمشیر را حمل می کند و به وسیلهٔ آن با دشمنان می جنگد،پس کسی نپندارد که یاری خداوند به دین خود همواره به صورت غیبی و پنهانی روی می دهد.و مجاهدان این غایت و مراد را والاترین منظور و مقصود می شمارند زیرا بزرگترین هدفهای آنان رسیدن به خرسندی خدای سبحان است که جهاد نزدیکترین راه آن به شمار می آید.

یاری دادن راستین و حقیقی به حق تنها به صرف پیوستن به صفوف مؤمنان،و برداشتن شمشیر و جنگیدن تحقیق نمی یابد،هرگز...این فقط مظهر و نمادی است مطلوب،بلکه مهم،در کنار و همراه با این امور آن است که انگیزه های توحیدی از سر چشمهٔ ایمان به خدا جاری شده باشد،از این رو است که پروردگار ما گفت:

« بِالْغَيْبِ -به نادیده(و اعتقاد به غیب)،» امّا کسی که به انگیزه ها و هدفهای مادی و مصلحتی،یا برای آن که دیگران بدو یاری دهند،یا برای هر چیز دیگر به مؤمنان می پیوندد و همراه آنان می جنگد،به غیب که همان خرسندی خدا و بهشتهای اوست پیوندی نمی یابد و این آیه شامل حال او نمی شود...از چیزهایی که انگیزه ها و هدفهای انسان را ناب و زدوده از اغراض می کند،علم اوست به این که وی به ذاتی ناتوان و خوار یاری نمی کند،و براستی خدای تعالی از روی نیاز و ناتوانی وی را به نصرت و یاری دادن فرا نخوانده تا وی بها و اجری در مقابل آن یاری طلب کند و پس از پیروزی

پرداخت آن را بر ذات او واجب شمارد،یا بر پرودگار خود سبحانه منّت گذارد.

« إِنَّ اللّٰهَ قَوِیٌّ عَزِیزٌ -زیرا خداوند توانا و پیروزمند است.» و در واقع این مجاهدانند که از یاری دادنشان به خداوند،خود نیرو و پیروزمندی به دست می آورند.

و آخرین سخن:

آیه حدید به نظام جامعهٔ اسلامی اشاره می کند که در وجود پیامبر یا جانشین او تجسّم و تمثّل می یابد و در نیروهای سه گانه شکل می پذیرد که عبارت است از:

قوّهٔ تشریعی یا قانونگذاری،که نشانه و نماد آن«الکتاب:قرآن»و نقش و وظیفهٔ آن بیان احکام است،و قوّهٔ قضایی،که نماد آن«المیزان:ترازو»و وظیفهٔ آن تطبیق نظامها بر واقع برای تعیین مصادیق و بیان چگونگی اجرا و تنفیذ آنهاست،و قوهٔ اجرایی،که نشانه و رمز آن«الحدید:آهن»است.

هم چنان این آیه به شعار جامعهٔ اسلامی اشاره می کند که ما را به شکل و جنبهٔ کلّی آن رهنمون می شود و در گفتهٔ خدای سبحان متبلور گشته که گوید:

« لِیَقُومَ النّٰاسُ بِالْقِسْطِ -تا مردم به عدالت رفتار کنند.» پایان این آیه نیز ما را به انگیزهٔ غیبی در یاری دادن به دین هدایت می کند که ضمانت اجرایی احکام شمرده می شود،و نیروی خویشتن داری و خود نگهبانی درونی در جامعهٔ ایمانی است.

[۲۶]

قرآن مثلی تاریخی از آنچه آیهٔ حدید ناظر بر آن است می زند که به جنبش انبیا و پیروان ایشان مربوط می شود،و آن واقعیتی از ماجرای نوح و ابراهیم(علیهما السلام)است که آن هر دو گشایندگان دو دوران تازه در تاریخ رسالتهای الهی هستند.

« وَ لَقَدْ أَرْسَلْنٰا نُوحاً وَ إِبْرٰاهِیمَ -و ما نوح و ابراهیم را به رسالت فرستادیم،» نبوّت همان رهبری معصوم(:بازداشته از گناه)برگزیده از جانب خداست،

ص:۱۲۵

امّا رسالت یک درجه فراتر از آن است زیرا رسول(:پیامبر)رسالت و پیامی را از پروردگار خود برای مردم می آورد.

نبوّت و کتاب،این دو همان پیمان خداینـد و جز صالحان راستین که خداونـد ایشان را می آزماید بدان نایل نمی شوند.گوینده ای که عزیز و مسلّط است گفت:« وَ إِذِ ابْتَلی إِبْراهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی قالَ لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ (1) -و پروردگار ابراهیم او را به کاری چنـد بیازمود و ابراهیم آن کارها را به تمامی به انجام رساند.خدا گفت:من تو را پیشوای مردم گردانیـدم.گفت:فرزنـدانم را هم؟گفت:پیمان من سـتمکاران را در برنگیرد.» آن گاه که فرزندان نوح و ابراهیم(علیهما السـلام)در طول زندگی نسـلها عهده دار رهبری بشـریّت شدند، /۱۵ و مشـعل هدایت و راه رستگاری را برای امّتها یکی پس از دیگری حمل کردند فضل آنان بر مردم آشکار شد.

« وَ جَعَلْنا فِی ذُرِّیَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَ الْکِتابَ -و در میان فرزنـدان آن دو نبوّت و کتاب نهادیم.» ولی تنها وجود نبوّت و کتاب در میان فرزندان نوح و ابراهیم(علیهما السلام)به معنی رشد و نموّ حالت اصلی و نژادی در فرزندان و پیروان آنان نیست.

« فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ -پس بعضـی از آنان هـدایت یافته بودند،» که ایشان پیامبران و انبیا و اوصـیا و کسانی هسـتند که به ایشان ایمان آوردنـد و از اینـان پیروی کردنـد، « وَ کَثِیرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ -و بسـیاری از ایشـان نافرمانان بودنـد.» گمراهان و منحرفان ملتزم به کتـاب نشدنـد و آثار انبیا را دنبال نکردنـد.پس مقیاس و وسـیله سـنجش صـلاح و فساد انتساب و وابسـتگی یا ادّعای پیروی از صالحان نیست،بلکه مقیاس حقیقی و درست همان پیروی از ارزشهای مکتبی،و

۱- ۱۶۵) -البقره۱۲۴/.

پیوستگی دایم با رفتار نیک و سلوک صالح است،و صلاح رهبران و حقانیّت ارزشها دلیل هدایت امّتها و جامعه ها نیست و گمراهی امّتها و جامعه ها و انحراف آنها دلیل فساد آن دو نمی باشد،و امام رضا(ع)هنگامی که مأمون و بعضی عالمان مجلس او را مخاطب قرار می دهد،به همین مطلب اشاره می کند:«آیا نمی دانید که این وراثت و طهارت به تحقیق تنها بر برگزیدگان هدایت یافته قرار گرفته و بر دیگران قرار نگرفته است؟گفتند:ای ابو الحسن!این نبوّت را از کجا آورده ای؟ گفت:از گفتهٔ خدای عزّ و جلّ:« وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً وَ إِبْراهِيمَ وَ جَعَلْنا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَ الْكِتابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ -ما نوح و ابراهیم را به رسالت فرستادیم و در میان فرزندانشان نبوّت و کتاب نهادیم.بعضی از آنان هدایت یافتگان بودند و بسیاری از ایشان نافرمانان»پس وراثت نبوّت و کتاب از آن هدایت یافتگان شد و نافرمانان از آن بی نصیب اند،آیا نمی دانید نوح هنگامی که از پروردگار خود،عزّ و جلّ درخواست کرد گفت:« إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَ إِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَ أَنْتَ أَحْكَمُ الْحاكِمِينَ -همانا پسرم از خاندان من بود و وعدهٔ تو حقّ است و نیرومندترین حکم کنندگان تو هستی»و این درخواست از آن رو بود که خدای عزّ و جلّ بدو وعده داده بود که او و خاندانش را نجات دهد،پس پروردگار عزّ و جلّ بدو گفت:« يا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ فَلا تَسْئَلْنِ ما لَيْسَ لَكَ /١۵ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ -ای نوح! براستی او از خاندان تو نیست،او عملی است ناصالح.از سر ناآگاهی از من چیزی مخواه.بر حذر می دارم تو را که از نادانان باشی.» (۱)

[۲۷]

در سورهٔ حدید که به صفت روحانی والایی موسوم است و برای شفای مؤثر سخت دلی که دلهای غافل از یاد خدا بدان دچار شده اند آمده است،آیهٔ حدید را می خوانیم که هدف رسالت را در بر پا داشتن قسط و عدل معیّن و مشخّص کرده است و کاربرد آهن:شمشیر را به عنوان وسیلهٔ اجرای آن بعید نشمرده.در

۱- ۱۶۶) -عیون اخبار الرضا،ج ۱،ص ۲۳۰.

حقیقت این توازنی است حکیمانه بین بالا رفتن و تعالی در افق غیب و حضور فعال در حوادث زندگی.

و از این رو نیز روند سوره شامل داستان رهبانیّت شده که مسیحیان را از راه درست دور کرده است هم چنان که پیش از آنها یهودیان هنگامی که دچار دیدگاه (دودمانی و)نژادی شدند از آن منحرف گشتند.اگر آیهٔ پیشین با اشاره ای زودگذر به دودمانخواهی(و نژادپرستی)یهود و جز آنان پرداخته این آیه بروشنی خطای رهبانیّت را آشکار ساخته است و هر دو آیه یادآور شده اند که راه درست و استوار در سنّت انبیایی نمایانگر است که پی در پی برای بشریّت رسالتی واحد آورده اند که نشانه های آن همراه با زمان،معلوم و معیّن است،و خطّ واحد و مشترکی که سیرت و روش تمام ایشان بدان رهنمون است همان میزان و ترازوی سنجیدن حقّ است و همان در قرآن تمثّل می یابد،چنان که این مطلب را در آیات آینده می خوانیم:

« ثُمَّ قَفَّيْنا عَلىٰ آثارِهِمْ بِرُسُلِنا -سپس پیامبران خود را پس از ایشان فرستادیم،» یکی پس از دیگری،که خداوند به وسیلهٔ ایشان بشریّت را به خطّ نوح و ابراهیم رهنمایی کرد،هر چند مردم از پیروی آن خط نافرمانی کرده و به گمراه رفته بودند،امّا پیامبران همان راه را پیروی کردند و پیمودند و برای همان هدفها کوشیدند و با همان وسایل(دلایل و بیّنات،کتاب،میزان و آهن:شمشیر)کار کردند.نسلهای آیندهٔ امّت نیز باید هم چنان مسئول این راهنوردی باشند و گام در جای گام پیشاهنگان صالح گذارند و جادهٔ تمدن و تکامل را بپیمایند...و آن گاه که عامل زمان و گذشت قرنها و نسلها امّت را از ایشان(یعنی از پیامبر و امامان راستین هدایت)دور می کند و فاصله ای به وجود می آورد،کتاب و امام بهترین مقیاس و وسیلهٔ شناختن راه درست هستند.آری، ۱۵/ بازگشت امّیت به خط درست،و بخصوص در جامعه ای که دیری در گمراهی و انحراف راه سپرده،امّیت را در برابر مقاومتها و مخالفتهایی دشوار قرار می دهد،ولی تنها راه هدایت و سعادت و نجات از گمراهی و بدبختی همین است.

« وَ قَفَّيْنا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ آتَيْناهُ الْإِنْجِيلَ -و عیسی بن مریم را از پی آنان روانه کردیم و به او انجیل را دادیم،» و انجیل مغایر با آن رسالتها نیست،بلکه متضمن همان مفاهیم و ارزشهاست،جز این که نژادپرستی ای که بنی اسرائیل پیش از نزول انجیل بدان فرو افتادند و نگرش مادّی و سخت دلی ای که همراه آن پدید آمده نیاز به جرعه هایی از مهربانی و عطوفت و زهد و خشوع داشت،و سخنان انجیل سرشار از این مطالب بود تا بی اعتدالی مادّی سرکش را درمان کند،و بدین گونه خداوند بذر رأفت و مهربانی و بلکه زهد و رهبانیّت ناب و پاکیزه را در دلهای پیروان عیسی(ع) کاشت.

« وَ جَعَلْنا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً -و در دل پیروانش مهربانی و رحمت نهادیم.» رأفت(مهربانی)همانا گرایش و عطوفت قلبی است،در حالی که رحمت مظهر و نمودار خارجی آن است مانند بخشش و فروتنی،و برخی گویند:رأفت خودداری و جلوگیری از ضرر رساندن است،در صورتی که رحمت به معنی سود رساندن بسیار آمده،و نظیر این کلمات هنگامی که به صورت تنها ذکر شود شامل معنی تمام می شود در حالی که اگر به صورت همراه بیاید و اطلاق شود هر یک بر معنی خاصّی دلالت می کند،و توالی ذکر آنها دلالت بر تأکید دارد و این مفهوم را به ذهن می آورد که خداوند مقداری زیاده از عطوفت و مهربانی را در دلهای پیروان عیسی(ع)نهاد.و این حق و سزاوار ایشان بود.مگر نه آن که رهبر آنان خود نمونۀ والای زهد و دلسوزی و خشوع و انزوا(از دنیا)بود؟ رأفت و رحمت از بارزترین و بزرگترین صفات خداوند در رفتار او با آفریدگان خویش است« إِنَّ اللّهَ بِالنّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ (1) -براستی خدا بر مردمان مهربان و بخشاینده است»بدین گونه رسالتهای الهی نجات مردم را از صفات /15 بشری

1- 167) -البقره143/.

هدف خود قرار می دهند که اخلاق خدا را در میان آنان رسوخ دهند و ملکهٔ ایشان سازند تا مردمی ربّانی شوند.از این رو عیسی(ع)مهربانی و رحمت را آورد که سخت دلی ای را که بنی اسراییل بدان دچار شده بودند چاره کند،آنجا که پروردگار ما دربارهٔ آنان گوید:« ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُکُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِکَ فَهِیَ کَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَ إِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ لَمّا یَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهارُ وَ إِنَّ مِنْها لَمّا یَشَّقَّقُ فَیَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ وَ إِنَّ مِنْها لَمّا یَهْبِطُ مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ (۱) -پس از آن دلهای شما چون سنگ،سخت گردید،حتی سخت تر از سنگ که از سنگ گاه جویها روان شود،و چون شکافته شود آب از آن بیرون جهد،و گاه از بیم خدا از فراز به نشیب فرو غلتد.» این امر که خداوند این دو صفت را در دلهای پیروان عیسی(ع)قرار داد، هرگز بدین معنی نیست که خداوند پیامبری را با لطف و رحمت می فرستد و پیامبری دیگر را با شدّت و آهن(شمشیر)،یا جهاد با شمشیر و وارد شدن در عمق معرکه برای استقرار قسط و عدالت در صورتی که شرایط چنین بخواهد و اوضاع و احوال اقتضا کند بر آنان فرض و واجب نشده،بلکه بدین معنی است که حال اجتماعی که به سبب سخت دلی و نافرمانی از پای درآمده با شمشیر چاره نمی شود بلکه با مهربانی و رأفت،و چه بسا با رهبانیّت درمان شود.

قرآن سپس تجربه ای مهم از تجارب پیروان عیسی(ع)را بیان می کند.پس از عیسی جابران و سرکشان پدید آمدند و اکثریت مردم در نافرمانی و سخت دلی و پیروی از تحریف و بدعت گذاری با شاهان خود همگام و همراه شدند.پس به مذاهبی گوناگون تقسیم شدند و بیشتر مردم در برابر گردنکشان و طاغوتان خاموش ماندند و از مدّعیان دین پیروی کردند.امّا اندکی از آنان به مبارزه و مقاومت تصمیم گرفتند،اما چگونه؟ آنان با دو نوع مبارزه روبرو بودند:مبارزهٔ سیاسی و مبارزهٔ اجتماعی که از

۱- ۱۶۸) -البقره۷۴/.

جانب قشرهای پیوسته به دین تحریف شده پشتیبانی می شد.در برابر تمام این شرایط بر آنان واجب بود که از یک سو راه و روش خود را حفظ کنند و به پیروی از گردنکشان نپردازند و به دین تحریف شده تسلیم نشوند و از سوی دیگر واجب بود که خود را حفظ کنند تا در برابر آن امواج از میان نروند.از این رو رهبانیّت را برگزیدند،یعنی استوار کردن رابطهٔ خود با خدا و کناره گیری از جامعهٔ گمراه.این بود طرح ایشان که در اجرای آن راهی /۱۵ به سوی هدفهای خود می دیدند،و همان پیوستگی به انجیل،و پیروی از عیسی و نگهبانی از خود و حیثیت خود بود که در درون واقعیّت جدید نیست و نابود نشوند،و قرآن آن را در کلمه ای خلاصه کرده است که همان خشنودی خداست.

« وَ رَهْبانِیَّةً ابْتَدَعُوها ما کَتَبْناها عَلَیْهِمْ إِلاَّ ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللّهِ -و رهبانیّتی که بدعت نهاده اند،ما بر آنان مقرر نکردیم،امّا خود خشنودی خدا می جستند،» معنی این بخش از آیه چیست؟آیا رهبانیّت را خداوند بر آنان نوشته و مقرر کرده است،پس در این صورت معنی کلمهٔ«ابتدعوها:ایشان آن را بدعت نهادند» چیست؟و آیا آنان خود آن را به وجود آوردند،پس در این صورت گفتهٔ خداوند چیست که« ما کَتَبْناها عَلَیْهِمْ إِلاَّ ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللّهِ -ما بر آنان مقرر نکردیم،امّا خشنودی خدا می جستند؟» آنچه به نظر می رسد این است که:لفظ رهبانیّت معطوف است بدین گفتهٔ خدای سبحان:« وَ جَعَلْنا فِی قُلُوبِ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً -و در دل پیروانش مهربانی و رحمت[و رهبانیّت]

نهادیم»زیرا خداوند از طریق انجیل و روش مسیح،عیسی بن مریم(ع)سه نور در دلهای ایشان نهاده:نور مهربانی و نور رحمت و نور بیم از خدا و رهبانیّت،ولی آنان این رهبانیّت را بدعت نهادند و در آن تغییر به وجود آوردند،هم چنان که زهد اساساً فضیلتی است که اسلام مسلمانان را بدان فراخوانده امّا گروهی از مسلمانان بدعت نهادند و برای آن وسایلی ناشایست قرار دادند که امامان مسلمانان را به بیزاری از ایشان وادار کرده است.

پس بـدعت گـذاری در اصل در رهبانیّتی که به معنی بیم از خداست نبوده، امّا در فروع آن از قبیل گوشه گیری دسـته جمعی در دیرهـا و وضع مقرّرات ویژه آن به وجود آمـده است.بنا بر این تفسـیر،گفتـهٔ خـدای سـبحان:« مٰا کَتَبْنٰاهٰا عَلَیْهِمْ - ما آن را بر آنان مقرر نکرده ایم»برای بیان بـدعت گذاری است،بدین معنی که خداوند رهبانیّت را به هدف کسب خشـنودی خود بر آنان مقرر کرد امّا آنان چنان که حق آن رهبانیّت بود و می سزید آن را مراعات نکردند و تحریفش نمودند.

برخی گوینـد:این آیه اشـاره بـدان دارد که آنـان اصـل رهبانیّت را برای کسب خشـنودی خـدا بـدعت نهادنـد و خود به وجود آوردند،و خداوند آن را بر ایشان مقرّر نکرده بود.

و گوینـد:ضـرورتی نـدارد که بـدعت گـذاری و ایجاد روشـی نو پدیـد عیناً در رسالتی نوشـته و نام برده شـده باشد تا مشـروع محسوب شود، /۱۵ بلکه کـافی است که بـا ارزشـها و اصول و قواعـد کلّی موجود در آن رسـالت سازگار باشـد،زیرا مهمّ این است که از کتـاب الهی بر گرفته شـده و بـدان منتهی شـود،و به گـواهی«میزان»ملـتزم و پیوسـته بـدان باشـد.و این امر ناشـی از انعطـاف و نرمش دین و قـدرت آن در رهـبری زنـدگی در حـال تحول و دگرگونی است که ابـداع و نوآفرینی را تـا وقتی در حـدود خشـنودی خدا و شـریعت او باشد،تأیید می کند،و از این دیدگاه رهبانیّت نیکوست در صورتی که به امور زیرین منجر نشود:

۱-تشبّث به ظاهر امور به حساب و زیان ارزشها.

۲-کناره گیری از اجتماع و نادیده گرفتن آن بدون حضور و شاهد بودن و کوشش در تغییر وضع موجود آن.

۳-کناره گیری و شانه خالی کردن از تکالیف اجتماعی.

۴-چپاول مردم و اندوختن سیم و زر،و انحراف از راه خدا.

و آنچه کار را بدین جا بکشاند که در واقع تهی کردن رهبانیّت از مضامین راستین آن یعنی حقایق زیرین است:

الف:بیم از خدا،و نزدیکی جستن به او به وسیلهٔ اعتکاف و زهد نسبت به

حطام و خس و خاشاک دنیا.

ب:احتیاط در دین و کوشندگی در عبادت و ادای حقوق مردم و بر پا داشتن احکام خدا به طریق درست آنها برای تحقق بخشیدن به هدفهای دین و مقاصد شریعت از خلال آنها،و خشنودی خدا را غایت خود قرار دادن بدون دچار شدن به تعصّبات و خودخواهیها.

ج:کناره گیری از مردم به منظور آماده شدن برای تغییر آنان،و تقیّه و هجرت برای جهاد،بدون آن که کناره گیری به خودی خود هدف و مقصود قرار گیرد و دستاویزی برای ترک امر به معروف و نهی از منکر و بر پا داشتن حدود خداوند واقع شود.

« فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا -ولی حق آن را بسزا نگزاردند،» و کار آنان به جایی کشید که مدّعیان دانش و دین به این نام به بهره کشی از مردم پرداختند و آنان را از راه خدا بازداشتند،خدای تعالی گوید:« إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْأَحْبَارِ وَ الرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ ١٥/ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ (1) - بسیار از حبرها(علمای یهود)و راهبان اموال مردم را به ناشایست می خورند و دیگران را از راه خدا بازمی دارند.» در مسند احمد بن حنبل آمده است:در یکی از لشگر کشی های پیامبر خدا(ص)همراه او بیرون رفتیم.همین راوی گوید:مردی بر غاری گذشت که در آن مقداری آب بود،با خود اندیشید که در آن غار اقامت گزیند و از آبی که در آنجاست بنوشد و از سبزیهایی که اطراف آن است تغذیه کند و از دنیا کناره گیرد.

آن گاه گفت:چون به حضور پیامبر(ص)برسم این مطلب را برای او باز گویم،اگر به من اجازه فرمود چنان کنم و گر نه این کار را نخواهم کرد.پس نزد پیامبر آمد و گفت:ای پیامبر خدا!من بر غاری گذشتم که در آن آب و سبزیهایی بود که غذای مرا تأمین می کند،با خود اندیشیدم که در آن غار اقامت گزینم و دنیا را ترک گویم.

۱- ۱۶۹) -التوبه۳۴/.

راوی گویـد:پیـامبر(ص)گفـت:«من به یهـودی گری و نصـرانی گری(یعنی روش تحریـف شـده ای که یهـود و نصـاری بر آن انـد)مبعوث نشـده ام،بلکه به دین حنیف آسانگیر(اسـلام)مبعوث شـده ام سوگنـد به آن که جان محمـد در دست اوست بیقین بامـدادی یـا شامگـاهی در راه خـدا بودن بهتر است از دنیـا و آنچه در آن است،و بیگمـان جای گرفتن یکی از شـما در صـف اوّل(جهاد)بهتر از شصت سال نماز اوست». (۱)

روایتی دیگر از ابن مسعود این روایت را تأییـد می کنـد که گویـد:«بـا پیـامبر خـدا(ص)دو پشته بر دراز گوش سوار بودم،مرا گفت:«ای پسر امّ عبد! (۲) آیا می دانی بنی اسراییل از کی رهبانیّت را به وجود آوردند؟گفتم:خدا و پیامبر او داناترند،آن گاه گفت:پس از عیسـی(ع)جابرانی بر آنان دست یافتنـد که به نافرمانی و معصـیت خـدا پرداختنـد،از این رو اهل ایمان خشـمگین شدنـد و با آنان جنگیدنـد،امّا مؤمنان سه بار شـکست خوردنـد و جز انـدکی از ایشان باقی نماندنـد، پس گفتند:اگر خود را به آنان نشان دهیم ما را نابود خواهنـد کرد کسـی باقی نمی ماند که مردم را به دین خدا دعوت کند،پس بیایید در زمین پراکنده شویم تا خداونـد پیامبری را که عیسـی(ع)و عدّهٔ آمدن او را به ما داده است بفرسـتد(مرادشان محمد(ص)بود)،پس در غارهای کوه ها پراکنـده شدنـد و رهبانیّت را به وجود آوردند،برخی از ایشان دین خود را نگهداشـتند و برخی کافر شدند.»سـپس این آیه را تلاوت فرمود:« وَ رَهْبانِيَّةً ابْتَدَعُوها ما كَتَبْناها عَلَيْهِمْ -و رهبانیّتی که بـدعت نهاده اند،ما بر آنها مقرّر نکرده ایم...تا پایان آیه.»سـپس گفت:«ای پسر اُمّ عبد!آیا می دانی /۱۵ رهبـانیّت امّت من چیست؟»و خود گفت:«هجرت و جهـاد و نماز و روزه و حج و عمره».

در حـدیثی دیگر آمـده است که حضـرتش گفت:«ای ابن مسـعود!کسـانی که پیش از شـما بودنـد به هفتاد و دو فرقـهٔ مختلف تقسیم شدند،دو فرقه نجات یافتند

ص: ۱۳۴

۱- (۱۷۰) -الجامع لأحکام القرآن.

۲- (۱۷۱) -نام مادر عبد اللّه بن مسعود،اُمّ عبد بنت عبد ود بود و از این رو به ابن مسعود کنیهٔ ابن امّ عبد نیز داده اند-م.

و دیگران هلاک گشتند،فرقه ای که بر دین عیسی با شاهان جنگیدند و شاهان آنان را کشتند،و فرقه ای که نه تاب برابری و رویارویی با شاهان داشتند و نه می توانستند در میان آنان بایستند و آنها را به دین خدای تعالی و دین عیسی فراخوانند از این رو روانهٔ بلاد دیگر شدند و به رهبانیّت پرداختند،و هم آنان اند که خداوند گوید:« وَ رَهْبانِيَّةً ابْتَدَعُوها ما كَتَبْناها عَلَيْهِمْ -و رهبانیّتی که بدعت نهاده اند،ما بر آنها مقرّر نکرده ایم.»سپس پیامبر(ص)گفت:«آنان که به من ایمان آورند و مرا تصدیق و از من پیروی کنند،براستی چنان که سزاست حق آن را گزارده و رعایت کرده اند،و آنان که به من ایمان نیاورند همان هلاک شدگانند». (۱)

این روایت در واقع موافقت و هماهنگی با چیزهایی دارد که ما به وسیلهٔ مقیاسهای شرع می شناسیم و روایتی را که تمام مذاهب اسلامی از پیامبر(ص)نقل کرده اند تفسیر می کند که حضرتش گفت این امّت به هفتاد و سه فرقه تقسیم و پراکنده خواهد شد که تمام هلاک می شوند جز یکی که همان گروهی است که با طاغیان و گردنکشان می جنگد.امّا آنان که میدان را خالی می گذارند و کناره می گیرند و تنها به نبرد میان حق و باطل به تفرّج می نگرند،یا کسانی که از شاهان و جریان کلّی اجتماع،به درست یا نادرست پیروی می کنند از نجات یافتگان نیستند.

از اینجا بر ما آشکار می شود که حدیثی که اشاره می کند که فرقهٔ ناجیهٔ و رستگار از امّت محمد(ص)همان فرقه ای است که از جماعت و اکثریّت پیروی می کند و با جابران و گردنکشان مخالفت نمی ورزد،حدیثی است مجهول و ساخته و پرداختهٔ حکمرانان ستمگر و مدّعیان دین که آنان را تأیید می کنند.

با آن که فرقه ها و مذهبهایی که مردم به آنها گرایش می یابند بسیار است قرآن آن همه را در دو خط تقسیم بندی می کند:خطّ حق و خطّ باطل.

« فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ -ما از آن میان به آنان که ایمان آوردند

ص: ۱۳۵

۱- ۱۷۲) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۵۱-۲۵۲،الجامع لأحکام القرآن،قرطبی،ج ۱۷،ص ۲۶۵.

(پاداش)دادیم» /۱۵ به کسانی که به عیسی(ع)ایمان آوردند و از او پیروی کردند پیش از آن که خداوند او را بمیراند،یا ایمان خود را بعد از او نگهداشتند و از کسانی بودند که رهبانیّت را چنان که سزاست رعایت کردند و حق آن را گزاردند،و چون پیامبر(ص)بیامد،بدو ایمان آوردند و از او پیروی کردند...

« أَجْرَهُمْ -پاداش ایشان را(دادیم)» آجر همان پاداش در برابر چیزی است،و خداوند به مؤمنان اهل کتاب در برابر ایمان و کردار نیک پاداش می دهد،و این پاداش تنها به صرف پیوستن آنان به دین مسیح(ع)و گروه و پیروان او نیست.قرآن نظریّه دودمان پرستی و تعصّب قومی و نژادی را که نزد گمراهان اهل کتاب وجود دارد نفی می کند و می گوید:

« وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ -ولی بسیاری از آنان نافرمان بودند.» گمراهان و منحرفانی که به دوزخ می روند و نژادپرستی و پیوستگیهای لفظی ایشان سودی برای آنان ندارد.

[۲۸]

اگر رهبانیّتی که امروز وجود دارد بدعتی است مجعول و به دور از راه درست،پس وسیله ای که ما را هر چه بیشتر به پروردگارمان که مشتاق نزدیکی بدو و خشنودی او و نیل به درجات والا در بهشت او هستیم،نزدیک کند کدام است؟ در پایان سورهٔ الحدید،سورهٔ گسستن از دنیا و جهاد،پروردگارمان ما را با وسیله ای آشنا می کند که هر کس بخواهد به خشنودی خدا راه یابد،بدان متوسّل می شود.

پرودگار ما خطاب خود را متوجه تمام مؤمنان به خدا می کند،که شامل گروه اول اهل کتاب و همچنین مؤمنان عهد پیامبر محمد(ص)می شود و فرقی میان هیچ یک نمی گذارد،و آنان را به درستی ایمان و پرهیزگاری به سبب رغبت به رحمت و فضل خود فرا می خواند.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا -ای کسانی که ایمان آورده اید.»

براستی این بزرگواری و کرامت است که آفریدگار گروهی از آفریدگان خود را به گفتاری از کتاب خود اختصاص دهد و به ایشان خطاب کند،و نیز براستی این تیره بختی و شقاوت است که مؤمنان این سخن را بیهوده گیرند،و دلهایشان نرم و سر سپرده نشود،و اندامهایشان در این راه نکوشد!از اینجاست که مؤمنان راستین چون این ندا را بشنوند،شتابان گویند:لبّیک،بارالها لبّیک.

چرا قرآن گاه فقط مؤمنان را ندا می دهد و گاه مردم(النّاس)را مخاطب قرار می دهد،در حالی که می دانیم آیات قرآن شامل هر کسی می شود که کتاب پروردگار خود را تلاوت می کند؟ شاید بدین دلیل که ایمان در موضوع(آیهٔ مربوط)شرط اساسی است.

نمی بینی که قرآن در غیر این موارد خطاب را به مردم(النّاس)تعمیم می دهد؟مانند قضایای علمی که ایمان در اجرای آنها شرط نیست،همچون نفوذ کردن در اقطار آسمانها و زمین که گوید:«یا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فَانْفُذُوا لا تَنْفُذُونَ إِلاّ بِسُلْطانٍ (۱) -ای گروه جنیان و آدمیان،اگر می توانید از کناره های آسمانها و زمین بیرون روید،عبور کنید و بگذرید.ولی بیرون رفتن نتوانید مگر با داشتن نیرو و قدرتی»،و گوید:«یا أَیُّهَا النّاسُ إِنْ کُنْتُمْ فِی رَیْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ تُرابٍ (۲) -ای مردم،اگر از روز رستاخیز در تردید هستید،(بدانید که)به راستی ما شما را از خاک آفریدیم»،یا در مواردی که موضوع مربوط به حکمی است که شامل تمام مردم می شود،مانند روابط میان جماعتها در بیان خدای سبحان:«یا أَیُّهَا النّاسُ إِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا (۳) -ای مردم! ما شما را از نرینه و مادینه ای آفریدیم.و شما را جماعتها و قبیله ها کردیم تا یکدیگر را بشناسید.»امّا در اینجا عمل کردن به مضمون آیه نیاز به ایمان دارد،پس انسان

۱- ۱۷۳) -الرحمن۳۳/.

۲- ۱۷۴) -الحج۵/.

۳- ۱۷۵) -الحجرات۱۳/.

از حالت کفر به ایمان نسبت به پیامبر نمی جهد،بلکه ناگزیر باید نخست به خدا ایمان آورد و سپس به فرستادهٔ او،همچنین از کفر به تقوایی که از نخستین مراحل ایمان است نمی جهد مگر پس از آن که به خدا و پیامبر ایمان بیاورد.

« اِتَّقُوا اللّهَ -از خدا پروا داریـد و پرهیزگاری کنید،» و به عبارتی:مسافت میان انسان و پذیرفتن وحی و پیروی از رهبری مکتبی سرشار از مقاومتها و مخالفتها و فشارهاست،و انسان نمی تواند جز با ره توشهٔ تقوا و پرهیزگاری از این خارستان که همه جا با تیغهای آن روبرو می شود بگذرد.

« وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ -و به پیامبرش ایمان بیاوریـد،» پس این محک ایمان و پرهیزگاری است،و ارزش ایمانی که در واقع انسان را به ولاء و طرفداری دینی،اجتماعی،سیاسی و عملی نسبت به رهبری مکتبی شایسته متحوّل و دگرگون نسازد و به شخصیّت انسان حالتی ربّانی،دور از قالبهای حزب گرایی کورکورانه،و تعصّب تنگ نظرانه،و قومیّت محدود و وطن پرستی دروغین و...و...ندهد،چیست؟و چه اثری دارد؟ ایمانی که اجتماعی صالح نسازد،زمین را آباد نکند،به ناتوانان یاری ندهد و با گردنکشان و مجرمان نستیزد،چه ارزشی دارد؟آری،انسان(مؤمن)با فشارهای رهبریهای منحرف و اجتماع پیرامون خود روبرو می شود،امّا باید بداند آنچه همراه با تقوا و پیروی از رهبری(راستین)به دست می آورد بهتر از حطام و خس و خاشاک دنیاست.

« يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ -تا شما را از رحمت خود دو بار مزد دهد.» گفته اند الکفل چیزی است که سوار بر کوهان شتر می افکند و آن را وسیله ای برای نشستن خود بر پشت شتر قرار می دهد،و هر کس را کفلی«جهاز شتری»نصیب است،پس معنی و کاربرد آن تحوّل یافته تا آنجا که این کلمه به معنی نصیب کامل شخص درآمده است.کسی که خدای را پرهیزگاری کند و به پیامبر ایمان آورد دو نصیب و بهره دارد،در دنیا به سبب رهبانیّت بیرون از اندازه،

چنان که حال پاره ای از اهل /۱۵ کتاب است،خسارت و زیانی نمی بیند،و در آخرت به سبب پیوستگی افزون از حد به دنیا خسرانی متوجه او نمی شود.چنان که بسیاری از مؤمنان که خداوند پیشتر در آیات(۱۹-۲۴)دنیا را برای آنان تعریف کرده و ایشان را به آخرت فرا خوانده است،و بسیاری از مردم بدین سطح می رسند.پس اسلام راهی است متوازن و متعادل و دنیا و آخرت را برای پیروان خود می خواهد.از ابی الجارود روایت شده که گفت:به ابی جعفر(ع)گفتم:خداوند به اهل کتاب خیری افزون داده است،گفت:کدام افزونی؟گفتم:سخن خدای عزّ و جلّ:

« اَلَّذِینَ آتَیْنٰاهُمُ الْکِتٰابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ یُؤْمِنُونَ (۱) -کسانی که پیش از این کتاب،کتابشان داده بودیم بدان ایمان می آوردند»تا آنجا که گوید:« أُولٰئِکَ یُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَیْنِ بِمٰا صَبَرُوا (۲) -اینان به سبب صبری که کرده اند دو بار پاداش داده شوند»گفت:و گفته است:خداوند همان را که به آنان داده به شما نیز داده است،سپس تلاوت کرد:«یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ یُؤْتِکُمْ کِفْلَیْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ -کسانی که ایمان آورده اید!از خدا پروا دارید و به پیامبرش ایمان آورید تا شما را از رحمت خویش دو نصیب دهد.» (۳) « وَ یَجْعَلْ لَکُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ -و شما را نوری بخشد که در روشنایی آن راه بجویید،» نتیجهٔ پرهیزگاری و ایمان به پیامبر.یکی از مفسّران گوید:یعنی در روز قیامت،و این همان نوری است که در سخن خدا آمده:« یَسْعیٰ نُورُهُمْ (۴) -نورشان می شتابد (۵) »،امّا چه موجبی این نور را فقط منحصر به آخرت می کند؟آیا انسان در دنیا نیز نیاز به نوری پایدار ندارد؟خدای تعالی گوید:

۱- ۱۷۶) -القصص ۵۲/.

۲- ۱۷۷) -القصص ۵۴/.

۳- ۱۷۸) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۵۴.

۴- ۱۷۹) -التفسیر الکبیر،در تفسیر همین آیه که از کشاف پیروی می کند.

۵- ۱۸۰) -الحدید،۱۲،در وصف وضع مؤمنان در قیامت.

« أَ وَ مَنْ کٰانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْنٰاهُ وَ جَعَلْنٰا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النّٰاسِ کَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُمٰاتِ لَیْسَ بِخٰارِجٍ مِنْهٰا (۱) -آیا آن کس که مرده بود و ما زنده اش ساختیم و نوری فرا راهش داشتیم تا بدان در میان مردم راه خود را بیابد،همانند کسی است که به تاریکی گرفتار است و راه بیرون شدن را نمی داند؟»چنین به نظر می رسد نوری که در این آیه و در آن یک آمده همان بصیرت و روشندلی در زندگی است که در قیامت به صورت نوری درخشان متمثّل و جلوه گر می شود.

چرا ما را به زندگی دنیا آورده اند،و هدفهای بزرگ ما در جهان چیست و سنّتهای حکمروای خدا کدام است،و اختلاف مردم از چیست و موضع گیری مناسب و ترازوهای حق کدامند و چگونه به وسیلهٔ آنها امور خود را می شناسیم؟و دهها اشاره و روشن نمایی قرآنی که پروردگار ما به کسانی که ایمان آورده و پرهیزگاری کرده اند ارائه می دهد.

رهبری مکتبی تجسّم و تبلور همین روشن نماییها در مواضعی است که مطرح می کند یا اوامری که صادر می کند،از این رو رهبری نیز برای پرهیزگارانی که بدان متوسّل شوند نور است.

با وجود آن که مصدر و منبع این نور همان وحی است،باز هم ما به رهبری ربّانی نیازمندیم،زیرا آن رهبری به حقایق وحی نزدیکتر است،و آینه ای است صافی و زدوده که حقایق را بدرستی و امانت و هشیاری منعکس می کند،و چه قدر ما در حالی که در جهانی بسر می بریم که بدعتها و مذهبهای گمراه و وسایل تبلیغات و فرهنگ گمراه کننده در آن افزون شده،بدین نور نیازمندیم.

امام باقر(ع)گفت:«نوری که بدان راه می روند یعنی امامی که از او پیروی کنند»، (۲) و همچنین از امام صادق(ع)همین روایت رسیده است.مهمّ این نیست که آدمی بجنبد یا راه برود،مهمّ این است که حرکت او در راه راست به

۱- (۱۸۱) -الانعام/۱۲۲.

۲- (۱۸۲) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۵۲.

سوی هدفهایی باشد که برای آنها آفریده شده و او بدین راه نمی تواند رفت مگر به وسیله و با مدد نور،و خداوند است که آن نور را در دل او قرار می دهد« یَهْدِی اللّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ (۱) -خدا هر کس را که بخواهد بدان نور راه می نماید»،و قرار دادن نور(فرا روی آدمی)یا مستقیم از طریق وحی است یا غیر مستقیم از طریق مقیاسها و ترازوهایی که به وسیلهٔ آنها رهبر مردم مشخّص و معلوم می شود.

هنگامی که انسان به ایمان خود پرهیزگاری و پیروی از رهبر شایسته را می افزاید،این امر دل او را پاکیزه و رفتار او از کجرویها و گناهان پاک می سازد، پس تقوا و پرهیزگاری نیّت او را ناب و پالوده می کند و او را به فرمانبرداری و طاعت می راند و از معصیت و نافرمانی باز می دارد،و رهبری جادّه را برای او روشن می کند تا راه خود را به سوی روشندلی و هدایت بشناسد و بگشاید و بپیماید.

« وَ یَغْفِرْ لَکُمْ وَ اللّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ -و بیامرزدتان که خدا آمرزندهٔ مهربان است.» [۲۹]

تقوا و پرهیزگاری همان مقیاس و وسیلهٔ سنجش است نه اعتبارات عرفی و نژادی و قومی و مادی یا جز اینها،زیرا این همه در اسلام ساقط شده و فرو افتاده و تنها یک ارزش باقی مانده که همان تقوی است،چنان که خداوند گفت « یا أَیُّهَا النّاسُ إِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ ۱۵/ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقاکُمْ إِنَّ اللّهَ عَلِیمٌ خَبِیرٌ (۲) -ای مردم!ما شما را از نرینه و مادینه ای بیافریدیم.و شما را جماعتها و قبیله ها کردیم تا یکدیگر را بشناسید.هر آینه گرامیترین شما نزد خدا،پرهیزگارترین شماست.خدا بسیار دانا و کاردان است.»قرآن این ارزش را در صدها جای تأکید می کند،چنان که در همین جا دو بار تأکید کرده است:یک بار با عمومیّت دادن خطاب به تمام مؤمنان بدون شرط کردن صفات و اعتبارات و ملاحظات مادّی،و یک بار وقتی تصریح

۱- ۱۸۳) -النور۳۵/.

۲- ۱۸۴) -الحجرات۱۳/.

می کند و بروشنی می گوید که راهها به فضل خدا برای همه گشوده و هموار می شود.

« لِئَلاّ یَعْلَمَ أَهْلُ الْکِتابِ أَلاّ یَقْدِرُونَ عَلی شَیْءٍ مِنْ فَضْلِ اللّهِ -تا اهل کتاب بدانند که به فضل خدا هیچ دسترس ندارند،» در این آیه دو وجه است،معنی آیه بر وجه اوّل این است که:تا از مهربانی خدا و فضل او نومید نشوند که بدین بهانه ایمان نیاوردن خود را به پیامبر(ص)و کتاب جدید(قرآن)توجیه کنند،یا نکوشیدن خود را برای کسب رحمت و فضل الهی تعلیل نمایند،هرگز...پس دعوت خداوند و وعدهٔ او شامل همه است.

اما بر وجه دوم معنی آیه چنین می شود که:تا اهل کتاب(یهود و نصاری) نپندارند که آن فضل منحصر به آنان بوده و مؤمنان مسلمان را راهی به بهره گیری از فضل خدای تعالی نیست،هرگز...

« وَ أَنَّ الْفَضْلَ بِیَدِ اللّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ -و این فضل به دست خداست که به هر که خواهد دهد،» به نظر می رسد اهل کتاب گرفتار دو وعدهٔ خطرناک بوده و با آن بسر می برده اند:اول:این که آنان نژاد برترند،پس فضل از آن ایشان است نه برای دیگران،دوم:این که اگر ایمان بیاورند در فضل با مسلمانانی که پیش از آنان ایمان آورده اند برابر نیستند زیرا آنان عربند و ایشان بیگانه،یا به هر سبب دیگر.

پایان آیه(و شاید آغاز آن نیز)این هر دو عقده را منتفی می سازد،زیرا فضل به دست خداست آن را به مسلمانان می دهد همان طور که پیش از این هنگامی که اهل کتاب به پیامبران خود ایمان آوردند به آنان نیز داده بود،وانگهی از آنجا که فضل به دست خداست،او میان عرب و غیر عرب و پیشین و پسین و هموطن و بیگانه(به تعبیر امروز)و قرشی و حبشی تفاوتی نمی گذارد،پس هر کس ایمان بیاورد و پرهیزگاری کند،خداوند فضل خود را شامل حال او می کند /۱۵ ...و بدین گونه میان دو وجه تغییری را که پیشتر دربارهٔ این آیه یاد کردیم جمع می کنیم.

« وَ اللّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ -و خدا را فضل و بخشایشی عظیم است.» خدایی که برای هر انسانی بفراخی راه می گشاید تا کوشش خود را برای او

به عمل آورد و این گنجایش را دارد،پس کسی که بخواهد دیگری را از کوشش در این مسیر باز دارد،یا بپندارد که ذات او این گنجایی را برای وی ندارد،هر آینه فضل پروردگارش را کوچک شمرده و آن را دست کم گرفته است،و این خصوصیّت و شأن نفوس بیمار گرفتار عقده های احساس حقارت و ناچیزی،و مبتلا به نژادپرستی و حسد است،که این و آن صفت هیچ یک ربطی به ایمان ندارد.

این آیه تا حدّی شبیه است به گفتۀ خدای تعالی که:« سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۱) -برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان و بهشتی که پهنای آن همسان پهنای آسمانها و زمین است،بر یکدیگر پیشی گیرید.این بهشت برای کسانی که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده اند،مهیّا شده است.این بخشایشی است از جانب خدا که به هر که می خواهد ارزانیش می دارد،که خدا صاحب بخشایشی بزرگ است.»پس پروردگار ما دعوت به مسابقه میان مؤمنان می کند،نه توقف و باز ایستادن به سبب نومیدی و نه پیکار به سبب نگرش نژادپرستی و شاید آنچه دربارۀ مورد نزول این آیه آمده به برخی از مطالبی که پیش از این گفته شده اشاره می کند...

در مجمع البیان،سعید بن جبیر گوید:پیامبر خدا(ص)جعفر را با هفتاد سوار نزد نجاشی فرستاد که او را(به اسلام)دعوت کند،وی نزد او رفت و دعوتش کرد،نجاشی سخن او را پذیرفت و به پیامبر ایمان آورد.هنگام بازگشت وی چهل تن از مردم مملکت نجاشی که ایمان آورده بودند گفتند:به ما اجازه ده که نزد این پیامبر رویم و اسلام خود را بدو عرضه کنیم،پس با جعفر آمدند،و چون تنگنا و نیازمندی مسلمانان را دیدند،اجازه گرفتند و گفتند:ای پیامبر خدا!ما اموالی داریم و اکنون نیازمندی مسلمانان را می بینیم،اگر به ما اجازه دهی برویم و اموال خود را بیاوریم و با مسلمانان تقسیم کنیم؟پیامبر به آنان اجازه داد و رفتند و

ص:۱۴۳

۱- ۱۸۵) -الحدید۲۱/.

اموال خود را آوردند و با مسلمانان تقسیم کردند،پس خدای تعالی این آیه را دربارهٔ آنان فرو فرستاد:« اَلَّذِینَ آتَیْنٰاهُمُ الْکِتٰابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ یُؤْمِنُونَ (۱) - کسانی که پیش از این کتاب،کتابشان داده بودیم بدان ایمان می آورند...»تا آنجا که گوید:« ...وَ مِمّٰا رَزَقْنٰاهُمْ یُنْفِقُونَ (۲) -و از آنچه روزیشان داده ایم انفاق می کنند،»و این نفقه همان بود که میان مسلمانان تقسیم کردند،چون از اهل کتاب کسانی که ایمان نیاورده بودند گفتهٔ خدا را شنیدند که:« أُولٰئِکَ یُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَیْنِ بِمٰا صَبَرُوا (۳) -اینان به سبب صبری که کرده اند دو بار پاداش داده شوند»بر مسلمانان فخر کردند و گفتند:ای گروه مسلمانان،امّا آن کس که /۱۵ به کتاب شما و کتاب ما ایمان آورده مزدی مانند مزد شما دارد پس برتری شما بر ما چیست؟آن گاه این آیه آمد:« یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ... (۴)

-ای کسانی که ایمان آورده اید!از خدا پروا دارید و به پیامبرش ایمان بیاورید تا شما را از رحمت خود دو نصیب دهد...تا پایان آیه»و بدین ترتیب برای ایشان دو مزد قرار داد و نور و آمرزش آنان را افزود،آن گاه گفت:« لِئَلاّٰ یَعْلَمَ أَهْلُ الْکِتٰابِ... (۵) -تا اهل کتاب بدانند...» کلبی گفت:ایشان بیست و چهار تن بودند که از یمن نزد پیامبر خدا(ص) که در مکّه بود آمدند،و یهود و نصاری نبودند،و دین انبیاء داشتند،پس اسلام آوردند.ابو جهل به ایشان گفت:شما بد قومی هستید که دین هیئت از قوم شماست.بود پاسخ دادند:« وَ مٰا لَنٰا لاٰ نُؤْمِنُ بِاللّٰهِ... (۶) -ما چرا به خدا ایمان نیاوریم...؟»پس خداوند برای آنان و مؤمنان اهل کتاب،عبد اللّه بن سلام و یاران

۱- (۱۸۶) -القصص ۵۲/.

۲- (۱۸۷) -القصص ۵۴/.

۳- (۱۸۸) -القصص ۵۴/.

۴- (۱۸۹) -الحدید ۲۸/.

۵- (۱۹۰) -الحدید ۲۹/.

۶- (۱۹۱) -المائده ۸۴/.

او دو مزد قرار داد.از این رو بر یاران پیامبر خدا(ص)فخر می کردند و می گفتند:ما از شما برتریم،ما را دو مزد است و شما را یک مزد،پس این آیه آمد:« لِئَلاّٰ یَعْلَمَ أَهْلُ الْکِتٰابِ... (۱) -تا اهل کتاب بدانند...تا پایان سوره.» (۲)

۱- ۱۹۲) -الحدید۲۹/.

۲- ۱۹۳) -مجمع البیان،ج ۹،ص ۲۴۴.

سورهٔ مجادله

اشاره

ص :۱۴۷

فضیلت سوره:

در ثواب الاعمال شیخ صدوق(رض)به اسناد او از ابی عبد اللّه(علیه السلام)آمده است که گفت:«هر کس سورهٔ حدید و مجادله را در نماز واجب بعادت بخواند،خداوند او را تا آن گاه که بمیرد هرگز عذاب نمی کند،و او در وجود خود و خانواده اش بدی و در تن خویش ناتوانی و ضعفی نمی بیند.» ثواب الاعمال و عقاب الأعمال،ص ۱۴۵ /۱۵

زمینهٔ کلّی سوره

نفس را حرمی است که در آن در می پیچد و درون آن از روشندلیهای حاصل از وحی و روشنایی عبرتها و اندرزها متحصّن و حصاری می شود،و تا وقتی که انسان با عزایم یقین این حجابهای نفس را ندرد و به درون حرم آن راه نیابد، هرگز رستگار نخواهد شد.ولی این کار چگونه و به چه وسیله صورت می گیرد و به انجام می رسد؟ همانا به شناختن پروردگار،و آگاهی از این امر که او بسیار شنوا و نیک

بیناست.آگاهی و احساس هشیارانهٔ گواه و شاهد بودن خداوند بر هر چیز،ضامن پرورش و بالا بردن آگاهی دینی در نفس است،آنجا،در آن ژرفناهاست که آرامشهای نفس صورت می پذیرد و جهت گیریهای آن شاید به دور از هشیاری صاحبش،ناخودآگاه محدود می شود،آنجاست که ایمان آنچه را وسوسه های شیطان تباه و فاسد می سازد،اصلاح می کند.

شاید در سورهٔ مجادله نوری است نافذ بدین بعد باطن و پنهان،بدین گودال ژرف،بدین حرم پوشیده در نفس بشری،و این چارچوب،چنان که به نظر من می رسد،محورهای این سوره را که در نظر نخست متباین دیده می شود،با یکدیگر جمع می کند.چگونه؟ /۱۵ الف:در آغاز این سوره و اوّل جزء بیست و هشتم قرآن کریم پروردگار کلمهٔ سمع-شنود را بر ما تلاوت می کند،خداوند گفتهٔ زنی را که با پیامبر دربارهٔ داستان ظهار مجادله کرده و به خداوند شکایت آورده است،شنیده و گفتگوی آن زن را با پیامبر استماع کرده،و او براستی بسیار شنوا و نیک بیناست.

ب:پس از آن که احکام ظهار را بیان و کفّارهٔ آن را معیّن می کند،گوید:

« ذٰلِكَ لِتُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ (۱) -این بدان سبب است که به خدا و پیامبرش ایمان بیاورید»که تفسیر کرده اند،یعنی پرورش روح ایمان،زیرا فرض این است که مخاطبان مسلمان اند.

پس در این صورت حکمت مقرر کردن کفّاره پرورش ایمان در نفس است، با توجه به این که ظهار در رابطهٔ همسری که از امور شخصی و بعادت پوشیده است صورت می گیرد،و موقعیّتی ویژه دارد که ضبط و به نظام درآوردن آن جز به ایمان و روح پرهیزگاری و تقوا ممکن نمی شود،هم چنان که کفّارهٔ آن بزرگ است و انگیزهٔ جنسی ای که ظهار زیر آن قرار می گیرد در افزایش متصاعد،و در ضمن این شرایط، این رابطه را چیزی جز مانعی نفسانی منظّم نمی کند که شناخت انسان نسبت به

۱- ۱) -المجادله۴/.

پروردگار خود و این که او بسیار شنوا و نیک بیناست،آن عامل«کنترل»را می سازد.

ج:پس از آن که سیاق سوره متجاوزان به حدود خدا(از جمله به احکام شریعت دربارهٔ ظهار)را بیم می دهد،روز رستاخیز را به ما یادآور می شود که خداوند کافران را از آنچه کرده اند خبر می دهد،و بیان می کند که او آنچه را در حفظ ندارند به دقّت برشمرده و براستی شاهد و گواه بر هر چیزی است.تمام این روشنگریها روح پرهیزگاری را در نفس،نه در ابعاد خارجی آن بلکه در نهانخانه و حرم پوشیدهٔ آن رشد و پرورش می دهد.

د:در ضمن چهار آیه از آیات بیّنات،قرآن به موضوع نجوا و سخن در گوشی می پردازد که این آیات بتأکید به پرورش هشیاری ایمانی در نفس مربوط می شود.

-اوّلاً-اینکه بیگمان خداوند سبحان در هر نجوایی حاضر است،و نجوایی بین سه تن نمی شود که او چهارمین آنان نباشد،و سخن در گوشی بین پنج تن نمی گذرد که او ششمین آنها نباشد.سپس کسانی را بیم می دهد که به گناه و دشمنی نجوا می کنند،و با عذاب خدا می ستیزند،و اعلامهای خطر را نادیده می گیرند و می گویند:

چرا خدا ما را پس از نجوا کردن عذاب نکرد؟و می گوید:سزای آنان همان دوزخ است.قرآن حدود نجوای مجاز را ترسیم می کند...هنگامی که نجوا به نیکوکاری و پرهیزگاری منجر شود،و اثر نجوا کردن کافران را نفی می کند و به مؤمنان فرمان می دهد که بر خدا توکّل کنند.

روشن است که بیگمان تنها تقوا و پرهیزگاری است که نجوا را از انحراف در گناه و دشمنی و نافرمانی از پیامبر حفظ می کند و تحت ضابطه درمی آورد.از آنجا که هدف نجوای کافران با یکدیگر برتری جویی و تکبر است،پروردگار ما مؤمنان را به تواضع با یکدیگر به وسیلهٔ جای باز کردن در مجالس برای دیگران و ترک جای خود در صورتی که امر به برخاستن از آن جای شود،سفارش می کند،و بیان می کند که خداوند است که مؤمنان و اهل علم را به درجات(دانش و ایمانشان)بالا می برد و انتخاب نشستنگاه نزدیک رهبری یا درنگ بسیار نزد آن مقام سبب بالا رفتن مرتبه

چنان که کافران و منافقان می پندارند نیست.

به مؤمنان می فرماید که پیش از نجوا کردن با پیامبر صدقه دهند(تا در این کار در پی کسب افتخار به مسابقه نپردازند)،سپس از باب رعایت حال به آنان که از تقدیم صدقه ها ناتوانند دستور توبه می دهد.

ه:سیاق سوره،پس از این به موضوع برائت و بیزاری از کافران می پردازد که این نیز به هشیاری ایمانی مربوط می شود،و منافقان را که در واقع دوستدار کافران اند امّا سوگندهای خود را،آن گاه که به دروغ قسم می خورند که براستی مؤمن اند به عنوان سپری بکار می برند،بیم می دهد(چه تمام این کارها را برای کسب ثروت و قوّت انجام می دهند و نمی دانند که ثروت و قوّت سودی به آنان نمی رساند).

قرآن بیان می کند که داراییها و فرزندان به روز قیامت آن گاه که خداوند مردم را بر می انگیزد تا به محاسبه باز خواهد،سودی ندارند و آنجاست که بیهوده برای خدا سوگند می خورند همان گونه که در دنیا نیز برای مؤمنان سوگند می خورند.

و:آنچه میان مؤمن و منافق را جدا می کند و تمیز می نهد این امور ظاهری (نجوا کردن با پیامبر،و نزدیکی مکانی به او،و تأکید بر صدق ایمان با سوگند دروغ)نیست،بلکه حقایقی دیگر(احساس گواه و شاهد بودن خدا،و کفّاره دادن هنگام ظهار،و مراعات حدود و احکام خدا،و تواضع به اولیا و دوستداران خدا،و بیزاری از دشمنان خدا)است،و بدین وسیله است که حزب شیطان از حزب اللّه بازشناخته می شود،و حزب شیطان همان زیان کنندگان اند و هم آنان اند که از حدود خدا تجاوز می کنند(و با دشمنان خدا دوستی می ورزند)،و خداوند چیرگی پیامبران خود را مقرّر داشته،و تأکید کرده است که مؤمنان راستین با کسی که با خدا بستیزد دوستی نمی کنند گر چه از خویشاوندانشان باشد،زیرا خداوند /۱۵ دلهای ایشان را بر ایمان استوار کرده و به یاری خود مؤیّد ساخته و بهشتهایی را برای ایشان آماده کرده که در آن جاودانه بسر برند،و از ایشان خشنود گشته و آنان نیز از او خرسندند و آنان را از حزب خود شمرده.هان آگاه باش که حزب خدا

رستگاران اند.

سوره المجادله

[سوره المجادله (۵۸): آیات ۱ تا ۶]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ . قَدْ سَمِعَ اَللّٰهُ قَوْلَ اَلَّتِي تُجٰادِلُكَ فِي زَوْجِهٰا وَ تَشْتَكِي إِلَى اَللّٰهِ وَ اَللّٰهُ يَسْمَعُ تَحٰاوُرَكُمٰا إِنَّ اَللّٰهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ (۱) اَلَّذِينَ يُظٰاهِرُونَ مِنْكُمْ مِنْ نِسٰائِهِمْ مٰا هُنَّ أُمَّهٰاتِهِمْ إِنْ أُمَّهٰاتُهُمْ إِلاَّ اَللاّٰئِي وَلَدْنَهُمْ وَ إِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَراً مِنَ اَلْقَوْلِ وَ زُوراً وَ إِنَّ اَللّٰهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ (۲) وَ اَلَّذِينَ يُظٰاهِرُونَ مِنْ نِسٰائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمٰا قٰالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسّٰا ذٰلِكُمْ تُوعَظُونَ بِهِ وَ اَللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۳) فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيٰامُ شَهْرَيْنِ مُتَتٰابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسّٰا فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعٰامُ سِتِّينَ مِسْكِيناً ذٰلِكَ لِتُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ تِلْكَ حُدُودُ اَللّٰهِ وَ لِلْكٰافِرِينَ عَذٰابٌ أَلِيمٌ (۴) إِنَّ اَلَّذِينَ يُحَادُّونَ اَللّٰهَ وَ رَسُولَهُ كُبِتُوا كَمٰا كُبِتَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ قَدْ أَنْزَلْنٰا آيٰاتٍ بَيِّنٰاتٍ وَ لِلْكٰافِرِينَ عَذٰابٌ مُهِينٌ (۵) يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اَللّٰهُ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُهُمْ بِمٰا عَمِلُوا أَحْصٰاهُ اَللّٰهُ وَ نَسُوهُ وَ اَللّٰهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۶)

معنای واژه ها

۵[كبتوا]

:یعنی خداوند آنان را خوار و خفیف کرد،و الکبت:قهر و خوار کردن باشد.

ص :۱۵۳

آنان سخنی ناپسند و دروغ می گویند

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

در قضیه ای خانوادگی مانند ظهار،و هنگام گفتگوی خصوصی میان پیامبر و یکی از زنان مسلمان دربارهٔ این مشکل خود،بیانی قرآنی نازل می شود.کدام گواهی بزرگتر از شهادت پروردگار بر حوادث روی داده وجود دارد!یا چه حضور مؤثّری موجب نزول وحی در مسایل جاری و روزانهٔ امت شده است!آری،خداوند گفتگوی آن دو را می شنود.

اعراب معتقد بودند که اگر مردی به زن خود بگوید:«تو بر من مانند پشت مادرم هستی،»آن زن برای همیشه بر او حرام می شود،و این حکم متضمن ستمی بزرگ بر زن بود که از آن پس با او به عنوان همسر نمی زیستند و در عین حال او را رها نمی کردند که شوهری دیگر اختیار کند.

ظهار از عادات جاهلیّت بود که پیش از دمیدن پرتو اسلام بسیاری از خانواده ها را تباه کرد،و اجتماع عرب بدان عادت کرده بود و اعتقاد بسیاری از مردم تا بعد از اسلام آوردنشان بدان باقی بود.آن گاه که خداوند اراده کرد رسالت او جایگزین جاهلیّت شود قرآن نازل شد که از خانواده بدین لحاظ دفاع کند که اگر کانون خانوادگی اصلاح شود و استوار گردد اساس بنای جامعه و تمدن است.از /۱۵ این دیدگاه قرآن با اندیشهٔ ظهار مبارزه کرد و آن را امری ناشایست و گفته ای دروغ شمرد که قانون خدا و واقعیّت آن را توجیه نمی کند،زیرا گفتهٔ مرد به زن خود که:تو بر من مانند پشت مادرم هستی آن زن را مادر او نمی کند،زیرا« إِنْ أُمَّهَاتُهُمْ إِلاَّ اللاّئِی وَلَدْنَهُمْ وَ إِنَّهُمْ لَیَقُولُونَ مُنْکَراً مِنَ الْقَوْلِ وَ زُوراً -مادرانشان فقط زنانی

ص:۱۵۴

هستند که آنها را زاییده اند،و سخنی ناپسند و دروغ است که می گویند».و این موضوع شبیه است به اندیشه و نظر راجع به پسر خواندگان ولی به صورت خطری بزرگتر در نزد خداوند که قرآن حکیم در سورهٔ احزاب بدان پرداخته است. (۱)

در عین حال که سورهٔ مجادله اندیشهٔ ظهار را بدان گونه که جاهلیّون مسلمان می پنداشتند که نوعی طلاق دایم است که رجوع ندارد،بررسی می کند برای حفظ موجودیّت خانواده و جامعه و رعایت عواطف انسان تأکید می کند که در ظهار رجوع ممکن است.ولی پیش از رجوع دادن کفّاره ای را واجب می سازد(آزاد کردن بنده،یا دو ماه روزه،یا اطعام شصت مسکین)،و این بدان معنی است که اسلام ظهار را مشروع می داند و بدین ترتیب می خواهد از یک سو در برابر تأثیرپذیری مسلمانان از جاهلیّت بایستد و از سوی دیگر آنان را وادار کند که قوانین و فرهنگ خود را از منبع درست و اصیل آن بگیرند« ذٰلِکَ لِتُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ تِلْکَ حُدُودُ اللّٰهِ -این بدان سبب است که به خدا و پیامبرش ایمان بیاورید.اینها حدود خداست،»و آنچه جز این است همان ساخته های جاهلیّت گمراه کافر است و چیزهایی است که در خور استغفار است،زیرا ایمان داشتن و عمل به آنها موجب خشم خدا و عذاب او می شود« وَ لِلْکٰافِرِینَ عَذٰابٌ أَلِیمٌ -و برای کافران عذابی است دردآور.»

شرح آیات:

[۱]

این آیات دربارهٔ زنی از انصار،از قبیلهٔ خزرج نازل شد که به روایت ابن عبّاس خویله دختر خویلد نام داشت،و به روایت قتاده و مقاتل خوله دختر ثعلبه نامیده می شد،و شوهرش اوس بن صامت بود.این زن خوش اندام بود و شوهرش او را در حال سجده در نماز دید،چون از نماز خود فارغ شد،شوهر او را خواست،امّا وی امتناع کرد و از این شوهر بر او خشمگین شد و مردی بود دستخوش شتاب و

۱- ۲) -تفسیر آن در تفسیر سورهٔ احزاب گذشت،بدانجا رجوع کنید.

سبکسری،از این رو به زن خود گفت: /۱۵ تو بر من همچون پشت مادرم هستی،بعد بر آنچه گفته بود پشیمان شد و ظهار کردن از طلاقهای اهل جاهلیّت بود.پس به زنش گفت:بیگمان تو بر من حرام شده ای،زن گفت:چنین مگو،نزد پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)برو و از او بپرس.گفت:می بینم شرم دارم که چنین پرسشی از او بکنم.زن گفت:بگذار من از او بپرسم،گفت:تو از او بپرس،پس آن زن نزد پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)آمد،در حالی که عایشه نیمی از سر آن حضرت را می شست،آن گاه گفت:ای پیامبر خدا،شوهرم اوس بن صامت مرا در حالی که جوان و توانگر بودم و دارایی و خاندان داشتم به همسری گرفت،تا این که دارایی مرا خورد و جوانی مرا نابود کرد و خاندانم پراکنده شدند و خود کهنسال شدم، اکنون مرا ظهار کرده ولی پشیمان شده است،آیا راهی وجود دارد که مرا در همسری او نگهدارد؟مرا زنده و سرخوش فرما!پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) گفت:تو بر او حرام شده ای،عرض کرد:ای پیامبر خدا!سوگند به آن که قرآن را بر تو فرو فرستاد،شوهرم نامی از طلاق نبرد،و او پدر فرزندانم و محبوبترین کسان من است،حضرت(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)گفت:جز این نمی دانم که تو بر او حرام شده ای و به من نیز دربارهٔ تو فرمانی نداده اند،وی دیگر بار مطلب را با پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)باز گفت،و چون پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)بدو گفت بر او حرام شده ای،بانگی برآورد و گفت:نیازمندی و تنگدستی و سختی حال خود را به خدا شکایت می برم.بارالها!پس بر زبان پیامبرت بفرست.و این نخستین مورد ظهار در اسلام بود،و عایشه برخاست تا جانب دیگر سر پیامبر(ص)را بشوید، و آن زن گفت:ای پیامبر خدا،خداوند مرا فدای تو کند،در کارم نظری کن! عایشه بدو گفت:ای زن سخن و مجادله ات را کوتاه کن،و خاموش شو!مگر چهرهٔ پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)را نمی بینی؟و هر گاه وحی بر پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)نازل می شود مانند خوابی سنگین حضرتش را در می ربود،چون وحی پایان یافت،پیامبر(ص)گفت:شوهرت را فراخوان،آن گاه پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)بر او تلاوت کرد:« قَدْ سَمِعَ اللّهُ قَوْلَ الَّتِی تُجادِلُکَ فِی زَوْجِها... -

خدا سخن زنی را که دربارهٔ شوهرش با تو به مجادله آمده است...تا پایان این آیات.»عایشه گفت:بغایت بزرگ است آن که گوشش همهٔ صداها را می شنود، این زن با پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)گفتگو می کند و من در آن سوی اتاق پاره ای از سخن او را می شنوم و پاره ای از آن را نمی شنوم،و در این حال خداوند آیه می فرستد:« قَدْ سَمِعَ... -خدا شنید...»چون پیامبر(ص)این آیات را بر شوهر تلاوت کرد،بدو گفت:آیا می توانی بنده ای را آزاد کنی؟گفت:اکنون تمام دارایی من از دستم رفته و بهای بنده گران است و من اندک مایه گفت:پس آیا می توانی دو ماه پیاپی روزه بگیری؟گفت:ای پیامبر خدا من اگر روزی سه وعده نخورم چشمم رنجور می شود /۱۵ و می ترسم که چشمم تار شود،گفت:پس آیا می توانی شصت بینوا را اطعام دهی؟گفت:به خدا سوگند،نه،مگر آن که تو ای رسول خدا!در این کار به من یاری دهی،پس گفت:من پانزده صاع طعام به تو کمک می دهم و نیز برای تو برکت می طلبم،پس پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) پانزده صاع بدو کمک داد و برای او برکت خواست و کار آن زن و شوهر را به سامان رساند. (۱)

چون آیات این درس را در پرتو این متن تاریخی مورد توجّه قرار دهیم به دو نکته راه می بریم نخست این که این رویداد مناسبتی برای نزول وحی شد تا اثری رساتر داشته باشد،و همچنین است بیشتر رویدادهایی که همزمان با نزول آیاتی از قرآن حکیم شده است.دوم نزول و حضور وحی است به هنگام بروز مسائل و مشکلات امّت،پس وحی اندیشه هایی خیالی و دور از واقع نیست بلکه با هر رویدادی حضور دارد،و شاهد قضیه ای است و این حضور وحی را محور آسیاب و گردونهٔ امّت و پایهٔ ساختن تمدن آن قرار داده است.

پس شگفت نیست که خوله امید دارد مشکلش نزد پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)حل شود و حتی تا حدّ جدال با او گفتگو می کند،زیرا وی همچون هر

ص: ۱۵۷

۱- ۳) -مجمع البیان،ج ۹،ص ۲۴۶.

مرد،و زن مسلمان دیگر راه حلّ مشکل خود و پاسخ هر پرسشی را در قرآن و نزد رهبری ربّانی می بیند.و شک نیست که این پیوند استوار میان امّت و کتاب و رهبری او تمدّن ایمان را به وجود آورده که همواره در پندها و ارزشهای خود همانند واقعیتهایش نمونه و الگویی برای بشریّت است.

خوله به پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)اصرار ورزید و چندین بار در جدال به او مراجعه کرد،ولی پیامبر(ص)کسی نبود که با تأثّر از حال آن زن از پیش خود حکمی صادر کند و پیش از آن که وحی بر او نازل شود درآوردن بیان قرآنی شتاب ورزد که این تأکید می کند او براستی مبعوث از جانب خداست و از سر هوی و میل خود یا از قول عقل بشری سخن نمی گوید.از خصوصیات و صفات رهبری مکتبی این است که در احکام و موضع گیریها و نظرگاههای خود از مبدأ رسالت آغاز به حرکت می کند و به جهش درمی آید،و سکوت عیب نیست،عیب آن است که ‎/۱۵‏ انسان بر پایۀ هوی و نادانی حکم دهد،یا سخنی را به خدا نسبت دهد، این پیامبر خداست(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)که با وجود تمام عظمت خود به این زن پاسخ می دهد:«و دربارۀ تو چیزی به من امر نکرده اند»تا آن که گفتۀ خدای تعالی دربارۀ ظهار نازل می شود.

« قَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ الَّتِی تُجٰادِلُکَ فِی زَوْجِهٰا -خدا سخن زنی را که دربارۀ شوهرش با تو به مجادله آمده است،شنید،» یعنی درباره و در کار شوهر خود،می خواهد شوهرش بدو رجوع کند.

« وَ تَشْتَکِی إِلَی اللّٰهِ -و به خدا شکوه می کند،» مجادلۀ آن زن و شکایت او نشان از اثر ژرف این حادثه در روح و جان او دارد،زیرا ظهار در عرف جاهلیّت موجودیّت خانواده را برای همیشه نفی می کند.

براستی که این امر تصویری است از نادانی و گمراهی که چهرۀ بدبختی انسان در سایۀ جاهلیّت منعکس می سازد.

آری،این امر(ظهار)بستر این زن ناتوان را از سنگریزه آکنده و او هم چنان دربارۀ کار خود نزد پیامبر خدا می آید،شاید نوشدارویی در دین خدا و نزد پیامبر

رحمت بیابد.و دلش بدو می گوید که خدای تعالی بزرگتر از آن است که به این عادات جنبهٔ شرعی و قانونمندی دهد و این همان انگیزه ای است که این زن را وادار می کند بدون نومیدی چندین بار با پیامبر به گفتگو پردازد.و تمام این ماجرا،آشکار و پنهانش،با جزئیّات و نکته های دقیق خود بر خداوند پوشیده نیست.

« وَ اللّٰهُ یَسْمَعُ تَحٰاوُرَکُمٰا -و خدا گفتگوی شما را می شنود،» او گواهی است ناظر،هیچ مانعی او را باز نمی دارد و هیچ پرده ای حقایق را از او پوشیده نمی دارد.اکنون آن دو در گوشهٔ اتاق ایستاده اند و با یکدیگر گفتگو می کنند،این زن جدل کننده-به موجب پاره ای نصوص-به پیامبر خدا می گوید:

ای پیامبر خدا!خداوند سنّتهای جاهلیّت را نسخ کرده و برانداخته است،و با وجود این شوهر من مرا ظهار کرده.پیامبر به وی گفت:در این باره(نسخ ظهار)چیزی به من وحی نشده است.زن گفت:ای پیامبر خدا!همه چیز به تو وحی شده ۱۵/ و این یک از تو پوشیده مانده است؟پیامبر گفت:همان است که به تو گفتم.

این پیامبر رحمت است،این مرکز عطوفت و سرچشمهٔ شفقت و مهربانی است،این صاحب اخلاق بزرگ است،ولی خدا مهربانترین مهربانان و بزرگترین عاطفه داران و مشفقان است،پس روا نیست کسی را به خود نزدیکتر و مهربانتر از او ببینیم،حتی اگر آن کس شفیع حبیب،محمّد بن عبد اللّه(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) باشد،از این رو که او راهی است به سوی خدا،و نزدیکترین وسیله به سوی او و نزدیکترین شفیعان و واسطه هاست.

همانا خداوند گفتگوی آن دو را شنید،پس چرا ما او را در درونهای خود به مراقبت نبینیم،و چرا در گفتگوی خود با ژرف کاوان به ژرفا نرویم؟چرا دشواریهای خود را با او در میان نگذاریم؟آیا او پروردگار ما و بهترین پرورندهٔ ما نیست؟پس چرا ما بهترین بندگان او نشویم؟!امام حسین(علیه السلام)در دعای معروف خود گوید:

«مرا بجز خود به دیگری متوکّل مکن.پروردگارا مرا به که پشتگرم می کنی؟به خویشاوندی نزدیک که از من می گسلد یا به شخصی دور که با من

ترشرویی می کند یا به کسانی که برای من مستضعف و خود ناتوان اند،در حالی که تو پروردگار و دارندهٔ منی،غربت و تنهایی خود را به تو شکوه آرم،و دوری از خانهٔ خود را با تو در میان گذارم،و سستی خود را در برابر آن کس که کارم را به اختیار او گذاشتی به تو شکایت دارم» (۱) « إِنَّ اللّهَ سَمِیعٌ -همانا خدا شنواست،» به ظاهر کلام و سخن آشکار احاطه دارد.

« بَصِیرٌ -بیناست،» علم او به آنچه در درون سینه ها پوشیده است نفوذ می کند و راه می یابد(و از نهانخانهٔ دلها آگاه است)، این آیه تصویری از مقام و مرتبهٔ زن را در اسلام منعکس می کند،و نشان می دهد که زن در رابطهٔ خود با رهبری مکتبی همسان و در یک حدّ است،دربارهٔ حقوق خود با او مجادله می کند،و از مشکلات خود نزد او شکایت می کند، /۱۵ و در قضایا و موضوعهای مختلف با او به گفتگو می پردازد،سخن رهبری را می شنود و خود اظهار رأی و نظر می کند،از دیدگاه این زن رهبر مکلّف است و صاحب حقوقی است و تکالیف و واجباتی شخصی نیز دارد،همچنین به نظر این زن،رهبر جزئی از امّت است،کار اسلام و مسلمانان برای او اهمیّت دارد و پیشرفت و عقب ماندگی و پیروزی و شکست در او انعکاس می یابد.و این پیامبر رهبر به این عنوان که خوله زنی است مانع آن نمی شود که وی به مسئلهٔ ظهار بپردازد و آن را عنوان کند،بلکه با وجود اصرار و پافشاری آن زن،وی را با سعهٔ صدر و چهره ای گشاده می پذیرد،در حالی که وی می خواهد در برابر مشکلی که برای هر مرد و زن مسلمان مهم است و با نظام اجتماعی خانواده پیوستگی دارد،بایستد.این زن بدین خصلت خو گرفته است،هم چنان که دیگر زنان و مردان عهد اوّل خو گرفته اند که آزادی خود را در رویارویی با آنچه خطا می بینند بکار برند و تجربه کنند.روایت شده که عمر بن

۱- ۴) -المنتخب الحسینی،ص ۹۱۶.

خطّاب در هنگام خلافت خود سوار بر دراز گوش،در حالی که مردم همراهش بودند بر همین زن گذشت.این زن دیری او را نگهداشت و او را پند داد و گفت:ای عمر!تو پیش از این عمیر(عمر کوچک)خوانده می شدی،سپس به تو عمر گفتند، سپس امیر مؤمنانت خواندند،ای عمر!از خدا بپرهیز چونان کسی که بر مرگ یقین دارد و از فوت شدن فرصت بیمناک است،و هر کس به حساب یقین دارد از عذاب می ترسد. (۱)

[۲]

قرآن در آغاز مشکل ظهار را بررسی می کند و به نفی تصوّرات جاهلیّت می پردازد که زن به محض آنکه شوهرش به وی بگوید(تو بر من مانند پشت مادرم هستی)مادر او می شود،و این نفی کردن از دو زاویه و دو دیدگاه است:

اوّل:از زاویه و دیدگاه واقعیّت.مادری صفتی اعتباری نیست که دادن آن مانند عقود به گفتار و کلام ممکن باشد.مادری مانند مال نیست که بتوانی آن را به صورت بخشش یا فروش یا وراثت به دیگری بدهی و مال او شود،بلکه صفتی است تکوینی طبیعی که پیوند دو شخص،یکی مادر و دیگری فرزند بدان تعبیر می شود.

«اَلَّذِینَ یُظٰاهِرُونَ مِنْکُمْ مِنْ نِسٰائِهِمْ مٰا هُنَّ أُمَّهٰاتِهِمْ إِنْ أُمَّهٰاتُهُمْ إِلاَّ اللاّٰئِی وَلَدْنَهُمْ -از میان شما کسانی که زنانشان را ظهار می کنند بدانند که زنانشان مادرشان نشوند،مادرانشان فقط زنانی هستند که آنها را زاییده اند،» /۱۵ دوم:از زاویه و دیدگاه شرعی،شرع بر پایه واقعیّتها استوار شده است،و همسری مرد با مادر حقیقی خود شرعا حرام است،ولی زوجه چنین نیست،پس به صرف ظهار بر شوهر خود حرام نمی شود،از این رو پروردگار ما نظر مردم دورهٔ جاهلی را چنین توصیف می کند که در پیشگاه عقل پذیرفته نیست و بیگمان باطل

۱- ۵) -القرطبی،ج ۱۷،ص ۲۴۹.

است:

« وَ إِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَراً مِنَ الْقَوْلِ -و آنان سخنی«منکر»(و ناپسند عقل)می گویند.» و«منکر»خلاف معروف است که عقل آن را می شناسد.

« وَ زُوراً -و دروغ(و باطل)،» و«زور»همان گفتهٔ باطل و حکمی است که به حقّ و واقعیّت مستند نباشد،خداوند گوید:« وَ الَّذِينَ لاٰ يَشْهَدُونَ الزُّورَ (۱) -آنان که گواهی دروغ نمی دهند»«شهاده الزّور»یعنی گواهی دروغ.

« وَ إِنَّ اللّٰهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ -و خدا از گناهان در گذرنده است و آمرزنده است.» خدا از منکر در می گذرد و آن را عفو می کند و دروغ و باطل را از کسی که توبه کند و پس از جاهلیّت به اسلام عمل کند می آمرزد،زیرا او آنچه را پیش از آن می پنداشته نابود کرده است،در این صورت ظهار،چنان که اهل جاهلیّت گمان می پندارند پس از وقوع بدون رجوع نیست.آری،این رسم جاهلیّت زشت و ناهنجاری است که جز بر باطل استوار نبوده و جز به خوار کردن و در هم شکستن انسان نمی انجامیده،امّا دین خدا بواقع بر حق استوار است و هدفش جز خیر انسان و رحمت و هدایت او نیست.

و از آنجا که این دو صفت از آن خداست در نفس ما بذر امید و آرزومندی می کارد و شکّ نیست که نزول این آیه(مشعر بر دو صفت الهی:عفو و آمرزش) بدان روز اثر مثبت گسترده و ژرف خود را در میان مردمی بسیار و زندگی اجتماعی و خانوادگی آنان نهاد،زیرا اسلام یکی از غل و زنجیرهای دوران جاهلیّت را که بر گردن آنان بود و از تباهی و اسارت حاصل از آن شکایت می کردند،از گردن آنان برداشت،و بویژه آن زنان ناتوان که ۱۵/ بر اثر ظهار سرگردان و مقیّد و در بند می شدند،

ص:۱۶۲

۱- ۶) -الفرقان/۷۲.

بـدین معنی که مرد از جهت خود مجاز بود که مزاوجت کنـد و هیـچ مـانعی او را از این کار بازنمی داشت،بر زن ظهار شـده واجب بود که هم چنان بماند و همسر مردی دیگر نشود و در دوزخی زندگی را بسر آرد.

از این آیه می توان دریافت که ظهار دو مفسده دارد:یکی از آن دو همان است که قرآن از آن به عنوان«منکر»و کار ناشایست نام برده و دیگری را«زور» یعنی باطل و دروغ خوانده است که از لحاظ عملی گناهی است که خانواده را نابود می کند،و سـتم بر خود و زن و فرزنـدان اوست،و از لحاظ معنوی افترا بر خدا و باطل شـمرده می شود زیرا قانونگذاری و وضع قاعده ای بدون حجّت و دلیلی از جانب خداست.

[۳]

و اکنون:ببینیم ظهـار چیست،و راه حـلّ کـدام است؟ ظهـار آن است که شوهر به زنش می گویـد تو بر من ماننـد پشت مـادرم هستی، و با این عبارت قصـد ظهار می کنـد.و این ظهار واقع نمی شود مگر با فراهم آمـدن شـروطی که مهمترین آنها از جانب مظـاهر(مرد ظهـار کننـده)این است که بالغ عاقل مختار قاصـد باشـد،پس از دیوانه و کودک،و مست،و آن که به شوخی چنین گویـد،و آن که در حـال خشم باشـد ظهـار واقع نمی شود.و اما شـروط از نظر زوجهٔ مظاهر(زن ظهار شونـده)پاک بودن او از حیض و نفاس است،و نیز باید در زمان این پاکیزگی با شوهر هم آغوشی نکرده باشد(در طهر غیر مواقعه باشد)و نیز ظهار باید بـا حضـور دو شاهـد عـادل باشـد کـه صـیغه و عبـارت ظهـار را بشـنوند. (۱) در حـدیث منقـول از حمران،از امـام بـاقر(علیه السـلام)چنین آمـده است که گفت:«ظهار بر اثر سوگند، و برای زیان رساندن(اضـرار)،و در حال خشم واقع نمی شود،و جز در زمـان پاکیزگی زن بـدون هم آغوشـی و نیز گواهی دو گواه مسـلمان صورت نمی گیرد»، (۲) و از زراره از آن حضـرت(علیه السلام)روایت شده که در حدیثی از حضرتش پرسید:

۱- ۷) -رجوع کنید به شرایع الاسلام،کتاب الظّهار.

۲- ۸) -وسائل،ج ۱۵،ص ۵۰۹.

ظهار چگونه است؟گفت:«مرد به زن خود در حالی که وی پاکیزه است و هم آغوشی نکرده گوید:تو بر من حرامی مانند پشت مادرم،و از این عبارت اراده و قصد ظهار می کند»، (۱) و از زراره از آن حضرت(علیه السلام)نقل شده که گفت:

«طلاق بدون ارادهٔ طلاق و ظهار بدون ارادهٔ ظهار واقع نمی شود». (۲)

این سختگیری از طرف اسلام در لزوم و وجوب این شرطها،ظهار شرعی را نادر می سازد،و اگر این کیفیّت بر چیزی دلالت داشته باشد همانا شدّت علاقهٔ اسلام را نسبت به سلامت خانواده تأکید می کند که برای الفت دادن و گردهم آوردن افراد آن و پیوند دادن آنان به یکدیگر می کوشد تا خانواده بتواند نقش تمدن آفرین خود را در سازندگی و پیشرفت ایفا کند.هم چنان که اسلام راه حلی قانونمندانه و عملی و شفا بخش برای مشکل ظهار وضع می کند،پس از یک سو قانونمندی جاهلیّت(حرمت و تعلیق ابدی)را بدان نمی دهد و آن را واقع نمی شمارد مگر آن که شروط شرعی پیش گفته تکمیل شود،و ظهار کننده می تواند در قرار خود تجدید نظر کند و اگر بخواهد با زن خود رجوع کند.سپس عقوبتها و پیامدهایی هشیار دهنده وضع می کند که توجّه بدانها کافی است تا انسان مؤمن به ورطهٔ ظهار نیفتد،و اگر بدان ورطه افتاد دیگر بار بدان دچار نمی شود و کار او هشدار و اندرزی برای دیگران خواهد بود.

« وَ الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ -آنهایی که زنانشان را ظهار می کنند» ظهاری مشروع،که این ظهار تمام پیوندها را و آن هم برای همیشه قطع نمی کند،بلکه از لحاظ عملی در رابطه جنسی مستقیم اثر می گذارد،و به تعبیر روایات،مانع هم آغوشی(تماسّ)می شود تا کفّاره ادا گردد و پیامد و عقوبت شرعی چشیده شود،حتی بیشتر فقها انواع دیگر تمتّع را که در سطحی پایینتر از هم آغوشی

ص: ۱۶۴

۱- ۹) -همان مرجع.

۲- ۱۰) -همان مرجع،ص ۵۱۰-در این مورد شروطی مفصل در کتابهای فقه استدلالی آمده است،بدانها رجوع کنید.

است مانند بوسیدن و انواع شوخی را جایز شمرده اند،پس ظهار کمتر از طلاق جدایی می افکند،زیرا با ظهار تنها،زن از شوهرش جدا نمی شود و عدّه نگاه نمی دارد.و این موضعگیری اسلام،بر خلاف حکم جاهلی در این موضوع،حلّ مسئله را آسان و مشکل را سبک می کند. (۱)

مرد ظهار کننده بین قطع رابطهٔ همسری با طلاق مشروع و رجوع به همسر خود اختیار دارد.و حاکم شرع حق دارد،در صورتی که زن ظهار شده به قصد بازداشتن شوهر از ادامهٔ حالت تعلیق،به او شکایت کند،بر شوهر سخت بگیرد تا یکی از دو حال طلاق یا رجوع را اختیار کند.

قرآن،در این موضوع اختیار اوّل(یعنی طلاق)را ذکر نکرده،امّا گوید:

امّا احتمال دوم آن است که فخر رازی اختیار کرده و ابتدا تمهیدی برای آن پرداخته و از غرّاء حکایت کرده که گفت:در زبان عربی فرقی نیست که بگویند:یعودون لما قالوا،و الی ما قالوا و فیما قالوا،ابو علی فارسی گوید:کلمهٔ الی و لام بجای یکدیگر می آیند،و مانند گفتهٔ خداوند:« اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی هَدانا لِهٰذا (۲) - «سپاس خدایی را که ما را بدین راه رهبری کرده»و گوید:« فَاهْدُوهُمْ إِلیٰ صِراطِ الْجَحِیمِ (۳) -پس آنان را به راه جهنّم راه بنمایید»و خدای تعالی گفت:« وَ أُوحِیَ إِلیٰ نُوحٍ (۴) -و به نوح وحی رسید»و گفت:« بِأَنَّ رَبَّکَ أَوْحیٰ لَها (۵) -که خدا به آن چنین وحی کند».

سپس گوید:اهل این زبان گویند:رواست که گفته شود:عاد لما فعل بدانچه کرد بازگشت،یعنی دیگر بار همان کار را کرد،و رواست که گفته شود عاد لما فعل-از آنچه کرد بازگشت،یعنی آنچه کرده بود نقض کرد.و این سخن

۱- ۱۱) -مراجعه کنید به«وسائل الفقهاء»ذیل همین موضوع.

۲- ۱۲) -الاعراف۴۳/.

۳- ۱۳) -الصّافات۳۷/.

۴- ۱۴) -هود۱۱/.

۵- ۱۵) -الزلزله۵/.

معقول و خردپسند است،زیرا کسی که کاری بکند و دیگر بار بخواهد نظیر آن را انجام دهد،ناگزیر نیز به همان ماهیّت برمی گردد،و نیز کسی که کاری بکند و بخواهد آن را ابطال کند بدان کار بازمی گردد زیرا تصرّف در چیزی به نابود کردن آن ممکن نیست مگر با بازگشت بدان. (۱)

« فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا -پیش از آن که با یکدیگر تماس یابند،باید بنده ای را آزاد کنند،» « ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا -آن گاه به آنچه گفته اند برمی گردند،» یعنی بدان زناشویی که در صیغهٔ عقد همسری خود گفته اند برمی گردند یا به ظهار برمی گردند به قصد آن که آن را نقض و چاره کنند،و این یا آن وجه یکسان است زیرا معنی یکی است که همان ارادهٔ هم آغوشی ای باشد که با ظهار بر خود حرام کرده اند.ولی یک سؤال باقی می ماند:چگونه این معنی را از این کلمه (یعودون)استفاده و استنباط کرده اند؟ قرطبی به احتمال اوّل چنین پاسخ می دهد:تحقیق این سخن آن است که عزم گفتاری است نفسانی و درونی،و این مرد سخنی گفت که مقتضی حلال کردن بود و همان نکاح است و نیز سخنی دیگر گفت که مقتضی حرام کردن شد و همان ظهار است،سپس بدانچه گفته بود که همان حلال کردن باشد برگشت،و صحیح نیست که(در این برگشتن)عقدی دیگر را ابتدائا منعقد کند زیرا عقد نخستین هم چنان باقی است،پس مطلبی دیگر نمی ماند جز این که براستی این سخن(یعنی صیغهٔ ظهار)بیان عزمی است مخالف با چیزی که در واقع بدان عقیده دارد و در ضمیر خویش سخنی از ظهار گفته که آن را بدین عبارت خود خبر داده است:تو بر من مانند پشت مادرم هستی(و در واقع بنا خواست عقل و دل خود صیغه ای جاری کرده)و حال که چنین شده کفّاره می دهد و به زن خود رجوع می کند. (۲)

ص: ۱۶۶

۱- ۱۶) -الرّازی،تفسیر،ج ۲۹،ص ۲۰۹.

۲- ۱۷) -تفسیر قرطبی،ج ۱۷،ص ۲۸۱.

شایـد قرآن از نام بردن از اختیار طلاق از آن نظر روی برگردانده و نامی از آن به میان نیاورده که بر ترجیح رجوع تأکید دارد که در رونـد حمایت از خانواده درمی آید،و بازگشت به هم آغوشـی و معاشـرت جنسـی جایز نیست مگر با دادن کفّاره و این شرطی است که جزای پناه بردن به عادت ظهار را به انسان می چشاند.

از حکمت خداونـد و دقّت قانونگـذاری او این است که دادن کفّاره را به عنوان چاره ای برای مشـکل ظهار قرار داده و واجب کرده است و این چـاره به نوبـهٔ خود علاـج مشـکلی دیگر است که همانا موضوع بنـدگی یا مسـئله فقر و بینوایی است، زیرا به عنوان حکم نخستین مقدّم بر دیگر وجوه بر مرد ظهار کننده واجب ساخته که بعد از پشـیمانی از ظهار و پیش از هم آغوشی با همسـرش بنده ای را آزاد کند،و این امر شهوت جنسی را به عنوان انگیزهٔ نیرومندی برای انسان به سوی انجام دادن خیرات می راند.اهتمام و توجّه شایان اسلام به حلّ مشکل بندگی در بسیاری از موضعگیریها و احکام آن،گاه به صورت تکلیفی واجب و گاه به صورت امری اختیاری ترجیحی ملاحظه می شود.

شایـد کسـی بگویـد:چرا این عقوبت سـنگین در جزای وضـعی که در کلماتی اندك(یعنی صـیغهٔ ظهار)خلاصه می شود واجب آمده است؟ولی باید بدانیم که پیوند زناشویی امری سست و سبك نیست،بلکه امری است مهمّ و واجب است که اسلام آن را بـا دیواری احاطه کنـد که خواهشـها و تمایلات و حالات زودگـذر آن را از هم نشـکافد،زیرا خانواده محور اجتماع،و مدرسـهٔ نسـلهای در حـال رشـد آینـده اسـت و تجربـهٔ تمـدن آفریـن امّت در آن تمرکز و تبلـور می یابـد،پس روا نیست که به حریم و حرمت آن تجاوز شود و به خاطر شهوتها و تأثیرپذیریهای زودگذر تباه و ویران گردد.

« ذٰلِکُمْ تُوعَظُونَ بِهِ -این پنـدی است که به شـما می دهنـد.» این دسـتور بیگمـان مانع و سپری است در برابر تهدیـد موجودیّت خـانواده،و توسّـل به عادتهـا و ارزشـهای جـاهلیّت،امـا سپر مهمتر و آن مانعی که دین آن را در نفوس پیروان خود پرورش می دهد و در نظام اجتماعی و سیاسی و اقتصادی بدان

اعتماد می کنـد،همان پرهیزگاری خدا و بیم از اوست که بر /۱۵ پایهٔ ایمان به خدا و احساس درونی مراقبت همیشگی و دقیق او بر اعمال ما استوار است.

« وَ اللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ -و خدا به کارهایی که می کنید آگاه است.» یعنی نه فقط ظاهر را می داند بلکه از باطن،مانند نیّتها و انگیزه های پنهانی انسان نیز آگاه است.در قرآن بیشتر جایها،پس از بیان حدّ یا قانون یا نظامی به مراقبت خداوند اشاره می شود تا راه هر گونه انحراف و سرپیچی و گریز از مسئولیّت را ببندد،زیرا انسان هر چند بتواند در برابر دیگران(جامعه،و حاکم شرع)بدین وسایل متوسّل شود،در برابر خدا راهی برای گریز نمی یابد،چه خدا حتی بیش از شخص او از حالش آگاه است.

در اینجا شایسته است یادآوری کنیم در صورتی که مرد پس از ظهار ارادهٔ طلاق کند،پرداخت کفّاره ساقط می شود.شاید کسی بخواهد این طلاق را برای گریز از پرداخت کفّارهٔ واجب بر خود وسیله قرار دهد و سپس به زن خود رجوع کند، ولی در چنین حالی کفّاره از گردن او ساقط نمی شود،و خداوند بر حذر داشته است که کسی در برابر شریعت و قانون او بدین حیله متوسّل شود.از یزید الکناسی نقل شده که گفت:«از ابو جعفر(ع)دربارهٔ مردی که زن خود را ظهار می کند و سپس او را طلاقی قطعی می دهد سؤال کردم،گفت:«اگر زن را طلاقی قطعی دهد،ظهار باطل می شود و طلاق ظهار را از میان می برد.گفتم:آیا مرد حق دارد به زن رجوع کند؟گفت:آری،وی زن اوست،پس اگر مرد بدو رجوع کند آنچه بر ظهار کننده پیش از آنکه با یکدیگر تماس حاصل کنند واجب است بر آن مرد واجب می شود». (۱)

آری،اگر زن را بواقع طلاق دهد،یا زن پس از گذراندن عدّه با دیگری تزویج کند و آن گاه این شخص نیز او را طلاق دهد،مرد نخستین حق دارد بدون

---

۱ - ۱۸) -الوسائل،ج ۵، ص ۵۱۸ که کافی آن را در فروع خود،ج ۲، ص ۱۹۲ نقل کرده،من لا یحضره الفقیه،ج ۲،ص ۱۷۳،تهذیب الاحکام،ج ۲،ص ۲۵۴.

کفّاره به آن زن رجوع کند زیرا در این صورت قصد بکار بردن حیله منتفی است.امام صادق(ع)گفت:«اگر ظهار کننده برای ساقط کردن کفّاره از خود،زن(ظهار شده)را طلاق دهد و سپس به وی رجوع کند و بخواهد با او هم آغوشی کند، پرداخت کفّاره هم چنان لازم است،ولی اگر وی را طلاق گوید و نیّتی از این قبیل نداشته باشد،اشکالی ندارد که به وی رجوع کند و کفّاره ای نیز بر او نیست». (۱)

ما از این آیه آگاهی دیگری را نیز الهام می گیریم و درمی یابیم که خداوند از قانونگذاری و تشریعی مناسب با این پدیده بخوبی آگاه است،و در عین پرداختن به ظهار و چاره جویی آن آزاد کردن بنده ای را واجب می سازد،پس بیگمان این درمان برای حلّ چنین مشکلی مناسب بوده است،زیرا ذات او از دامنهٔ خطر ظهار بخوبی آگاه است،خطرهایی که موجودیّت خانواده را نابود می کند و آن را از هم می گسلد،و مفاسد فردی و اجتماعی و مدنی که در پی آن می آید و آن زن انصاری (خوله)به گوشه ای از آن مفاسد اشاره کرده است،بدانگاه که به حضرت رسول(ص)عرض می کند:«من فرزندانی صغیر دارم اگر آنان را بدو واگذارم تباه و فاسد شوند و اگر با خود نگاهدارم گرسنه مانند،» (۲) زیرا پدر در صورت داشتن توانایی مالی قوت و غذای آنان را می دهد امّا فاقد توانایی کافی برای تربیت آنهاست،و مادر بر عکس این است.

در این آیه ملاحظه ای دیگر نیز می یابیم و آن این است که خداوند برای ظهار از جانب زن اعتباری قایل نشده و زن را«ظهار شده»تلقّی کرده و گفته است « اَلَّذِینَ... یعنی مردان،زیرا زن به انفعال نزدیکتر است و زودتر تحت تأثیر عامل عاطفه قرار می گیرد.از سکونی مروی است که امیر المؤمنین(ع)گفت:«اگر زن بگوید شوهرم بر من مانند پشت مادرم هست،کفّاره ای بر آن دو نباشد» (۳) و این روایت افزون بر ظاهر آیه تأکید می کند که آنچه بر ظهار مترتّب شده(کفّاره،و

۱- ۱۹) -الوسائل،ص ۵۱۹،که در فروع الکافی،ج ۲،ص ۲ نقل شده.

۲- ۲۰) -التفسیر الکبیر،ج ۲۹،ص ۲۴۹.

۳- ۲۱) -الوسائل،ج ۵،ص ۵۳۴.

خودداری از هم آغوشی مگر پس از پرداخت آن)فقط عقوبتی است که شرع برای این قضیه مقرر داشته و از باب به رسمیّت شناختن و نیک شمردن این عادت نیست.

[۴]

« فَمَنْ لَمْ یَجِدْ -امّا کسی که نیابد» بنده ای را که آزادش کند،یا به سبب نداشتن بهای او یا به سبب آن که اساسا بنده ای موجود نباشد..« فَصِیٰامُ شَهْرَیْنِ مُتَتٰابِعَیْنِ -پس دو ماه روزهٔ پی در پی».

دو ماه پیوستهٔ پی در پی بی گسستگی مگر به سببی مشروع،و اگر این دو ماه یک روز از یکدیگر جدا شوند و فاصله در میانشان افتد بر مرد واجب است که /۱۵ تمام این روزه داری را تکرار کند تا ماه دوم بی کم و کاست و لو یک روز به ماه اول پیوندد، (۱) و عقوبت نفسانی آمیزش جنسی نیز با حدود و شروط خود(در طول این دو ماه)هم چنان باقی می ماند.

« مِنْ قَبْلِ أَنْ یَتَمَاسّٰا -پیش از آن که با یکدیگر تماسّ یابند» و اگر مرد این حد را بشکند هم کفّارهٔ ظهار و هم کفّارهٔ شکستن حدّ(دو کفّاره)بر او واجب می آید.از زراره و چند راوی دیگر،از ابی بصیر،از ابی عبد اللّه الصادق(ع)روایت شده که گفت:«اگر دیگر بار،پیش از آن کفّاره را بتمامی داده باشد،هم آغوشی کند کفّاره ای دیگر بر عهدهٔ اوست،و در این امر اختلافی نیست». (۲)

هدف کفّارهٔ روزهٔ دو ماههٔ پی در پی تربیت نفس مرد ظهار کننده و مجازات او از لحاظ نفسانی است نه مجازات مالی چنان که در مورد آزاد کردن بنده مراد است.و این همه برای آن است که خداوند احترام و نگهداشت خانواده را بر بندگان خود واجب سازد و ارزش و پایگاه زن شریک زندگی و حرمت وی را به

۱- ۲۲) -شرائع الاسلام،ص ۲۵۶.

۲- ۲۳) -همانجا.

آنان بیاموزد و بشناساند.

« فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ -و آن که نتواند» به سبب و عذری مشروع روزه بگیرد.

« فَإِطْعامُ سِتِّينَ مِسْكِيناً -پس شصت تن مسکین را طعام دهد» در اینجا رابطه ای استوار و ژرف میان دو ماه روزه داری پی در پی(۶۰ روز) با اطعام شصت مسکین وجود دارد،آنجا گرسنگی کشیدن است و اینجا سیر کردن،و مهمترین هدفهای روزه داری آن است که انسان مؤمن حال بیچارگان و نیازمندان و گرسنگان پیرامون خود را به گونه ای عملی احساس کند،پس اگر نتواند از طریق روزه در گرسنگی کشیدن با ایشان برابر شود با سیر کردن آنها از راه اطعام با آنان یکسان گردد،در ازای هر روز روزه داشتن مسکینی /۱۵ را بر سر سفره خود غذا دهد یا به اندازهٔ یک مدّ بدو طعام دهد که خود هر چه خواهد کند.

گر چه ظاهر امر در این کفّاره ها آن است که انسان را عملاـ از افتادن به گرداب ظهار بازمی دارد و خانواده را حمایت می کند و هر کس را بر آن می دارد که ارزش خانواده و ضرورت نگهداری آن را در پیشگاه خداوند احساس کند و دریابد، امّا اندرز والاتر و غایت این کفّاره ها همانا ایمان به خدا و پیامبر است.

« ذٰلِكَ لِتُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ -و این بدان سبب است که به خدا و پیامبرش ایمان بیاورید.» از آن رو که ایمان راه حلّ اساسی مشکل ظهار و هر مشکل دیگر است،و مؤمن تحت تأثیر عواملی دیگر غیر از ایمان و خاستگاهی جز ارزشها و اعتبارات آن، همچون جاهلیّت و خودخواهی و انتقامجویی گرفتار ظهار می شود پس ناگزیر است که با دادن کفّاره از این ورطه بازگردد.امّا سؤال این است:چگونه دادن کفّاره انسان را به ایمان می کشاند؟ و پاسخ این است که:ایمان روحی است در دل که ممارست و تمرین عملی آن را رشد و پرورش می دهد،پس هر چه مسلمان خشنودی خدا را بیشتر بجوید خداوند هدایت و ایمان او را می افزاید و هر چه کار دشوارتر و اخلاص پاکتر باشد

ص :۱۷۱

رشـد و نموّ ایمـان بیشـتر و هـدایت و بینـایی دل روشن تر خواهـد بود،و شـک نیست که آزاد کردن بنـده ای(بـا صـرف هزینهٔ کلان)و روزه داری دو ماه پی در پی(با دشواری بسـیاری که دارد)و اطعام شـصت مسکین(با انفاق و برابری کردن با محرومان که در آن است)،تمام اینها ممارسـتها و تمرینهایی است دشوار که دل مسـلمان را با ایمان می آزمایـد و تزکیه می کند و پاک می سازد.

« وَ تِلْکَ حُدُودُ اللّٰهِ –و اینها حدود و مقررات خداست.» که دربارهٔ جامعه و روابط خانوادگی وضع شده و کسـی حق ندارد از آنها تجاوز کند.

« وَ لِلْکافِرِینَ عَذابٌ أَلِیمٌ –و برای کـافران عـذابی است دردآور.» خـواه کسـانی که به خـدا و رسـالت و حـدود او کفر محض آوردند،یا آنان که ۱۵/ در عمل کفر می ورزنـد و به اوامر و نواهی او پایبنـد نیسـتند و حـدود او را بر پا نمی دارنـد و مراعات نمی کننـد.و با آن که عـذاب آخرت مصـداق بزرگتر این آیه است،در دنیا نیز کافران را در برمی گیرد،زیرا حـدود و مقرّرات خـدا برای صـلاح و سـعادت جامعه وضع و واجب شـده و همانهاست که جلو ظلم و فساد را می گیرد و جامعه و خانواده را از گزند آنها حمایت می کند.

این حـدود و مقررات(خواه عملی حمـایت کننـده،یا قانونی ماننـد نظم و ارزشـها)مکمّل یکدیگرنـد و مسـیر جامعه را رسم می کننـد و آن را در برابر نقشه ای روشن و معیّن قرار می دهنـد که اگر بر اساس آن حرکت کنـد به ایمان و سـعادت می رسـد و گرنه کارش به انواع عذاب شخصی و اجتماعی و مدنی می کشد،زیرا این نقشه و برنامه است که حقوق مردم را محافظت و از ایشـان نگهـداری می کنـد و نظـام را در میـان آنـان به اجرا درمی آورد.و جامعه ای که قانون بر آن فرمان رانـد و نظام در آن حکمروا باشـد جـامعه ای است مسلّط و محترم که هر یک از افراد آن کرامت و امنیّت و حرمت خود را احساس می کنـد و تا وقتی که خود به این حـدود تجاوز نکنند هیچکس نمی تواند به آنان تجاوز کند،و بر عکس این جامعه ای است که آشوب بر آن حکمروا و خواست و هوای فرمانده یا رئیس یا پادشاه همان قانون است و آدمی

ص :۱۷۲

در آن جامعه احساس امنیت نمی کند و کرامت را در نمی یابد.

چنین است که واجب ساختن حدود و مقررات برای تحکیم ارزشهاست نه به خاطر افراد در جامعه،تا حقوق مردم ضایع نشود.

[۵-۶]

« إِنَّ الَّذِینَ یُحَادُّونَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ -کسانی که با خدا و پیامبرش مخالفت می ورزند.» بدین معنی که به عنوان دشمن در برابر خدا و پیامبرش می ایستد و در این مورد(یحادّون)آهن را به کار می برند(یعنی دست به جنگ گرم می زنند).یکی از مفسّران گوید:اصل این کلمه(یحادّون)از حدّ به معنی فاصل است،و معنای آن در این صورت رویارویی به تمام شکلهای خود است که متنازعان و مخالفان هر یک در حدّ و خطّ فاصلی در برابر حریف و دشمن خود می ایستد.و این معنی نزدیکتر به مراد است،زیرا«محادده»با توجّه به سیاق عبارت،که به حدود خدا اشاره می کند،این است که انسان با حدود الهی مخالفت می ورزد پس برای خود حدودی اعمّ از قانونی و عملی اختیار می کند،همچون کسانی که جاهلیّت و مجموعهٔ نظم بشری قدیم یا معاصر را بجای شریعت خدا گرفته و برگزیده اند،و طبیعه /۱۵ اینانند که قصد عناد و انکار و جنگ دارند،پس اینان در پاسخ جبهه گیری و «محاددهٔ»خودخواری و اهانتی می بینند که انبوه شده و در نفس فشرده می شود تا به صورت انفجاری درمی آید،« أُولٰئِکَ فِی الْأَذَلِّینَ -اینان در شمار ذلیل شدگان اند.» (۱) « کُبِتُوا کَمٰا کُبِتَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ -ذلیل و خوار می شوند هم چنان که پیشینیانشان خوار شده اند.» از کسانی که با رفتار خود در برابر پروردگار خود و پیامبرانشان راه مخالفت پیموده اند.در المنجد آمده است:کبته لوجهه،یعنی او را به خاک افکند و هلاک کرد و خوار و ذلیل نمود،گویند:کبت اللّه العدو،یعنی خداوند دشمن را

۱- ۲۴) -المجادله ۲۰/.

پست و ذلیل ساخت و با خشم خود براند،و گویند:کبت فلان غیظه فی جوفه، یعنی فلان خشم خود را در درون سینه فرو کوفت و بیرون نیاورد. (۱) پس عزّت و کرامت از مخالفت با حدود و مقررات خدا حاصل نمی شود،زیرا این مخالفت جز خواری و پستی در دنیا که حاصل پیروی از نظم و قوانین فاسد و گمراه کننده است و آثار منفی و خشم خدا و جنگ او را در پی دارد،نتیجه ای به بار نمی آورد،و در آخرت موجب عذاب خوار کننده ای از جانب او می شود که به دست بندگان مؤمن خود بر آنان نازل می کند.

این حقیقت خیال و پندار نیست بلکه واقعیتی است که شواهدی در تاریخ و رویدادهای حقیقی دارد و عقل بدانها راه می یابد و آیات روشن آن را تأیید می کند.

« وَ قَدْ أَنْزَلْنا آیاتٍ بَیِّناتٍ -و ما آیاتی روشن فرو فرستادیم.» آیاتی با حجّت رسا و دلالت آشکار،که انسان خردمند را از رویارویی و جبهه گیری در برابر خدا بیم می دهد و او را به ضرورت ایمان به خدا و پیامبرش رهنمایی می کند،پس هر کس از آن آیات اندرز گیرد سود می برد و عزیز می شود و از خوار شدن به وسیلهٔ خدا نجات می یابد و گرنه در عذاب و خواری می افتد.

« وَ لِلْکافِرِینَ عَذابٌ مُهِینٌ -و کافران را عذابی است خوار کننده.» ملاحظه می شود که در آیهٔ پیشین گفت:«در عذابی دردناک»و این متناسب با عقوبتی است ۱۵/ که موضوع آن آیه بود،در حالی که اینجا عذاب را خوار کننده توصیف کرده است،زیرا کسانی که با خدا و پیامبرش مخالفت و مبارزه می کنند به این طریق در صدد کسب عزّت و تسلّطی برای خود و ذلّت برای حق و پیروانش هستند و در عذاب آنها صفتی مناسبتر از اهانت و خواری نیست.

« یَوْمَ یَبْعَثُهُمُ اللّهُ جَمِیعاً -روزی که خدا همگان را زنده می کند.» برای پاداش اعمالشان،و گفت« جَمِیعاً -همگان را»زیرا بسا که آنان

ص :۱۷۴

۱- ۲۵) -المنجد،مادهٔ کبت.

همگی در مخالفت با خداوند و کفر همکاری کرده و به نیرو و شمارهٔ خود فریفته شده باشند.

« فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا -و آنان را از کاری که کرده انـد آگاه می سازد.» از کارهای بـدی که کرده انـد به وسیلهٔ حسابرسـی،و از خلال عـذاب زیرا عـذاب آخرین صورت حقیقی اعمـال آنهاست.هم چنان که خبر دادن خـدای تعالی از اعمالشان تأکیـد می کنـد که او گواه بر آفریـدگان خویش است و حتی از شـخص انسـان بیشتر بر احوال و رفتـار او آگـاه و بینـاست زیرا انسان در معرض نسیان و فراموشی است.

« أَحْصَاهُ اللّهُ وَ نَسُوهُ وَ اللّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ -خدا اعمال آنها را شمار کرده است،هر چند خود از یاد برده اند،و خدا ناظر و شاهـد بر هر چیزی است.» در آن هنگام نه تنها راست بودن آیات خـدا و خطای کارها و روش آنان در زندگی برایشان معلوم می شود بلکه به علم یقین در می یابنـد که خداونـد شاهد و ناظر هر چیزی است،و بدان موقع که در دنیا آنان را آزاد گذاشـته بود هر چه می خواهنـد در نافرمـانی و مخالفت با او بکننـد،از سـر بی خبری و غفلت او نبوده است« وَ لاَ تَحْسَبَنَّ اللّهَ غَافِلاً عَمَّا يَعْمَلُ الظّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤُسِهِمْ لاَ يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ (۱) -و هرگز مپنـدار که خـدا از کردار سـتمکاران غافل است.عذابشان را تا آن روز که چشـمها در آن خیره می ماند به تأخیر می افکند.می شتابند،سرها را بالا گرفته اند.

چشم بر هم نمی زنند،و دلهایشان خالی از خرد است.» از آن رو خداوند روز رسـتاخیز و گواه بودن خود را بر هر چیز در اینجا یادآور شـده است که مخالفت ورزیـدن با خـدا و پیامبرش و انجام کارهای بـد در اصل از کفر نسـبت به آخرت و پاداش و از اعتقاد /۱۵ به توجیه کارهای ناشایست و گریختن از

ص: ۱۷۵

۱- ۲۶) -ابراهیم۴۲/ و ۴۳.

مسئولیتها به سببهای گوناگون سرچشمه می گیرد.پس در آنجا هیچ کس جز عمل خود را که خداوند شماره کرده و بر آن شاهد بوده نمی یابد و نمی تواند آن را از او پنهان دارد یا انکار کند و هیچ شفیع و یاوری او را از آن وضع رهایی نمی بخشد.

در درس آینده آگاه خواهیم شد که چگونه خداوند بدان آیه از نجوا (سخنانی که در نهان انجام می گیرد)مثل می زند و از آن بیم می دهد زیرا خود شاهد هر چیزی است که از آشکار و نهان،و کوچک یا بزرگ.و تا وقتی که انسان دستخوش نسیان و فراموشی است نباید هیچ کسی از وضعی که دارد دچار غرور و فریب شود،چه بسا در آخرت گناهی بر او آشکار شود که خود حساب آن را نمی کرده،و امام زین العابدین(ع)در صحیفهٔ سجادیّهٔ خود این درس را به ما می دهد،آنجا که گوید:«آه از آن دم که در طومارهای کارهای ناشایست خطایی از من خوانده شود که خود آن را از یاد برده ام و توبه شمار آورده ای،پس گویی:بگیرید او را،و وای بر آن که بگیرندش و عشیره اش نتواند او را برهاند،و قبیله اش او را سودی نرساند».

[سوره المجادله (۵۸): آیات ۷ تا ۱۳]

اشاره

أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللّٰهَ یَعْلَمُ مٰا فِی اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِی اَلْأَرْضِ مٰا یَکُونُ مِنْ نَجْویٰ ثَلاٰثَةٍ إِلاّٰ هُوَ رٰابِعُهُمْ وَ لاٰ خَمْسَةٍ إِلاّٰ هُوَ سٰادِسُهُمْ وَ لاٰ أَدْنیٰ مِنْ ذٰلِکَ وَ لاٰ أَکْثَرَ إِلاّٰ هُوَ مَعَهُمْ أَیْنَ مٰا کٰانُوا ثُمَّ یُنَبِّئُهُمْ بِمٰا عَمِلُوا یَوْمَ اَلْقِیٰامَةِ إِنَّ اَللّٰهَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ (۷) أَ لَمْ تَرَ إِلَی اَلَّذِینَ نُهُوا عَنِ اَلنَّجْویٰ ثُمَّ یَعُودُونَ لِمٰا نُهُوا عَنْهُ وَ یَتَنٰاجَوْنَ بِالْإِثْمِ وَ اَلْعُدْوٰانِ وَ مَعْصِیَةِ اَلرَّسُولِ وَ إِذٰا جٰاؤُکَ حَیَّوْکَ بِمٰا لَمْ یُحَیِّکَ بِهِ اَللّٰهُ وَ یَقُولُونَ فِی أَنْفُسِهِمْ لَوْ لاٰ یُعَذِّبُنَا اَللّٰهُ بِمٰا نَقُولُ حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ یَصْلَوْنَهٰا فَبِئْسَ اَلْمَصِیرُ (۸) یٰا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا إِذٰا تَنٰاجَیْتُمْ فَلاٰ تَتَنٰاجَوْا بِالْإِثْمِ وَ اَلْعُدْوٰانِ وَ مَعْصِیَةِ اَلرَّسُولِ وَ تَنٰاجَوْا بِالْبِرِّ وَ اَلتَّقْویٰ وَ اِتَّقُوا اَللّٰهَ اَلَّذِی إِلَیْهِ تُحْشَرُونَ (۹) إِنَّمَا اَلنَّجْویٰ مِنَ اَلشَّیْطٰانِ لِیَحْزُنَ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ لَیْسَ بِضٰارِّهِمْ شَیْئاً إِلاّٰ بِإِذْنِ اَللّٰهِ وَ عَلَی اَللّٰهِ فَلْیَتَوَکَّلِ اَلْمُؤْمِنُونَ (۱۰) یٰا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا إِذٰا قِیلَ لَکُمْ تَفَسَّحُوا فِی اَلْمَجٰالِسِ فَافْسَحُوا یَفْسَحِ اَللّٰهُ لَکُمْ وَ إِذٰا قِیلَ اُنْشُزُوا فَانْشُزُوا یَرْفَعِ اَللّٰهُ اَلَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ اَلَّذِینَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ دَرَجٰاتٍ وَ اَللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ (۱۱) یٰا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا إِذٰا نٰاجَیْتُمُ اَلرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْوٰاکُمْ صَدَقَةً ذٰلِکَ خَیْرٌ لَکُمْ وَ أَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اَللّٰهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ (۱۲) أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْوٰاکُمْ صَدَقٰاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تٰابَ اَللّٰهُ عَلَیْکُمْ فَأَقِیمُوا اَلصَّلاٰةَ وَ آتُوا اَلزَّکٰاةَ وَ أَطِیعُوا اَللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَ اَللّٰهُ خَبِیرٌ بِمٰا تَعْمَلُونَ (۱۳)

ص:۱۷۶

معنای واژه ها

۸[النّجوی]

:سخن گفتن پنهان،که میان دو تن یا بیشتر می گذرد.

۱۱[انشزوا]

:یعنی پراکنـده شویـد،و از جایهای خود برخیزیـد تا دیگری نشـینند،از نشـز:یعنی بلند کرد و برداشت،و نشاز ممیّز زشت است،و الناشز:زنی که از شوهرش می گریزد و از بودن با او خودداری می کند.

ص :۱۷۷

در باب نیکی و پرهیزگاری نجوا کنید

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

برای آن که دل گواه بودن خدا را بر هر چیز احساس کند و از اندیشهٔ بد بپرهیزد،و وسوسه های شیطان را از خود بزداید و در برابر دورویی و نفاق و توطئه بر ضد اسلام و رهبری شرعی خود را مصون و روئین سازد،آیات یادآوری آمده است که دانش خدا را بدانچه در آسمانها و زمین است به ما نشان می دهد و ما را آگاه می کند که همواره در حضور او هستیم،پس هیچ سه کس با هم سخن نگویند و نجوا نکنند مگر آنکه او چهارمین آنهاست،و هیچ پنج کس سخن در گوش نگویند مگر آن که او ششمین آنهاست،و او که شأنش جلیل و شکوهمند است هر جا باشیم با ماست،آن گاه ما را از حسابرسی خود و پاداشش به روز رستاخیز بر حذر می دارد.

شاید این آیه همان محور سورهٔ مجادله که حضور و گواهی الهی را یادآور می شود،و این حضور چه مانع و بازدارندهٔ بزرگی از نافرمانیها و موجب و برانگیزانندهٔ آدمی به سوی فرمانبرداریهاست؟ولی سیاق آیات این قضیّه را بدون قوانینی که گواهی خدا در آنها جلوه گر است رها نمی کند و وا نمی گذارد،چه به ما نشان می دهد چگونه منافقان و دورویان(کسانی که مراقب پروردگارشان نبودند)توطئه کردند،و در باب گناه و دشمنی و نافرمانی از پیامبر به نجوا و سخن گفتن در نهان پرداختند و آداب رفتار با پیامبر را مراعات نکردند.سپس قرآن مؤمنان را از نجوا کردن در باب گناه و دشمنی نهی کرده و به آنان فرمان داده است که در باب نیکی و پرهیزگاری نجوا کنند،و به ما یادآور شده که نجوا کار شیطان است،و هدف او از این کار برانگیختن غم و اندوه در دلهای /۱۵ مؤمنان است،کسانی که روند

آیه به آنان اطمینان داده که شیطان بیگمان نمی تواند گزندی به ایشان برساند مگر به اذن خدا،و سپس به آنان فرمان داده که بر خدا توکّل کنند،زیرا هدف منافقان از توطئه خود،چنان که پیداست،برتری جستن بر مؤمنان است زیرا روند آیه به کاری بد از بدیهای رفتار آنان اشاره کرده که در گزیدن بالای مجلس و جای خوش کردن در آن نمایانگر است،آن گاه خداوند به مؤمنان فرمان می دهد که در مجالس(برای دیگران)جای گشایند،و به آنان یادآور شده که عزّت در نشستن در جایهای نزدیک به پیامبر نیست بلکه در ایمان و دانش است.

هم چنان که به مزاحمت آنان برای پیامبر با نجوا کردن(و سخن در گوشی گفتن)با او(برای آن که نشان دهند به او نزدیکترند)اشاره کرده و آن گاه به مؤمنان فرمان داده که پیش از نجوا کردن با پیامبر صدقه هایی بپردازند،سپس،بعد از آن که منافقان شناخته شدند این امر را ملغی ساخته و افزون بر این بیمایگی نجوای کسانی دیگر غیر از منافقان را با پیامبر وانموده و بی اهمیتی آن در نظر خود نجوا کنندگان معلوم شده زیرا از تقدیم صدقه هایی پیش از نجوا ترسیده و پروا کرده اند.

شرح آیات:

[۷]

همچون دلیلی بر گواه بودن خدا بر هر چیز-حقیقتی که آخرین آیهٔ درس پیشین یادآور شده است-این آیه نیز به ما یادآور می شود که خداوند همه جا حضور دارد،و این برای آن است که منافقان و کسانی که مرضی در دلهای خود دارند نپندارند که می توانند توطئه های پنهانی خود را دور از آگاهی و علم خداوند ترتیب دهند و افزون بر این گمان کنند که مکر آنان فراتر از چاره گریهای اوست، هرگز...پس اگر بتوانند در باب گناه و دشمنی و نافرمانی دور از شنود و آگاهی رهبری و جامعه نجوا کنند،همانا خداوند همه چیز را می داند،و مؤمنان را تأیید خواهد کرد و بر ضدّ توطئه ها ایشان را پیروزی می دهد،و بی ایمانی کسی به این حقیقت آن را نفی نمی کند بلکه همگان به روز رستاخیز،آن گاه که خداوند آنان را

ص: ۱۷۹

از آنچه کرده اند آگاه می سازد،به علم یقین خواهند دانست.

پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)و همچنین هر مؤمنی پروردگارش را چنان که حق شناسایی است و می سزد،می شناسد و بدین حقیقت به ژرفی می اندیشد و به خرد و روزی می نگرد.دو دیگر آن که از نجوای دشمنان نمی هراسد بلکه به پروردگار خود توکّل می کند،و مطمئن است که دشمنان بدو گزندی نمی رسانند مگر به اذن خدای عزّ و جلّ،و بیگمان بر رغم توطئه ها چیرگی و غلبه از آن حق است.

« أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ مٰا فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِی الْأَرْضِ -آیا ندیده ای که خدا هر چه را در آسمانها و زمین است می داند؟» این پرسش برای تقریر و تثبیت مطلب است و معنی آن این است که:

بیگمان تو باید به علم یقین بدانی،آن گونه که کسی که چیزی را به عین آن می بیند می داند.ولی چگونه این حقیقت را با دانش کسی که چیزی را عینا می بیند، بدانیم؟همانا با نگریستن در آیات و نشانه های خدا در آفریدگان،پس هر چه در آسمانها و زمین است گواهی می دهد که ذات منزه او زندهٔ پایدار شاهد حاضر است.

و آیا برای کسی ممکن است که این کائنات را با چنین نظام نیکوی دقیقی بگرداند و تدبیر آن کند و علم و قدرتش بر آن احاطه نداشته باشد؟ « مٰا یَکُونُ مِنْ نَجْویٰ ثَلاٰثَهٍ إِلاّٰ هُوَ رٰابِعُهُمْ وَ لاٰ خَمْسَهٍ إِلاّٰ هُوَ سٰادِسُهُمْ -هیچ سه کس با هم نجوا نکنند مگر آنکه او چهارمین آنهاست و هیچ پنج کس نباشند مگر آنکه او ششمین آنهاست.» تصریح سیاق به عدد سه و پنج،هر چند رواست که اکنون حمل برآوردن مثال شود ولی شک نیست که حقیقتی تاریخی از واقعیّت کار منافقان دارد که بنا به عادت(افراد)جلسات آنان به سه و پنج و هر عدد فردی ختم می شده که امکان رأی گیری در آن آسان باشد.و یکی از مفسّران گوید:در این تعبیر بلاغتی است دلپذیر که عدد را تکرار نکرده و مانند آن را در قرآن می یابیم،ولی قرآن علم خدا را به این شماره محدود و محصور نکرده و گفته است:

« وَ لاٰ أَدْنیٰ مِنْ ذٰلِکَ وَ لاٰ أَکْثَرَ إِلاّٰ هُوَ مَعَهُمْ أَیْنَ مٰا کٰانُوا -و نه کمتر

از این و نه بیشتر مگر آن که او با آنهاست،هر جا که باشند.» بیرون از حد شماره و زمان و مکان،زیرا ذات سبحان او فراتر از چگونگی و کجایی و چندی است که از صفات مخلوق است.

امام علی(علیه السلام)گفت:«همانا(خداوند)از این بیان ارادهٔ چیرگی امینان خود را به قدرتی کرده است که به ایشان بر تمام آفریدگان خود داده،و این که کردار ایشان همان کردار اوست.» (1) /۱۵ و امام صادق(علیه السلام)دربارهٔ گفتهٔ خدای عزّ و جلّ(در این آیه)گفت:«او یکی است یگانه ذات،جدا از آفریدگان خود،و به این گونه خود را وصف کرده،و بر هر چیزی محیط است به اشراف و احاطه و قدرت،به اندازه وزن ذرّه ای از آنچه در آسمانها و زمین است،و نه کوچکتر از آن و نه بزرگتر،از او پنهان نیست،به احاطه و علم نه به ذات،زیرا جایها محدوده ای است که حدود چهارگانه آن را در بر می گیرد،و اگر این امر به ذات می بود جای گرفتن و احتوای او لازم می آمد.» (2) روایت آمده که یکی از دانایان یهود نزد ابو بکر آمده و به او گفت:تو جانشین پیامبر این امّتی؟گفت:بلی،آن گاه به او گفت:ما در تورات می بینیم که جانشینان پیامبران داناترین فرد امّتهای خود هستند پس دربارهٔ خدا مرا خبر ده که در کجاست،آیا در آسمان است یا در زمین؟ابو بکر بدو گفت:او در آسمان بر عرش است،پس آن یهودی گفت:پس می بینم که زمین از او تهی است،و بنا بر این گفته او را می بینم که در جایی هست و در جایی دیگر نیست!ابو بکر به او گفت:

این سخن زندیقان است.از چشمم دور شو و گرنه تو را می کشم،آن گاه امیر مؤمنان علی بن ابی طالب(ع)گفت:ای یهودی،من آنچه را پرسیدی دانستم و به آن پاسخ می دهم،ما می گوییم،براستی خداوند جلّ جلاله کجایی را معیّن کرد،پس او را خود کجایی نباشد،و شکوهمندتر و فراتر از آن است که در مکان بگنجد،او در

۱- ۲۷) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۵۸.

۲- ۲۸) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۵۸.

هر جای هست بی سایش و همسایگی،از لحاظ دانش بر آنچه در آن است آگاهی دارد به احاطه،و هیچ چیز از آن از تدبیرات متعال او خالی و بیرون نیست،و من به تو آنچه در کتابی از کتابهایتان آمده خبر می دهم که آنچه را من برایت گفتم تأیید و تصدیق می کند،اگر آن را درست شناختی آیا بدان ایمان می آوری؟آن یهودی گفت:

آری،گفت:آیا در یکی از کتابهای خود این مطلب را نیافته اید که موسی به عمران روزی نشسته بود که فرشته ای از خاور نزد او آمد،موسی بدو گفت:از کجا آمده ای؟گفت:از نزد خدا،سپس فرشته ای دیگر نزدش آمد و به موسی گفت:من از زمین فرودین،از نزد خدا به پیش تو آمده ام،آن گاه موسی گفت:منزّه است آن که هیچ جایی از او تهی نیست و به جایی نزدیکتر از دیگر جای نباشد.پس آن یهودی گفت:گواهی می دهم که این همان /۱۵ حق است و تو برای احراز مقام پیامبر خود شایسته تر از کسی هستی که اینک بر آن دست یافته است. (۱) و حضرتش(علیه السلام)در حالی که دربارهٔ خدا سخن می راند،گوید:«اوّل الدّین معرفته...-سرلوحهٔ دین شناختن اوست،و درست شناختن او،باور داشتن او،و درست باور داشتن او،یگانه انگاشتن او،و یگانه انگاشتن او،او را بسزا فرمان بردن،و بسزا فرمان بردن از او،صفتها را از او ستردن،چه هر صفتی گواه است که با موصوف دو تاست و هر موصوف نشان دهد که از صفت جداست،پس هر که پاک خدای را با صفتی همراه داند او را با قرینی پیوسته،و آن را با قرینش پیوندد، دو تایش دانسته،و آن که دو تایش خواند،جزء جزئش داند،و آن که او را جزء جزء داند،او را نداند،و آن که او را نداند،او را در جایی که بدو اشاره شود نشاند،و آن که او را در جایی فراخور اشاره نشاند،محدودش انگارد،و آن که محدودش انگارد،معدودش شمارد.و آن که گوید در کجاست؟در گنجایی چیزیش درآرد، و آن گوید بر کجاست،و دیگر جایها را از او خالی دارد،با هر چیز هست،و

۱- ۲۹) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۵۸.

همنشین و قرین آن نیست،و چیزی نیست که از او تهی است.هر چه خواهد پدید آرد،و نیازی به جنبش و وسیلت ندارد.از ازل بیناست و تا به ابد یکتاست، دمسازی نداشته است تا از آن جدا افتد و بترسد که تنهاست». (۱)

با این بینشهای ایمانی است که سزاست نامهای خدا را بفهمیم و با آنها کتاب خدا را تفسیر کنیم،و طبیعه گفتهٔ او در این آیه(چهارمین آنها،و ششمین آنها،و هر جا باشند با آنهاست)از تصوّرات محدود بشری و فلسفه های گمراه کنندهٔ منحرف،و عقاید شرک آمیز به دور است.

« ثُمَّ یُنَبِّئُهُمْ بِمٰا عَمِلُوا یَوْمَ الْقِیٰامَةِ -سپس ایشان را در روز قیامت بدانچه کرده اند آگاه می کند.» هیچ چیز و لو به اندازهٔ وزن ذرّه ای از او پنهان نیست.

« إِنَّ اللّٰهَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ -زیرا خدا بر همه چیز آگاه است.» این آیه متضمّن بر حذر داشتن منافقان و توطئه گران علیه حق در طول تاریخ است، /۱۵ هم چنان که روح پرهیز و پرهیزگاری را در مؤمنان تقویت می کند و پرورش می دهد.

[۸]

از آنجا که خداوند از لحاظ دانش بر همه چیز احاطه دارد،بیگمان نمی گذارد نیرنگ کاریهای آنان نقش شوم خود را در مسیر رهنوردی امّت بازی کند،و بیقین به ارادهٔ خود و به دست مؤمنان آنها را باطل می سازد و به این یا آن وسیله آنها را فاش و رسوا می کند به نحوی که مؤمنان را بیمی از آن نباشد.

« أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ نُهُوا عَنِ النَّجْویٰ ثُمَّ یَعُودُونَ لِمٰا نُهُوا عَنْهُ -آیا آنها را که از نجوا(سخن گفتن پنهانی)نهی شده بودند ندیدی که کاری را که از آن نهی شده بودند از سر گرفتند؟» به سبب اصرار بر نیرنگ کاریهای شوم خود.و تناجی یا نجوا کردن با یکدیگر سخن گفتنی است آهسته که دیگران آن را نشنوند.نجوا در دین حرام نشده

۱- ۳۰) -نهج،خ ۱،ص ۳۹-۴۰،ترجمهٔ دکتر شهیدی،ص ۲-۳.

است مگر آنکه موضوعها و آثار آن خدای عزّ و جلّ را خوش نیاند و خرسند نسازد،امّا اگر نجوا متضمّن خیر و صلاح باشد آزاد و مباح است،بلکه حتی گاه واجب است،مانند عصر طاغوت،زیرا نگهبان و حافظ برنامه ها و طرحهای مؤمنان،و جانها و امکانات ایشان،بدور از آگاهی و نیرنگ و عکس العملهای طاغوت است.

از این رو خداوند کسانی را که ایمان آورده اند از آن نهی نکرده بلکه آنها را از جهتی از آن نهی کرده که دارای مضامینی بد و ناشایست باشد و در صورتی که مضامین نجوا مثبت و خوب باشد بدان امر کرده است،در حالی که منافقان را از آن رو از نجوا نهی کرده که آن را وسیله ای برای جنگیدن با حق ساخته اند.

« وَ یَتَناجَوْنَ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ مَعْصِیَهِ الرَّسُولِ -و برای گناه و دشمنی و نافرمانی از پیامبر با هم نجوا می کنند.» اینجا اشاره ای به سه گونه از گناهان حرام شده است که عبارتند از:

یکم:نافرمانیها و معصیتهایی که انسان در رفتار خود به وسیلۀ آنها با شریعت مخالفت می ورزد،مانند نوشیدن شراب،و خوردن حرام،و دروغ،و نادرستی و آلودن،و نزدیکی جستن با اموال به حکمرانان ستمکار.در توضیح کلمۀ«اثم»باید گفت خدای تعالی گوید:« اِجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ (۱) -از گمان فراوان بپرهیزید.زیرا پاره ای از گمانها در حدّ گناه است»اثم یعنی گناه،و گفت:« وَ مَنْ یَکْسِبْ خَطِیئَهً أَوْ إِثْماً ثُمَّ یَرْمِ بِهِ بَرِیئاً فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِیناً (۲) -و هر که خود خطا یا گناهی کند آن گاه بیگناهی را بدان متهم سازد،هر آینه بار تهمت و گناهی آشکار را بر دوش خود کشیده است.» /۱۵ و گفت:

« وَ مَنْ یُشْرِکْ بِاللّهِ فَقَدِ افْتَری إِثْماً عَظِیماً (۳) -و هر که به خدا شرک آورد، دروغی ساخته و گناهی بزرگ مرتکب شده است.»،و در المنجد آمده:الإثم، کاری که حلال نیست.

ص:۱۸۴

۱- (۳۱) -الحجرات۱۲/.

۲- (۳۲) -النساء۱۱۲/.

۳- (۳۳) -النساء۴۸/.

دوم:تجاوز به حرمتهای جامعه و امّت،چون تجاوز به حقوق و داراییها و ناموسهای مردم.

سوم:نافرمانی از رهبری رسالتی که آن روز در وجود پیامبر اعظم(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)شکل گرفته بود،و این نافرمانیها،با وجود دگرگون شدن مصادیق آن در واقعیّت اجتماعی،هم چنان معصیت و نافرمانی نسبت به پیامبر محسوب می شود،زیرا امتداد طبیعی همان جریان در میان نسلهای امّت است.

این گناهان سه گانه تجاوز به حدود خداوند است،که منافقان آنها را محور نجوا و سخنان پنهانی(و توطئه های)خود قرار داده اند،و این هر سه گناه پی در پی آمده اند،زیرا مجالس توطئه گران-هر جا و هر وقت و با هر هدفی که باشد-از گناه،از قبیله یا قوم یا گروه گرایی و تبار پرستی یا نژادپرستی،از دروغ و افترا،از کوچک شمردن ارزشها بخاطر شخص خود،و برانگیختن حسّاسیّتها سرچشمه می گیرد،و شرهای نهفته از هر یک از اینها رها می شود و به جنب و جوش درمی آید تا به دشمنی و غصب حقوق دیگران و اقدام برای دستیابی و چیرگی و افزونی جویی بر آنان می انجامد،و در این کارها در هم شکستن سنّتها و قوانین عادلانۀ خدا و مخالفت با رهبری شرعی وجود دارد.

براستی که این جلسات شوم همان رحم و زهدان شبکه ها و دامهای حزبی گمراه کننده ای است که برای چیره شدن بر امّت طرحریزی شده،و اگر فقدان احساس مراقبت خدا،و فقدان تقوا و پرهیزگاری از خدا و در نتیجه فقدان انصاف و عدالت نبود،چنین جلساتی که هدف شرکت کنندگان در آنها جز تحقق بخشیدن به خواستها و شهوتهای کم بهایشان نیست،زاده نمی شد و تشکیل نمی یافت.

عمل نجوا کردن همان تأثیر گذاری متقابل در میان منافقان است که یکدیگر را پیش می رانند و /۱۵ به گمراهی و تجاوز به حریم حق می خوانند،و به معنی تشکیل جنبشی پنهانی است که بر مبادی سه گانه ای استوار شده که نجوا شامل آنها می شود.

« وَ إِذٰا جٰاؤُکَ حَیَّوْکَ بِمٰا لَمْ یُحَیِّکَ بِهِ اللّٰهُ -و چون نزد تو می آیند به

گونه ای تو را سلام می گویند که خدا تو را بدان گونه سلام نگفته است،» زیرا می گفتند:السّام علیکم به معنی سأم:بیزاری و ملال،یعنی:ای پیامبر خدا بزودی تو از پیامبری خود ملول و بیزار خواهی شد،یا«سام»به معنی مرگ نزد یهودیان،و طبیعی است که اگر سلام کننده دور باشد و کسی بر او گمان بد نبرد قصدش از این عبارت که در ظاهر و حرفهایش نزدیک به سلام است روشن نمی شود،جز این که پیامبر نسبت به منافقان و یهودیان هشیار بود و به ایشان به یک کلمه«و علیکم:و بر شما باد»پاسخ می گفت،یعنی همان چیزی را که به سوی من پرتاب کردید به سوی شما بازمی افکنم،و پس از آن وحی آنان را نزد همهٔ مسلمانان رسوا و مفتضح کرد تا آنان خود بدانند که خداوند بر هر چیزی آگاه است، و براستی قضایای آشکار همچون قضیهٔ آن مجادله و قضایای پنهان همچون نجوای آنان را می داند و از آن آگاهی دارد.تفسیری دیگر نیز از(تحیّت:سلام و شادباش گویی)وجود دارد،و آن این است که آنان پیامبر را بدین کلمات تحیّت می گفتند (انعم صباحاً،و انعم مساءً:صبح بخیر،و شب بخیر)و این تحیّت اهل جاهلیّت بود،در حالی که خداوند به ایشان فرمان داده بود در محضر پیامبر با سلام اسلام به عبارت(السّلام علیکم)تحیّت بگویند.

تفسیری سوم نیز در این مورد کرده اند که آنان به پیامبر به عنوان رهبر امّت سلام نمی کردند،بلکه به صفت و عنوان شخص او سلام می کردند،چنان که می گفتند:(السّلام علیك یا ابا القاسم)،و این تفسیر با مفهوم سیاق آیه مناسبتر است، با آن که تفسیر نخست در متون تاریخی آمده است.از عایشه روایت کرده اند که گفت:«مردمی یهودی نزد پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)آمدند و گفتند:السّام علیک یا ابا القاسم،(مرگ بر تو،ای ابو القاسم)،من گفتم:السّام علیکم و فعل اللّه بکم:مرگ بر شما،و خدا با شما چنان کند.»حضرتش(علیه السّلام)گفت:

عایشه!فروگذار،زیرا خداوند دشنام و دشنامگویی را دوست ندارد.» گفتم:ای پیامبر خدا!نمی بینی چه می گویند؟گفت:«و آیا تو نمی بینی که من همان را که

گفتند به آنان بازمی گردانم؟ ۱۵/ می گویم:و بر شما باد». (۱)

پروردگار ما تنها بخش آشکار نفاق و دورویی آنها را رسوا نمی کند بلکه نیّتها و اندیشه های پلید درونیشان را نیز آشکار می سازد و از آنچه در درونشان می گذرد آنها را با خبر می کند.

« وَ یَقُولُونَ فِی أَنْفُسِهِمْ لَوْ لاٰ یُعَذِّبُنَا اللّٰهُ بِمٰا نَقُولُ -و در دل خود می گویند:چرا خدا ما را بدانچه می گوییم عذاب نمی کند؟» یعنی اگر پیامبر اکنون راستگو باشد،چرا خدا بخاطر او خشمگین نمی شود؟(و ما را عذاب نمی کند؟)و فرا نرسیدن عذاب را بر خود وسیله ای برای اثبات درستی نقشهٔ خود و پافشاری دربارهٔ آن قرار می دهند.قرآن این مطلب را ابطال می کند که نرسیدن عذاب بیدرنگ دلیل راستی گفتهٔ آنان باشد،تا مؤمنان تحت تأثیر تبلیغات و افکار گمراه کنندهٔ آنها قرار نگیرند و تأکید می کند که آنها به مجازات اعمال خود عذابی کافی خواهند دید،ولی پس از این زمان.

« حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ یَصْلَوْنَهٰا فَبِئْسَ الْمَصِیرُ -جهنم برایشان کافی است.بدان داخل می شوند و این بد سرانجامی است.» آیه به چهار گناه اصلی اشاره می کند که منافقان مرتکب شده اند و عبارت است از:تجاوز از نهی خداوند و بازگشت به نجوا کردن ممنوع،پرداختن به نجوا در باب گناه و نافرمانی از پیامبر،سلام گفتن به عبارت بد و مخالف با حق،افترا بستن بر خدا با این گفته در دل خود که«و گرنه،چرا خدا ما را بدانچه می گوییم عذاب نمی کند؟» [۹]

خداوند نجوا(پنهان داشتن سخن)را بر مؤمنان حرام نمی کند،بلکه اشتمال آن را بر واقع و مضامین حرام شده حرام می شمارد،و گر نه نجوا آزاد و مباح است و بلکه گاه مطلوب هم می شود.

«یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذٰا تَنٰاجَیْتُمْ فَلاٰ تَتَنٰاجَوْا بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوٰانِ وَ مَعْصِیَهِ الرَّسُولِ

ص: ۱۸۷

۱- ۳۴) القرطبی،ج ۱۷،ص ۲۹۲.

-ای کسانی که ایمان آورده اید،اگر با یکدیگر نجوا می کنید، در باب گناه و دشمنی و نافرمانی از پیامبر نجوا نکنید.» زیرا این نجوا کردن نجوای منافقان است،و اسلام با این نهی علیه رشد حرکتهای پنهانی مخالف با نظام اسلامی می ایستد.

قرآن مضامین باطل و بد نجوا را حرام می شمارد،و در عین حال اگر قصد نجوایی کنند مردم را به نجوا کردن دربارۀ خیر و صلاح دعوت می کند.

« وَ تَنٰاجَوْا بِالْبِرِّ وَ التَّقْوىٰ -و در باب نیکی و پرهیزگاری نجوا کنید.» «برّ»همان حق و احسان و دیگر مضامین نیکوی پسندیده نزد خداست که با آنها بدو تقرّب می جویند و نقیض اثم:گناه است،خدای تعالی گفت:

« وَ تَعٰاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوىٰ وَ لاٰ تَعٰاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوٰانِ (۱) -و در نیکوکاری و پرهیزگاری همکاری کنید و در گناه و تجاوز همکاری نکنید.» هم چنان که پرهیزگاری نقیض تجاوز است،و این از آن روست که تجاوز از فقدان پرهیز از حرام شده های خدا،و بیم از او سرچشمه می گیرد،و مؤمنان ناگزیرند که با آن در اساس شخصیّت خود مخالفت و مقاومت کنند،و این مقاومت با انباشتن پرهیزگاری خدا در نفوس ایشان صورت می گیرد،هم چنان که تجاوز صورتی از تعدّی به حدود خدا در رابطه با جامعه است،و پرهیزگاری همان دعوت کننده و انگیزه بزرگتر برای پایبند بودن به احکام و شرایع و حدود خداست.

اهمیّت نجوا کردن با یکدیگر در میان مؤمنان،در سطح اجتماعی،به عنوان وسیله ای کمکی در انتقاد سازنده،با نصیحت بروز می کند.امام عسکری(علیه السلام)گفت:«کسی که برادر خود را در نهان اندرز دهد او را می آراید و زیبا می کند،و کسی که به وی در آشکار و حضور جمع اندرز دهد،او را زشت می سازد.» (۲) و در سطح سیاسی،به عنوان استراتژی مهمّی در رویارویی با

۱- (۳۵) -المائده۲/.

۲- (۳۶) -بحار الانوار،ج ۷۸،ص ۳۷۴.

ستمگران و سازمانهای طاغوتی اهمیّت می یابد.

قرآن سپس تأکید می کند که ضرورت دارد نجوا کردن با یکدیگر در میان مؤمنان از سیاق تقوا و پرهیزگاری بیرون نرود،و این امری است که با احساس مراقبت قرآن و به یاد آوردن رستاخیز و پاداش تحقق می یابد.

« وَ اتَّقُوا اللّهَ الَّذِی إِلَیْهِ تُحْشَرُونَ -از آن خدایی که همگان نزد او(به محشر)گرد آورده می شوید بترسید.» بیگمان احساس گواه بودن خدا و حضور او با نجوا کنندگان است که تنها ضامن دور کردن /۱۵ وسوسه های شیطان از جلسات ویژهٔ مؤمنان می شود،این از آن روست که بیشتر عوامل بازدارنده ای که مانع سقوط به درّهٔ غیبت گویی و تهمت و تعصّب گروهی علیه گروهی دیگر است در جلسات خلسه و خلوت از بین می رود،در آنجاست که انسان احساس می کند سختی و تکلّف از میان رفته و خود از فشار جامعه رها گشته است،ولی آیا خداوند به آنان نمی نگرد و گفتگوی آنان را نمی شنود؟.آیا فردا آنان را در حضور همگان به حساب نمی گیرد.؟پس آیا نباید از او پرهیز کرد؟ راستی که زیبا و دل انگیز است زندگی گروهی از مؤمنان که چون دو تن از ایشان به نجوا پردازند،برای سفارش کردن نکوکاری و ترسیم طرحی است که خیر به غیر خود برسانند و دیگران را به همکاری نصیحت کنند.

[۱۰]

سیاق آیه برمی گردد به تأکید بر حرام بودن نجوای بد،و قرار داشتن شیطان در پشت آن،و بیان مهمترین هدفهای پلید چنان نجوایی،و ضرورت توکل بر خدا برای مقاومت در برابر آن به قصد باطل کردن اثر منفی آن در نفوس و در واقعیّت اجتماع.

« إِنَّمَا النَّجْوی مِنَ الشَّیْطانِ -همانا نجوا کردن کار شیطان است.» نخستین و خطرناکترین دشمن انسان مؤمن،و منافقان از آن رو با مضامین بد به نجوا با یکدیگر می پردازند که شیطان به آنان چنان فرمان می دهد،و هر نجوای منفی به انگیزه های شیطانی است،چون هوی و طمع و مصالح مادی،و

دوست داشتن پراکندگی میان مؤمنان،و شاید این آیه دلالت می کند بر آن که اصل در نجوا مکروه بودن آن است،زیرا گمانگاه غیبت و تهمت و مرکز توطئه ضد نظام است و از آن رو که شیطان به هنگام نجوا از هر حالت دیگری قویتر است،و از اینجا بهتر است از نجوا دوری شود مگر به وقت نیاز.

« لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا -برای آن که مؤمنان را غمین کند.» مؤمنان وقتی دسته بندیهای سرّی مخالف مبادی و مصالح خود را می بیند،از بیم چیرگی و حکمرانی آیندهٔ آنها غمگین می شوند،زیرا آن دسته بندیها شعلهٔ اسلام را در میان امّت خاموش می کند. /۱۵ پروردگار ما اندوه مؤمنان را با بخشیدن اطمینانی بیشتر به اراده و مشیّت فعّال و دگرگون کنندهٔ خود در مورد آفریدگان،و فراخواندن ایشان به توکّل بر ذات خود،چاره می کند،زیرا امّتی را که به پروردگار خود توکّل کند،توطئه ها درهم نمی شکنند.

« وَ لَيْسَ بِضارِّهِمْ شَيْئاً إِلاّ بِإِذْنِ اللّهِ -و حال آن که هیچ زیانی به آنها نمی رساند،جز به اذن خدا،» آری،منافقان و دشمنان امّت اسلامی در نهان و دور از آگاهی این امّت توطئه ها علیه آن می چینند،ولی این توطئه ها از دیدگاه علم خداوند پنهان نیست،و از ارادهٔ او بزرگتر نیست که بتوانند زیانی به مؤمنان بزنند،مگر پس از آن که خداوند اذنی بر این امر بدهد.ولی کی خداوند چنین اذنی می دهد؟آن گاه که امّت در گردابهای زد و خورد یا دشنامگوییها به یکدیگر و آشفتن کارها غرق شده باشند.امّا خداوند اعمال امّت متّحد جدّی پویای کوشا در راه خدا را تباه نمی سازد و کوششهای چنان امّتی را ضایع نمی کند.و تا وقتی که خداوند از رسالت و اولیاء و بندگان خود دفاع و حمایت می کند هرگز اجازه نمی دهد که نورش خاموش شود.

« وَ عَلَى اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ -و مؤمنان باید که بر خدا توکّل کنند،» و توکّل تنها به زبان نیست،بلکه اعتماد به خدا و دور کردن زنجیرهای نومیدی و بیم و دودلی از خود و مسلّح شدن به بینشهای حاصل از وحی در کوشش و اجتهاد و خوش بینی و اجرای برنامه های وحی در پویایی،شامل حکمت و تدبیر و

ص :۱۹۰

خوشخویی و همکاری و پاکدلی است.پس اگر امّت اسلامی پیوسته بدین امور و اصول پایبند باشد همین خصوصیات ضامن شکست و بی اثر گذاشتن تمام توطئه هاست،و در آن صورت امّت با اشاره و ارشاد رهبری رشید خود برای مقاومت و رویارویی با توطئه های شیطانهای جنّ و انس می کوشد.

نوعی دیگر از نجوای منفی نیز وجود دارد که در اسلام نهی شده است،و آن اختصاص به نجوا کردن و سخن در گوشی گفتن مؤمنان با یکدیگر در مجالس دارد،قطع نظر از مضمون آن.اسلام نهی کرده است که ۱۵/ دو تن در حضور شخص سوّم نجوا کنند.پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)گفت:«هر گاه سه تن بودید،نباید دو تن از شما بی شرکت دادن رفیق سوّم خود نجوا کنند،زیرا این کار او را غمین می کند.» (۱) [۱۱]

برای آن که مؤمن احساس کند که خداوند مراقب اوست و بر کار او و همراه او شاهد و ناظر اوست،قرآن آداب خلوت را بدو می آموزد و خاطرنشان می کند، هنگامی که با همسر خود تنهاست(بر او لازم است که وی را ظهار نکند و اگر ظهار کرد بر او واجب است که به عنوان همسر با او نیامیزد مگر پس از پرداخت کفّارۀ ظهار)،و هنگامی که می خواهد به نجوا پردازد و شیطان در دلش وسوسه می انگیزد که نجوای او را به فساد کشاند،و هنگامی که در مجلسی می نشیند، (قرآن بدو می آموزد)که چگونه در جایی فرودین نشیند و ارزشها و اعتبارات اسلامی را رعایت کند، «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا قِیلَ لَکُمْ تَفَسَّحُوا فِی الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا -ای کسانی که ایمان آورده اید،چون شما را گویند در مجالس جای باز کنید، جای گشایید،» تا جا به اندازۀ امکان حضور دیگران باشد،و فایدۀ مجلس عمومیّت یابد،و همۀ حاضران احساس احترام و اندازه شناسی متقابل کنند.و این کار پیامدی دارد که

۱- ۳۷) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۶۲.

گشایش خداوند بر کسانی است که جای گشایند و بدین وسیله نزدیک شوند و به پاداش اجابت امر او نایل آیند.

« یَفْسَحِ اللّهُ لَکُمْ وَ إِذا قِیلَ انْشُزُوا -تا خدا در کار شما گشایش دهد.و چون گویند که برخیزید،» یعنی برخیزید و راست بایستید،یا برخیزید و مجلس را(که پایان یافته است)ترک کنید.

« فَانْشُزُوا -پس برخیزید،» و اگر این ادب در مورد همهٔ مؤمنان عمومیّت دارد،اهمیّت آن نسبت به مؤمنان اهل علم بیشتر است،زیرا ایشان به نزدیک نشینی به رهبری و بالانشینی در مجالس از دیگران سزاوارترند.

« یَرْفَعِ اللّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ -خدا آنهایی را که ایمان آورده اند و کسانی را که دانش یافته اند به درجاتی برافرازد.» /۱۵ درجاتی همانند درجات ایمانی و علمی ایشان.

این آیه مقیاسهای برتری مادّی را نفی می کند،هم چنان که پایگاه و زمام رهبری امّت را به صاحبان کفایت و شایستگی حقیقی(مؤمنان عالم)می دهد،نه به صاحبان مال و فرزندان،و این تأکید بر پایگاه مؤمنان و عالمان و این که شایستگی رهبری از آن ایشان است،در برابر گمانهای منافقان و تصوّرات گمراهانهٔ آنان دربارهٔ رهبری و برتری است،چه آن را برای صاحبان مال و فرزندان و پیروانی بیشتر تصوّر می کردند،و این پندار آنان را به توطئه چینی در برابر رهبری پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)و نقشه کشی برای نافرمانی و گردن کشی بر ضدّ او وا می داشت، تا آنجا که گفتند:چگونه او رهبر ما باشد در حالی که به مال و فرزند از ما فزونتر نیست؟! در پایان این آیه،خداوند به یاد ما می آورد که از هر کاری که انسان می کند آگاه است،تا به بر حذر بودن از معصیت او و پرهیزگاری خود بیفزاییم.

ص :۱۹۲

« وَ اللّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ -و خـدا بـدانچه می کنیـد آگاه است.» قتاده گفت:این آیه در مورد مجالس ذکر نازل شد،بدین معنی که چون (پاره ای مؤمنان)می دیدند کسـی به مجلس درآمد به همنشینی خود نزد پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)بخل می ورزیدنـد(و جـا برای تـازه وارد نمی گشودنـد)، از این رو خـدای تعـالی به آنان فرمود که برای یکـدیگر جای باز کننـد.و مقاتل بن حیّان گفت:این آیه روز جمعه نازل شد،و آن روز پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و سلّم)در صفّه نشسته بودند،و در آنجا مهمانان بودنـد و حضـرتش اهل بـدر را از مهاجران و انصار را گرامی می داشت،پس مردمی از اهل بـدر آمدنـد در حالی که گروهی در نشسـتن در جایها بر آنان پیشـی گرفته(و جایها را پر کرده)بودنـد،ناگزیر اینان پیرامون پیامبر خـدا(صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم)ایستادند و گفتنـد:السّلام علیکم ایّهـا النبی و رحمه اللّه و برکـاته:سـلام و رحمت خـدا و برکات او بر شـما باد،ای پیامبر،پس پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)به آنان پاسخ سـلام داد،سپس به حاضران شلام گفتند و مجلسیان به آنان جواب دادن.آن گاه بر پای ایستادند و منتظر ماندنـد که جایی برای آنان گشوده شود،پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) دانست که سبب بر پا ایستادن آنان چیست،امّا جایی برای آنان باز نشد و این رفتار بر پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)گران آمد،از این رو به مهاجران و انصاری که پیرامونش نشسـته بودند /۱۵ و جز اهل بدر بودند گفت:ای فلان!بایست،و تو،ای فلان!و هم چنان آنان را به شـمارهٔ مهاجران و انصار بـدری که پیرامونش ایستاده بودند از جای بلند کرد.این امر بر کسانی که ایشان را از جای خود بلنـد می کرد گران آمـد و پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)این ناخوشاینـدی را در چهرهٔ آنان خوانـد، آن گاه منافقان گفتنـد:آیا شـما نیستیـد که ادّعا می کنید رفیقتان میان مردم به عدالت رفتار می کند؟به خدا سوگند ما ندیدیم که بر این گروه عـدالتی کرده باشد.جمعی که به مجلس او دیر آمده و خوش داشـتند نزدیک پیامبر خود نشـینند،جایهای اینان را گرفتند!...آن گاه به ما ابلاغ شد که پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)گفت:

«خداوند رحمت کند کسی را که برای برادرش جای گشاید»پس از آن مردم

برمی خاستند و به شتاب برای برادران خود جای باز می کردند. (۱)

در کتاب الاحتجاج طبرسی دربارهٔ حسن عسکری(علیه السلام)روایت شده است که:به ابی الحسن علیّ بن محمد عسکری(علیه السلام)خبر رسید که یکی از فقهای پیرو او با یکی از ناصبیان(دشمنان علی،ع)سخن گفته و با برهان خود او را شکست داده و رسواییش را آشکار ساخته است.آن گاه آن فقیه به خدمت علی بن محمد(علیه السلام)آمد در حالی که در بالای مجلس بالشی بزرگ نهاده بودند و حضرتش بیرون از آن بالش بر زمین نشسته بود و جمعی از علویان و بنی هاشم در خدمتش بودند،حضرت آن فقیه را هم چنان بالا-و بالاتر آورد تا او را بر آن بالش نشانید و روی بدو کرد.این کار بر آن جماعت اشراف(و سادات)گران آمد.علویان عتاب کردن را به وقتی دیگر گذاشتند،امّا هاشمیان،شیخ و بزرگ آنان گفت:ای پسر رسول خدا!این چنین فردی عام را بر سادات بنی هاشم اعمّ از طالبیان و عبّاسیان ترجیح می دهی؟حضرتش(علیه السلام)گفت:«شما را بر حذر می دارم از این که از کسانی باشید که خدای تعالی گفت:« أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ أُوتُوا نَصِیباً مِنَ الْکِتابِ یُدْعَوْنَ إِلی کِتابِ اللّهِ لِیَحْکُمَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ یَتَوَلّی فَرِیقٌ مِنْهُمْ وَ هُمْ مُعْرِضُونَ (۲) -آیا آنان را ندیدی که از کتاب بهره ای یافته بودند، چون دعوت شدند تا کتاب خدا دربارهٔ آنها حکم کند گروهی از ایشان بازگشتند و روی برتافتند»آیا رضایت می دهید که کتاب خدای عزّ و جلّ داور باشد؟گفتند:

آری،گفت:آیا خدا نمی گوید:« یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا قِیلَ لَکُمْ تَفَسَّحُوا فِی الْمَجالِسِ فَافْسَحُوا یَفْسَحِ اللّهُ لَکُمْ... -ای کسانی که ایمان آورده اید!چون شما را گویند در مجالس جای باز کنید،جای گشایید تا خدا در کار شما گشایش دهد...تا آنجا که گوید:« وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ -و کسانی را که دانش یافته اند به درجاتی برافرازد»پس به مقامی برای عالم مؤمن راضی

ص:۱۹۴

۱- ۳۸) -فی ظلال،ج ۱،ص ۱۹.

۲- ۳۹) -آل عمران۲۳/.

نمی شود مگر آن که بر /۱۵ مؤمن غیر عالم بالاتر باشد،هم چنان که برای مؤمن به مقامی راضـی شود مگر آن که از مقام غیر مؤمن بالاتر باشـد.به من بگوییـد،خدا گفت:« یَرْفَعِ اللّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ -خدا آنهایی را که ایمان آورده اند و کسانی را که دانش یافته اند به درجاتی برافرازد»یا گفت:

خـدا کسانی را که شـرافت نسب یافته انـد درجاتی برافرازد؟و آیا خداونـد عزّ و جلّ نگفته است:« هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ (۱) -آیا آنهایی که اهل دانشـند با آنان که بی دانشند،برابرند؟»پس چگونه بر من ناپسند می شمارید که او را به سبب توفیقی که خـدا بـدو داده است بالاـ نشـانم؟!شـکستی که این شـخص با برهانهای الهی،که خـدا بـدو آموخته،به فلان ناصبی داد،بیگمان از هر شرافت نسبی برتر و والاتر است». (۲)

[۱۲]

آیات دیگر بار به سـخن گفتن دربارهٔ نجوا،ولی از دیدگاه و زاویه ای دیگر،باز می گردد و آن نجوا کردن با پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)است،تا مؤمنان به پرداختن صـدقه پیش از آن فرمان دهـد،و تأکید می کند که این کار برای آنان خیر و پاکیزه تر است.خدای تعالی گوید:

« یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً -ای کسانی که ایمان آورده اید!چون خواهید با پیامبر نجوا کنید پیش از نجوا کردنتان صدقه بدهید.» دسته ای از مسلمانان بودند که برای برتری جویی بر مردم جایهای بالا دست را در مجـالس می گرفتنـد و صـدر مجـالس نزدیـک بـه پیـامبر(ص)را اشـغال می کردنـد و وانمـود می کردنـد کـه از دیگران به حضـرتش نزدیکترنـد،و به نجوا کردن با او می پرداختنـد،و عادتا چیزی که سودمند باشد یا اقتضای پنهان گفتن کند به او نمی گفتند و چه بسا که اوقات گرانبهای پیامبر را به گفته های خود دربارهٔ امور

۱- (۴۰) -الزّمر۹/.

۲- (۴۱) -الاحتجاج،ج ۲،ص ۴۵۵.

پریشان و نامربوط به خود اختصاص می دادند،از این رو خداوند به مسلمانان فرمود که پیش از نجوا کردن صدقه بپردازند.

امّا اصلا چرا این صدقه مقرر شد؟شاید به دلیل حکمتهای آینده در زیر:

۱-از آنجا که وقت پیامبر از آن همهٔ امّت است و کسی که به تنهایی از آن بهره برد باید مالیاتی به نفع جامعه بپردازد،زیرا تردیدی نیست که پیامبر خود صدقه را به مصرف نمی رساند و صدقه بر او حرام است،بلکه آن را برای رفع محرومیّت محرومان و اصلاح امور مسلمانان بکار می برد.

۲-از آنجا که نجوا کنندگان با پیامبر بیشتر از طبقهٔ توانگران بودند،برای آنکه نیازمندان احساس غبن نکنند،خداوند پرداخت صدقه را بر توانگران به مصلحت نیازمندان مقرر و واجب ساخت.

۳-ضرورت پرداخت صدقه اشاره ای بود به کسانی که با نجوا کردن در اموری که سودی نداشت،یا برای فخر فروشی مزاحم پیامبر می شدند و به ایشان می فهماند که این کار نزد خدا و پیامبر او(ص)پسندیده و طبیعی نیست.و در عمل نیز این حقیقت را به بسیاری اشخاص می فهماند،و قرآن توانست این پدیده را در موارد منفی آن چاره کند.

۴-از آنجا که بعضی اشخاص نجوا کردن با پیامبر را در برابر مسلمانان وسیلهٔ فخر فروشی بر آنان قرار می دادند و به آنها وانمود می کردند که دارای شخصیتی مهمّ و مقرّب هستند،و این امری بود منفی،حکم صدقه به عنوان علاج و برای پالودن و پاک کردن نفوس از این خویهای بد نازل شد.

« ذَٰلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ أَطْهَرُ -این برای شما بهتر و پاکیزه تر است.» خداوند که حکیم است(و همه کارش حکمتی دارد)از طبقهٔ نیازمند که توانایی پرداخت صدقه نداشتند غافل نماند.از این رو آنان را معذور داشت و به آنان اجازه داد با پیامبر نجوا کنند،و ایشان را مخاطب ساخت و گفت:

« فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ -و اگر(برای صدقه)چیزی نیافتید، همانا خدا آمرزنده و مهربان است.»

ص :۱۹۶

در این آیه اشاره است به این که منظور در دادن صدقه طبقه ثروتمند است، زیرا این افراد قادر به پرداخت صدقه هستند دیدیم که چگونه اینان از نجوا و در گوشی صحبت کردن بازایستادند،و لذا ماهیت آنان و سخنانشان که موجب زحمت و آزار پیامبر و مسلمانان را فراهم می آوردند،برای مسلمانان روشن شد.

امام علی(ع)هم چنان به نجوا کردن خود با پیامبر خدا(ص)ادامه داد، زیرا آنچه با او در میان می گذاشت و بحث می کرد اهمیّت داشت،و به درستی مطالبی که بدانها می پرداخت آگاه بود.ضمنا نجوا کردن با پیامبر ارزش داشت که مؤمن بیش از اینها تقدیم کند و او توانگر و دولتمند نبود،بلکه در آن روز بیش از یک دینار برای این کار نداشت، /۱۵ گویند آن را نیز از یکی از مسلمانان وام گرفت و به ده درهم خرد کرد و تمام آنها را در برابر ده نجوا با پیامبر خدا(ص)تقدیم نمود.تا آنجا که عمر بن خطّاب گفت:«علی(رضی اللّه عنه) (۱) را سه(مزیّت)است که اگر یکی از آنها مرا می بود از نعمتهای الوان خوشتر می داشتم:همسری او با فاطمه(رضی اللّه عنها)، (۲) و علمداری او به روز خیبر،و آیه نجوا». (۳) و امام علی(ع)گفت:«همانا در کتاب خدا آیه ای است که پیش از من کس بدان عمل نکرده و کسی بعد از من نیز بدان عمل نمی کند:آیۀ نجوا.راستی را که(آن روز) تنها یک دینار داشتم،آن را به ده درهم خرد کردم و در برابر هر نجوایی که با پیامبر(ص)کردم یک درهم به تقدیم رساندم»و گفت:«آن گاه آن آیه را آیۀ دیگری(آیۀ ۱۳)نسخ کرد». (۴)

[۱۳]

آن گاه که اشخاص مورد نظر قصدی را که در ورای حکم الهی دایر بر تقدیم صدقه پیش از نجوا وجود داشت فهمیدند،و طبیعه کسانی که با پیامبر(ص)

۱- (۴۲،۴۳) -این تعبیرات ترضّی که ظاهرا از مفسّر است از مأخذ به طریق نقل به متن راه یافته و به رعایت امانت در ترجمه نیز منعکس شده است.در بعضی تفسیرهای عامّه از جمله کشف الاسرار میبدی،ج ۱۰،ص ۲۱ این قول منسوب به ابن عمر است،در این صورت آوردن تعبیر ترضّی از قول ابن عمر وجهی تواند داشت-م.

۲- (۴۴) -تفسیر روح البیان،ج ۹،ص ۳۰۶.

۳- (۴۵) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۶۵.

۴-

بسیار نجوا می کردند،و آنان که اینک(پس از نزول آیه)به سبب بخل از نجوا خودداری کردند،و اگر سخنانی که محرمانه با پیامبر(ص)در میان می گذاشتند اهمیّتی می داشت خودداری از نجوا را ترجیح نمی دادند و با دولتمندی خود از تقدیم صدقه ها ترسیدند،خداوند به رحمت و منّت خود حکم این مالیّات را که دلالت بر چاره گری بر پدیده نجوای منفی داشت نسخ کرد.و قرآن سرزنش خود را متوجّه کسانی کرد که از ترس پرداخت صدقه از نجوا کردن خودداری ورزیدند یا نجوا کردند و صدقه ای چنان که خدا به آنان امر کرده بود،ندادند،یا به سبب فقر و کمی مال توانایی بر آن نداشتند:

« أَ أَشْفَقْتُمْ -آیا ترسیدید،(و پروا کردید)؟» گفته اند:اشفاق،بیم از مکروه است،پس معنای آن چنین می شود:آیا بر شما دشوار آمد که پیش از نجوا کردن با پیامبر(ص)صدقه بپردازید؟ « أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوٰاكُمْ صَدَقٰاتٍ -که پیش از نجوا کردنتان صدقه ها بدهید،» /۱۵ و نگفت صدقه(به لفظ مفرد)و این دلالت بر وجود دسته ای از مسلمانان دارد که با پیامبر بسیار نجوا می کردند که مستلزم پرداخت صدقه های بسیار می بود،و از آنجا که خدای تعالی با اصل نجوا کردن مخالف نبود و از ضرورت و حقّانیت آن از جانب مخلصان و پاکدلان،و در پاره ای موارد آن آگاه بود،به کسانی که مالی برای صدقه نمی یافتند رحم کرد و توبهٔ کسانی را که از پرداخت آن بیم داشتند نیز پذیرفت.

« فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تٰابَ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ -حال که چنان نکرده(و صدقه نداده اید)و خدا نیز توبهٔ شما را پذیرفته است،» که دلالت بر تقصیر کسانی دارد که مورد نظر آیه کریم بوده اند.از مصداقهای رحمت و مهربانی در آنجا(فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ)و توبه در اینجا(تاب اللّه علیکم)نسخ فریضهٔ صدقه به هنگام نجواست،و به دنبال آن بازگرداندن و ارجاع مسلمانان به انجام تکالیف واجب نخستین آنان که مهمترین آن واجبات نماز است،

ص :۱۹۸

به عنوان رمز و مظهری از جنبهٔ عبادتی و روحی نزد انسان مؤمن،و زکات به عنوان نشانه و مظهر پـذیرفتن بنـدگی خـدا و تعبّد اقتصادی-اجتماعی،و فرمانبرداری از خدا و پیامبر به عنوان مظهر التزام و پیوستگی سیاسی در زندگی.

« فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ -پس نماز بگزارید.» به تمام معنی،زیرا نماز جز به نحو درست گزارده نمی شود،و گزاردن و بر پا داشـتن نماز متضمّن معنی انعکاس و بازتاب آن در رفتار و التزام به ارزشهای آن در دیگر ابعاد زندگی است.

« وَ آتُوا الزَّكاةَ -و زکات بدهیـد.» برای کفایت نیازمنـدان،و تقویت اقتصاد جامعه،و بر اثر آن پاک کردن اجتماع از آثار منفی فقر و نیازمندی،و پالودن نفس از پیچیده ترین مشکلات آن که همان خودداری از گذشت مالی است.

« وَ أَطِيعُوا اللّهَ وَ رَسُولَهُ -و از خـدا و پیامبرش فرمان بریـد.» شایـد در این آیه اموری در عوض و بدل از مضـمونهای بد موجود در نجوای حرام آمـده است.پس بـا نمـازگزاری انسـان از گنـاه پاک می شود،و زکات دادن (رابطـهٔ مثبت با اجتماع)در عوض دشمنی /۱۵ علیه آن است،و فرمانبرداری به جای نافرمانی از پیامبر است.در آن آیه انسان از آن کارها نهی شده و در این یک به کارهایی که نقض کننـده آنهاست و فراخوانـده شـده است،هم چنان که این آیه تفسیری است عملی برای معنی نیکوکار و پرهیزگاری و پرهیز از خدا(اتّقوا اللّه)که در آن آیه آمده است.

« وَ اللّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ -و خـدا بدانچه می کنید آگاه است.» پس اگر انسان ملتزم به امر الهی باشد خدا بدو ثواب می بخشـد و پاداش نیک در دنیا و آخرت می دهد،و گرنه او را مجازات می کند و عذاب می دهد.

[سوره المجادله (۵۸): آیات ۱۴ تا ۲۲]

اشاره

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللّهُ عَلَيْهِمْ ما هُمْ مِنْكُمْ وَ لا مِنْهُمْ وَ يَحْلِفُونَ عَلَى الْكَذِبِ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (۱۴) أَعَدَّ اللّهُ لَهُمْ عَذاباً شَدِيداً إِنَّهُمْ ساءَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۱۵) اِتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللّهِ فَلَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ (۱۶) لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ مِنَ اللّهِ شَيْئاً أُولئِكَ أَصْحابُ النّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ (۱۷) يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللّهُ جَمِيعاً فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَما يَحْلِفُونَ لَكُمْ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلى شَيْءٍ أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْكاذِبُونَ (۱۸) اِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللّهِ أُولئِكَ حِزْبُ الشَّيْطانِ أَلا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ (۱۹) إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللّهَ وَ رَسُولَهُ أُولئِكَ فِي الْأَذَلِّينَ (۲۰) كَتَبَ اللّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي إِنَّ اللّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (۲۱) لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ كانُوا آباءَهُمْ أَوْ أَبْناءَهُمْ أَوْ إِخْوانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ وَ يُدْخِلُهُمْ جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها رَضِيَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ أُولئِكَ حِزْبُ اللّهِ أَلا إِنَّ حِزْبَ اللّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۲۲)

ص: ۱۹۹

معنای واژه ها

۱۶[جنّه]

:سپر و پرده،و الجنّه:ستره(پوششی)است که از بلیّه و آفت حفظ می کند و اصل آن«ستر»است،و از

ص :۲۰۰

آن ریشه است مجنّ:یعنی سپر،و جنین را از آن رو جنین نامیده اند که در رحمها مستور و پوشیده است،و همچنین جنّ را به سبب پوشیدگی و استتارش جنّ خوانده اند.

۱۹[استحوذ]

:دست یافت و بر دلهایشان چیره شد،و استحواذ دست یافتن و چیرگی بر چیزی است با مالک شدن و به تیول درآوردن آن،و اصل استحواذ:حاذ، یحوذ،حوذا،فهو مستحوذ است.

اینان حزب خدایند

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

در سیاق سخن گفتن از منبع ایمان در واقعیّت وجود انسان،و ضرورت احساس دایم او به ناظر بودن خداوند سبحان بر او،می پرسیم:وسیلۀ سنجش و مقیاس درست برای ایمان راستین و پیوستن درست به اجتماع مؤمنان کدام است؟ بسیاری می پندارند که این مقیاس در بکار بردن قشری و ظاهری دین است، و چون کسی نماز گزارد و روزه بگیرد و به حج رود،براستی از اولیاء و دوستداران دین و از حزب رستگار خدا به شمار می آید،در حالی که ما را می سزد که به قرآن حکیم که همان وسیلۀ تمیز و ترازوی سنجش در هر قضیّه ای است،مراجعه کنیم و مقیاسها را از آیات آن برگیریم.در این درس و در بسیاری از آیات و موضوعات تأکید می شود که مهمترین و برجسته ترین محتوا و مقیاس ایمان و پیوستگی حقیقی برای مؤمنان همان دوستداری و تولّای راستین و عملی نسبت به حزب مؤمنان و رهبری مکتبی آنان است،امّا کسانی که در ظاهر ادّعای ایمان می کنند ولی روابط

گرم نفسانی درونی و سیاسی خود را با حزب شیطان(دشمنان رسالت،شامل کافران و مشرکان و منافقان)حفظ می کنند،گر چه سوگندهای غلاظ بخورند و در تظاهر به /۱۵ ایمان و پیوستگی و دوستداری مبالغه کنند و تکلّف نمایند،جز حزب شیطان نیستند،و خداوند آنها را عذاب خواهد کرد،بدون آنکه بتوانند به وسیله ای از عذاب او بگریزند،و با قسم و سوگند خوردن فریبکاری کنند،زیرا از شاهد و ناظر بر هر چیز و به آن آگاه است،او واقعیّت و درون آنها را که متضمّن دوستی با دشمنان خدا و رسالت و دشمنان مؤمنان و رهبری رسالتی است و در پی کسب شرف و عزّتی (برتری و تسلّطی)از این راهند،می داند و می شناسد.پس چگونه آنان در حالی که با این رفتار پلید خود با خدا و پیامبرش مخالفت می ورزند،از مؤمنان راستین باشند؟ یا چگونه به تسلّط و عزّتی نائل شوند که جز از آن خدا و پیامبر او و مؤمنان نیست؟ هرگز...آنان بیقین از مؤمنان نیستند و سرنوشتی جز خواری از پی خواری ندارند.

آری،آن منافقان دو شخصیّتی به دنبال به دست آوردن مناصب و به اعتبار خود ترقّی با مال و پیروان بیشتر می رفتند،ولی به سبب مرضی که در نفوس خود داشتند و از کفایت بی بهره بودند،در صدد برآمدند که عزّت و تسلّط را از راه همکاری با دشمنان امّت اسلام و خودفروشی و کار گزاری برای آنان به دست آورند،و در این راه به تکاپو درآمدند تا شاید همه با هم بر پیامبر پیروز شوند و شعلهٔ رسالت را خاموش کنند و به مطامع خود تحقق بخشند و به غرضهای شوم خود برسند.

امّا بر این گروه پوشیده مانده بود که خداوند مسیر هستی را بر پایهٔ پیروزی حق نهاده است و این امر را در سنن الهی مقرر کرده و نگاشته و اجرای آن را با اعمال و تنفیذ قدرت خود حتمی ساخته،و عزّت و تسلّط را برای خود و حزبش و شکست و خواری را برای دشمنان خود خواسته و اراده کرده است.

در پایان و سوره بر این روند خداوند مهمترین صفات مؤمنان راستین را که همان حزب رستگار اویند توصیف و تعریف می کند که مهمترین آنها پس از ایمان به خدا و روز قیامت،بیزاری جستن از دشمنان خدا و پیامبرش و رسالت او است، مؤمنان در این باره بین کسی با دیگری تفاوت نمی نهند،آنان به سبب دوستداری و

تولاّ و پیوستگی خود به دین با هر دشمنی،دشمنی می کنند« وَ لَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ -هر چند آن دشمنان پدران یا فرزندان یا برادران یا قبیلهٔ آنها باشند،»و این است که دلالت بر ریشه دار بودن ایمان در دلهای آنان،و اخلاص و پاکدلی ایشان نسبت به حق دارد،و خداوند با روحی از خود آنان را تأیید و یاری می کند،زیرا اینان به حقّ و براستی دوستداران اویند.« أُولٰئِكَ حِزْبُ اللّٰهِ - اینان حزب خدایند،»که شایستهٔ یاری او و سزاوار بهشت و خرسندی اویند،و این همان رستگاری است.

شرح آیات:

[۱۴]

منافقان هم چنان که با امّت اسلامی و پیامبر و رسالت دشمنی می ورزیدند و در عرصهٔ داخلی برای ایجاد جنبشی پنهانی،مخالف با جنبش فرخندهٔ مکتبی،و جریان اجتماعی نافرمانی در برابر رهبری امّت فعالیّت می کردند، در عرصهٔ خارجی نیز دوستی و طرفداری خود را نسبت به نیروهای دشمن این امّت استوار می کردند و این دسته با دو گانه کردن دوستی و جانبداری خویش طمع به تثبیت موقعیّت اجتماعی و سیاسی خود بسته بودند.

« أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ -آیا ندیده ای آن کسان را که با مردمی که خدا بر آنها خشم گرفته بود،دوستی ورزیدند؟» بدین گونه که منافقان آن روزها با یهودیان هم پیمان شدند و به آنان اظهار دوستی و پشتیبانی(ولاء)کردند،یعنی به قلب دوستداری و به عمل فرمانبرداری از آنان را اظهار داشتند.و یهودیان جز مصداق کسانی که خدا بر آنها خشم گرفته بود، نیستند،هم چنان که کسانی که دوستدار آنان گشتند از مصداقهای دورویی و منافقانند.این واقعیّت و پدیده با هر دو مصداق خود در عصر حاضر نیز وجود دارد، ولی به صورتها و مصداقهای مختلف،احزاب و شخصیتهایی گمراه هستند که در غرب و شرق با دشمنان امّت دوستی می ورزند.

از طبیعت و خصلت منافقان است که دوستداریهای حقیقی خود را آشکار

نمی کننـد،آنهـا در میـان مسـلمانان و نزد رهبری به شـکل افرادی مخلص و پاکـدل تظـاهر می کننـد،حتی از ترس رسوایی،در ادعای ایمان و اخلاص بیش از دیگران تکلّف و تصنّع می کنند.ولی این امر چیزی از واقعیّت را تغییر نمی دهد،برای کسی که با دشـمنان خدا دوستی می ورزد چه چیزی از اسـلامش باقی می ماند که مدّعی مسلمانی شود؟آری،منافقان نماز می خوانند و روزه می گیرنـد و به حـج می رونـد و امثـال این کارهـا را می کننـد،ولی این همه تـا وقتی که عبادتهـا از مهمترین محتواهـا و مضـمونها و ارزشـهای خود یعنی تولّی(دوسـتداری راستین)تهی باشد،نزد خدا ارزشی ندارد.و از این رو قرآن پیوستگی آنها را به مسلمانان با وجود ظاهر دینی در رفتارشان نفی می کند.

« مٰا هُمْ مِنْكُمْ -آنـان از شـما نیسـتند،» /۱۵ زیرا آنـان مهمـترین ارزشـهای پیوسـتگی حقیقی و شـروط آن را که همـان تولاّـ و دوسـتداری نسـبت به خدا و رهبری مکتبی و نسـبت به مؤمنان است،از دست داده اند.چگونه احزاب و حکومتها و شخصیّتهای خاین جزئی از این امّت توانند بود در حالی که در جنگ علیه امّت به همراهی دشمنان ایستاده اند؟آیا می پنداری کسی را که بـا حزب شـیطان(نیروهـای اسـتکباری)کـه خداونـد بر آنهـا خشـم گرفته، دوسـتی می ورزد،و انسـانیت خـود و امت خـویش و ثروتهای ملّتش را به آنها می فروشد،خدا دوست بدارد؟!هرگز...او هم مانند آنها مشمول خشم خداست.

« وَ لاٰ مِنْهُمْ -و نه از ایشان.» معنی این کلمه چیست؟ این که دشـمنان با آنان(منافقان)چون افرادی همانند خود رفتار نمی کنند، زیرا یهودیـان به سـبب نژادپرسـتی خـود نمی پذیرفتنـد که کسـی به ایشـان بپیونـدد و بـا آنهـا عجین شود،همچنین است وضـع نیروهای اسـتکباری امروز که با عمّال و کارگزاران خود که از حکمرانان ستمکارند چنان رفتار می کنند که آنان جز سگهایی نگهبان برای حفظ مصالح ایشان نیستند،وانگهی این افراد از مبدأ یا خطّ سیاسی واضحی-نظیر دشمنان-دفاع نمی کنند،بلکه از خود دفاع می کنند و در پی مصالح

و منافع خود می دوند،پس کسی آنها را نمی پذیرد.آری.بیگمان سرانجام،در نظر اسلام،به دشمنان می پیوندند چنان که پروردگار ما،سبحانه گوید:

« وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ (۱) -هر کس از شما که ایشان را به دوستی گزیند در زمرهٔ آنهاست.» « وَ یَحْلِفُونَ -و سوگند می خورند.» به هر چیزی که به قصد سوگند خوردن انجام شود،از قسم،و تظاهر به اسلام به تکلّف از خلال شعارها.

« عَلَی الْکَذِبِ -بدروغ.» یعنی با ادّعای اسلام و ایمان.

« وَ هُمْ یَعْلَمُونَ -و آنان خود می دانند.» خود می دانند که بر هیچ چیز از اسلام پایبند نیستند،و از مسلمانان نیستند، بلکه می خواهند با این تظاهر دیگران را از هدفهای حقیقی خود منحرف و گمراه کنند، چه می دانند که آگاهی و هشیاری امّت نسبت به واقعیّت آنها متضمّن از پا افکندن و ساقط کردن آنها،و در هم شکستن توطئه های آنان است.و ما امروز صورتی از این خط را مشاهده می کنیم که حکمرانان منافق و حرکتهای غرب گرایی که به مکر و دروغ به شعارهای اسلامی تظاهر می کنند،نمودار و مظهر آن اند.

[۱۵-۱۶]

خداوند به تمام اینان و امثالشان به پاداش کارهای بدشان وعدهٔ عذابی سخت می دهد.

« أَعَدَّ اللّٰهُ لَهُمْ عَذٰاباً شَدِیداً -خدا برای ایشان عذابی سخت آماده کرده است.» آماده سازی خدا بدین معنی نیست که ذات متعال او که بسی بالاتر و عظیمتر از این امور است به تکلّفی می افتد،بلکه آنان به عذابی که پیشاپیش برای آنها آماده شده دچار می شوند،و اگر توانسته باشند از سرزنش ملامتگران در دنیا و

۱- (۴۵) -المائده۵۱/.

عکس العمل مؤمنان وارهیده باشند،هرگز نمی توانند از پاداش خدا بر بدترین و پلیدترین کارهای خود که همان نفاق و دورویی و دوگانگی شخصیّت و پیوستن به دشمن است رهایی یابند.

« إِنَّهُمْ سٰاءَ مٰا کٰانُوا یَعْمَلُونَ -زیرا کارهایی که می کنند ناپسند است،» زیرا با دشمنان امّت اسلامی و دشمنان خدا دوستی می ورزند،و خود را در پناه دورویی و نفاق و سوگند خوردن می پوشانند و پنهان می کنند.در تاریخها آمده است که آنان به سود یهودیان جاسوسی می کردند،و اخبار امت و اسرار حسّاس را به آنها می رساندند،هم چنان که حال منافقان در هر دوره و هر شهری است،و در یکی از تاریخها آمده است که آنها آنچه را در تورات آمده بازمی نوشتند و میان مسلمانان پخش می کردند تا اغتشاش فکری در بین ایشان پدید آورند.

« اِتَّخَذُوا أَیْمٰانَهُمْ جُنَّةً -از سوگندهایشان سپری ساخته اند.» /۱۵ یعنی خود را با سوگند و قسمهای محکم زره پوش ساخته و با مظاهر ایمان استتار کرده اند تا رازهای درون سینه و حقیقتشان بر امّت اسلامی آشکار نشود و خود برای تحقق بخشیدن به هدفهای خائنانهٔ بد خویش پیش روند،و بدین تربیت گمراهیی به گمراهی خود بیفزایند،و هر کس از مردم را که بتوانند با روشهای مکر آمیز خود گمراه کنند،و طبیعه مردم ساده ای را که به سبب کمی هشیاری و بیدار دلی بدین مظاهر فریفته می شوند،به انحراف کشانند.

« فَصَدُّوا عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ -و از راه خدا رویگردان شده اند.» خودشان و دیگران،آنها از آن رو نفاق ورزیدند و با ایمان استتار کردند که خود را از خواری در دنیا به سبب رسوایی و ذلّت نزد مؤمنان دور نگاهدارند و بدانچه می پندارند عزّت و کرامت است برسند و مناصب و غنیمتهایی دنیایی به دست آورند،از این رو شایستهٔ تشدید عذابی افزونترند که خوار کننده نیز باشد.

« فَلَهُمْ عَذٰابٌ مُهِینٌ -پس برای آنها عذابی است خوار کننده،» و پرسشی باقی می ماند:راه خدا که آنها از آن سرتافتند کدام است؟شک نیست

ص :۲۰۶

که هر خیر و کـار نیکی همـان راه خـداست،ولی نزدیکتر راهها به او جهاد در راه اوست،و این راه مشـهورترین راهی است که در نصوص بکـار رفته و از آن یـاد شـده است و همانا نشانـۀ بارز خط نفاق شانه خالی کردن از جهاد است و رویگردان کردن مردم از آن با انتشار باطل و شایعه پراکنی یا به وسایل دیگر.

قرآن در این آیـات نشانیهای منافقان را آشـکار کرده تا ما آنها را از راسـتان بازشناسـیم و بـدین وسـیله بر پیچیـده ترین گره و بزرگترین خطر در جامعه اسلامی پیروز شویم.

[۱۷-۱۸]

امّا ریشـۀ مسأله نفاق،و دوسـتداری و جانبـداری از دشـمنان خـدا همانا حطام و خس و خاشاک دنیا و پیرایه های آن است که انسـان بـا طبیعت و هوای خود به دنبـال آن می دود،و هنگـامی که به قرآن بیندیشـیم و در آن تفکّر و تـدبّر کنیم و به بررسـی واقعیـت اجتمـاعی و سیاسـی تاریـخ امّتهـا بـپردازیم در می یـابیم کـه گروهی بزرگ از /۱۵ منافقـان و بطبع سـران آنهـا،همان مالـداران و قدرتمندان اند،و پروردگار ما تأکید می کند که چیزی از حطام دنیا،هنگامی که عذاب آنان فرا رسد یا روز قیامت عرضۀ آتش شوند،سودی به آنها نمی رساند،زیرا آنچه در آنجا برای انسان سود دارد کردار نیک اوست نه مال و یاران او.

« لَنْ تُغْنِیَ عَنْهُمْ أَمْوٰالُهُمْ وَ لاٰ أَوْلاٰدُهُمْ مِنَ اللّٰهِ شَیْئاً -هرگز اموال و اولادشان برای آنان در برابر خشم خدا سودی نکند.» گر چه زمین را انباشـته از طلا کننـد و به فـدیه و جان بهای خود دهند،و اگر چه تمام انس و جنّ برای یاری آنان گرد آیند.از این آیه می توانیم اسـتنباط کنیم که آنها اموال و یاران خود را برای تحقق هـدفهای پلید بکار می گماشـتند،یا به این دو وسـیله پناه می برنـد و این دو را دژی برای خود قرار می دادنـد-چنان که طاغوتان و سـتمکاران می کنند-تا از رسوایی و دیدن گزند در دنیا در امان مانند.

« أُولٰئِکَ أَصْحٰابُ النّٰارِ هُمْ فِیهٰا خٰالِدُونَ -اینان اهل جهنّم انـد و در آن جاودان.» آری،منافقان در دنیا از نعمت برخوردارنـد و نصیبی از پیرایه های آن دارند،

ص :۲۰۷

ولی در آخرت هیـچ نصـیبی جز عـذاب دایم ندارنـد،و گفتهٔ خدای تعالی« لَنْ تُغْنِيَ - هرگز سودی نمی دهد».نفی قاطع مؤکّد مؤیّد است،و در آن اشاره ای است که در دنیا تا اندازه ای محدود سودی بدانها رسانده است.

آن گاه قرآن تصویری از منافقان را در آخرت فراروی ما می گذارد،آنجا که به طمع نجات با فریبکاری برای خدا سوگند می خورنـد،و این از آن روست که شایـد قسم و سوگند خوردن در دنیا و در برابر مردم سپر و وسـیلهٔ اسـتتاری باشد،امّا خداوند بر همـه چیز گـواه و دانـاست و علمش احاطـهٔ کامـل دارد و اگر انسـان ایـن حقیقت را به ژرفی دریابـد بیگمـان دست از نفـاق و دورویی برمی دارد.

« يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَمَا يَحْلِفُونَ لَكُمْ -روزی که خدا همهٔ آنها را برمی انگیزد،هم چنان که برای شـما قسم می خورنـد برای او نیز قسم خواهنـد خـورد.» پس می گوینـد:« وَ اللَّهِ رَبِّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ (۱) -به خـدا سوگنـد پروردگار ما،ما مشـرک نبوده ایم»،و این به سـبب نفـاقی است که در وجود آنـان ریشه دوانـده و برای طمعی است که به رهـایی از رسوایی و عـذاب دارنـد.این آیه مـا را به حقیقتی مهم رهنمون می شود و آن این است /۱۵ که انسـان با همان خلقیات و منشـهایی که تا هنگـام مردن داشـته برانگیخته و زنـده می شود.آری،انسان تنها با همین کالبـد خویش زنـده نمی شود بلکه با تمام ویژگیهای نفسـانی و رفتـاری خود در رسـتاخیز برانگیخته می شود،پس آن روز دروغگویـان را بـا دهانهای بـدبو،و متکبران را به صورت ذرّات خـاکی می بینی که مردم بر آنهـا گـام می نهنـد و منافقـان به سـبب دو شخصـیّتی بودن خود در دنیا،در قیامت دو چهره دارند.

« وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلىٰ شَيْءٍ -و می پندارنـد که سودی خواهند برد(و بر چیزی متّکی خواهد شد)» چه چیزی می تواند مکر و نیرنگ آنان را نزد خداوند از بین ببرد،قدرت،یا

ص :۲۰۸

۱- ۴۶) -الانعام۲۳/.

دارایی،یـار و یـاور و یـا آنچه بـدینها مانـد؟هرگز...زیرا نه ظـاهر و نه اعلانهـا و تبلیغـات و نه...و نه...هیـچ چیز دیگر می تـواند خداوند را بفریبد...زیرا او بر پنهان و آشکار آنان گواه و از حقیقتشان آگاه،و از آنچه کرده و می کنند با خبر است.

« أَلاٰ إِنَّهُمْ هُمُ الْكٰاذِبُونَ -آگاه باشـید که آنان دروغگویان انـد.» نزد خود دروغگوینـد زیرا« يَحْلِفُونَ عَلَى الْكَذِبِ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (۱) - بدروغ سوگند می خورند و خود می دانند»،و نزد خدا دروغگویند زیرا هیچ چیز نهانی بر او پنهان نیست.و سوگند باطل آنان جزئی از دروغ ایشان است.

این آیه ما را به درهم شکسـتن پایه و بنیان نفاق هـدایت می کنـد،بدانیـد که پایه نفاق همین پندار است که ایمان عبارتست از تمرینهـا و اجرای کارهای قشـری و ظاهری،این ریشـهای فروهشـته،و جامعه های کوتاه(که دامن بر خاک نکشـد)،و شـعارهای میـان تهی و بیمـایه،و سوگنـدهای سـخت،و مبالغه در ادّعای پیوسـتگی به دین،هرگز...در واقع ما دام که دوستی و دوسـتداری نسبت به کـافران در دل جای دارد،تمام این ظاهرسازیها هیـچ نشانی از ایمان نـدارد! زیرا ایمان-اصل ایمان-همان دوسـتداری خدا و اولیاء و دوستان او،و بیزاری و برائت از دشمنان خداست.

[۱۹]

قرآن سـپس یکی از عوامل پنهانی و مهم را که در پشت شخصـیّت حقیر آنان قرار گرفته بیان می کند که همان تسـلیم شدن و سرسپردنشان به شیطان است، و او آنان را شتابان به هر جا بخواهد می راند و می کشاند.

« اِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطٰانُ -شـیطان بر آنـان چیره شـده است،» زیرا آنـان در برابر گول زدنها و تشویقها و روشـها و شـگردهای شیطان ناتوان و سست شده اند،و شیطان تنها جنّی(و آن دیو لعین)نیست،بلکه هر کسی که انسان را به نافرمانی از پروردگارش بخوانـد شـیطان است،ماننـد علمـای بـد و فاسـد،و وسایـل تبلیغاتی و رسانه های گمراه کننـده،و سازمانهای منحرف،و همچنین احزاب

۱- (۴۷) -المجادله۱۴/.

و جنبشـهای گمراه.و شـیطان بر هیچکس،ما دام که ایمان دارد مسلّط و چیره نمی شود.مگر ایمان دژ استقلال و متّکی بودن به خود نیست؟و سپری برای دل در برابر فتنه ها و فریبها و شـهوتها محسوب نمی شود؟و مگر نه هر گاه بشـر اعتماد و پشتگرمی و توکّل خود را به خـدا به هنگام وزیـدن تنـد باد شـهوتها و پی در پی رسـیدن فشارها از دست بدهـد،پایـداری و مقاومت بر او دشوار و غیر ممکن می شود؟در چنین حـالی انسـان چون پری دسـتخوش مرکز گردباد،هر گونه اراده و اصالت و انـدیشه را از دست می دهد و تسلیم هر یک از شیطانهای جنّ و انس می شود که او را برانند و بچرخانند.

انسان نمی تواند بی رهبری زندگی کند،پس اگر به حق یاری نکند و دوستدار رهبری خود نباشد و به جامعهٔ خویش نپیوندد و به باطـل یـاری کرده و بـا مظـاهر آن دوستی ورزیـده و به جریان آن پیوسـته است.منافقان خطّ نخست را رد کرده و از امیال و شهوتهـای خود پیروی کرده انـد و از این رو در دام شـیطان افتادنـد و شـیطان تـا آخرین حـد بر آنان چیره شـده است.در معنی کلمـهٔ« اِسْتَحْوَذَ -چیره شـد»گویند از«أحوذ الشـیء»آمده یعنی آن را گرد آورد و به یکدیگر پیوست،و چون گرد می آورد بر آنان چیره می شود و تسلّط و توانایی می یابد.و دیگری گفته است:از«حوذ»است که بیرون ران شتر باشد که از خلال آنجا شتر را می رانند (و حاذ الإبل:یعنی شتر را سخت راند).و معنی واضح است که همان چیرگی بر آنهاست.

« فَأَنْساٰهُمْ ذِكْرَ اللّٰهِ -پس نـام خـدا را از یادشـان برده است.» در دلهایشـان و رفتارشان و واقعیّت عملی ایشان.و هر جا که مورد ذکر و نـام خـدا باشـد،همانـا از یاد بردن آن برای انسان خسارتی بزرگ است.و شـیطان در گمراه ساختن آدمی از کوچکترین امور آغاز می کنـد و گام به گام پیش می رود تا بر رفیقش دست یابـد،و روشـهای فریب و مکر او گوناگون است و مهمترین آنهـا آراسـتن دنیـا،و زیبـا نمایانـدن گناهان به انسان،و برانگیختن آرزوها و خواهشـها در قلب او،و انگیختن او به جانب آنها و آمیختن حق به باطل است.امیر مؤمنان /۱۵ (علیه

السلام)گوید:«واقع شدن فتنه ها امیال و خواهشهایی را آغاز کرده که از آنها پیروی می شود و احکامی که بدعت می نهند...اگر باطل آزاد شود بر خردمندان بیمی نیست،و اگر حق آزاد شود اختلافی در میان نخواهد بود،امّا نیرویی از این جانب و نیرویی از آن سو وارد می شود و آن دو بهم می آمیزند و همراه می آیند،پس اینجاست که شیطان بر دوستان خود چیره می شود،و کسانی که از جانب خدا به آنان نیکی شده است نجات می یابند». (1)

چیرگی شیطان هنگامی کامل می شود که انسان نام پروردگارش و گواه بودن او را بر خود،و جزا و پاداش و گستردگی رحمتش،و سختی عذاب او و دیگر چیزهای همانند اینها را از یاد ببرد،زیرا یاد خداست که انسان را از گناه بازمی دارد و حفظ می کند و او را به فرمانبرداری و توبه وا می دارد.امام صادق(علیه السلام) گفت:«چون این آیه نازل شد:« وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ (2) -و آن کسانی که چون مرتکب کاری زشت شوند یا به خود ستمی کنند،خدا را یاد می کنند و برای گناهان خویش آمرزش می خواهند.»ابلیس در مکّه به کوهی بالا رفت که بدان ثور می گفتند،آن گاه با بلندترین آوای خود به دیوانش آواز داد،و آنها نزد او گرد آمدند و گفتند:ای سرور ما!فراخواندن ما برای چیست؟گفت:این آیه نازل شده است،کیست که کار آن را بسازد؟دیوی از شیطانها برخاست و گفت:من بدین و بدان وسیله شایستهٔ جلوگیری از آنم،گفت:تو آن را نشایی،پس دیگری برخاست و هم چنان گفت، ابلیس گفت:تو هم اهل این کار نیستی،آن گاه وسواس خنّاس گفت:من شایستهٔ مبارزه با آن آیه ام،گفت:با چه وسیله؟گفت:به آنان وعده می دهم و آرزوجویشان می کنم تا به خطا و گناه درافتند،و چون به گناه در افتادند،آمرزش طلبی و استغفار را از یادشان می برم،پس ابلیس گفت:تو شایستهٔ این کاری،و او را تا

۱- (۴۸) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۶۷.

۲- (۴۹) -آل عمران۱۳۵/.

روز قیامت بر این کار گماشت»، (۱) و هر گاه کسی یاد خدا را فراموش کند نه تنها در خطا و گمراهی خود باقی می ماند بلکه بدون نجات دهنده ای در بند شیطان گرفتار می شود و این اسارت و بندگی شیطان او را از گودالی به دیگری تا اسفل السافلین دوزخ می کشاند.

« أُولٰئِکَ حِزْبُ الشَّیْطٰانِ -ایشان حزب شیطان اند.» در دنیا،از آن رو که او را دوست می گیرند و از او پیروی می کنند و هر جا که او می خواهد می روند،و در آخرت،از این رو با او روانهٔ دوزخ می شوند،و این تقریر و بیانی است از جانب خداوند که اینان با وجود تظاهر به وابستگی به او،از حزب او نیستند، /۱۵ و چگونه می توانند،در حالی که هیچ بهره ای از مهمترین شروط و مضمونهای پیوستگی و وابستگی حقیقی،که همان دوستداری دوستان خدا و فرمانبرداری از امامت مکتبی است ندارند،از حزب خدا باشند؟!حزب شیطان به صورت گردهمایی و سازمانی شکل پذیرفته نیست،بلکه جبهه ای است گسترده و امتداد یافته در طول زمان مرکّب از ارزشهای باطل و مظاهر و سمبلها و گردهماییهای آن به انواع مصادیق و طبیعتهایش،و آن که از این جبهه حمایت می کند،در ظاهر رهبریهای منحرف سیاسی و اقتصادی و فکری و نظامی،و...است،و در نهان این جبهه وابسته به شیطان رجیم است.

« أَلاٰ إِنَّ حِزْبَ الشَّیْطٰانِ هُمُ الْخٰاسِرُونَ -آگاه باشید که حزب شیطان زیان کنندگان اند.» در دنیا،از آن رو که با خواری انحراف و شکست خوردن به دست مؤمنان (حزب خدا)روبرو می شوند،و خسارت و زیان بزرگترشان در آخرت مجسّم می شود که همه همراه شیطان کارشان به کشیدن عذاب خواری و ذلّت جاودان می انجامد.

و خداوند زیان آنان را تأکید کرده زیرا دوستداری مظاهر حزب خود پرداختند و به سبب جدایی و دور شدن از حزب خدا و دوستداران آن به حزب شیطان پیوستند و

ص:۲۱۲

۱- ۵۰) -بحار الانوار،ج ۶۳،ص ۱۹۷.

حق را ترک کردنـد و به باطل گرویدنـد تا چیزهایی به دست آورنـد و سودی برند و هرگز در رسـیدن به مراد خود کامیاب و رستگار نخواهند شد.

[۲۰-۲۲]

قرآن حکیم دیگر بار زیان حزب شـیطان و وابسـتگان آن را تأکیـد می کنـد،زیرا با ترک رسالت به دشـمنی خدا پرداختند و با نافرمانی نسبت به پیامبر او با او دشـمنی ورزیدنـد و از تسـلیم شـدن به رهبری او سـرباز زدنـد و از این رو از مردمی شدند که بیشترین خواری و تحقیر را می بینند.

« إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولٰئِكَ فِي الْأَذَلِّينَ -همانا کسانی که با خدا و پیامبرش مخالفت می ورزند در شمار ذلیل ترین کسان انـد.» زیرا عزّت به خـدا اختصاص دارد و او پیامبر خود و مؤمنان(حزب خـدا)را بدان اختصاص داده و گروه مخالفان از ایشان نیستند« اَلَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعاً (۱) -کسانی که بجای مؤمنـان کـافران را بـه دوسـتی برمی گزیننـد،آیـا عزّت و چیرگی را نزد آنـان می جوینـد،در حـالی کـه عزّت بـه تمـامی از آن خـداست؟».وانگهی راه عزّت و چیرگی حقیقی همان تطبیق حق است نه پیروی از باطل و خواهشـهای نفس،و آنان کتاب خدا را پشت سر خود گذاشته و از شیطان پیروی کرده اند.

این آیه مـا را رهنمون می شود که آن گروه منافق در درون ضـمیر خود با احساس پستی و کوچکی و خواری بسـر می برنـد و این امر آنان را وا می دارد که به گمان و پندار خطای خود در جستجوی قوّت و عزّت به دوستداری دشمنان خدا پردازند،ولی مؤمنان راستین به دوسـتداری و پیوسـتگی خود به خـدا و حزب و رهبری او تمسّک می جویند و آن را از کف نمی دهند زیرا اعتقاد راسخ دارند که این تنها راه رسیدن به عزّت و قوت(و رستگاری)است.

خواری کافران به صورتی واضـحتر هنگامی آشـکار می شود که خداونـد عـذاب خوار کننـده را بر آنان نازل می کنـد و هیچ کرامتی برای آنان در میان مردم و در

۱- (۵۱) -النساء۱۳۹/.

میان خودشان باقی نمی ماند،با توجّه به این که مشیّت خدای تعالی به خوار کردن آنان و همچنین به عزّت حزب خود منحصر به آخرت نیست بلکه این هر دو،(ذلّت آنان و عزّت اینان)در دنیا نیز واجب و حتمی شده است و این هر دو امر در پیروزی دادن خدای سبحان به حزب خود جلوه گر می شود،و این پیروزی حقّی است حتمی که خداوند زندگی را بر اساس آن آفریده و تحقّق آن را به ارادهٔ خود،فرض و واجب کرده است.

« کَتَبَ اللّٰهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِی -خدا مقرر داشته و نوشته است که:

البته من و پیامبرانم پیروز می شویم.» (کتب)یعنی واجب و تثبیت کرده است،مانند آن که گوید:« کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیٰامُ (1) -روزه داشتن بر شما مقرر شد»،و« کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتٰالُ (2) -جنگ بر شما مقرّر شد»،و هیچ عاملی آنچه را خدا مقرّر کرده تغییر نمی دهد،زیرا این ارادهٔ مطلق اوست.و در این آیه چهار تأکید وجود دارد:فعل «کتب،به معنی مقرر کرد»و لام توکید،و نون توکید در« لَأَغْلِبَنَّ -البته پیروز می شوم»،و ضمیر منفصل«انا:من»،و تمام این تأکیدها برای آن است که مؤمنان به یاری و پیروزی بخشیدن خدا به خود اطمینان یابند،با وجود تمام مخالفتها و شرایط نامساعد،آنجا که با شماری اندک و ساز و برگی محدود در برابر حزب شیطان با شمار افزون و امکانات مادّی و معنوی بسیار،می ایستند و می دانند که سرانجام بر آن پیروز خواهند شد و چیرگی به سود آنان خواهد بود،زیرا گر چه خود اند کند و امکاناتشان کم است،امّا به ارادهٔ مطلق غیب مؤیّدند.

« إِنَّ اللّٰهَ قَوِیٌّ -همانا خدا قدرتمند است.» /۱۵ هیچ کس بر او چیره نمی شود،و او بر هر دشمنی پیروز می شود.

« عَزِیزٌ -مسلّط و با عزّت است.»

۱- ۵۲) -البقره۱۸۳/.

۲- ۵۳) -البقره۲۱۶/.

خـواری را بـه خـود و پیـامبرش و اولیـاء خـویش و مؤمنـان(حزب خـود) نمی پـذیرد.و ایـن سـه تأکیـد دیگر اسـت:« إِنَّ – همانـا،براستی»،« قَوِیٌّ –نیرومنـد» و« عَزِیزٌ –مسلّط»،و چه قـدر نهضـتهای مکتبی که امروز با امکانات محـدود به نبرد با شـرق و غرب و دنباله های آنها،نظامهای فاسـد،در ایسـتاده اند،نیاز دارند که به این آیه گرامی بنگرند و از آن مرهمی شـفابخش برای تمام عوامل نومیـدی و تردیـدی و عقب نشینی بر گیرنـد.آری،دشـمنان به جدیدترین سـلاحهای گوناگون(نظامی و سیاسـی و تبلیغاتی و اطلاعاتی و اقتصادی)مسلّحند،ولی ما به چیر گی و نیروی خدا یاری می شویم و پیروزی می یابیم.

طبیعی است که در این نبرد درست نیست که بـدون ایمـان به غیب،به خود تکیه کنیم،زیرا این معرکه مهم و خطرنـاک است و مخالفتهـا بسـیار و دشوار، هم چنان که روا نیست غیب(و امـداد غیبی)را در ادارهٔ نبرد بجای خود بگیریم، بلکه واجب است که آنچه خود می توانیم برای غلبه و پیروزی بکوشـیم و آن گاه به خـدا توکّل کنیم.و به نظر می رسـد که در این آیه به همین امر اشـاره شـده اسـت،زیرا خداونـد نگفته است:« لَأَغْلِبَنَّ أَنَا –بیقین البته من غلبه می کنم»و همین،بلکه افزوده است:« وَ رُسُلِی –و پیامبرانم»،هم چنان که آیه آینـده بتأکیـد به حزب اللّه یادآور می شود که پیروزی و یاری از جانب خدا دو شـرط دارد:رهبری مکتبی+ حزب اللّه.و این بـدان معنی نیست که او نمی توانـد بدون پیامبر و مؤمنان،خود حق را پیروز سازد و رسالت خود را در زندگی اجرا کند،هرگز...ولی خداوند زندگی را بر اساس آزمون و امتحان آفریده است.

از آنجـا که این آیه پس از گفتار دربارهٔ کسانی که با دشـمنان خـدا دوستی می ورزنـد آمـده است،از آن در می یابیم که هم پیمانی منافقان با جبهـهٔ شـیطان بر ضـد حزب خـدا نمی توانـد چیزی از معادله را بر هم زند و دگرگون کند،زیرا این کار آنان هرگز حزب خدای تعالی را ضعیف نمی کند و هرگز دشمنان خدا چیرگی بر حق را به دست نمی آورند.و گفت:« أَنَا وَ رُسُلِی –من و پیـامبرانم»،آن گاه پس از آن قوّت و عزّت خود را به تنها تأکیـد کرد،تا تأکیـد کنـد که چیرگی حق /۱۵ در درجهٔ اوّل مرهون

یـاری احـدی از مردم نیست،بلکه مرهون تحقق ارادهٔ ذات سـبحان اوست،پس اگر همه از مسـئولیتهای خود شانه خالی کننـد و حتّی با دشـمنان هم پیمان شونـد،او خود بیقین حق را پیروز می کنـد.و گفت:« وَ رُسُلِی –و پیامبرانم»،و نامی از مؤمنان نبرد،در حالی که آنان نیز مورد نظر این آیه و مشمول حکم و غلبه و چیرگی هستند.

شایـد به سـبب دلالـت بر این که یـاری دادن و پیروزی بخشـیدن خـدا به مؤمنـان برای پیروی آنـان از خـط پیـامبران است،و به صورت مفرد نگفت:«و رسولی–و پیامبرم»،تا ما را رهنمون شود که رسالت اسلامی امتداد و دنبالهٔ حقیقی تمام رسالتهای پیشین است،و پیروزی آن همـان پیروزی مسـیر حق در زنـدگی و همان مسـیری است که پیامبران در طول تاریـخ مشـعل آن را حمل کرده انــد،و پیروزی و یـاری خــدا پس از پیـامبران متوقـف نمی شـود بلکـه در تأییــد او و از جنبشــهای مکتـبی راسـتین(حزب خدا)استمرار می یابد،زیرا این نهضتها ادامهٔ طبیعی جنبش پیامبران است پس پیروزی آن در واقع پیروزی راه ایشان است.

و در این مورد سه راه وجود دارد:

اوّل:نیروی غیبی مستقیم یا به وسـیلهٔ فرشـتگان،چنان که نوح(علیه السـلام) را با هلاک کردن قوم او پیروزی داد،و موسی(علیه السلام)را با غرق کردن فرعون و لشگرش نصرت داد،و همچنین صالح نبی و شعیب نبی(علیهما السلام)را...

(پیروز کرد).

دوّم:حجّت و برهانی رسا که به اولیاء خود می دهد و ایشان را به خوبی مجهّز می سازد و بدین سـبب مردم از سـخن آنان قانع می شوند و در می یابند که رسالتهای پروردگارشان همان حق است،چنان که حجّت پیامبر گرامی خود(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)را کامل و تمام ساخت و مردم گروه گروه به دین او در آمدند.

سوّم:و همـان که برای مـا اهمیّت دارد:پیروزی حق به وسـیلهٔ مؤمنان متوکّل به ذات عزّ و جلّ او،راغبان و مشـتاقان شـهادت در حالی که به رشتهٔ وحدت و رهبری مکتبی چنگ در زده اند،و کسانی که جز کوشش خستگی ناپذیر برای بالا بردن کلمهٔ حق چیزی نمی شناسند و اینان به راستی و بحق حزب اویند.

و مهمترین چیزی که حزب خدا بدان تمیز داده می شود این است که افراد آن برای بندگی خدا تنها به حق توجّه دارند و خواهان آن اند و به پیامبر او از روی خرسندی /۱۵ و رضایی استوار و پایدار سرسپرده اند.اگر در دلهای آنان و رفتارهای سیاسی و حتی اجتماعی آن جستجو کنی هرگز اثری از دوستداری نسبت به دشمنان در زندگی آنان نمی یابی،زیرا گراییدن آنان به حزب اللّه با پاکدلی و اخلاص تنها برای خدای تعالی است،از این ارزش اساسی دست برنمی دارند و هیچ کس را هر چند به ایشان نزدیک باشد بر آن ترجیح نمی دهند،و این به سبب هشیاری و آگاهی ژرف ایشان است به نقش تولّی و دوستداری در تعیین شخصیت انسان،و هویّت حقیقی و پیوستگی او،چنان که خداوند گفت:

« لاٰ تَجِدُ قَوْماً یُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ -نمی یابی مردمی را که به خدا ایمان آورده باشند...» ایمانی با قانع شدن و توحید،یا یقین داشتن به حساب و پاداش.

« وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ -و روز قیامت،» کسانی را که دارای این صفات باشند نمی یابی که...

« یُوٰادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ -با کسانی که با خدا و پیامبرش مخالفت می ورزند،دوستی کنند.» پس این شرک و کفری است که نفوس آنان که به خدا ایمان دارند آن را نمی پذیرد،و گناهی است بزرگ که می ترسند خداوند به سبب آن در آخرت بر ایشان خشمگین شود،در حالی که آنان در جستجوی سعادت و رستگاری در آخرت اند.با نگریستن از زاویه ای دیگر بدین آیه،مفهومش این است که کسی که با دشمنان خدا دوستی و محبّت می ورزد از مؤمنان نیست،و براستی مهمترین عاملی که منافقان و صاحبان نفوس بیمار را به اقدام در این زمینه سوق می دهد همان شکّ آنان نسبت به خداوند و پاداش،و کفر آنان بدین دو است،و آنان ایمان به خدا را با شرک و کفر و آخرت را با دنیا تعویض کرده اند.امّا مؤمنان راستین(حزب خدا)دوستدار پروردگار خود و جانشینان او از رهبریهای مکتبی هستند،و ایمانشان

به خدا و آخرت آنان را از دوستداری کسانی که با خدا می ستیزند،باز می دارد.

« وَ لَوْ کٰانُوا آبٰاءَهُمْ أَوْ أَبْنٰاءَهُمْ أَوْ إِخْوٰانَهُمْ أَوْ عَشِیرَتَهُمْ -هر چند آنان پدران یا فرزندان یا برادران یا قبیلۀ آنها باشند،» زیرا عواطف و انگیزه ها در شخصیّتها و رفتارها و موضعگیریهای ایشان تأثیری ندارد، /۱۵ آنان حق را می جویند و در طلبش تا حدّ توان می کوشند،و رهبری با کفایت بر حقی را می خواهند پس به دوستداری آن می پردازند،و همایشی مکتبی را می جویند پس بدان می پیوندند و تمام امکانات خود را برای آن بکار می برند و در راه خدا به سرزنش هیچ ملامتگری توجّه نمی کنند.شک نیست که این امر مستلزم مقاومتهایی است که نیاز به ارادۀ نیرومند،و توفیق از جانب خدا دارد،و از این رو قرآن تأکید می کند و می گوید:

« أُولٰئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْإِیمٰانَ -خدا بر دلهایشان رقم ایمان زده.» یعنی خدا ایمان را در نفوس آنان ثابت و استوار کرده،زیرا در وجود ایشان، هنگامی که تنها برای او و برای حق از هر چیزی جز این دو گذشتند،شایستگی لازم را تشخیص داده.و ایمانی که در دل نوشته و پایدار شود مهمتر و راسختر و راست تر از آن است که در اندامها ظاهر می شود.

« وَ أَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ -و با روحی از خود یاریشان کرده.» پس سه نیرو در آنها گرد آمده:ارادۀ آنان+نیروی ایمان+یاری و پشتیبانی خدا،و بدین وسیله بر مخالفتها و ستیزه جوییها پیروز می شوند و از استوارترین پیوندها و ژرفترین و ریشه دارترین پیوستگیها(پیوند با پدران و فرزندان و برادران،و پیوستگی به قبیله و وطن و ملیّت)می گسلند و به پیوستگی رسالتی و پیوند با حق و اهل آن روی می آورند.پیداست که این بیان بر عکس بیانی است که در وصف منافقان آمده که شیطان بر آنان چیره می شود و یاد خدا را از خاطر آنان می برد پس در آنجا و در آن صورت ذرّة ای استقلال و عزّت و اراده برای آنها باقی نمی ماند، در حالی که در اینجا ذرّه ای سستی و ناتوانی و خواری نمی یابی،و حدّ فاصل بین

ص :۲۱۸

این دو جز ایمان حقیقی به پروردگار عزّت و چیرگی نیست.

امّا دربارۀ روحی که خداوند به وسیلۀ آن ایشان را یاری می دهد،و ایمان را در دلهایشان استوار می سازد و آنان را به کمک آن روح بر مخالفتها و ستیزه جوییها پیروز می گرداند باید گفت که آن تعبیر از چیزی است که به انسان زندگی حقیقی را می بخشد،و زندگی او در التزام و پیوستگی دایم او به حق است،و از روشنترین مصداقهای آن روح ایمانی است که زندگی واقعی را برای آنان می آورد و آیات و نشانه های خدا را در ضمیر آنان گرد می آورد و ایمان مکتوب در دلهای ایشان آن را در ذهن و خردشان زنده می کند.خدای تعالی گفت:«یا أَیُّهَا /۱۵ الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیبُوا لِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاکُمْ لِما یُحْیِیکُمْ (۱) - ای کسانی که ایمان آورده اید!چون خدا و پیامبرش شما را به چیزی فراخوانند که زندگیتان می بخشد دعوتشان را پاسخ گویید و بپذیرید»،و از مصداقهای روح تأیید الهی فرشتگان خدایند.اینک پاره ای از نصوصی که در تفسیر این کلمه(روح خدا)آمده است:

امام صادق(علیه السلام)گفت:«آن ایمان است»، (۲) و گفت:«هیچ مؤمنی نیست مگر آن که دلش در درون خود دو گوش دارد:گوشی که وسواس الخنّاس در آن وسوسه می دمد،و گوشی که فرشته در آن می دمد و خداوند به وسیلۀ آن فرشته مؤمن را پشتیبانی می کند.» (۳) آن گاه این آیه را تلاوت کرد.

و امام ابو الحسن هادی(علیه السلام)گفت:«همانا خدای تبارک و تعالی مؤمن را به روحی از خود تأیید کرده که هر وقت او نیکی و پرهیزگاری می کند با او حضور دارد و هر وقت او گناه و تجاوز می کند از او دور و پنهان می شود،پس آن روح با وی هست و هنگام نیکی کردن او از شادمانی به جنبش درمی آید،و هنگام بد کردن او در زمین فرو می رود.پس ای بندگان خدا!نعمتهای خدا را با اصلاح خودتان مواظبت کنید تا به یقین خود بیفزایید،و سودی نفیس و گرانبها برید.

ص:۲۱۹

۱- ۵۴) -الانفال۲۴/.

۲- ۵۵) نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۶۹.

۳- ۵۶) همان مأخذ.

خداونـد بیـامرزد مردی را کـه بـه خیری اهمّیـت دهـد و آن را بـه انجـام رسانـد و بـه شـرّی اهمّیـت دهـد و از آن خـودداری ورزد،سپس گفت:ما به وسیلهٔ آن روح به فرمانبرداری از خدا و کردار برای او تأیید می شویم». (۱)

مصـداقهای ایمـان اسـتوار و تأییـد الهی در وجود صـحابهٔ مخلص و پاکـدل پیـامبر خـدا جلوه گر شـده است،که از علاـقه های عـاطفی و اجتمـاعی و سیاسـی و همچنین پیوسـتگیهای قبیله ای و نژادی و...و...گسسـته انـد تا علاقه و پیونـدشان تنها به حق،و پیوسـتگیشان به حزب خدا باشد،و برای همین به جنگ با پدران و پسـران و برادران و قبیله های خود ایسـتادند،و در راه خدا از سرزنش هیـچ ملاـمتگری نیندیشـیدند.امیر مؤمنـان(علیه السـلام)گویـد:«مـا بـا پیامبر خـدا(صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم)بودیم.با پدرانمان و پسرانمان،و عموهایمان می جنگیدیم /۱۵ و این امر جز ایمان و سـرسپرد گی ما را نمی افزود،که در راه راست پا بر جا بودیم،و در سختیها شکیبا، و در جهاد با دشمن کوشا». (۲)

در سیره آمده است که عبد اللّه بن عبد اللّه بن أبی نزد پیامبر(صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم)نشـست و پیامبر آبی نوشید،آن گاه وی گفت:تو را به خـدا،ای پیامبر خـدا!آیا از آبی که نوشـیدی چیزی باقی نمانـده است که آن را به پـدرم بنوشانم،شایـد خـدا بـدان وسـیله دل او را پـاک سـازد؟پس پیـامبر آن را بـه او مرحمت کرد،و او آن را برای پـدرش آورد.(پـدرش)عبـد اللّه به او گفت:این چیست؟گفت:ته ماندهٔ آبی است که پیامبر(صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم)نوشـیده،برای تو آورده ام که آن را بنوشـی شایـد خـدا بـدین وسیله دلـت را پـاک سازد.پـدرش بـه او گفـت:چرا پیشـاب مـادرت را که بیگمـان از این پـاکتر است برایم نیاوردی!پسـرش خشـمگین شـد و نزد پیامبر آمد و گفت:ای پیامبر خدا!آیا اجازه می دهی که پدرم را بکشم؟پیامبر گفت:«نه، بلکه با او مدارا کن و به او نیکی کن». (۳)

۱- ۵۷) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۶۹.

۲- ۵۸) -نهج،خ ۵۶،ترجمه دکتر شهیدی،ص ۴۶.

۳- ۵۹) -القرطبی،ج ۱۷،ص ۲۰۷.

« وَ يُدْخِلُهُمْ جَنّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ -و آنان را به بهشتهایی که در پایین آن نهرها جاری است درآورد،در آن جاودانه باشند.خدا از آنان خشنود است.» برای راست بودنشان با او،و پاکدل بودنشان نسبت به او،و یاری و کمکشان به دین او و پیامبر او« وَ رِضْوانٌ مِنَ اللّهِ أَکْبَرُ (۱) -و خشنودی یافتن از جانب خدا بزرگتر است»از هر ثواب و پاداشی دیگر...و ایشان به نوبهٔ خود بدو تسلیم شدند و سرسپردند.

« وَ رَضُوا عَنْهُ -و آنان نیز از او خشنودند.» برای شناخت او،و میل با پاداش و ثواب او،پس آنان از آنچه به ایشان می رسد بانگ و فریاد نمی کنند و از دشواریها و گزندهایی که در راه او می بینند روی نمی گردانند،زیرا در جستجوی خشنودی اویند،هر جا آن را بیابند،و بزرگترین سرافرازی آنها در این است که از فداکاریهایی که برای او کرده اند به خود نمی بالند،و هر چیزی جز او را ارزان و ناچیز می شمارند زیرا وجود خود را به خدای تعالی فروخته اند و آن را در گرو خشنودی او گذاشته اند،پس برای او به حزب گراییدند(یاری کردند و متّحد شدند)،زیر بیدق حق،و رهبری مکتبی،و در گردهمایی مؤمنان،آنچه را او دوست دارد دوست می دارند /۱۵ و بدان عمل می کنند و آنچه را او دشمن می دارد دشمن می دارند و از آن خودداری می کنند،و مقیاس و وسیلهٔ سنجش آنان در شناخت باطل و مصداقهایش(دشمنان خدا و پیامبر او)همان حق است که در رسالت،و رهبری الهی و در وجود پیامبر و امامان،و پس از ایشان عالمان مخلص،مجسم و نمایانگر شده است.

« أُولئِکَ حِزْبُ اللّهِ -اینان حزب خدایند،» زیرا اینان تنها و تنها برای او و برای حق و رهبری صالحان اند،حتی ژرفتر از اختصاص محض منافقان به شیطان و باطل و به سردمداران کفر و مظاهر آن.هر

۱- ۶۰) -التوبه۷۲/.

کس در جستجوی خط مکتبی اصیل است و می خواهد بدان بپیوندد،بداند که بیقین این خط در جنبشهای الهی با اخلاص تجسّم و تجسّد یافته است،نهضتهایی که بر پایهٔ گسیختن از دشمنان خدا و پیکار با آنها نهاده شده،دور از پیوندها و هم پیمانیهای شبهه آمیز و بر اساس حق،نه نژادپرستی و ملیّت،و هم قارّه ای و آنچه بدین ماند،و نه بر اساس بت سازی از یک تن،که تمام اینها شرکی است پنهانی.

هم چنان که افراد حزب اللّه حقیقی با کسانی که با خدا می ستیزند دوستی نمی ورزند،و از سویی دیگر با کسانی که خدا را دوست می دارند و با او مودّت دارند،نمی ستیزند.پس کسانی که با دوستداران و اولیاء خدا و مؤمنان به او دشمنی می ورزند و کسانی که تنها گردهمایی و تشکیلات خود را مقیاس شناخت حق از باطل قرار داده اند،از حزب خدا نیستند،زیرا این ارزشی است جاهلیّتی که مؤمنان حزب خدا آن را مردود می شمارند زیرا مقیاس ایشان خود حق است و رهبریی که همواره ملازم حق است و آن را در نظر گاهها و موضعگیریهای خود معیار و ملاکی درست قرار می دهد.و این گفتهٔ خدا:« أُولٰئِکَ - اینان»اشاره به صفاتی دارد که پیش از این آمد و ما را بدین نکته رهنمون است که انسان و اجتماع به عوامل ظاهری همچون شکل و نام از حزب خدا نمی شود،بلکه با مضمونها و صفات بواقع حزب اللّه می شود،و بنا بر این براستی،هر جنبشی که این نام را به خود ببندد حزب خدا نیست،بلکه آن نهضتی که تمام این صفات را در واقعیّت زندگی فردی و اجتماعی تجسّم دهد حزب خداست و اگر شخصی به تجمّعی مؤمن بپیوند ولی این صفات را در خود تجسّم ندهد و هرگز با وجود پیوستگی خود به حزب اللّه از حزب خدا نیست.

از کلمهٔ«حزب»بدین نکته رهنمون می شویم که افراد آن با نظمی متقابلا به یکدیگر پیوسته و وابسته اند و روابط استوار انسانی و ایمانی آنان را به یکدیگر مربوط می کند،پس در وجود آنان اثری از کینه و تحمیل غل و زنجیر و قید و بند /۱۵ بر یکدیگر و بر برادران مؤمن خود،و نشانه ای از روح فردی و تکروی نمی یابی.و بر اساس این تعریف گسترده از حزب اللّه،ممکن نیست آن را به مصداقهایی از آن در گروهی معین محدود و منحصر کنیم،بلکه جبههٔ تمام مؤمنان راستین است.و این

ارزشها و صفات همان است که به وسیلهٔ آنها سعادت را به دست می آورند.

« أَلا إِنَّ حِزْبَ اللّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ -هان،آگاه باشید که حزب خدا رستگاران اند،» و رستگاری همان سعادت با کامیابی در رسیدن به هدفهای حقیقی انسان است،و رستگاری حزب خدا در دنیا به ایمان و نتایج تطبیق حق و التزام و همواره با آن بودن و به پیروز شدن بر حزب شیطان،و در آخرت رسیدن به بهشتهای خدا و خشنودی اوست.

ص :۲۲۳

سورهٔ حشر

اشاره

ص: ۲۲۵

فضیلت سوره:

در کتاب ثواب الاعمال با اسناد آن از پیامبر-صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- نقل است که گفت:«هر کس سورهٔ حشر را بخواند،بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و پرده ها و آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و هوا و باد و پرنده و درخت و کوه ها و خورشید و ماه و فرشتگان،همه و همه به او صلوات می فرستند و برای او آمرزش می طلبند،و اگر همان روز یا همان شب بمیرد،شهید مرده است.» نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۷۱ پیامبر خدا-صلّی اللّه علیه و آله-گفت:«هر کس این سوره را بخواند از حزب خداست که رستگارانند.» ثواب الأعمال،ص ۲۰۹ /۱۵

زمینهٔ کلّی سوره

این سوره با تسبیح و منزّه شمردن خدا و بیان عزّت و چیرگی او که در بیرون راندن کافران جلوه گر شده آغاز می شود و به(اسماء اللّه الحسنی)نامهای نیکوی

ص:۲۲۷

خدا پایان می یابد،و در میان این آغاز و پایان برادری ایمانی ای که مسلمانان را به یکدیگر می پیوند بیان شده،در حالی که کافران را هر چند جمع می شماری، دلهایشان پراکنده است...

پس در این سوره دو محور وجود دارد که به یکدیگر،همچون ارتباط میان رود و سرچشمه،و درخت برومند باب ریشه های فرو رفته آن در ژرفا،مربوط می شوند...

چنین است که تسبیح خداوند و تقدیس و منزّه شمردن او و از داشتن شریکان،و ذوب شدن در بوتهٔ یکتا شناسی او و پناه گرفتن در زیر سایهٔ بیدق ستایش او که به نامهای نیکوی او در اهتزاز است...همهٔ اینها اساس گردهمایی ایمانیی است که از حجابها و موانع مادی در می گذرد،و ریشه ای است برای درخت صفات نمونه ای همچون حمایت از یکدیگر و ایثار،و سرچشمهٔ جویبارهای حکمت و جهاد و چیرگی و عزّت الهی است.

بدین گونه آیات این سوره در گوشهای هشیار فرو می رود،و دلها را از کینه ها پاک می کند /۱۵ و در سراسر آنها نهال دوستی و محبّت را می نشاند و می کارد.

بیایید پرتوهای درخشانی را که از آیه های مبارک آن می تابد به پیشواز رویم:

از آنجا که خداوند ذات قدّوس و منزّهی است که آنچه در آسمانها و زمین است او را تسبیح می کنند،پس او مسلّط و عزیز و حکیم است.

از آنجا که مسلّط و دارای عزّت است کسانی از اهل کتاب را که نسبت به این رسالت کفر ورزیدند و با آن جنگیدند مقهور می سازد و تا روز رستاخیز از خانه های خود بیرون می راند گر چه در آن خانه ها و سرزمینها ریشه دار شده اند و گمان نمی کنند که از آنجا بیرون رانده شوند،هم چنان که تا کنون نیز چنان گمانی نبرده بودند.برای چه؟برای آن که هنگامی که نسبت به رسالت کفر ورزیدند این امر دشمنی و عناد با خدا و پیامبر او بود.و از آیات عزّت خداوند برمی آید که او نسبت به کسانی که با او دشمنی ورزند سختگیر است و آنان را مجازاتی شدید

می کند.

آن گاه سیاق آیات به بیان تضامن و تعاون اجتماعی میان مسلمانان از طریق نقاط پیوسته زیرین می پردازد:

یکم:آنچه خداوند بدون جنگ به پیامبرش رسانده است از آن خدا و پیامبر و مسلمانان مستضعف است.

دوّم:هدف توزیع و تقسیم ثروت جلوگیری از انباشته شدن آن تنها در میان توانگران است.

سوّم:مهاجران نیازمند که از خانه های خود به سبب جستجوی خشنودی خدا رانده شده اند و به خدا و پیامبرش یاری داده اند،مردمی صادق و راستگویند و بنا بر این استحقاق و شایستگی دریافت فیء(و درآمدهای عمومی)را دارند.

چهارم:کسانی که در سرای ایمان بر آنان پیشی گرفته اند و همان انصارند در خود احساس نیازی بدانچه به مهاجران داده شده نمی کنند،زیرا اینان خود هر چند به چیزی نیاز داشته اند،آنان را بر خویش ترجیح داده و به آنان ایثار کرده اند،و خداوند نیز اینان را از خواهش و آزمندی خودشان حفظ کرده،و کسانی که از آزمندی نفس آنها جلوگیری شده باشد هم آنان رستگاران اند.

بدین ترتیب آیات این سوره از تضامن اجتماعی آغاز می کند و گام به گام فراتر می رود /۱۵ تا به بالاترین مراحل برادری ایمانی که در ایثار نمودار می شود، می رسد.و به نظر می رسد که این بینش همان محور اساسی تمام این سوره باشد.

پنجم:برای آن که مسیر و حرکت برادری در میان نسلهای پی در پی هم چنان برقرار باشد مؤمنان برای کسانی که پیش از آنان ایمان آورده و حق تقدّم دارند آمرزش می طلبند.

ششم:مؤمنان همواره به دعا از پروردگار خود می خواهند که هر زنجیر و بندی را در برابر برادر مؤمن آنان از سینه هایشان برگیرد.

هفتم:و هم چنان که قرآن مثالی والا-از برادری میان فرزندان بشر در داستان انصار(از اهل مدینه)و مهاجران(از غیر مردم مدینه)برای ما می زند و ایثار و دوستی

ص :۲۲۹

موجود میان آنان را بیان می کنـد،مثالهایی نیز از واقعیّت منافقان(از اهل مدینه)و کافران اهل کتاب(از غیر مردم مدینه)می زند و نشان می دهـد که چگونه خیانت بر روابط آنان حکمروا بود،که به آنان وعـده دادند در صورتی که مورد هجوم قرار گیرند اینان به آنان یاری خواهند داد ولی خدا گواه است که دروغ می گفتند:هم چنان که مثالهایی دیگر از واقعیّت یهودیان می زند و بیان می کند که چگونه توسّل و تمسّک به عزّت خدا را از دست دادند و از این رو می بینید که شما را می هراسند،هم چنان که دلهایشان در میان خودشان پراکنده است و یک دل نیستند زیرا گروهی هستند که خرد نمی ورزند.

رابطه شیطان با پیروان خود چنین است،آنها را به کفر فرمان می دهـد(و آرزوی پیروزی را در دلشان می افکند)ولی آنها را وا می گذارد و می گوید:من از خداوند،پروردگار جهانیان می ترسم،پس سرانجام آنان دوزخ است که در آن جاودان اند.

هشتم:برای آن که روح پرهیزگاری که همانا اصل هر خیری است در میان امّت رشد و نموّ کند و ببالد و نیرو گیرد،خداوند به ما می فرماید که بنگریم چه چیزی پیشاپیش به سرایی که فردا بدانجا منتقل می شویم،روانه کرده و فرستاده ایم،و به ما امر می کنـد که همواره او را یاد کنیم،زیرا هر که خـدا را فراموش کند خداوند او را از یاد خود او خواهد برد(چنان که به مکر خود و سرانجام خود در آخرت نمی افتد)،و به ما می فرماید که بکوشیم تا از اهل بهشت باشیم(که پیش از این به ایشان اشاره شد و گفته شـد که با وجود نیازی که به مال خود داشتند مهاجران را بر خود ترجیح دادند و ایثار کردند)،و اینکه از سرنوشت اهل دوزخ بپرهیزیم که این دو گروه برابر نیستند و اصحاب بهشت همان کامیابان و رستگاران اند.

در پایان آیه پروردگار ما،با بیان نامهای نیکوی خود از طریق آیاتی که اگر بر کوهی نازل می شد از بیم و پروای خدا بر زمین فرو می افتاد،به پیامبر خود و مؤمنان تحفه و هدیه می بخشد...

و اگر در این نامها بیندیشیم و به هشیاری بدانها بنگریم در می یابیم که این امر بیگمان متضمن ذوب شدن در بوتهٔ یکتاپرستی است،و بیرون آمدن از گرداب آزمندی و خودخواهی با اذن خداوند ممکن می شود.

[سوره الحشر (۵۹): آیات ۱ تا ۸]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ . سَبَّحَ لِلّٰهِ مٰا فِي اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ (۱) هُوَ اَلَّذِي أَخْرَجَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْكِتٰابِ مِنْ دِيٰارِهِمْ لِأَوَّلِ اَلْحَشْرِ مٰا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مٰانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اَللّٰهِ فَأَتٰاهُمُ اَللّٰهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ اَلرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَ أَيْدِي اَلْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يٰا أُولِي اَلْأَبْصٰارِ (۲) وَ لَوْ لاٰ أَنْ كَتَبَ اَللّٰهُ عَلَيْهِمُ اَلْجَلاٰءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي اَلدُّنْيٰا وَ لَهُمْ فِي اَلْآخِرَةِ عَذٰابُ اَلنّٰارِ (۳) ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ شٰاقُّوا اَللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَنْ يُشَاقِّ اَللّٰهَ فَإِنَّ اَللّٰهَ شَدِيدُ اَلْعِقٰابِ (۴) مٰا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهٰا قٰائِمَةً عَلىٰ أُصُولِهٰا فَبِإِذْنِ اَللّٰهِ وَ لِيُخْزِيَ اَلْفٰاسِقِينَ (۵) وَ مٰا أَفٰاءَ اَللّٰهُ عَلىٰ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمٰا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لاٰ رِكٰابٍ وَ لٰكِنَّ اَللّٰهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلىٰ مَنْ يَشٰاءُ وَ اَللّٰهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۶) مٰا أَفٰاءَ اَللّٰهُ عَلىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ اَلْقُرىٰ فَلِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي اَلْقُرْبىٰ وَ اَلْيَتٰامىٰ وَ اَلْمَسٰاكِينِ وَ اِبْنِ اَلسَّبِيلِ كَيْ لاٰ يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ اَلْأَغْنِيٰاءِ مِنْكُمْ وَ مٰا آتٰاكُمُ اَلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مٰا نَهٰاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اِتَّقُوا اَللّٰهَ إِنَّ اَللّٰهَ شَدِيدُ اَلْعِقٰابِ (۷) لِلْفُقَرٰاءِ اَلْمُهٰاجِرِينَ اَلَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيٰارِهِمْ وَ أَمْوٰالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اَللّٰهِ وَ رِضْوٰاناً وَ يَنْصُرُونَ اَللّٰهَ وَ رَسُولَهُ أُولٰئِكَ هُمُ اَلصّٰادِقُونَ (۸)

معنای واژه ها

۱[الحشر]

:گرد آمـدن با رانـدن،و محشـر:محل حشـر،و در کتاب مقاییس اللغه:آمـده است که الحشـر به همان معنای گرد آمدن است،و افزون بر آن معنایی دارد که عبارت است از:پیش راندن و برانگیختن و برانگیخته شدن،و حشـره را به سبب فزونی و برانگیخته شدنش در طلب روزی حشـره نامیده اند.در مفردات راغب آمده است:الحشر:بیرون راندن گروهی است از قرارگاه خود و دور کردن آنان به وسیلهٔ جنگ و مانند آن و واژهٔ حشر را جز در مورد گروه نگویند.

۳[الجلاء]

:انکشـاف بـه معنی برهنـه شــدن و آشــکار شــدن اسـت،و أجلی عـن البلــد:یعنی دور کرده شــد،و بیرون رانـده شـد،و گفته انـد«الجلاء»در این آیه برداشـتن مـانع از آنـان است تـا آشـکار شونـد و بیرون رانـده شونـد،و در مجمع البیـان:الجلاء:انتقال از سرزمین و خانه هاست.

۵[لینه]

:تک درخت خرماست،و یای لینه در اصل واو

ص :۲۳۲

بوده که قلب به یای شده،و گفته اند لینه از لیونه است،و آن هر میوهٔ نرمی باشد،و راغب در مفردات خود این گفته را تقویت کرده و میان هر دو معنی را جمع کرده و گفته است:تک درخت خرمای نرم و نازک است.

۶[أوجف]

:سرعت سیر،و أوجفت الخیل یعنی اسب را به شتاب واداشت.و گویند الوجوف شتاب همراه با اضطراب است و به گفتهٔ خدای تعالی استدلال کرده اند که« قُلُوبٌ یَوْمَئِذٍ وٰاجِفَةٌ »یعنی دلهایشان آن روز مضطرب است.

[رکاب]

:همان شتر است،و در التحقیق فی کلمات القرآن:الرّکاب:مصدر به معنی قرار گرفتن چیزی بر چیز دیگر است،سپس اسم هر چیزی شده که به وسیلهٔ آن حمل و نقل تحقق می یابد،و در قدیم گفته اند همان شتر است به سبب نیرو و بردباری و صبرش،و در صحاح:

گویند:مرّ بنا راکب:بر ما(شتر)سواری گذشت...در صورتی که بویژه بر شتری سوار باشد،و رکاب:المطیّ وسیلهٔ سواری است و مفرد آن را راحله گویند،و مرکب را سفینه گویند و جمع آن مراکب است،و رکبان:گروهی از شترسواران باشند،و گفته اند:مرکب سفینه است و شتر سفینه نامیده می شود.

۷[دوله]

:تداول و دسترسی کامل قومی به چیزی است،و آن حصول چیزی است گاه به دست این و گاه به دست آن یک،و اصل همان انتقال است(یعنی دست به دست شدن).

پیامبرانش را بر هر که بخواهد چیره می کند

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)به شهر یثرب مهاجرت کرد تا امکان یابد در محیطی سرشار از اطمینان نهضت تمدّن آفرین خود را بنیان گذارد،و مؤمنان را برای انجام نقش و وظیفه ای تاریخی که در انتظارشان بود آماده سازد.ولی شهر خود (مدینه)را در محاصره و احاطهٔ مجموعه هایی از دشمنان دید که خطرشان علیه او و علیه رسالت او کمتر از گردنکشان قریش نبود،و آن مجموعه ها عبارت بود از بنو النضیر و بنو قریظه و بنو قینقاع از قبایل یهودی که از آنجا که صاحبان رسالتی پیشین بودند،دین جدید فکر آنان را به خود مشغول داشته بود و آن را خطری علیه مصالح و موجودیّت خود می شمردند،و چه بسا که دشمنی آنها با دین اسلام،آنان را به ورود در جنگ علیه آن وا می داشت.

از آنجا که این امور حتمی از پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)پوشیده و پنهان نبود،کوشش کرده بود معاهدهٔ تأمین امنیّت موجود را استوار کند تا آنها را بیطرف نگاهدارد،و خود متوجّه ساختن و پروردن این امّت جدید و آماده سازی آن برای ایفای نقش تمدن آفرین خود شود.

امّا یهودیان به سبب دشمنی با خدا و پیامبر او و به انگیزه حسدی که پیش خود داشتند،آن پیمان را شکستند،و ماجرا چنین بود که پیامبر خدا نزد آنان آمد تا دیهٔ قتل دو تن را که به دست یکی از اصحاب او کشته شده بودند از آنان وام گیرد،و کعب بن اشرف در میان آنان بود،چون حضرتش بر کعب وارد شد،وی گفت:ای ابو القاسم!خوش آمدی،و برخاست و وانمود کرد که گویی

ص:۲۳۴

می خواهد طعامی بسازد،و با خویشتن گفت که پیامبر خدا را(صلّی اللّه علیه و آله) می کشد و اصحابش را دنبال می کند.آن گاه جبرییل فرود آمد و حضرتش را از آن سوء قصدها آگاه کرد.پس پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)به مدینه بازگشت«و گفته اند:ایشان گفتند:بلی،ابی ابو القاسم!آنچه دوست می داری به تو دهیم، سپس با یکدیگر خلوت کردند،و در آنجا(کعب بن اشرف)گفت:شما این مرد را دیگر هرگز در چنین وضعی مناسب برای ترور شدن نخواهید دید،و پیامبر خدا در کنار دیوار یکی از خانه های آنان نشسته بود،و آنها گفتند:مردی بر بام این اتاق بالا رود و تخته سنگی بر او بیفکند.و در حالی که پیامبر خدا با چند تن از اصحاب خود بود خبر تصمیمی که آن گروه گرفته بودند از آسمان به وی رسید.پس برخاست و به اصحابش گفت:«شما از جای خود دور نشوید»و خود به جانب مدینه باز آمد،چون اصحاب دیدند پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)دیر کرد به جستجوی او برخاستند...تا به وی رسیدند.آن گاه پیامبر(ص)آنچه را یهودیان به مکر و غدر اراده کرده بودند و می خواستند انجام دهند،به ایشان خبر داد.آن گاه پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)به محمد بن مسلمه فرمان قتل کعب بن اشرف را داد(و او وی را کشت)و سرش را بر گرفت». (۱)

پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)چون دشمنی و غدر آنها را دریافت و طبیعه از ارتباط ستون پنجم(جاسوسان)منافقان با آنها آگاه شد عزم جنگ با آنان کرد.

پس به محمد بن مسلمهٔ انصاری گفت:«نزد بنی نضیر برو و به آنها خبر ده:که همانا خدای عزّ و جلّ مرا از غدری که می خواهید بکنید آگاه کرده است.پس یا از سرزمین ما بیرون روید و یا آمادهٔ جنگ باشید»گفتند:ما از سرزمین تو بیرون می رویم.آن گاه عبد اللّه بن ابی(سرکردهٔ نفاق)کس نزد آنها فرستاد که بیرون نروید و بمانید،و محمد را به جنگ بخوانید،و من با قوم خود و هم پیمانهای خویش به شما یاری می دهم،اگر بیرون روید من نیز با شما می روم،و اگر بجنگید من نیز

۱- ۱) -مجمع البیان،ج ۹،ص ۲۵۷.

همراه شـما می جنگم(و در غلبـهٔ آنهـا بر مؤمنـان انتظـار مصـلحت مـادّی برای خود و یارانش داشت)،از این رو آنها ماندنـد و حصارهای خود را اسـتوار کردنـد،و آمادهٔ /۱۵ جنگ شدنـد.و به پیامبر خـدا(صـلّی اللّه علیه و آله)پیغام فرسـتادند که:ما بیرون نمی رویم،و تو هر چه خواهی بکن.پس پیـامبر خـدا برخـاست و تکـبیر گفت و اصـحابش تکـبیر گفتنـد و به امیر مؤمنـان(علیه السـلام)گفت:بر بنی نضیر بتاز،پس امیر مؤمنان بیدق برگرفت و پیش رفت،و پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)آمد و آنان را در دژ خود محاصـره کرد(محاصـره از لحاظ اقتصادی،و زندگانی و اجتماعی تا تسلیم شوند،و با قریش رابطه ای نیابند که آنان را پشتیبـانی و تقویت کننـد)و عبـد اللّه بن ابی با مسـلمانان غـدر کرده بود،از این رو هنگامی که پیامبر خـدا به نخستین خانه های آنـان رسـید در خـانه هـای پشت آنهـا حصار گرفتنـد و آنچه را پشت آنها بود درهم کوفتنـد(تا کسـی از آن خانه ها و وسایل اسـتفاده نکند)و در میان آنها مردانی بودند که خانه هایی نیکو داشـتند و آنها را ویران کردند(هم چنان که بسیاری از لشگرها هنگام عقب نشـینی از شـهر یا منطقه ای چنین می کننـد)،و پیامبر خـدا دسـتور داده بود درختان خرمای آنها را قطع کننـد(تا از آنها برای خوردن یا حصار گرفتن اسـتفاده نکنند)پس از این امر به فغان درآمدند و گفتند:ای محمد! آیا خدا به تو فرمان داده اسـت کـه فسـاد کنی؟اگر اینهـا از آن تـوست،پس بسـتان و اگر از آن مـاست آنهـا را قطـع مکـن.آن گـاه پس از ایـن جریـان گفتنـد:ای محمـد!مـا از سـرزمین تو بیرون می رویم،پس مال ما را به ما بـده،(و این دلیل ضـعف و عـدول آنها از موضـعگیری سابقشان بود)،پس گفت:«نه،بیرون می روید ولی فقط می توانید به اندازهٔ بار شتری همراه ببرید».آنان این شـرط را نپذیرفتند،و چند روز ماندند،سپس(از آنجا که ضعیفتر شده بودند عدولی بیشتر کردند)و گفتند:بیرون می رویم و به اندازهٔ بار شتری از آن ماست که می بریم.پیامبر(ص)گفت:«نه، بیرون می رویـد و هیـچ یک از شـما چیزی با خود نمی برد،و اگر چیزی همراه کسـی بیابیم او را می کشیم»(این موضعگیری خردمندانه و محکم از جانب رهبری رسالتی ضعف را در نفوس آنان و نیروی مسلمانان را تأکید کرد).آن گاه بدین شرط بیرون

رفتند،گروهی از آنها به فدک و وادی القری رانده شدند،و گروهی از آنان به شام رفتند». (۱)

پیامبر با این کار به سه هدف تحقق بخشید:نخست،دست یافتن بر دشمنی خطرناک و از بین بردن آن،قطع پشتیبانی از منافقان که به آنها و آرزوهایشان تکیه داشتند.دوم،ضعیف کردن جبهۀ منافقان.سوم،کسب هیبت در میان دشمنان باقی مانده چون قریش.و در بعد استراتژیک شبه جزیره از وجود یهودی پاک شد.

شرح آیات:

[۱]

شناخت خدا بزرگترین انگیزۀ انسان برای عبادت و تسلیم به او و بهترین ضمانت برای پایداری بر آن است،و راه معرفت و شناخت او منزه دانستن اوست از شریک،و شناختن نامهای نیکوی او تا بدانیم که او سبحانه و تعالی شایستۀ عبادت است و نفوس و خردها و اندامهای ما بتمامی بدو تسلیم شود و سربسپارد.و پروردگار ما به هر چیز اندازه از نور معرفت خود را الهام کرده،و از این رو هر چیزی به ستایش او مشغول است و تسبیح او می گوید،« وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلاّٰ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ (۲) -و هیچ چیزی نیست جز آنکه به ستایش او تسبیح می گوید.» « سَبَّحَ لِلّٰهِ مٰا فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِی الْأَرْضِ -خدا را تسبیح گویند هر چه در آسمانها و هر چه در زمین است.» تسبیحی تکوینی به تمام ناتوانی و محدودیت موجودات که به معنی نیاز آفریدگان به آفریننده و مدبّر است،و تسبیحی عملی آنجا که همه چیز تسلیم شده و مطیع اراده و قوانین اوست،و اجابت امر و نهی او،تسبیحی که هر یک به زبان خود بدان گویاست.و اگر آفریده ای مختار مانند انسان سرپیچی کند و خدا را

۱- ۲) -تفسیر القمی،ج ۲،ص ۳۵۹.

۲- ۳) -بنی اسرائیل/۴۴.

اجابت نکنـد و زبانش بر یاد و نام او نگردد،نمی تواند از تسبیح او به صورت تکوینی سـرپیچد،و نمی تواند با اراده و قوانین او مقاومت و مخالفت ورزد،و بلکه برای او امکان نـدارد که تا ابـد در همین حال سـرپیچی باقی ماند،پس اگر تا کنون به اراده و اختیار خود اجابت حق نکرده است در قیامت،آنجا که حسابرسـی از آن خـداست با تمام وجود خود تمکین خواهد کرد و سـر فرود خواهد آورد.

و انحراف نـادر انسان از مسـیر هستی پیرامون خود،در صورتی که امر پروردگارش را اجابت نکنـد،چیزی از شأن خـدای عزّ و جلّ را تغییر نمی دهـد،و ذات او منزّه است خواه آفریـدگانش او را تسبیـح گوینـد یا نگوینـد و این از آن روست که والایی و فراتر بودن او از داشتن شریک و ناتوانی و محدودیت حقایقی است ذاتی نه اکتسابی.

« وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيـمُ -و اوست پیروزمنـد حکیم.» عزّت و حکمت او در هسـتی،و در حرکت بشـریّت و در کتـابی که در آن خود را به آفریـدگانش می نمایانـد،جلوه گر شده است،و قرآن این دو صـفت(عزّت و حکمت یعنی چیرگی و حکیم بودن)را در آغاز و پایان این سوره که دیگر آیاتش تجلّیات همین دو صـفت است تأکیـد می کند، /۱۵ در این سوره سخن از شکست دشـمنان خـدا و پیروزی او پیامبرانش بر آنان رفته که نشان عزّت و چیرگی اوست،و نیز تدبیر او و حکمت پاره ای از احکام و قانونگذاریهای او بیان شده که نمایانگر حکمت او است.

[۲]

قرآن یکی از رویـدادهای تـاریخی را یـادآور می شـود کـه در آثـار و رویـدادهای آن عزّت و حکمـت خـدا منعکس شـده،و تصویری از چیرگی او و پیـامبرانش را برابر مـا می گـذارد و گفتار قرآن جلوه های عزّت و حکمت او را از یکـدیگر جـدا می کنـد،پس بـا عزّت و چیرگی خـود شـکست دشـمنان و پیروزی پیـامبر خـود و مؤمنـان را مقرّر داشت،و بـا حکمت خویش این پیروزی بزرگ را بدون دادن قربانیها به مسلمانان بخشید.

« هُوَ الَّذِی أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ

-اوست آن که نخستین بار کسانی که از اهل کتاب را که کافر بودند،از خانه هایشان بیرون راند.» «حشر»همان جمع،به معنی گردآوردن و به سویی راندن است،و در المنجد آمده،حشره عن بلاده:او را تبعید و نفی بلد کرد.و جمع،از جایی به جایی دیگر بردن و گردآوری (۱) است.و در این آیه و آیهٔ سوم اشاره به اخراج(بیرون راندن)و اجلاء(تبعید کردن)شده است« مٰا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا -نمی پنداشتید که بیرون روند»،و« كَتَبَ اللّٰهُ عَلَيْهِمُ الْجَلاٰءَ -خدا تبعید را بر آنها مقرر کرد»،و معنی آن این است که:خدای تعالی یهودیان را در اولین تبعید،به عنوان نخستین مرحله از شبه جزیره تبعید کرد،و تبعیدی پس از تبعیدی دیگر به دنبال آن می آید تا یک تن از آنان باقی نماند.و این امر هنگامی که مسلمانان قوی شوکت شدند عملا روی داد،و یهودیان احساس خطر کردند،و تبعیدشان تا حشر قیامت، بدون بازگشت آنان به خانه هایشان ادامه می یابد.

خدای تعالی گفت:« اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتٰابِ -کسانی از اهل کتاب را که کافر بودند»،و نگفت:جملهٔ اهل کتاب،چرا؟شاید از آن رو که جنگشان علیه خدا و موضعگیری حزب او نسبت به آنها از خاستگاه نژادپرستی و حسد نبود که آنها طرفداران و اهل کتابی دیگرند بلکه ناشی از موضعگیری دشمنانهٔ این گروه در برابر خدا و قرآن و پیامبر بود،اینان علیه پیامبر توطئه چیدند،و پیمان خود را با مسلمانان شکستند،و در هم پیمانی با کافران مکّه و مشرکان آن شهر علیه خدا و پیامبر کوشیدند،بدین معنی که چون مسلمانان به روز احد شکست خوردند /۱۵ و دچار تردید شدند،اینان پیمان شکستند و در آنان طمع کردند،پس کعب بن اشرف با چهل سوار به مکه رفت و نزدیک کعبه با ابو سفیان پیمان بست. (۲) پس اهل کتاب اگر به کتاب خود و پیمانهای خویش پایبند باشند در اسلام محترم اند،امّا اگر به

۱- ۴) -بنگرید به المنجد،مادّهٔ حشر.

۲- ۵) -التفسیر الکبیر،ص ۲۷۸ در مورد همین آیه.

کفران(این همزیستی)پردازند و توطئه کنند،از ذمّه و تعهّد اسلام خارج شده اند،و جنگ با آنان و تبعیدشان از سرزمین مسلمانان واجب است.و این درست همان چیزی است که با یهودیان بنی نضیر و جز آنان شد.و این رأی به واقع نزدیکتر است تا تفسیر«کفروا»به معنی نپذیرفتن اسلام،زیرا خداوند آنان را به پذیرفتن اسلام مجبور نمی کند و هرگز نصرانی یا یهودی بودن ایشان موجب جنگ با آنان شمرده نمی شود.بلکه حق زندگی امن در ذمّهٔ اسلام و مسلمانان برای آنان واجب شناخته شده و از آنان همچون هر هموطن مسلمان،ضمن پیمانها و حدودی که در کتابهای فقهی بتفصیل آمده،دفاع و حمایت می شود.این امیر مؤمنان(علیه السلام)است که از تجاوزی که به یک زن مسلمان در سایهٔ(حکومت ظاهری)او شده هم چنان که از تجاوزی که به زنی از اهل کتاب شده است یکسان آزرده و متألّم می شود و فرقی میان آن دو نمی نهد و می گوید:«شنیده ام مردی از مهاجمان به خانهٔ زنی مسلمان و زنی که با پیمان در پناه اسلام است درآمده،گردنبند و دستبند و گوشواره و خلخال آنان را به در می آورده است...اگر از این پس مرد مسلمانی از غم چنین حادثه بمیرد، چه جای سرزنش اوست،که در دیدهٔ من شایسته و درخور واکنش اوست.» (۱) این همان واقعیّت اسلام و دیدگاه درستی است که شایسته است در تحلیل تاریخ و موضعگیریهای مسلمانان نسبت به اهل کتاب در نظر گرفته شود،اما کین توزیهایی که از جانب صهیونیستها و صلیبیان متوجّه این دو حقیقت است جز بر شالودهٔ حسد و هواها و مصالح نهاده نشده،و بطبع پس از پیوستن کنست و واتیکان به گردونهٔ استکبار جهانی این امر واضحتر است.بلی،اگر اهل کتاب به تحریف کتاب خود پردازند،و به راه ضدیّت با ارزشهای حقیقی بیفتند،و به مسیر جنگ با اسلام و رهبری و پیروان آن در آیند،جنگ با آنها واجب می شود،زیرا در این صورت به هیچ رو بهره ای از رسالتهای خدا و پیامبران او ندارند.

دیگر بار به آغاز این آیه برمی گردیم که گوید:«هو-اوست آن خدایی

۱- ۶) -نهج،خ ۲۷،ترجمه دکتر شهیدی،بنگرید به ص ۲۷-۲۸.

که...»و می پرسیم چرا خداوند بخصوص در اینجا ارادۀ خود را تثبیت و با لفظ «هو»تأکید می کند؟ ۱۵/ یکم:زیرا پیروزیها و نتایجی که مؤمنان به دست می آورند بیقین به ارادۀ خداست.

دوم:تأکید قرآن بر این حقیقت بویژه ضرورتی بسیار دارد و آن ضرورت این است که این آیات از رویداد تبعید یهودیان سخن می گوید که بدون نبردی نظامی صورت گرفت و به دنبال آن احکام توزیع فیء(غنیمت جنگی)آمده،که پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)آن را به دسته ای از مردم،بدون دیگران،اختصاص داد، و منافقان دربارۀ آن شبهه هایی برانگیختند.پس خاطرنشان کردن این امر که آن تبعید در نتیجۀ ارادۀ الهی،و بدون نبرد صورت گرفته این نکته را می رساند که همانا خداوند است که دشمنان را بیرون رانده،و نتایج و بهره های مادّی در این غنیمت در اختیار پیامبر است و او هر گونه بخواهد در مورد آنها عمل و تصرف می کند و این همان است که شبهه های منافقان را دربارۀ تقسیم غنیمت باطل می سازد.

سپس نقش و اثر اراده را در پیروزی مسلمانان و بیرون رفتن یهودیان تأکید می کند که چگونه اراده،به رغم شرایط و گمانهای بر عکس،این معادله را تغییر داد.

مسلمانان در حالی که نیروی یهودیان را می دیدند و آن را با تواناییهای محدود خود، از سویی دیگر می سنجیدند نمی پنداشتند که سرانجام آنها بیرون خواهند رفت، یهودیان نیز از سوی خود،در حالی که مجهّز به سلاح،و برخوردار از کمک دولتمندان در دژها پناه گرفته و حصاری شده بودند،به خاطرشان نمی گذشت که نیرویی بتواند بر آنان پیروز شود و بیرونشان کند.

«مٰا ظَنَنْتُمْ أَنْ یَخْرُجُوا -شما نمی پنداشتید که آنان بیرون روند.» هم چنان که غرور کار یهودیان را بدانجا کشاند که پنداشتند می توانند حتّی در برابر قدرت و ارادۀ خدا مقاومت و پایداری کنند،امّا منافقان و خود یهودیان و کسانی که به زندگی با مقیاسهای مادّی ظاهری می نگریستند و غیب را به حساب نمی آوردند،به پیروزی جبهۀ خود و شکست مسلمانان یقین قطعی داشتند،و

ص:۲۴۱

منافقان با بنی نضیر مکاتبه می کردند و آنان را به پایداری دلیری می دادند.

اگر ما قضیهٔ نبرد اسلام و صهیونیسم را که امروز برپاست با تمام ابعاد آن بررسی کنیم /۱۵ صورتی دیگر از مضمون این آیهٔ کریم را می یابیم.پاره ای از مسلمانان می پندارند که یهودیان از فلسطین بیرون نمی روند،و این امری است که بسیاری از آنان را وادار به تسلیم شدن و برداشتن بیدق رام گشتن کرده است.و صهیونیستها که نیروهای استکباری آنها را تقویت و پشتیبانی می کنند،خود را در برابر هر نیرویی محصون و محفوظ می یابند و می پندارند که نیرومندترین قدرتند،و این غرور نه تنها آنان را به اصرار بر باقی ماندن در فلسطین واداشته بلکه طمعهای توسعه طلبانه را نیز در میانشان برانگیخته است.

ولی نیروی خدا برتر از نیروی آنان است و آنها را به وسیلهٔ لشگر خود شکست خواهد داد« وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمٰا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ لِيُتَبِّرُوا مٰا عَلَوْا تَتْبِيراً (۱) -تا به مسجد درآیند،همچون بار اول که به مسجد درآمده بودند و به هر چه دست یابند سخت نابود سازند»،و بزودی روزی خواهد آمد که برای صهیونیستهای غاصب و کسانی که از آنها پشتیبانی می کنند به تأکید معلوم شود که نیرویشان برای آنان سودی ندارد،و خداوند نقاط ضعف آنها را می داند و روشها و تاکتیکهایی دارد که در نظر آنها سابقه ای نداشته و پدران و پیشینیانشان نیز همین گونه فریب خورده اند.

« وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مٰانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللّٰهِ -و می پنداشتند دژهایشان آنان را در برابر خدا نگهداری می کند.» پس به عوامل ظاهری اعتماد کردند،و بر پایهٔ آنها نقشه کشیدند و طرح ریختند،زیرا در نظر خودشان طرحی استوار و محکم بود و برابری کردن با آن امکان نداشت،ولی بسیاری از امور حتمی و حقایق از دیدهٔ آنان پنهان ماند و برای آنها حسابی درست نکردند،و چه وقت بشر به چنان درجه ای از دانش می رسد که بر

۱- ۷) -بنی اسرائیل(الاسراء)/۷.

همه چیز احاطه یابد؟! « فَأَتاهُمُ اللّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا -پس خدا از سویی که حسابش را نمی کردند بر آنان تاخت.» بیشتر مؤلفان گفته اند که:در دلهایشان هراس افکند،امّا آنچه پیداست این است که چیزی که حسابش را نمی کردند،چیزی غیر از هراس بوده است،زیرا اگر هراس بود بیگمان تعبیر«فقذف-پس افکند»می آمد در حالی که پس از این عبارت گرفته است:«و قذف».و شاید مراد این باشد که در طرحها و نقشه های خود حتی از پاره ای جوانب آشکار اغفال شدند، /۱۵ و این دلالت بر آن دارد که نیروهای ظاهر مستکبر و گردنکش نمی توانند تمام نقاط ضعف و رخنه های موجودیّت خود را ببندد و همین رخنه هاست که به مؤمنان اجازه و امکان می دهد تا از خلال آنها آنان را درهم شکنند.مثلا دژهای یهودیان در پیرامون مدینهٔ منوّر در برابر بعض حملاتی سخت که اعراب بیابانگرد بر ضدّ مناطق آباد و مسکونی می کردند مقاومت نشان می داد امّا نتوانست در برابر نیرویی رسالتی که رهبری بی نظیر آن را رهبری می کرد، پایداری کند.

وانگهی وضع موجود ضمن معادلاتی سیاسی و پیمانهای نظامی برقرار شده بود که تمام آنها پس از استقرار پیامبر در مدینه بر هم خورد،و چه بسا که آیات آینده به این روند اشاره می کند.

مسلمانان آن قلعه ها را هم چنان،بیش از بیست شب در محاصره گرفتند و این امر یهودیان را وادار به تسلیم کرد.

« وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ -و در دلهایشان هراس افکند.» پس دو عامل برای شکست آنان وجود داشته است:نخستین عامل ظاهری مادی است و همان تاختن خداست بر آنان از جایی بیرون از حسابها و نقشه هایی که داشتند.دومین عامل پنهانی است و همان هراس است،زیرا سلاح هر چند پیشرفته و کشنده باشد،در صورتی که صاحبش ارادهٔ جنگ نداشته و جانب معنوی او،یعنی روحیّه اش متزلزل باشد سودی ندارد.و از این رو سلاح معنوی(تقویت

روحیهٔ سپاهی و تضعیف دشمن)از مهمترین عوامل پیروز است،و برای این امر، کشورهای در حال جنگ اموال و امکانات بسیار بکار می اندازند و وسایل و کارشناسان مؤثّر بسیار را بدان اختصاص می دهند،و برای نوآوری در این زمینه تا آنجا که می توانند می کوشند.سلاح بیم و هراس و سلب روحیهٔ دشمن از برنده ترین و آشکارترین سلاحهایی بود که خدا به وسیلهٔ آنها پیامبر اسلام را تأیید و پشتیبانی می کرد،و مسلمانان در جنگهای خود بدان اعتماد داشتند.در رویارویی پیامبر با بنی نضیر خداوند هراس را به دلهای یهودیان افکند تا سراسر دلشان را فرا گرفت، آن وقت معادله تغییر یافت و از کبریاء و غرور به شکست نفسانی تبدیل شد،و پیغمبر خود را ملزم به استفاده و بکار بردن سلاح وحشت و هراس دید که امر به ترور کعب بن اشرف داد،و شاید ویران کردن بعضی از خانه های ایشان و بریدن درختهای خرمایشان،از پاره ای جوانب خود،بخشی از طرح ترسانیدن آنها باشد.

هنگامی هراس بر دلها مستولی می شود،دشمن قدرت طرح ریزی درست را از دست می دهد،زیرا مهمترین چیزی که انسان در اندیشیدن منطقی و عاقلانه بدان نیاز دارد همانا استقرار و اطمینان درونی است،و یهودیان این را از دست دادند و از تعقّل واماندند و به اعمال انفعالی روی آوردند،از این رو نادانسته طرحهایی بر ضد خود ریختند و کارهایی به زیان خود کردند تا آنجا که به دست خود خانه های خویش را ویران کردند تا مسلمانان از آنها استفاده نکنند،و گفته اند از آن رو که ویرانه ها حایل و مانعی در برابر پیشروی مسلمانان شود،چنان کردند،و نیز گفته اند برای آن که عرصه و میدانی برای مانور جنگی باز کنند به تخریب خانه های خود پرداختند.و از دیدهٔ آنها پنهان ماند و متوجّه نشدند که با این اقدام شکست خود را به مسلمانان نشان دادند و روحیهٔ دشمن خود را تقویت کردند و مسلمانان پس از آن که گمان می کردند یهودیان بیرون نخواهند رفت،به شکست و خروج آنها یقین یافتند،و به واقع آنها در تحقق مهمترین هدفهای مؤمنان از این رویارویی با ایشان که همان درهم شکستن کیان و موجودیّت یهود بود،به مؤمنان کمک کردند.

ص:۲۴۴

« يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَ أَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ -خانه های خود را به دست خود و به دست مؤمنان ویران می کردند.» این رویداد تاریخی و امثال آن با منافع دنیوی و اخروی آن برای انسان سزاوار بررسی و تحلیل است،و مؤمنان از دیگران بدین بررسی شایسته ترند،زیرا این بخشی از تاریخ تمدن ایشان است و بیش از هر چیزی به آنان مربوط می شود و برای آنها اهمیّت دارد.

« فَاعْتَبِرُوا یا أُولِی الْأَبْصارِ -پس ای صاحبان بینش،عبرت بگیرید.» اعتبار همان عبور و گذر از ظواهر به حقایق و از رویدادها به پشت پردهٔ وقایع است.و عبرت حقیقی آن نیست که انسان از بررسی هر رویداد یا قضیه ای تنها انکاری علمی و نظریّات و طرحهایی را بهره گیرد،بلکه افزون بر این باید نتایج مذکور در رفتار شخصی او و در زندگی منعکس شود و از آنها به مهمترین عبرتها و اندرزها که همان ایمان به خدای عزّ و جلّ است راه یابد.و جز صاحبان بینش درست به این غایت نمی رسند.امام صادق(علیه السلام)گفت:«عبرت گیری جز برای اهل صفا و بینش حاصل نشود»، (۱) و سپس /۱۵ این آیه را تلاوت کرد.

از مهمترین عبرتهایی که از این رویداد تاریخی بهره می بریم،همان شناخت حکمت و عزّت خدا و اعتماد به پیروزی دادن او به مؤمنان بر رغم شرایط و عوامل معارض و مخالف است.و ما چه قدر بدین عبرت نیاز داریم!و در حالی که امروز در جبههٔ نبرد علیه دشمنان امّت اسلام ایستاده ایم،و بویژه علیه صهیونیستهای غاصب قرار گرفته ایم،چه قدر باید به این بینش مسلّح باشیم و از بررسی آن تجربهٔ تاریخی بهره بریم! [۳-۴]

آیه سوم می آید تا ما را در برابر نتیجه ای که این نبرد بدان انجامید قرار دهد،که خداوند پیامبرش را بر یهودیان پیروزی داد و چیره کرد،پس پیروزی

ص: ۲۴۵

۱- ۸) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۷۴.

برای مؤمنان و تبعید از مدینه به سرزمین شام و جز آن برای یهودیان مقرر شد.قرآن در اینجا ما را به گذشت اسلام متوجّه می سازد،و این که چگونه فرزندان این مکتب از دیدگاه و به انگیزه کین توزی نبرد نمی کنند بلکه نبردشان معلول انگیزه های الهی و انسانی است،پس با تسلیم شدن یهودیان،و دست یافتن مؤمنان بر آنان،رهبری مکتبی به انتقامجویی تشویق نکرد،بلکه فرمان خدا را در این قضیّه دائر بر تبعید ایشان و مصادرهٔ داراییهاشان-جز آنچه در طول سفر بدان نیاز داشتند-اجرا کرد.

و این به خودی خود تأکیدی است دیگر بر این که موضعگیری اسلام نسبت به اهل کتاب بر پایه مطامع یا نژادپرستی یا هر چیز دیگر بجز حق نهاده نشده است،و گرنه آنان را می کشتند و به بردگی می گرفتند و زنانشان را کنیز خود می کردند.

« وَ لَوْ لاٰ أَنْ کَتَبَ اللّٰهُ عَلَيْهِمُ الْجَلاٰءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيٰا -و اگر نه آن بود که خدا تبعید را بر آنها مقرر کرده بود،در دنیا به عذاب گرفتارشان می کرد.» به دست مؤمنان یا به طریقی دیگر،بی آنکه امر منحصر به تبعیدشان شود،یا عذابشان را به آخرت موکول می کرد، « وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذٰابُ النّٰارِ -و در آخرتشان عذاب آتش است.» از این آیه درمی یابیم که عذابی که مجرم مصرّ در دنیا می بیند عذاب آخرت را از او برنمی دارد بلکه هر دو عذاب را با هم می بیند.

آیا خداوند تبعید را بر آنان مقرر داشت و مسلمانان فرمان او را به اجرا درآوردند و این تنها برای این بود که آنها یهودی بودند،چنان که صهیونیستهای کین توز ادّعا می کنند و سینه های یهودیان جهان را با دشمنی و کینه به وسیلهٔ تبلیغات گمراه کننده و برنامه های تربیتی منحرف خود بر ضد اسلام و مسلمانان انباشته می کنند؟!هرگز...بلکه آنچه روی داد نتیجهٔ عهد شکنی و خیانت آنها در دو پیمان و جنگشان با خدا و پیامبر او بود.

« ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ شٰاقُّوا اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ -و این به کیفر آن بود که با خدا و پیامبرش ستیزه کردند.» یعنی در برابر این دو در جانب«دو شقیّ»دیگر ایستادند،و خود را به جنگ

علیه این دو گماشتند،و تمام پیمانها را بر سینهٔ دیوار کوفتند و شکستند.نژادپرستی و نگرش خود خدا بینی یهودیان تا بدین درجهٔ سقوط کشید،ایشان به خود حق می دهند که با خدا و اولیاء او بجنگند و عهد بشکنند و هر چه امیالشان خواست بکنند،زیرا خود را پسران خدا و ملّت برگزیدهٔ او می شمارند و خود را برتر از حق و دین می بینند،و حقّ تصرّف مطلق در هر چیز را دارند.و این صفت هر کسی است که به خود بزرگ بینی گرفتار است.آیا یهودیان ادّعا نمی کنند که قوم برگزیده اند و تمام مردم برای خدمتگزاری آنان آفریده شده اند؟!وانگهی آیا آنها نیستند که گفتند:« لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ (۱) -راه اعتراض غیر اهل تورات بر ما بسته است»؟بلی.ولی آیا می توانند با قوانین و ارادهٔ خدا رویارویی کنند؟ هرگز...

« وَ مَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ -و هر که با خدا بستیزد بدانند که خدا به سختی کیفر می دهد،» و نگفته است«العذاب»،زیرا کلمهٔ«عقاب-کیفر»شامل معنی عذاب و جزا با هم است و در اینجا مناسبتر بوده است.در این آیه پرهیزی است برای هر که با حق و مظاهر آن دشمنی می ورزد،قطع نظر از صفت و پیوستگی و مذهب او،و این عبارت از همان روز که نازل شد هم چنان پرهیزی است برای هر کس که نفسش او را به جنگ با خدا وا می دارد،و خدای تعالی گفته است:« ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ -و این به کیفر آن بود که با خدا و پیامبرش ستیزه کردند»و سپس گفت « وَ مَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ -و هر که با خدا بستیزد»و نامی از«رسول»نیاورد، و این ما را بدان رهنمون است که پروردگار موضعگیری منفی نسبت به رهبری مکتبی را موضعگیری علیه خود می شمارد،و دیگر اینکه ما دشمنان خدا را از خلال موضعگیریهایشان نسبت به رهبری مکتبی می شناسیم.

[۵-۶]

خداوند این حقیقت را پیش می کشد که تبعید نتیجهٔ ستیزهٔ یهودیان

ص :۲۴۷

۱- ۹) -آل عمران/۷۵.

با خدا و پیامبرش بود،و تأکید بر کیفر سخت را که هر ستیزنده ای با ذات سبحان او بدان دچار خواهد شد،به عنوان مقدمه ای برای رفع دو شبهه ای می آورد که یهودیان و منافقان در پیرامون پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)برانگیخته بودند و آن دو عبارت بودند از بریدن درختان خرما و تقسیم فیء(غنیمت جنگی)،و این بیان برای آن آمده است که مؤمنان علیه تبلیغات گمراه کننده مجهّز باشند و بدانند که آن ستیزه منحصر به یهودیان نبوده و جنگ با خدا نیز تنها با برکشیدن شمشیر(و توسّل به سلاح)نیست بلکه شک کردن در رهبری پیامبر و عقب ماندن از فرمانبرداری او ستیزه ای دیگر است که مرتکب آن مستحق کیفر شدید است هم چنان که یهودیان سزاوار آن شدند.

یهودیان پس از آن که پیامبر فرمان بریدن درختان خرما را داد کوشیدند تا از این رویداد برای به شک انداختن مؤمنان در رهبری او(صلّی اللّه علیه و آله) بهره برداری کنند،از این رو گفتند:گناه درخت چیست؟در حال یکه خود ادّعا می کنید که اصلاح کنندگانید!، (1) و زبانهای منافقان هراسیده بکار افتاد تا این شایعه را در صفوف مؤمنان بپراکند،از این رو وحی این شبهه را از میان برد و شایعات منافقان را بدین گونه رد کرد که تأکید نمود تصمیم گیری در این قضیّه از جانب پیامبر و به میل او نبود بلکه امر خدای سبحان بوده است.

«مٰا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهٰا قٰائِمَةً عَلىٰ أُصُولِهٰا فَبِإِذْنِ اللّٰهِ - هر خرما بنی را که بریدید یا آن را بر ریشه هایش باقی نهادید،به فرمان خدا بود.» لینه هر درخت خرمایی است که به ثمر رسیده باشد،و گفته اند:نام بهترین نوع خرما در مدینه است و درخت آن را نیز لینه نامند.پس پیامبر در آن هنگام به فرمان و حکم خدا رفتار می کرد و در نتیجه مؤمنان اوامر او را عملی نمی کردند و از او فرمان نمی بردند بلکه ارادهٔ خدا را به مرحلهٔ اجرا درمی آوردند و احکام و قوانین او را به جریان می انداختند،پس موجبی نداشت که بدان شبهه ها و شایعات گوش فرا دهند،زیرا این کار انسان را به ستیزهٔ با خدا و پیامبر او می گماشت،وانگهی این

۱- ۱۰) -الدرّ المنثور،ج ۶،ص ۱۸۷.

قرار در خلأـ و بیهوده انجام نمی یافت،بلکه بر سوابق و هدفهایی متّکی بود که مهمترین آنها کیفر /۱۵ مناسب برای دشمنان خدا بود.

« وَ لِيُخْزِيَ الْفاسِقِينَ -تا نافرمانان خوار گردند.» از این مقطع می توانیم دریابیم که ریشه کنی خرما بن در مسیر تنگنای محاصره،و وارد کردن هراس به دلهای آنان و ریشه کن کردن وجودشان از مدینه و اطراف آن قرار داشته است.و این کیفر نافرمانی و ستیزه جویی آنان بوده است،با توجه به اینکه اسلام دین صلاح و اصلاح است و از تباهی و فساد در زمین نهی می کند و این کار را از صفات شخص گردنکشی می شمارد که خدا او را دوست نمی دارد.خدای تعالی گوید:« وَ إِذا تَوَلّى سَعى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيها وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ وَ اللّهُ لا يُحِبُّ الْفَسادَ (۱) -و چون از نزد تو بازگردد، در زمین فساد کند و کشتزارها و دامها را نابود سازد،و خدا فساد را دوست ندارد»، « وَ اللّهُ لا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ (۲) -و خدا مفسدان را دوست ندارد»و گفت:

« فَاذْكُرُوا آلاءَ اللّهِ وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (۳) -نعمتهای خدا را یاد کنید و در زمین تبهکاری و فساد مکنید».ولی اسلام از بین بردن کشت و حتی نسل را در صورتی که پیروزی حق و اجرای عدالت منوط و موقوف به آن باشد آزاد می شمارد،زیرا در این صورت چنان کاری جزئی از طرح اصلاح خواهد بود و تنها وقتی آن را حرام می داند که فساد باشد.و هنگامی که مسلمانان این سوابق و عوامل پشت پرده و ارزشهای مهمّ را درک کنند دیگر تحت تأثیر شبهه ها و شایعات واقع نمی شوند و با قناعتی راسخ به رهبری و دین خود تسلیم می شوند و سر می سپارند.

امّا شبهۀ دوم:از دهان منافقان برآمد و از آنجا ریشه گرفت که پیامبر در غنیمت بنی نضیر تصرّف کرد و آن را به مهاجران پرداخت و چیزی به انصار نداد، جز دو تن از انصار یعنی:سهل بن حنیف و ابو دجانه.از این رو منافقان پیامبر را

۱- (۱۱) -البقره۲۰۵/.

۲- (۱۲) -المائده۶۴/.

۳- (۱۳) -الاعراف۷۴/.

متهم به طرفداری از قوم خود از گروه مهاجران کردند و خواستند بدین وسیله در میان دو گروه تفرقه افکنند،و انصار را از پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)جدا سازند و به دنبال آن رهبری و جنبش او را ضعیف کنند و پیداست که بیشتر این منافقان از اهل مدینه بودند که سهمی از آن غنیمت نبردند،پس این عامل و عامل نفاق و دورویی /۱۵ که در ذات آنان ریشه دوانده بود ایشان را واداشت که این مرتبه با استفاده از رویداد تقسیم غنیمت برای رسیدن به هدفهای شوم خود دست به کار شوند-و این امر در رفتار آنان چیز جدیدی نبود-آنان همواره پیرامون اسلام و رهبری مکتبی را به دیده بانی گرفته و منتظر بودند کوچکترین شبهه ای پیدا شود یا دستاویزی بیابند که بتوانند آن را تبدیل به شبهه کنند و به هدف برسند.

قرآن حکم تمیز دهنده و قاطع را در این قضیه بیان کرد تا قانون تقسیم غنایمی را که مسلمانان از دشمنان به دست آورده اند وضع کند.این غنایم بر دو نوع اند:

یکم:آنچه به وسیلۀ جنگ(و به قهر و غلبه)به دست می آورند که یک پنجم از اصل آن متعلق به پیامبر و پس از او امام است و چهار پنجم باقی میان رزمندگان مسلمان تقسیم می شود و غنیمت نام دارد.

دوم:آنچه بدون جنگ به دست می آورند که تمام آن متعلّق و مخصوص به پیامبر و پس از او امام است و هر گونه بخواهد در آن تصرف می کند و انفال نام دارد.

امام صادق(علیه السلام)گفت:«انفال مالی است که بر آن اسب و شتری نتازانده اند (با لشگرکشی به دست نیامده)،یا قومی مصالحه کرده اند،یا قومی خود به دست خویش آن را داده اند،و هر زمین ویران و درون درّه ها از آن پیامبر خدا و امام بعد از او است،هر جا خواست می گذارد و به مصرف می رساند». (۱)

از معاویه بن وهب مروی است که گفت:به ابی عبد اللّه(امام صادق(ع) گفتم:فوجی را امام اعزام می کند و غنایمی به دست می آورند،چگونه تقسیم

ص: ۲۵۰

۱- ۱۴) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۷۵.

می شود؟گفت:«اگر به فرمانـدهی امیری که امام مأمور کرده است پیکار کردنـد بایـد یک پنجم آن را برای خدا و پیامبر کنار بگذارند و چهار پنجم باقی را میان خود تقسیم کنند ولی اگر با مشرکان در آن مأموریت پیکار نکردند،(و مشرکان به نوعی دیگر تسلیم شوند)تمام آنچه به غنیمت گرفته اند از آن امام است و هر جا بخواهد آن را می گذارد و به مصرف می رساند». (۱)

آنچه از بنی نضیر به دست مسلمانان افتاد از چیزهایی بود که خداوند به قدرت خود پیامبرش را بر آن تسلّط داد و مسلمانان جنگی برای آن نکردنـد،پس از طرف خـدا مخصوص به پیغمبر است و کسی حق نـدارد چیزی از آن را مطالبه کند /۱۵ یا به تقسیم آن اعتراض نماید و حقّ تصرّف مطلق در آن از جانب خدای عزّ و جلّ متعلّق به پیامبر است.

« وَ مٰا أَفٰاءَ اللّٰهُ عَلىٰ رَسُولِهِ مِنْهُمْ -و آنچه خـدا از دارایی آنـان به پیـامبر خود غنیمت داد.» أفـاء:یعنی رجوع داد و بر گردانـد،و گفته انـد آن را از آن رو«فیء»نامیـده اند که خداوند به عنوان خیراتی برای پیامبر قرار داده است و دیگران به مصلحتی در آن تصرّف می کرده(و آن را در اختیار داشته انـد)پس چون پیامبر آن را به تصرّف درآورد،آن مال بـدو بازگشته است.و خـدا داناست.

« فَمٰا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لاٰ رِكٰابٍ -و شـما اسب و شتری بر آن نتازانـده بودید.» یعنی آمادگی و لشگرکشی برای پیکار و جنگ با آنان نداشته و نکرده بودید.ایجاف به معنی سیر سریع و تاختن است،و معنی عبارت این است که در میدان جنگ بر دشمن با اسبان و شتران تاخت و تاز نکردید که سوار بر آنها بجنگید و این مرکبها وسایل و خود شما را برای جنگی به قهر و غلبه حمل کنند تا در پاداش جنگیدن خود سهمی از فیء(و درآمد حاصل)داشته باشید،زیرا این پیروزی

۱- ۱۵) -وسائل،ج ۱۱،ص ۸۴.

مستقیما به ارادهٔ خدایی تحقیق یافته و در غیب عمل شده و یهودیان وادار به تسلیم گشته اند،و کسی در آن روز دلیلی بر انکار این حقیقت واقعی نداشت تا در آن مجادله کند،و اگر مؤمنان جنگی کرده بودند یهودیان محکوم به تبعید نمی شدند،بلکه اسیر می شدند و به بندگی در می آمدند.و این تبعید چاره ای موضوعی و خردمندانه برای این قضیه بود.

« وَ لٰکِنَّ اللّٰهَ یُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلیٰ مَنْ یَشٰاءُ -بلکه خدا پیامبرانش را بر هر که بخواهد چیره می کند.» خدا پیامبرش را بر آنان پیروز می کند و به او حق تصرّف مطلق در مورد آنان و داراییشان می دهد(حقّی تکوینی و تشریعی)و این صلاحیّت و شایستگی به امام شایستهٔ پس از او منتقل می شود و این حق و صلاحیّتی است برای او به فرض واجب خدای عزّ و جلّ.و اینکه خداوند پیامبران خود و مؤمنان را چیره می سازد ارادهٔ مطلق او را در خصوص مردم نشان می دهد و متجلّی می کند،گر چه پیروزی اینان و تسلیم آنان نتیجهٔ جنگ با شمشیر(و اسلحه)باشد ولی وقتی بدون هجوم و تازاندن اسب و شتر(بقهر و غلبه)پیروزی حاصل شود یاری خدا روشنتر و نمایانتر است و پیامدهای جنگ و کشتار را نیز تحمّل نکرده اند.

« وَ اللّٰهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ -و خدا بر هر چیزی تواناست.» از مؤمنان خواسته اند که به این بعد از تاریخ خود بیندیشند و از آن عبرت گیرند، زیرا بدین ترتیب شناخت ایشان نسبت به پروردگارشان ژرفتر و درستی راهشان بر آنان مؤکّدتر می شود و به دین خود و به خویشتن اعتماد حاصل می کنند،و چگونه امّتی که یقین دارد با ارادهٔ مطلق خداوند تأیید و پشتیبانی می شود،شکست و فرار را بشناسد؟آری،امّت اسلامی و نیز بسیاری از جنبشها در تاریخ شکست خورده است امّا این شکست وقتی بوده که ایمانشان به غیب ضعیف شده و آن امّت به گرداب نبردی سخت،و از نظر مادّی نابرابر،با دشمنان درافتاده است.

پیش از آن که به شرح آیهٔ بعدی برویم،حدیثی مفصّل از امام صادق(علیه السلام)را در معنی فیء(درآمد حاصل از تسلیم دشمن)از دیدگاه اسلام می آوریم

که دربارهٔ آن می گوید:«تمام چیزهایی که در میان آسمانها و زمین قرار دارد از آن خدای عزّ و جلّ و پیامبر او و مؤمنانی است که اهل و شایسته این صفت(یعنی ایمان)هستند.پس آنچه از مال دنیا در دست مشرکان و کافران و ستمگران و فاجران مخالف قرار دارد از آن پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)و مولایی است که در فرمانبرداری از این دو(خدا و رسول)است.زیرا آنچه در دست آنهاست در مورد آن اموال به مؤمنانی که شایستهٔ این صفت هستند ستم کرده اند.چون مؤمنان بر آنان غلبه یافتند،آنچه خداوند به پیامبرش به صورت فیء(مال برگشتی)داد حقشان بود که خداوند به عنوان فیء به ایشان داد و به آنان بازگرداند،و فیء به معنی هر چیزی است که مال مشرکان شود سپس از وضعی که پیدا کرده به هر صورتی که بر آن یا در آن حال بوده بازگردد.پس آنچه به جای خود بازگردد از گفتار و کردار«فاء» است مانند گفتهٔ خدای عزّ و جلّ:« فَإِنْ فٰاؤُ فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱) -پس اگر بازگردند،خداوند آمرزندهٔ مهربان است»یعنی(شوهر و زن)رجوع کنند،سپس گفت:« وَ إِنْ عَزَمُوا الطَّلاٰقَ فَإِنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲) -و اگر عزم طلاق کردند، خداوند شنوای داناست»و گفت:« وَ إِنْ طٰائِفَتٰانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمٰا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدٰاهُمٰا عَلَى الْأُخْرىٰ فَقٰاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتّٰى تَفِيءَ إِلىٰ أَمْرِ اللّٰهِ «یعنی ترجع» فَإِنْ فٰاءَتْ «یعنی رجعت» فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمٰا بِالْعَدْلِ وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (۳) -و اگر دو گروه از مؤمنان با یکدیگر به جنگ برخاستند،میانشان آشتی افکنید.و اگر یک گروه بر دیگری تعدّی کرد،با آن که تعدّی کرده است بجنگید تا به فرمان خدا بازگردد(تفیء بازگردد)پس اگر بازگشت(فاءت بازگشت)،میانشان صلحی عادلانه برقرار کنید و عدالت ورزید که خدا عادلان را دوست دارد.»،مراد از«تفیء» «بازگردد»است.پس این دلیل دلالت دارد بر این که فیء هر چیزی است که به

ص: ۲۵۳

۱- ۱۶) -البقره۲۲۶/.

۲- ۱۷) -البقره۲۲۷/.

۳- ۱۸) -الحجرات۹/.

وضعی که قبلا بر آن یا در آن قرار داشته بازگردد،و دربارهٔ خورشید هنگامی که از نیمهٔ آسمان به زوال گراید گویند قد فاءت الشمس یعنی خورشید به حال زوال خود بازگشت،و همچنین است آنچه خداوند از کافران به مؤمنان به عنوان فیء بازگرداند که براستی حقوق مؤمنان است که پس از ظلم کافران برایشان به مؤمنان بازگردانده شده است». (۱)

[۷]

قرآن حکم فیء(درآمد حاصل از تسلیم کافران)را بطور کلی و پیامدهای موضوعی تقسیم آن را در آن زمان بیان می کند.

« مٰا أَفٰاءَ اللّٰهُ عَلىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرىٰ -آن غنیمتی که خدا از مردم قریه ها نصیب پیامبرش کرده است.» مانند بنی نضیر،و پیامبر از جانب خدا بر مردم قریه ها(ی یهودی نشین) مسلط شد« يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلىٰ مَنْ يَشٰاءُ -خدا پیامبرانش را بر هر که بخواهد چیره می کند»و بر اموال ایشان مسلط می سازد.

« فَلِلّٰهِ -از آن خداست.» تمام آنها،زیرا او آفریدگاری است که ملك آسمانها و زمین و آنچه میان این دو و در پایین این دو وجود دارد از آن اوست،و در ملك خود پیامبرش را جانشین خود کرده و او را بر آن ملك چیره و مسلّط ساخته،زیرا می داند که او سخنی از سر هوای نفس و به دلخواه خود نمی گوید بلكه از وحی و خرد پیروی می كند و به فرمان خدا حکم می راند،چه خود او را پرورده و از گناه معصوم و محفوظ نگهداشته و تأیید کرده تا به قلّهٔ کمال رسیده است،پس او در این صورت شایسته و در شأن این است که خداوند مال خود را از فیء(درآمد حاصل از تسلیم کافران)به ملکیّت او دهد و می گوید:

« وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبىٰ -و از آن پیامبر و خویشاوندان.» خویشاوندان او که همان اهل بیت اویند،امام صادق(علیه السلام)

۱- ۱۹) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۷۴-۲۷۵.

گفت:«ما را سهم پیامبر است و سهم خویشاوندان،و در ما بقی با دیگر مردم شریکیم.» (۱) این درآمد از آن پیامبر بود به اعتبار شخصی او نزد خداوند از لحاظ نزدیکی و پایگاه ویژه اش در نزد او،و به اعتبار رهبری او،و این اعتبار اخیر(یعنی از لحاظ رهبری)برای امامان و رهبران شایستهٔ پس از او،و برای ولی فقیه در غیبت امام معصوم باقی می ماند که هر گونه بخواهد در پرتو نص و خرد و مصلحت به مصرف می رساند،مفسران یادآور شده اند که این آیه اختصاص به خویشاوندی با پیامبر از دودمان بنی هاشم دارد،و نصوص اهل بیت(علیهم السلام)دلالت بر این می کند.

« وَ الْيَتامىٰ -و یتیمان.» آیا مراد یتیمان خویشاوندانند یا غیر خویشاوندان؟ در مجمع البیان آمده است که:منهال از عمر،از امام علی بن الحسین(علیه السلام)روایت کرد که گفت:گفتم:گفتهٔ خدا:« وَ لِذِي الْقُرْبىٰ وَ الْيَتامىٰ وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ »(را تفسیر چیست؟)گفت:«ایشان خویشاوندان ما،و مسکینان ما و مسافران در راه مانده مایند»سپس(همین راوی) گوید:و همهٔ فقیهان گفته اند:آنان یتیمان مردمانند بطور عام،و همچنین مسکینان و مسافران در راه مانده،و همین گونه نیز از ایشان روایت شده است. (۲)

« وَ الْمَساكِينِ -و مسکینان(یعنی بینوایان)» کسانی از خویشاوندان که از شدت فقر و بینوایی غذای روز خود را نمی یابند.

« وَ ابْنِ السَّبِيلِ -و مسافران در راه مانده.» مسافرانی از خویشاوندان که در راه مانده اند(و خرج بازگشت به زادگاه یا ادامهٔ سفر را ندارند) این نوع تقسیم کردن را سه نتیجه است:

ص: ۲۵۵

۱- ۲۰) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۷۸.

۲- ۲۱) -همانجا.

۱-نیاز نیازمندانی را که در دین و در رهبری محبوبیّت دارند برطرف می کند،و سببهای جرم و دزدی،و پاره ای پیامدهایی را که نیازمندی آدمی را وادار به آنها می کند،منتفی می سازد.

۲-در از میان برداشتن نظام طبقاتی در اجتماع به وسیله ای مشروع و قانونی مساهمت می کند.

۳-در عرصهٔ رشد اقتصادی،اقتصاد جامعه را در دایره ای گسترده تر /۱۵ و به صورتی سودمندتر و فعّالتر به حرکت در می آورد.پس اسلام نمی خواهد حرکت اقتصادی در طبقه ای معیّن منحصر شود و به سرمایه داران اختصاص یابد و دیگر طبقات دستخوش فقر و بهره کشی آنان واقع شوند،زیرا چنین وضعی نظام اقتصادی درست و سالمی نیست،اسلام به رفع نیازمندی و طبقاتی بودن جامعه،و حرکت دادن مال به وسیله های گوناگون حریص است و آن را بشدّت می خواهد،بعضی (از موجبات تعدیل ثروت)را واجب ساخته مانند خمس و زکات و ارث و به بعضی موجبات دیگر ترغیب و تشویق کرده است مانند صدقه و قرض الحسن،و وام.

« کَيْ لاٰ يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيٰاءِ مِنْكُمْ -تا میان توانگرانتان دست به دست نشود.» یعنی دسترسی و دست گردانی آن میان گروه توانگر انحصاری و اختصاصی باشد،و از این آیهٔ کریم در می یابیم که اسلام مالکیّت فردی را مانند آنچه در نظامهای اشتراکی می کنند،حرام نمی شمارد و آن گونه هم که در نظامهای سرمایه داری عمل می شود،آزاد نمی گذارد،بلکه سهمی محدود برای محرومان در داراییهای توانگران قرار می دهد،و حدّی برای مالکیّت فردی می گذارد که به حقوق محرومان تجاوز نکند تا آنجا ثروت به احتکار و انحصار درآید و بر اقتصاد جامعه چیره شود.و این حکمت از اصولی عملی است که می توانیم بسیاری از احکام فرعی نظیر محدودیّت امکانات مالکیّت و راههای مبارزه با احتکار و وضع مالیاتهای تصاعدی را از آن استنباط کنیم و فقیه می تواند در صورتی که ضرورتی در این امور بیابد بر آنها حکم دهد.

از آنجا که جلوگیری از طغیان ثروت از بزرگترین اقدامات و مهمترین مقاصد و دشوارترین وظایف حکومت اسلامی است سیاق قرآنی تسلیم تام به رهبری شرعی را واجب ساخته و گفته است:

« وَ مٰا آتٰاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مٰا نَهٰاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا -هر چه پیامبر به شما داد بستانید،و از هر چه شما را منع کرد اجتناب کنید،» زیرا وی از جانب خدا نمایندگی دارد و این کار به او واگذار شده و در هر چیزی احکام خدا را می شناسد،و از لحاظ الزام فرقی میان خدا و امر پیامبر او و رهبری شرعی که جانشین او می شود،وجود ندارد،و در این آیه /۱۵ ردّی است محکم بر اقدامات منافقان که در رهبری او(صلّی اللّه علیه و آله)شک می کردند.امام صادق(علیه السّلام)را در این باره حدیثی است مفصّل که در آن آمده است:

«براستی خدای عزّ و جلّ پیامبرش را تربیت کرد،و نیکو تربیتش کرد،پس چون تربیت او به کمال رسید گفت:« وَ إِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ (۱) و براستی تو راست خلقی عظیم.»سپس کار دین و امّت را به او واگذاشت تا بندگانش را رهبری کند و خدای عزّ و جلّ گفت:« مٰا آتٰاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مٰا نَهٰاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا (۲) -هر چه پیامبر به شما داد بستانید،و از هر چه شما را منع کرد اجتناب کنید»،و پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)راست رو موفّق و مؤیّد به روح القدس بود،نمی لغزید و در هیچ چیز که به ادارۀ امور و رهبری مردم مربوط بود خطا نمی کرد،پس به آداب خداوند ادب آموخت.آن گاه خدای عزّ و جلّ نماز را دو رکعت دو رکعت جمعا ده رکعت(در شبانه روز)واجب ساخت،و پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)دو رکعت به هر دو رکعت افزود و به نماز مغرب یک رکعت افزود و این یک رکعت افزودگی را در سفر و حضر ثابت و پایدار ساخت،آن گاه خدای عزّ و جلّ تمام اینها را اجازه داد،و بدین ترتیب نماز واجب(شبانه روزی)هفده رکعت شد.

۱- ۲۲) -القلم۴/.

۲- ۲۳) -الحشر۷/.

سپس پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)نمازهای نافله را سی و چهار رکعت،دو برابر نماز واجب،سنّت نهاد،پس خدای عزّ و جلّ این را بـدو اجازه داد،و نماز واجب و نافله جمعا پنجاه و یک رکعت شـد،از آنها دو رکعت نشسـته پس از ثلث اوّل ثبت اسـت که به جای یک رکعت وتر محسوب می شود.و خداونـد روزهٔ ماه رمضان را در سال واجب کرد،و پیامبر خدا روزهٔ ماه شـعبان و سه روز در هر ماه را که دو برابر روزهٔ واجب است سـنّت نهاد،پس خـدای عزّ و جلّ این را بـدو اجازه داد،و خدای عزّ و جلّ شراب را عینا حرام کرد،و پیـامبر خـدا مسـکر و مستی آور هر نوشابه ای را حرام کرد،پس خـدا این را بـدو اجازه داد،و پیامبر خـدا(صـلّی اللّه علیه و آله)چیزهـایی را ناپسـند و مکروه شـمرد ولی آنها را به عنوان حرام نهی نکرد بلکه نهی ناپسـندیدگی و کراهت کرد،سـپس در مورد آنها ترخیص داد،پس الـتزام به ترخیص او بر بنـدگان واجب شـد همچون وجوب التزام به نهی و واجبـات او،و پیامبر خـدا(صـلّی اللّه علیه و آله)در مورد آنچه ایشان را از آن نهی حرام کرده بود و یا امری به عنوان امر واجب لازم کرده بـود،ترخیص نـداد،پس در مورد بسـیاری از نوشـابه هـای مستی آور که از آنهـا نهی حرام کرده بود به هیـچ کس ترخیص نـداد،و پیامبر خـدا(صـلّی اللّه علیه و آله)به هیـچ کس رخصت نـداد دو رکعتی را که به نماز واجب خـدای عزّ و جلّ پیوسـته بود کوتاه کند(و نماز قصر بخواند)بلکه همه را بدان ملزم به وجوب ساخت /۱۵ و هیچ گونه ترخیصی برای هیچ کس در این نمازها قایل نشـد مگر برای مسافر،و هیچ کس حق ندارد چیزی را که پیامبر خدا(صـلّی اللّه علیه و آله)در آن ترخیصـی نـداده، ترخیص دهـد.پس امر پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)با امر خدای عزّ و جلّ و نهی او با نهی خدای عزّ و جلّ مطابق و موافق است،و تسلیم به او همچون تسلیم به خدای تبارک و تعالی بر بندگان واجب است» (۱) بنا به گفتهٔ خدای عزّ و جلّ:

« مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطٰاعَ اللّٰهَ (۲) -هر که از پیامبر فرمان برد از خدا فرمان

ص :۲۵۸

۱- ۲۴) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۸۰-۲۸۱.

۲- ۲۵) -النساء ۸۰/.

برده است»، و خداونـد کسـانی را که در رهبری الهی شک می کننـد،و کسانی را که از فرمانبرداری و تسـلیم به امر و نهی آن رهبری تخلّف می ورزنـد از عذاب سـخت خود بر حذر می دارد،زیرا در شـمار ستیزندگان با خدا و پیامبر او قرار می گیرند و سزاوار جزا پاداش آنانند،پس گوید:

« وَ اتَّقُوا اللّٰهَ إِنَّ اللّٰهَ شَدِیـدُ الْعِقٰابِ -و از خـدا بپرهیزیـد که خـدا سـخت کیفر است.» از امر به تقوا و پرهیزگاری بدین نکته پی می بریم که تقوا صـفتی است که انسان را به سـطح تسلیم و فرمانبرداری از رهبری بالا می برد و فرمانبرداری از رهبری به ادامۀ تقوا در زنـدگانی انسـان کمـک می کنـد،و دلیل بر آن است،و تقوا در اینجا تنها ترس از خـدا نیست بلکه همانا قلّه ای والا از ایمان و معرفت به خدا و هشیاری و بیداری نسبت به حق است.

کیفر خـدا که آن را به امتی که بـا رهبری خود می ستیزد و در برابر آن نافرمانی می کنـد وعـده داده است تنها عـذاب آخرت نیسـت بلکـه در دنیـا نیز آنـان را فرا می گیرد و در تفرقـۀ آنـان مجسّـم و متمثـل می شـود،زیرا فرمـانبرداری ضـامن وحـدت و فرمانبرداری از رهبری الهی راه پیشرفت است و در حال نافرمانی امّت گردنکشان چیره می شوند و باطل عمومیّت می یابد،و به تعبیر قرآن امت به عقب بر می گردد،پس راه پیموده شده به مسـیر قهقرایی می افتد و به جای پیشـروی به عقب گرد مبدّل می شود،و این سـرنوشت هر امّتی است که با رهبری خود مخالفت ورزد« وَ مٰا مُحَمَّدٌ إِلاّٰ رَسُولٌ قَـدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ مٰاتَ أَوْ قُتِـلَ انْقَلَبْتُمْ عَلیٰ أَعْقٰابِکُمْ وَ مَنْ /۱۵ یَنْقَلِبْ عَلیٰ عَقِبَیْهِ فَلَنْ یَضُـرَّ اللّٰهَ شَـیْئاً وَ سَـیَجْزِی اللّٰهُ الشّٰاکِرِینَ (۱) -جز ایـن نیست که محمد پیامبری است که پیش از او پیامبرانی دیگر بوده اند.آیا اگر بمیرد یا کشته شود،شما به آیین پیشین خود باز می گردید؟

ص: ۲۵۹

۱- ۲۶) -آل عمران۱۴۴/.

هر کس که بازگردد هیچ زیانی به خدا نخواهد رسانید.خدا سپاسگزاران را پاداش خواهد داد.» [۸]

امّا دربارهٔ فیء(درآمد حاصل از تسلیم کافران)پیامبر خدا به انصار گفت:«اگر بخواهید فیء مهاجران را از آن به شما می دهم و اگر بخواهید میان شما و آنان قسمت می کنم،و شما را همراه آنان می گذارم.»گفتند:ما می خواهیم که آن را(فقط)میان آنان تقسیم کنی،پس پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)آن را میان مهاجران تقسیم کرد و از انصار بازداشت و جز به دو تن از انصار نداد:«سهل بن حنیف و ابا دجانه که این دو نیاز خود را بدان مال یادآور شدند»، (۱) ،و به این ترتیب پیامبر مسئولیت فقرای مهاجران را تحمل کرد و سنگینی آن را با رضایت انصار اهل مدینه بر دوش ایشان نهاد.پس فیء چنان که خدا یاد کرده است.

« لِلْفُقَرٰاءِ الْمُهٰاجِرِینَ -از آن فقیران مهاجران»بود.

کسانی که از محیطهای خواری و بیم و کفر گریختند و به صفوف جنبش مکتبی و رهبری صالحی پیوستند که آن زمان در مدینهٔ منوّر مستقر بود.و شک نیست که ایشان به سبب این قرار انواع فشارهای معنوی و مادّی را متحمّل شدند،ولی شرنگ این دردها را جرعه جرعه نوشیدند و در راه رسیدن به هدفهای والای خود که شایستهٔ بزرگترین فداکاریها بود به تمام اینها رضایت دادند.

« اَلَّذِینَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیٰارِهِمْ وَ أَمْوٰالِهِمْ -کسانی که از خانه های خود بیرون و از اموال خود جدا شدند.» ایشان همان مهاجرانند که به ارادهٔ خود از خانه ها و اموال خود دست شستند و بیرون آمدند،اما خداوند وقتی که آنان را بیرون شدگان می شمارد،ما را متوجّه حقیقتی مهم می سازد و آن این است که عامل اصلی در هجرت آنان همانا ظلم و فساد و محیطهای خوار کننده ای بوده که طاغوتها به وجود آورده بودند،زیرا اینان مبادی آنان را رد می کردند /۱۵ و حاضر به زندگی همراه با خواری در سایهٔ حکومت

۱- ۲۷) -تفسیر القمی،ج ۲،ص ۳۶۰.

آنان نبودند هم چنان که آنان نیز به اینان اجازه نمی دانند شعائر خود را برپا دارند و دین خود را به منصهٔ عمل درآرند،و خود را مجبور دیدند که به عنوان یک وظیفه واجب شرعی هجرت کنند،بنا به گفتهٔ خداوند:« وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یُهاجِرُوا ما لَکُمْ مِنْ وَلاٰیَتِهِمْ مِنْ شَیْءٍ حَتّی یُهاجِرُوا (۱) -و آنان که ایمان آورده اند و مهاجرت نکرده اند(خویشاوندان شما نیستند و)شما آنان را هیچ دوست مدارید،تا آن گاه که مهاجرت کنند»و به سبب گفتهٔ او که:« إِنَّ الَّذِینَ تَوَفّاهُمُ الْمَلاٰئِکَهُ ظالِمِی أَنْفُسِهِمْ قالُوا فِیمَ کُنْتُمْ قالُوا کُنّا مُسْتَضْعَفِینَ فِی الْأَرْضِ قالُوا أَ لَمْ تَکُنْ أَرْضُ اللّهِ واسِعَهً فَتُهاجِرُوا فِیها فَأُولٰئِکَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصِیراً (۲) -کسانی هستند که فرشتگان جانشان را می ستانند در حالی که بر خویشتن ستم کرده بودند.از آنها می پرسند:در چه کاری بودید؟گویند:ما در روی زمین مردمی بودیم زبون گشته(و ناتوان نگهداشته شده.)فرشتگان گویند:

آیا زمین خدا پهناور نبود که در آن مهاجرت کنید؟جایگاه اینان جهنم است و سرانجامشان بد»و بدان سبب که ایشان می دانستند مسئول اجرا و عملی کردن احکام خدایند و تا وقتی که جایی از زمین آزاد است ملتزم آن اند،هم چنان که دریافته بودند هیچ چیزی گرانقدرتر از آزادی نیست،و از این رو مهاجرت کردند.

قرآن سپس هدفهای درست مهاجران راستین را تعریف می کند که سه هدف است:

یکم-جستجوی فضل(زیادتی و کمال)،و می پرسیم:آیا جدا شدن از اهل و زادگاهها و چشیدن فقر از فضل است؟بلی،زیرا آیندهٔ با کرامت تنها به افزونی وسایل مادّی نیست،و آیا در توانگری و رفاه در حالی که انسان آزادی و کرامت خود را از دست بدهد و گردنکشان امنیّت و آرامش او را سلب کنند،فضلی وجود دارد؟هرگز...امّا مؤمنان راستین هشیار فضل را در فزونی ایمان و علم و

۱- (۲۸) -الانفال/۷۲.

۲- (۲۹) -النساء/۹۷.

پایبنـدی به ارزشـها و زنـدگی آزادانه و اسـتقلال و کرامت در پرتـو رهـبری و جنبش رسـالتی می بیننـد،و آنـان این همه را در مهاجرت می یافتند.

وانگهی آنان نظر خود را تنها به زندگی دنیا نمی دوختند،بلکه با بینش خود به سـرای آخرت می نگریستند و توجّه داشتند که آنجا آینـده ای است ابدی که می سـزد برای رسـتگاری در آن بکوشـند،گر چه این امر نیاز به فدا کردن تمام چیزهایی داشـته باشـد که به عنوان اموال و فرزنـدان و ذاتهای خود در دنیا دارنـد،و از این رو مؤمنان مهاجر حطام و خس و خاشاک دنیا را بی بها می شمردند.

« یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّهِ -در طلب فضل از جانب خداینـد.» « وَ أَنَّ الْفَضْلَ بِیَدِ اللّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ (۱) -و این فضـل به دست خـداست که به هر که خواهـد ارزانی می دارد،و خـدا را فضـل عظیم است.» دوم-آنان با پروردگار خود با مقیـاس سود و زیان داد و سـتد نکردنـد،بلکه با بنـدگی آزادگان هشـیار در التزام و مراعات ارزشـها بنـدگی کردنـد و به تعبّد پذیرفتنـد،و بلنـد پروازی آنـان به کسب آینـده ای مـادّی حتی اگر بهشت می بود،ارضا و سـیر نشـد،بلکه می بینی که ایشان از خلال و به وسیلۀ هجرت در جستجوی هدفی بزرگتر برآمده اند که همان خشنودی خدای عزّ و جلّ است.

« وَ رِضْواناً -و خشـنودی(خـدا).» هر چه بهای آن خشـنودی باشد،از تحمل دشـمنی و شـکنجه و کشـته شدن،و گر چه مخالف هوای نفس و خرسـندی خانواده و اجتماع و حکمران باشد،بلکه اگر چه خود را به سـبب آن در وضـعی بینند که تمام جهان با آنـان می جنگنـد (هم چنـان که حـال جنبشـهای مکتبی اصـیل و رهبریهای مؤمن مخلص مهاجر چنین است که تمام قـدرتهای استکباری در جهان از لحاظ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و تبلیغاتی با آنها می جنگند).

ص :۲۶۲

۱- ۳۰) -الحدید۲۹/.

سوم:یاری دادن به حق زیرا بیگمان این کار راهی برای کسب خشنودی خداست،با پیوستن به صفوف جنبشهای مکتبی مجاهد،و درآمدن به زیر بیدق رهبری مکتبی که برای برپا ساختن حکم و حکومت خدا و سرنگون کردن نشانه های باطل از روی زمین و در جامعه و نفوس مردم می کوشد-از این لحاظ که این پیوستگی درست ترین و بهترین راه و کانال یاری به حق است-پس مؤمنان مصادرهٔ داراییها یا مهاجران و دل برگرفتن خود را از آنها موجب اسقاط تکلیف واجب خود نمی دانند،و رسیدن به جایی را که بدان هجرت کرده اند پایان مسیر و گردش نمی شمارند و محلّی مناسب برای عمل به شعائر و عبادتهای عادت شده معمول چون روزه و نماز و خمس به حساب نمی آورند،بلکه آنجا را پایگاهی برای حرکت و رهنوردی جهادی فرخنده ای می دانند.

« وَ یَنْصُرُونَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ و خدا و پیامبرش را یاری می کنند.» برای اجرای حق و حاکمیّت آن،از طبیعت و سرشت مؤمن راستین آن است که در مورد شخص خود نمی اندیشد،که اگر خود امنیّت و آرامشی نسبی دید، دیگران را فراموش کند،وی براستی درد جامعه و امت خود را می کشد و آن را درد خود می شناسد و برای رهایی ایشان از یوغ نادانی و فساد و ظلم از دیدگاه شرعی و انسانی می کوشد.و هنگامی که به سرای هجرت می رسد به نبرد موجود میان حق، که در جنبشهای مکتبی و رهبریهای آن مجسّم و ظاهر شده و باطل،که در نیروها و نظامها و سازمانهای استکباری شکل گرفته است به دیدهٔ بی اعتنایی نمی نگرد، بلکه خود را درگیر این نبرد و مسئول یاری به حق می داند.

« أُولٰئِکَ هُمُ الصّٰادِقُونَ اینان راستگویان اند.» در ایمان خود،و مصداق حقیقی مهاجرند چنان که اسلام آن را می شناسد و می بیند.امّا کسی که در هجرتگاه دنبال خس و خاشاک دنیا و آسایش نفس می گردد و به حق یاری نمی کند نه در ادّعای هجرت صادق است و نه مصداقی برای مهاجر.

بنا بر این تقسیم فیء به وسیلهٔ پیامبر،هنگامی که آن را به مهاجران

اختصـاص داد،تقسـیمی منطقی بوده،زیر ایشـان از لحاظ مادّی فقیر و نیازمنـد بودنـد، چون اموال و خانه هایشان مصادره شـده بود،و نیز از آن رو که صادق بودند.

این موضعگیری شرافتمندانه از جانب اسلام و رهبری رسالتی در تاریخ نسبت به مهاجران،و همچنین موضعگیری انصار ما را به ضرورت تـوجّه امّت اسـلامی به کسـانی که در راه خـدا و برای خیر امّت مهـاجرت می کننـد رهنمـون می شـود،که بایـد امّت سهمی از پشتیبـانی مـادّی آنان را متحمّل شود و از جنبش آنان حمایت کنـد تا راه خود را ادامه دهنـد و برای جهاد به صورتی برتر تمـام همّ خود را صـرف کننـد و به فکر چیزی دیگر نباشـند و اسـتقلال خود را حفـظ کننـد،زیرا آنان و طرحهایشان بیشتر شایسته و سزاوار پشتیبانی هستند و اولویّت دارند.

[سوره الحشر (۵۹): آیات ۹ تا ۱۷]

اشاره

وَ اَلَّذِینَ تَبَوَّؤُا اَلدّارَ وَ اَلْإِیمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ یُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ إِلَیْهِمْ وَ لا یَجِدُونَ فِی صُدُورِهِمْ حاجَةً مِمّا أُوتُوا وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ
وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِکَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ (۹) وَ اَلَّذِینَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ یَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا
اَلَّذِینَ سَبَقُونا بِالْإِیمانِ وَ لا تَجْعَلْ فِی قُلُوبِنا غِلاًّ لِلَّذِینَ آمَنُوا رَبَّنا إِنَّکَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ (۱۰) أَ لَمْ تَرَ إِلَی اَلَّذِینَ نافَقُوا یَقُولُونَ
لِإِخْوانِهِمُ اَلَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْکِتابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَکُمْ وَ لا نُطِیعُ فِیکُمْ أَحَداً أَبَداً وَ إِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّکُمْ وَ اَللّهُ
یَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ (۱۱) لَئِنْ أُخْرِجُوا لا یَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لا یَنْصُرُونَهُمْ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَیُوَلُّنَّ اَلْأَدْبارَ ثُمَّ لا یُنْصَرُونَ
(۱۲) لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِی صُدُورِهِمْ مِنَ اَللّهِ ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَفْقَهُونَ (۱۳) لا یُقاتِلُونَکُمْ جَمِیعاً إِلاّ فِی قُریً مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَراءِ
جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَیْنَهُمْ شَدِیدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِیعاً وَ قُلُوبُهُمْ شَتّی ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَعْقِلُونَ (۱۴) کَمَثَلِ اَلَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِیباً ذاقُوا وَبالَ
أَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ (۱۵) کَمَثَلِ اَلشَّیْطانِ إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اُکْفُرْ فَلَمّا کَفَرَ قالَ إِنِّی بَرِیءٌ مِنْکَ إِنِّی أَخافُ اَللّهَ رَبَّ اَلْعالَمِینَ
(۱۶) فَکانَ عاقِبَتَهُما أَنَّهُما فِی اَلنّارِ خالِدَیْنِ فِیها وَ ذلِکَ جَزاءُ اَلظّالِمِینَ (۱۷)

ص: ۲۶۴

معنای واژه ها

۹[تبوءوا الدّار]

:پـایین آوردن و فرود آمـدن در جایی.چنـان که در کلام خـداست:« وَ بَوَّأَكُمْ فِی الْأَرْضِ و شـما را در زمین فرود آورد و جای داد»و گفتهٔ اوست:« وَ إِذْ بَوَّأْنا لِإِبْراهِیمَ مَكانَ الْبَیْتِ و هنگامی که جای خانه را برای ابراهیم آشکار کردیم»و گفتهٔ او:« نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّهِ حَیْثُ نَشاءُ در هر جای بهشت که بخواهیم فرود می آییم و جای می گیریم».

[الشّح]

:بخلی به آزمنـدی،و در حدیث آمده است«شح و ایمان در قلب مسـلمان با هم گرد نیاید»و شح از بخل شدیدتر است زیر شـحّ بخل ورزیدن در مورد چیزی است

ص: ۲۶۵

که در دست مردم است(و بخل نسبت به مال خویشتن است).

۱۵[و بال امرهم]

:عاقبت کفرشان.

و دیگران را بر خویش ترجیح می دهند

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

سیاق این درس بر بحث پیرامون رابطهٔ داخلی در جبهه مؤمنان از سویی،و در جبههٔ دشمنان خدا و دشمنان مؤمنان از سویی دیگر،دور می زند.در آغاز از نتایج تقسیم فیء جریان می یابد که به فرمان پیامبر نصیب مهاجران شد،و انصار از جانب خود ایثار کردند و آنان را بر خویش ترجیح دادند،پس دوستی آنان را نسبت به یکدیگر و پاکدلی ایشان را و ترجیح آنان را بر خویشتن که بیرون شدن آنان را از زندان نفس تأکید می کند،می ستاید،هم چنان که موضعگیری مثبت مهاجران را نسبت به انصار و میزان آزادی آنان را از هر قید و عقده ای تسجیل می کند،و آن را نمونه ای والاـ برای رابطه ای قرار می دهد که سزاست بر گردهماییها و جامعه های ایمانی اعم از افراد و گروه ها و ملّتها و نسلها حکمروا باشد،زیرا شکوهمندی و هیبت و پیروزمندی و پیشرفت و رستگاری در ذوب شدن در بوتهٔ ایمان و تسلیم به رهبری مکتبی و به تعبیر قرآن:«خودداری از آزمندی و بخل نفس و پیروی از بینشهای وحی»به دور از هر هوی و مصلحتی حاصل و خلاصه می شود.

آن گاه قرآن صورتی دوم از طبیعت رابطهٔ داخلی در جبههٔ باطل را به دست می دهد و برای ما تأکید می کند که در نظر بیننده و مراقبی از خارج چنان می نماید که جبههٔ باطل جبهه ای است بهم پیوسته،در حالی که جبهه ای بهم پیوسته نیاز به مهمترین عوامل وحدت و بهم پیوستگی دارد که همان یک دلی است و جبهه باطل

فاقد آن است،و سبب آن همان پیروی آنان از باطل و هواها و مصالح شخصی و ستیزهٔ آنهاست با حق که در رسالت و هدایت خرد تمثل و تجسّم یافته است،و انسان در هیچ یک از آن عوامل انگیزه هایی حقیقی برای فداکاری و نابود کردن خود در راه آن نمی یابد.از این رو جبههٔ باطل به مجرّد رویارویی با مبارزات حقیقی ضعیف می شود و از هم می گسلد،و ما دیدیم که چگونه بنو نضیر،بدون جنگی تسلیم شدند و چگونه منافقان با وجود پیمانها و سوگندهای غلاظی که میانشان ردّ و بدل شده بود از یاری به آنان خودداری کردند.و همچنین است رابطهٔ میان اهل باطل(اعمّ از افراد و جمعیّتها و دولتها)تا نوعی مصلحت مشترک وجود دارد به یکدیگر یاری می دهند،امّا اگر آن مصلحت از میان رفت یا در جا و موضعی دیگر یافت شد آنها نیز به همان جانب که مصلحت گراییده است می گروند،و این درست به رابطهٔ میان شیطان و آدم می ماند که تا وقتی که شیطان در آن مصلحتی دارد گرم است،امّا وقتی زمان عذاب خدا فرا رسید،گویی او را نمی شناسد« فَلَمّا کَفَرَ قالَ إِنِّی بَرِیءٌ مِنْکَ إِنِّی أَخافُ اللّهَ رَبَّ الْعالَمِینَ (۱) پس چون آدمی کافر شد،شیطان گفت:من از تو بیزارم.من از خدا پروردگار جهانیان می ترسم.»

شرح آیات:

[۹]

پس از آن که پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)در مدینه درنگ کرد و کار او سامان یافت در جنبش فرخندهٔ مکتبی مقرر شد که مؤمنان از مکّه به مدینه مهاجرت کنند و چون آنان دسته دسته وارد شدند،انصار آنان را استقبال کردند و با آغوش باز در خانه های خود پذیرفتند و اموال و حتی همسران (۲) را با آنان قسمت کردند،ولی خط منافق اهل مدینه و جز آنان راضی نبودند که انصار مهاجران را در میان خود بپذیرند و حمایت کنند.هنگامی که مسلمانان یهودیان را بیرون راندند و پیامبر

۱- (۳۱) -الحشر/۱۶.

۲- (۳۲) -مراد آن است که کسانی که همسران متعدد داشتند برخی را طلاق گفتند تا مهاجران بتوانند آنان را بزنی گیرند-م.

رهبر(ص)مقرر داشت که فیء(درآمد حاصل از تسلیم دشمن)را به مهاجران دهد، کینهٔ آن گروه به جوش آمد،و این قضیّه را فرصتی مناسب شمردند تا نقش پلید خود را بازی کنند،پس در صفوف مردم شایعه افکندند تا رهبری پیامبر(ص)را که نسبت به او بدان سبب که از اهل مدینه نبود کینه ای در سینه دفین کرده بودند، بکوبند و بدان لطمه زنند.و این نقش را با شک آوردن در حسن نیّت او ایفا کردند و او را متهم ساختند که از قوم خود(مهاجران)به زیان انصار جانبداری می کند،و از سویی ۱۵/ دیگر از این تقسیم به قصد ایجاد اختلاف و تفرقه افکنی میان مؤمنان بهره برداری کردند،بویژه آن که به اعتبار ظاهر ممکن نبود که از این قضیه برای تفرقه افکنی میان مهاجران و انصار بهره جست و آن را به جریان اختلاف انداخت.

و عموما سیاستهای تفرقه افکنی همواره بر اساس مظاهر و عوارض مادّی مانند رنگ و مذهب و ملیّت و طایفه گرایی پایه گذاری می شود،و منافقان و در رأس آنان دشمن خدا،ابن ابی به انصار وانمود می کردند که در پناه موضعگیری خود خیر و مصلحت آنان را می خواهند و همواره حسن زادگاه پرستی و آزمندی نفس را در آنان بر می انگیختند تا آنان را به سوی خود کشند ولی انصار این شایعات و تبلیغات را رد کردند زیرا بینشی ژرف و ایمانی والاـ داشتند و به رهبری حق بطور مطلق سرسپرده بودند.

اما پیامبر(ص)آنان را گردآورد و گفت:«اگر می خواهید خانه ها و داراییهای خود را با مهاجران تقسیم کنید،و من نیز این غنیمت را همان طور که به آنها داده و قسمت کرده ام به شما می دهم و قسمت می کنم(یعنی در تقسیم غنیمت بین شما به تساوی رفتار می کنم)و اگر می خواهید این غنیمت(بتمامی)از آن ایشان باشد و خانه ها و داراییهای شما از آن شما(یعنی مهاجران از خانه ها و اموال شما بیرون می روند و دست می کشند و تمام این غنیمت فقط از آن ایشان می شود.) گفتند:نه،بلکه ما خانه ها و داراییهای خود را با آنان تقسیم می کنیم،و در این غنیمت هم با آنان شریک نمی شویم. (۱) پس منافقان شکست خوردند،و این چنین

۱- ۳۳) -التفسیر الکبیر،ص ۲۸۷ در موضع همین موضوع.

هر امّتی که از رهبر خود پیروی کند،و به ارزشهای حق پایبند باشد و در میانشان الفت و دوستی و برادری برقرار باشد،بر اقدامات تفرقه افکنی پیروز می شود.و پروردگار ما این موضعگیری شکوهمند را به عنوان کرامت و بزرگواری انصار ثبت و مسجّل کرده تا نمونه ای باشد بر آنچه اسلام با نفوس می کند و به بشریت،نسلی پس از نسلی،و طبیعه به امّت اسلام،راز پیروزیهایش را در تاریخ و راه آن را توضیح دهد،و بیان کند که نخستین پیشاهنگان مخلص آن روز جهان را با این روح ایمانی والا رهبری کردند.پس خدای عزّ و جلّ گفت:

« وَ الَّذِینَ تَبَوَّؤُا الدّارَ وَ الْإِیمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ و کسانی که پیش از آمدن مهاجران در دیار خود فرود آمده بوده اند و ایمان آورده اند.» یعنی نسلهای مؤمن پیش از انصار،و گفته اند:معنی این آیه چنین است:

در آن دیار فرود آمده و ایمان خالصانه ورزیده بودند،یا ایمان را به عنوان وطن و زادگاه خود گرفته بودند،و مثل آنان مثل سلمان است که چون از او دربارهٔ نسبش پرسیدند، /۱۵ گفت:من پسر اسلامم.سپس از یکدیگر پرسیدند:چگونه پروردگار ما گفت:که آنان پیش از مهاجران ایمان آورده اند،آیا مگر نه این که مهاجران در ایمان آوردن بر آنان پیشی دارند؟و جمعی پاسخ دادند:چرا،ولی بیگمان بعضی از ایشان بر آنان پیشی گرفته اند و دیگران هم به ایشان پیوسته و ملحق شده اند،پس کلمهٔ« مِنْ قَبْلِهِمْ پیش از ایشان»مخصوص به ایمان است.

به نظر من چنین می رسد که بدین معنی است که تبوّؤا دار الایمان آنان در سرای ایمان فرود آمدند و جا گرفتند،پس معنی«الدار سرای»تقارن است، چنان که گوییم:رکبت البحر و الریح الهائجه به دریا(به کشتی)برنشستم و باد توفنده،یعنی مقارن بود با توفندگی باد.

در ادبیات اسلامی تعبیر به دار الإسلام شهرت یافته و شاید از همین آیه الهام گرفته شده است.

در حدیث از امام صادق(علیه السلام)آمده:«ایمان،بعضی از بعض دیگر

است(و اهل آن با یکدیگر)و آن سرایی است و کفر سرایی». (۱)

پس معنی آن چنین می شود که آنان(انصار)در جهت به وجود آوردن تجمّع ایمانی متکامل پیشترند.

« یُحِبُّونَ مَنْ هٰاجَرَ إِلَیْهِمْ آنهایی را که به سویشان مهاجرت کرده انـد دوست می دارند.» از این آیه در می یابیم که اگر مؤمنان در شـهری پیروز شدنـد،و جـامعه ای اسـلامی بـه وجـود آوردنـد،بـدان معنی نیسـت که مسـلمانانی که در آن شـهرند از دیگر مسـلمانان برترنـد،و جایز نیست که به این دسـتاوردها خود را مرجّح شـمارند یا وصایت و سـرپرستی خود را بر دیگران واجب سازند،هرگز...پس هر چه نزد مؤمنان است حتی خود آنان ملك اسلام و اهل اسلامند،کسانی که برادران ایشان اند و ایشان را می سـزد که غرور پیروزی،یا خودپسـندی آنها را فرانگیرد،بلکه همان کاری را بکننـد که انصار کردند،و ایمان و دوستی آنان نسـبت به برادرانشـان بـدانجا کشـیده بـود که برادران مهاجرشـان را بر خـود ترجیـح دادنـد،زیرا برای به دست آوردن فضـل و خشنودی خدا به اسلام پیوسته بودند نه برای جستجوی دستاوردهای مادّی،و برای آن که شرایط و وضع برادران مهاجر خود را می سنجیدند که آنان اموال و خانه ها و آیندهٔ /۱۵ مادّی خود را برای دین و به سبب عشق در پیوستن به ایشان فدا کرده اند تا کوششها و نیروهای خود را برای تقویت جامعه و جبههٔ حق به ایشان پیوند و یکی شوند.

پرسش:رابطهٔ نسلهای مؤمن(پیشین با بعدی و انصار با مهاجران،و پیروزی یافتگان با جنبشهایی که در راه پیروزی می کوشند و از این رو به نزد پیروزی یافتگان مهاجرت می کنند)چگونه باید باشد؟ اوّل:عشق قلبی راستین...پس نباید کسانی را که از دیگر بخشها و سپاهیان مکتبی به آنان می پیوندند بیگانه یا نو درآمدهٔ بر خود ببینند و تلقّی کنند،و

۱- ۳۴) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۸۴.

نیز از آنـان نخواهنـد کـه عاملاـن ایشـان باشـند،و وجـود رقـابت و حـتی انتقـاد آنـان هیـچ گـونه کینه و حسـد و هیـچ نـوع از حساسیتهای منفی را در آنان برنیانگیزد،زیرا رابطهٔ ایشان با یکدیگر از همهٔ اینها بزرگتر است،چه رابطهٔ ایمان و جهاد است.

بـدین گونه قرآن محور پیوسـتگی میـان گروه های مؤمنان را معیّن و تعریف می کنـد:انصاری که در ساختن جامعهٔ ایمانی بر دیگران پیشـی گرفته انـد و مهاجرانی که در راه خود از منافع و مصالح شخصـی خود دست شسـته اند و نشان می دهد که این محور همان عشق و دوستی است.

و انسان بـدین درجهٔ والای اخلاقی نمی رسـد مگر آن که ایمان بر وجود او چیره شـده باشد و او نفس خود را(اعم از امیال و شهوتهـا و مصالـح شخصـی)مهـار کرده و از زنجیرهـای زادگـاه پرستی و قومیّت و نژادپرستی و طبقه گرایی و حزبی بودن رها شده باشد،و چنان شود که امام صادق(علیه السـلام)گوید:«کسـی که برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشـمن بدارد،و برای خـدا بدهـد،و برای خـدا خـودداری کنـد،چنین کسـی است که ایمـانش کامـل شـده است». (۱) بـاری.عشق به خـاطر خـدا از محکمترین دسـتاویزها و ریسـمانهای ایمان است،پیامبر خدا(صـلّی اللّه علیه و آله)گفت:«دوستی مؤمن نسـبت به مؤمن به خاطر خدا از بزرگترین شاخه های ایمان است». (۲)

ائمهٔ هدی عشق را همان دین به شمار آورده اند،و امام صادق(علیه السلام)در پاسخ پرسنده ای که از او درباره عشق پرسید که آیا همان ایمان است؟می گوید:«وای بر تو،آیا دین چیزی جز عشق است؟آیا به گفتهٔ خدا توجّه نکرده ای که: إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللّهُ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ (۳) اگر خدا را دوست می دارید از من پیروی کنید تا او نیز شما را دوست بدارد و گناهانتان را بیامرزد»،و آیا گفتهٔ خداوند را به محمد(صلّی اللّه علیه و آله)

۱- (۳۵) -المحاسن،برقی،ج ۱،ص ۲۶۳.

۲- (۳۶) -همان مأخذ.

۳- (۳۷) -آل عمران،۳۱.

ندیده ای که: حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإِیمٰانَ وَ زَیَّنَهُ فِی قُلُوبِکُمْ (۱) خدا ایمان را محبوب شما ساخت و آن را در دلتان بیاراست»؟و گفت: یُحِبُّونَ مَنْ هٰاجَرَ إِلَیْهِمْ آنهایی را که به سویشان مهاجرت کرده اند دوست می دارند.»آن گاه امام صادق(ع)گفت:«دین همان عشق،و عشق همان دین است» (۲) و از او(علیه السلام)نقل است که گفت:«پیامبر خدا به اصحابش گفت:کدام یک از ریسمانهای ایمان محکمتر است؟»گفتند:خدا و پیامبرش آگاهترند،و یکی از اصحاب گفت:نماز،و دیگری گفت:زکات،و یکی گفت:روزه،و دیگری گفت:حج و عمره،و یکی دیگر گفت:جهاد،آن گاه پیامبر خدا(صلّی اللّٰه علیه و آله)گفت:«هر یک از اینها را که گفتید فضلی است ولی محکمترین ریسمان نیست،امّا محکمترین ریسمان ایمان عشق در راه خدا،و دشمنی برای خدا،و دوست داشتن دوستان خدا،و بیزاری از دشمنان خدای عزّ و جلّ است»، (۳) و چگونه مهاجران و انصار و پیشگامان در ایمان کسانی را که به ایشان می پیوند و برای تحقّق بخشیدن به مهمترین هدفهایشان که همانا پیروزی دین است آمده اند، یکدیگر را دوست نداشته باشند؟! و آخرین سخن:براستی مؤمن راستین محکوم حکم معادلهٔ تولّی و تبرّی است،و در نتیجه نسبت بیزاری او از دشمنان از سویی دیگر همان دوستداری او از مؤمنان است: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَ الَّذِینَ مَعَهُ أَشِدّٰاءُ عَلَی الْکُفّٰارِ رُحَمٰاءُ بَیْنَهُمْ (۴) :«محمد پیامبر خدا،و کسانی که با او هستند بر کافران سختگیرند و با یکدیگر مهربان».

ما که امروز برای اجتماعی مسلمان می کوشیم ناگزیریم که از خود شروع کنیم،و جامعهٔ خود را ربّانی و الهی سازیم که بر محور عشق به خدا و دشمنی برای

۱- (۳۸) -الحجرات،۷.

۲- (۳۹) -المحاسن،برقی،ج ۱،ص ۲۶۳.

۳- (۴۰) -همان مأخذ،ص ۲۶۴.

۴- (۴۱) -الفتح/۲۹.

خـدا بگردد،تا خداونـد نیز از فراز عرش خود این جامعه را تبرّک کند و به یاری و پشتیبانی خود نگهبانش باشد، /۱۵ و هر چه شدّت و صلابت نبرد ما با دشمنان خدا بیشتر شود پیوستگی و بهم جوشیدن و ذوب شدن ما در بوتهٔ توحید بیشتر می شود.

دوم:بر کنـار مانـدن از رشـک و حسـد نسبت به پیوسـتگان بعـدی...هر گونه گـذشت مادی یا معنوی کننـد دلهایشان صافی و پـاکیزه اسـت و در برابر برادران خـود قیـد و زنجیر و حسّاسـیتی نـدارد و بـه فراخی گشـوده اسـت چنـدان کـه از مقـدّم بـودن برادرانشان یا مقـدّم داشـتن آنان تنگـدل نمی شوند،زیرا دلهایشان سـرشار از ایمان و هشـیاری است،و هر یک از آنان به خاطر ارزشـها از خود گذشـته و تمـام وجودش از آن امّت است.پس پیروزی یـا ثروت یا غنایم یا مناصب را منحصـر به خود یا برای گروهی بـدون دیگری نمی دانـد،بلکه آنهـا را برای همه می دانـد،هم چنـان که پیش افتادن هر فرد یا شاخه ای را پیش افتادن خود نیز می شمارد.

وَ لاٰ یَجِدُونَ فِی صُدُورِهِمْ حٰاجَةً مِمّٰا أُوتُوا

و از آنچه به مهاجران داده شود در دل احساس حسـد نمی کننـد،» زیرا فضل به دست خداست و آن را به هر کس بخواهد می دهـد،و رأی و نظر رهـبری مکتـبی آنچه را منـاسب تشـخیص می دهـد مقرّر می دارد،و حـق از آن کسـی است که شایسـتگی دارد،و هیـچ کس را حق وصایت در فضل خـدا و آنچه از اوست و برای امّت است،نمی باشد،پس حسد و برادرکشـی برای به دست آوردن داراییهـا و مقامـات و مشاغـل برای چیست؟مؤمنان هر چه به دست می آورنـد برای تقویت برادران خود و هموار کردن راه پیشـرفت آنان صـرف می کننـد تا آنان پیش رونـد و شأنشان بالا رود و از خلال فعّالیت و به وسـیلهٔ ارتقاء آنان،شأن دین و امّت بالاـ رود.و چه قـدر جـای تـأسّف است که امروزه در میـان امّت دسـته ای بیمـاردل را ببینیم که با هر نیرو و توان و خدعه و مکری که دارند برای کوفتن و درهم شکسـتن هر رهبری جدیدی که در صـحنهٔ مبارزه پدیدار شود می کوشـند،و در دلهایشان هزاران گونه رشک و حسد نسبت به فضل و آبرویی که به آنان داده شده،می بینی.

اسلام نسبت به حسد موضعی قاطع گرفته تا آنجا که آن را همتای شرک و

کفر و نفاق شمرده است.امام صادق(علیه السّلام)گفت:«شیطان به لشگرهای خود می گوید میان آنان(یعنی مؤمنان)حسد و ستم ناشی از رشک را بیفکنید زیرا این دو برابر شرکند» (۱) و آن حضرت(علیه السّلام)در هنگام بر حذر داشتن شیعیانش گفت: ۱۵/ «شما را از حسد ورزیدن بر یکدیگر بر حذر می دارم،زیرا اصل کفر حسد است» (۲) و گفت:«مؤمن غبطه می خورد ولی حسد نمی ورزد،و منافق حسد می ورزد و غبطه نمی خورد»، (۳) و امام باقر(علیه السّلام)گفت:«حسد ایمان را می خورد هم چنان که آتش هیزم را می خورد»، (۴) و پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)(در حالی که مرادش حسد بود)گفت:«تراشندهٔ موی نیست ولی تراشندهٔ دین است»، (۵) و خدای عزّ و جلّ به موسی بن عمران گفت:«ای ابن عمران!بر مردم بر چیزی که از فضل من به آنان رسیده حسد نورز،و چشم خود را به دنبال آن میفکن،و در این باره از نفس خود پیروی مکن،زیرا حسود از نعمتهای من خشمگین و از قسمتهایی که من میان بندگانم تقسیم کرده ام متنفر و رویگردان است»، (۶) و گفتهٔ خدای تعالی لاٰ یَجِدُونَ فِی صُدُورِهِمْ در دلهای خود(حسدی)نمی یابند»برای ما مؤکّد می سازد که حسودان صاحبان سینه های تنگ و دلهای بیمارند.

مهمترین خواستهایی که حسودان در دل می پرورند همان درهم شکستن و کوفتن برادرانشان است،و شک نیست که این آرزو انبوه می شود و عقده هایی در روان آنان به وجود می آورد،و آنان را به رفتار اجتماعی خطرناکی در برابر دیگران وامی دارد،و از این رو در روایت از امام صادق(علیه السّلام)آمده است:«حسود

ص: ۲۷۴

۱- (۴۲) -بحار الانوار،ج ۷۵،ص ۲۷۸.

۲- (۴۳) -بحار الانوار،ج ۷۸،ص ۲۱۷(مراد اینکه مؤمن افسوس می خورد که چرا مانند دیگری که خیر می کند، امکان خیر کردن ندارد ولی منافق چنین افسوسی که در این مورد و در خصوص کسب علم مستحسن است، نمی خورد-م).

۳- (۴۴) -بحار الانوار،ج ۷۳،ص ۲۵۰.

۴- (۴۵) -همان مأخذ،ص ۱۴۴.

۵- (۴۶) -همان مأخذ،ص ۲۵۳.

۶- (۴۷) -همان مأخذ،ص ۲۴۹.

را سه نشانه است:چون غایب شود به غیبت می پردازد،و چون در حضور باشد تملّق می گوید،و در مصیبت سرزنش می کند».بیندیش و تصوّر کن اجتماعی که افرادش بر یکدیگر حسد می ورزند(و به سبب این آفت)نزدیک است که از درون از هم بگسلد و منفجر شود،چگونه می تواند در شاهراه تمدن پیشرفت کند،و چگونه در برابر ستیزه جوییهای بزرگ مخالف خود پیروز می شود! سوم:ایثار(و ترجیح برادران بر خود)...که همان نشانهٔ ایمان و نماد برونی عشق راستین نسبت به برادران و قلّهٔ بهم پیوستگی در جبههٔ ایمان است،و جایی است که نابود کردن خویشتن و فداکاری برای دیگری /۱۵ در راه خدا صورت می گیرد، و مؤمن راستین کسی است که خود را به پیش می افکند و جان می بازد تا دیگران را از خطر ایمن و سالم بدارد،و هنگام تحصیل غنایم واپس می ماند تا دیگران غنیمت را برگیرند.و آیا او در جستجوی قلّهٔ والای ایمان و رستگاری که در ایثار متمثّل و متبلور شده،نیست؟آری.او وزن و ارزشی برای حطام و خس و خاشاک دنیا قائل نیست که برای آن با برادرانش بجنگد یا خود به تنهایی از آن بهره گیرد.

انصار برادران مهاجر خود را دوست ندارند و در برابر آنان دل خود را از حسد پاک نمی کنند،بلکه فراتر از این آنان را بر خود ترجیح می دهند،و در ایثار به قلّهٔ آن می رسند،بدانگاه که با وجود نیاز شدید خود،از سهم خویش در آن تقسیم(درآمد حاصل از تسلیم کافران)می گذرند.

وَ يُؤْثِرُونَ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كٰانَ بِهِمْ خَصٰاصَةٌ

و دیگران را بر خود ترجیح می دهند هر چند خود نیازمند باشند.» آنان خواست و نیازمندی شدید خود را بهانه ای برای ترک ایثار قرار ندادند.

امامان اهل بیت(علیهم السلام)به بیان فضیلت ایثار و دعوت بدان،اهتمام ورزیده اند.از امام صادق(علیه السّلام)روایت شده است که گفت:«بهترین افراد شما گذشت کنندگان شمایند،و بدترین افراد شما بخیلان شمایند،و از اعمال صالح نیکویی و احسان به برادران و کوشش در رفع نیازمندیهای ایشان است،و در این کار مبارزه و ستیزهٔ با شیطان و دور شدن از دوزخ فروزان و درآمدن

به بهشت رخشان باشد.ای جمیل!این حدیث را به نخبهٔ یارانت خبر ده.راوی (جمیل)گفت:عرض کردم فدایت شوم:نخبهٔ یارانم کیستند؟گفت:آنان که به برادران خود در سختی و آسایش نیکی می کنند،سپس امام گفت:ای جمیل!این کار بر آن کس که مال بسیار دارد آسان است،امّا خدای عزّ و جلّ آن کس را که اندک دارد و می دهد ستوده و گفته است:« وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَهٌ وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ -و دیگران را بر خود ترجیح می دهند هر چند خود نیازمند باشند.و آنان که از بخل خویش در امان مانده باشند رستگارانند.» (۱) در حدیثی دیگر منقول از امام صادق(علیه السلام)که ابان بن تغلب روایت کرده،گوید:از آن حضرت پرسیدم و گفتم:دربارهٔ حق مؤمن بر مؤمن مرا خبر ده،گفت:«ای ابان!فرو گذار و تکرار مکن.»گفتم:بلی،-فدایت شوم- و هم چنان درخواست خود را خدمتش تکرار کردم،آن گاه گفت: ۱۵/ «ای ابان،این که بخشی از مالت را با او قسمت کنی.»سپس به من نگریست و دید درست درنیافته ام،پس گفت:«ای ابان!آیا نمی دانی که خدای عزّ و جلّ آنان را که دیگران را بر خود ترجیح می دهند یاد کرده است؟»عرض کردم:بلی،-فدایت شوم- پس گفت:

«امّا اگر تو مال خود را با او تقسیم کنی و خود با او برابر شوی،هنوز(ایثار نکرده)و او را بر خود ترجیح نداده ای،بلکه وقتی ایثار کرده و او را ترجیح داده ای که از این نیمهٔ قسمت خود نیز بدو داده باشی.» (۲) تاریخ صدر اسلام از مصداقهایی دل انگیز و زیبا از ایثار انباشته و سرشار است،یکی از آنها ایثار انصار است که مهاجران را بر خود ترجیح دادند،و دیگری آن هفت تن مجروح مؤمن در پیکار یرموک هستند که آب به نزدشان بردند و هر یک برادرانش را بر خود ترجیح داد،و با وجود تشنگی شدیدی که مجروح در دم واپسین

ص: ۲۷۶

۱- ۴۸) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۸۶.

۲- ۴۹) -همان مأخذ،ص ۲۸۷.

دارد آب را ایثار کرد تا همه تا آخرین نفر تشنه کام به شهادت نایل شدند.ابو حمزه روایت کرد و گفت:مردی نزد پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)آمد و از گرسنگی بدو شکایت کرد،پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)به خانه های همسران خود پیام فرستاد، گفتند:اینک جز آب چیزی نداریم،پس پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)گفت:«چه کسی امشب این مرد را مهمان می کند؟»علی بن ابی طالب(علیه السّلام)گفت:

«ای پیامبر خدا!امشب من در خدمت اویم»و نزد فاطمه(علیهما السّلام)آمد و به آن بانو گفت:«ای دختر پیامبر خدا،در خانه چه داری؟»گفت:«جز خوراک امشب چیزی نداریم امّا میهمان خود را ترجیح می دهیم.»پس علی(علیه السّلام) گفت:«ای دخت محمّد!کودکان را بخوابان و چراغ را خاموش کن.» (۱) در حدیثی دیگر آمده است که مردی نزد پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)آمد و گفت:مرا طعامی بده که گرسنه ام،پیامبر به خانوادهٔ خود پیام فرستاد،ولی چیزی نداشتند،آن گاه گفت:«چه کسی او را امشب مهمان می کند؟»پس مردی از انصار او را مهمان گرفت و به منزل خود آورد،و در خانه او جز غذای کودکانش چیزی نبود،پس همان غذا را برای او آوردند و چراغ را خاموش کردند،و زن نزد کودکان رفت و آنها را سرگرم داشت تا خوابیدند،و آن زن و شوهر زبانهای خود را برای مهمان پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)می مزیدند(و صدایی می کرد)و مهمان می پنداشت که همراه او غذا می خورند تا آن که مهمان سیر شد و آن دو با شکم گرسنه خوابیدند،چون آن شب را به صبح رساندند،در آغاز روز نزد پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)رفتند، /۱۵ حضرتش بدان دو نگریست و این آیه را تلاوت کرد. (۲)

مؤمنان و بویژه مجاهدان آنان را می سزد که چنین باشند تا بدین خلق والا در رفتار خود با یکدیگر برسند،و هرگز بدین پایه نمی رسند مگر آن که از دشوارترین گردنهٔ پرورشی و عملی و تمدّنی بگذرند که افراد و اجتماعات و ملتها را از

۱- ۵۰) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۸۶.

۲- ۵۱) -مجمع البیان،ج ۵،ص ۲۶۰.

برخاستن و بالا رفتن در افقهای پیشرفت و فضیلت بازمی دارد،و همان نفس(یا خود)است که اسلام در(قرآن و سنّت)آن را دشمن ترین دشمن انسان به شمار آورده که اگر انسان بر آن پیروز شود به سعادت و رستگاری می رسد.

« وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ -و آنان که از بخل خود در امان مانده باشند رستگاران اند.» آن قدر که انسان در طلب علم می کوشد سزاوار است چند برابر آن در راه تزکیهٔ نفس و کمال اخلاق خود بکوشد،و قرآن در امان ماندن از بخل نفس را همان رستگاری شمرده است زیرا این بخل سرآمد هر خطا و انحرافی در زندگی بشر و اساس کفر و شرک و ظلم و حسد و...و...دیگر بدیهاست.امیر مؤمنان علی بن ابی طالب(علیه السّلام)گوید:«بخل جامع عیوب بد است و افساری است که به وسیلهٔ آن آدمی به هر بدی کشانده شود.»و آیا نه اینکه خداوند رسالتهای خود و پیامبران خویش را برای آن فرستاد که انسان را از زندان بخل نفس بیرون آرند؟و مگر نه این که بخیل جز خود را نمی بیند،هم چنان که زندانی جز دیوارهای زندان خود را نمی بیند؟اما راه رهایی از این مهلکه کدام است؟بیگمان توکّل به خدا و پناه بردن از شرّ نفس فرمان دهنده به بدی،بر خداوند،و گشودن چشم دل بر راهنماییهای قرآن و بینشهای سنّت،و پذیرفتن اندرزهای واعظان.چه قدر تعبیر قرآنی در این مورد بغایت بلیغ است که فعل مجهول«یوق:در امان مانده باشند»را بکار می برد،یعنی براستی خداست که انسان را آزاد می کند و از این مهلکه نجات می بخشد.

مشکل انسان این است که سعادت را در پیروی از هوا و اشباع آزمندی /۱۵ نفس می شمارد،ولی نمی داند که این پیروی او را بندهٔ ناتوان نفس می کند.آیا آن که دوستدار ریاست است از هوای منصب جویی در هر جهتی که او را بکشاند پیروی نمی کند و تمام وجودش،حتی عواطف و عقل و پیوندهای انسانی او در این مقام طلبی خلاصه نمی شود و همه چیز را وقف منصب و مقام نمی کند؟ همچنین است کسی که برای کسب ثروت حرص می ورزد و دنیا را از

خلال دارایی می نگرد و از مسخ شخصیت انسانی به خاطر مال پروایی ندارد،در حالی به دنیا می آید که می تواند(بالقوّه)انسانی متکامل شود،ولی در حالی می میرد که از خصوصیّات انسانیت هیچ بهره ای ندارد.

آزادی از ریاست دوستی و مالدوستی،و بیرون شدن از قید بخل نفس مؤمنان را آزادگانی می سازد که در عرصهٔ زندگی بدون غل و زنجیر آزادانه در حرکت اند.

از آنجا که ایثار قلّهٔ فضیلت است،رسیدن بدان نیاز به اقدام پرورشی پیوسته ای دارد که با پناه بردن به خدای سبحان از چنگ آز و طمع و بخل نفس صورت می پذیرد.در خبر از امام باقر(علیه السّلام)مروی است که ابو بصیر گوید:

به ابی جعفر(علیه السّلام)عرض کردم:آیا پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)از بخل (به خدا)پناه می جست؟گفت:«آری،ای ابا محمد،هر صبح و شام،و ما هم از بخل به خدا پناه می بریم،بنا به گفتهٔ خدا:« وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ -و آنان که از بخل نفس خود در امان مانده باشند رستگارانند.» (۱) در حدیث آمده است«بخل با ایمان در دل مرد مسلمان جمع نیایند و غبار حرکت در راه خدا با دود دوزخ در دل مرد مسلمان گرد نیایند.» (۲) از فضل بن ابو قرهٔ سندی روایت شده که گفت:ابو عبد اللّه(ع)به من گفت:«آیا می دانی شحیح کیست؟گفتم:همان بخیل است،پس گفت:

«شحّ از بخل شدیدتر است،بخیل بر آنچه در دست خود دارد بخل می ورزد،ولی شحیح بر آنچه در دست مردم است و بر آنچه خود در دست دارد.بخل می ورزد تا بدانجا که ۱۵/ هر چه را در دست مردم می بیند می خواهد به حلال یا حرام از آن او باشد،و بدانچه خدای عزّ و جلّ روزی او کرده است خرسند نیست.» (۳) و پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)گفت:«اسلام چیزی را چنان که شحّ

۱- (۵۲) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۹۰.

۲- (۵۳) -مجمع البیان،ج ۹،ص ۲۶۲.

۳- (۵۴) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۹۱.

(بخل شدید)نابود می کند،نابود نکرده است،سپس گفت:این بخل را تخمهایی است مانند تخم مورچه و شاخه هایی است چون شاخه های شرک.» (۱) امیر مؤمنان(علیه السّلام)گفت:«هر گاه خدای عزّ و جلّ از بنده ای بیزار باشد او را دچار بخل می کند.» (۲) علی بن ابراهیم گفت:پدرم از فضل بن ابی قرّه مرا حدیث کرد که گفت:«ابو عبد اللّه(علیه السّلام)را دیدم که از سرشب تا بامداد طواف(کعبه) می کرد و می گفت:«بارالها مرا از بخل نفسم حفظ کن.به او عرض کردم:فدایت شوم،از چیست که امشب نشنیدم جز این دعایی کنی؟گفت:چه چیزی از نفس شدیدتر است؟همانا خداوند گوید:« وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ -و آنان که از بخل نفس خود در امان مانده باشند رستگاران اند.» (۳) [۱۰]

چنین بود رابطه ای نمونه ای که می سزید پیشگامان با کسانی که بعد به آنان پیوستند داشته باشند و خداوند انصار را مثال و نمونۀ این رابطه قرار داد،امّا رابطۀ طرف دیگر(یعنی رابطۀ لاحقان با سابقان)چگونه است؟قرآن قواعد اصلی و نمونۀ آن را از زندگی مهاجران مخلص در برابر ما می نهد.

« وَ الَّذِینَ جٰاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ -و کسانی که از پس ایشان آمده اند.» مهاجرانی که پس از انصار به مدینه آمدند،و انقلابیون مهاجر که به برادران پیروز خود در ۱۵/ هر شهری پیوستند و نسلهای بعدی در هر جنبش مکتبی،اینان به آنان احترام می نهند و به نقش پیشگامان آنان و انعکاس مثبت آن بر خویش ارزش می دهند،و برای آنان خواستار خیرند هم چنان که برای خود نیز طالب آنند.

« یَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنٰا وَ لِإِخْوٰانِنَا الَّذِینَ سَبَقُونٰا بِالْإِیمٰانِ - می گویند:ای پروردگار ما،ما و برادران ما را که پیش از ما ایمان آورده اند بیامرز.» اینان نکوکاری پیشگامان را نسبت به خود،و کوششها و فداکاریهایی را

۱- ۵۵) -همان مأخذ.

۲- ۵۶) -همان مأخذ.

۳- ۵۷) -همان مأخذ.

که به مصلحت اینان کرده اند فراموش نمی کنند،و بطبع پیشگامی و سابقهٔ آنان را در پیروزی و تأسیس سرای اسلام(دولت اسلامی)ارج می نهند که به اینان اجازه و امکان داد به نزد آنان مهاجرت کنند و با فعالیّتی بهتر و گسترده تر بجنبند،و نیز پیشگامی ایشان را در ایمان که ایمان اینان بر آن استوار شده قدر می شناسند و رابطهٔ اینان با ایشان بر اساس دید احترام و عشق و قدرشناسی بنیان گذاری شده است.

این آیه را سه بینش مهم است که موضع ارزیابی درست را از جانب نسلهای بعد نسبت به نسلهای پیشین بیان می کند،و در این مورد سه نظریه است که سه موضعگیری متفاوت را به دنبال دارد:

۱-کسانی که پیشینیان را عقب مانده و سبب عقب ماندگی آیندگان شمردند و موضعی کاملا منفی نسبت به آنان گرفتند و آنان را مرتجعان خواندند،و دعوت به بنای حال و آینده ای از نو بر اساس درهم شکستن گذشته کردند.این گروه امروز به صورت مسلمانان غرب زده و منفی گرایانی متمثّل شده اند که در برابر واقعیتی که در آن پرورش یافته اند دستخوش عکس العملهایی شدند،و کار بعضی از آنها بدانجا کشید که خود دین اسلام را متّهم کردند،زیرا پاره ای جهات منفی در پدرانشان که بر این دیانت بودند دیدند،چنان که خدای تعالی گفت:« وَ الَّذِی قٰالَ لِوٰالِدَیْهِ أُفٍّ لَکُمٰا أَ تَعِدٰانِنِی أَنْ أُخْرَجَ وَ قَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِی وَ هُمٰا یَسْتَغِیثٰانِ اللّٰهَ وَیْلَکَ آمِنْ إِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ فَیَقُولُ مٰا هٰذٰا إِلاّٰ أَسٰاطِیرُ الْأَوَّلِینَ (۱) -و آن که به پدر و مادرش گفت:اف بر شما،آیا به من وعده می دهید که از گورم برخیزانند و حال آن که مردمی پیش از من بوده اند که برنخاسته اند؟و آن دو به درگاه خدا استغاثه می کنند و گویند:وای بر تو،ایمان بیاور که وعدهٔ خدا حق است.می گوید اینها چیزی جز همان افسانه های پیشینیان نیست.» ۲-دسته ای دیگر در موضع قبول مطلق قرار گرفتند و چنین پاسخ دادند « إِنّٰا وَجَدْنٰا /۱۵ آبٰاءَنٰا عَلیٰ أُمَّةٍ وَ إِنّٰا عَلیٰ آثٰارِهِمْ مُقْتَدُونَ (۲) -پدرانمان را بر

۱- ۵۸) -الاحقاف۱۷/.

۲- ۵۹) -الزخرف۲۳/.

آیینی یافتیم و ما به اعمال آنها اقتدا می کنیم.»اینان میراث گذشته را تا حدّ پرستش تقدیس می کنند و صورتی از این گروه را در کسانی که در گذشته و افکار گذشتگان ذوب شده اند می بینیم که خوبیها و بدیها ایشان را یکسان می ستایند و کمترین انتقادی را نسبت به رفتار و افکار و موضعگیریهای آنان نمی پذیرند و همین که کسی جزو پیشینیان بوده،یعنی از کسانی است که پیامبر و خلفا را دریافته اند یا در صدر اسلام زیسته اند،آن شخص را دارای فضل و بزرگی می شمرند.

۳-امّا گروه سوم کسانی هستند که گذشتگان را بواقع ارزیابی می کنند و افکار و موضعگیریهای آنان را بر موازین شرع(قرآن و سنّت و سیرت)عرضه می کنند و می سنجند،آنچه را موافق آن موازین درآمد احترام می نهند و بدان تأسّی می کنند و آنچه را مخالف آن موازین بود بر سینهٔ دیوار می کوبند.و اینان همان کسانی هستند که این آیه کریم به ایشان اشاره می کند.چگونه؟ اینان-به موجب این آیه-خطاهای پیشینیان را می شناسند،و از ارزشها با اخلاص و شجاعت پیروی می کنند،خواه با زندگی گذشتگان موافق باشد و خواه مخالف،ولی این سنجش و انتقاد پیشینیان را از چشم اینان نمی اندازد،بلکه آنان را هم چنان صاحب فضل و حق و تقدّم بر خویشتن می شناسند و نسبت به آنان دوستی و احترام می ورزند.

در عین حال که خطاهای گذشتگان را می شناسند و در آن موارد از آنان پیروی نمی کنند،با تمام وسایلی که دارند(به دعا و عمل)برای اصلاح خطاهای ایشان در واقعیّت خارجی می کوشند و از درگاه خداوند برای آنان آمرزش می طلبند،و خدای سبحان دعای برادر را در حق برادرش می پذیرد.از امام باقر(علیه السّلام) روایت شده که گفت:«دعایی که زودتر از دعاهای دیگر امکان اجابت دارد دعای برادر است در حق برادرش در غیبت او،چون به دعا در حق برادرش آغاز می کند،فرشتهٔ گماشته بر او می گوید:آمین،و برای تو نیز دو چندان او باد». (۱)

۱- ۶۰) -بحار الانوار،ج ۷۶،ص ۶۰،و برای اطّلاعات بیشتر می توانید رجوع کنید به«میزان الحکمه»،ج ۳، ص ۲۸۰،باب ۱۲۱۰.

اینک در روزگار ما بـدعتی نو پدیـد آمـده است،سـلف صالـح را به عنوان شـعار و مظهری برای تأسـیس حزب سیاسـی معیّنی اختیار می کنیم...این جماعت هر دگرگونی در برنامه های دینی را مردود می شمارند،زیرا /۱۵ پیشینیان و اسلاف آن را ندیده و نشناخته بودند،و ارزشهای دینی را با واقعیّت میراث اسلاف بهم می آمیزند، و آن میراث را بیشتر از دین مقدّس می شمرند،و نمی اندیشـند میراث کـه پیشـینیانشان تشـکیل داده انـد.کیان فرهنگی و تمـدن آفرین یگـانه ای نیست،پس چه چیزی را در آن تقدیس می کنند؟سـیرت گذشـتگان تا حد زیادی دستخوش تناقض شده(و تکثر و تعدد یافته است)،پس آیا می توانند به تمام مـذاهب و مـدارس فکری که آن اسـلاف از آن پیروی می کرده انـد،عمل کننـد،یا اینان اجتهاد می کننـد که مـذهب واحـد و مـدرسه ای یگـانه را اختیـار و انتخـاب کننـد؟اینـان کارهـایی صورت می دهنـد که این پرسـش را برمی انگیزد:اگر برای اینان اجتهاد در اصل مـذهب جایز است،پس چرا در فروع آن جایز نیست؟و اساسا اگر اجتهاد نزد اینان ارزشـی دارد چه عاملی مانع اینان از گسترش دامنهٔ آن است؟ اگر دگرگونی در زندگی مادّیشان برای اینان رواست و سوار اتومبیلهای مرفّه می شوند و در کاخهـای با شـکوه سـکونت می کننـد و از تمام دسـتاوردهای دانش جدیـد بهره می جوینـد،چرا دگرگونی در فهم دینشان بر حسب پیشـرفت علم و گسترش دامنهٔ خرد جـایز نیست؟ اگر در تقـدیس آن میراث به پاره ای احادیث متشابه اسـتناد می کنند چرا ایشان را می بینی که کتاب پروردگار خود را ترک می کنند که بصراحت می گوید:

آینده بهتر از گذشته است و خداوند این زمین را به بندگان صالح خود به میراث می دهد.

مؤلف نامدار محمد سعید رمضان البوطی (۱) دلایلی چند آورده است که

ص :۲۸۳

۱- ۶۱) -در کتاب خود به نام:السّلفیّه مرحله زمنیه مبارکه لا مذهب سیاسی که در سال ۱۹۸۸ چاپ شده، این کتاب اینک در بنیاد پژوهشهای اسلامی در دست ترجمه است که امید است همزمان با چاپ این تفسیر در بازار کتاب یافت شود.

پیشینیان(یا سلف،در سه قرن نخستین اسلام)خود برنامۀ فهم دین را دگرگون کردند و از وسایل جدید استفاده جستند،آن گاه بر این گروه نو پدید که نام سلفیّه بر خود بسته اند عیب می گیرد و گوید:بدین بیان که توضیح دادیم پایان دهیم که کلمۀ سلفیّه مضمونی علمی یا واقعیّتی اسلامی ندارد که بتوان آن را عینا بر جماعتی از مسلمانان منطبق ساخت،و می افزاید:سلف صالح که کلمۀ سلفیّه منسوب است به آنان /۱۵ در سه قرن نخستین و حتی در یک قرن از آن سه قرن بر عین گفته هایی که از ایشان سر زده یا آراء یا عاداتی که بدان عنوان شناخته شده اند،به حال جمود نمانده اند که آن جمود دستور و سرمشق پیوستگی به آنان و درآمدن به حزب ایشان قرار گیرد. (۱)

این آیۀ کریم از بهترین دعاهای مؤمنان نسبت به برادران خویش است خواه از پیشینیان باشند یا معاصران و همانندان،و مؤمن راستین کسی است که برادری در نظر او و از دیدگاه ایمان ژرفتر از برادری از دیدگاه نسب و خویشاوندی باشد،پس هر مرد مؤمن برادر او و هر زن مؤمن خواهر اوست،هر چند رنگ و زبان و تبارشان متفاوت باشد و هر چند مسافت زمانی و مکانی یا اختلاف طبقه در میان افتد،او به خود به عنوان یک فرد نمی نگرد بلکه خود را جزئی از تمامی امّت،با تاریخ و حال حاضر و آینده اش می داند و برای خود و امّت خویش به یکسان دعا می کند و برای تحقق بخشیدن به هدفهایش می کوشد،هم چنان که در تحقق بخشیدن به هدفهای برادرانش مشارکت و مساهمت می کند و در پاک کردن نفس خود از رسوبهای کینه و حسد و دشمنی در برابر برادران دینی خویش می کوشد.

«وَ لاٰ تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنٰا غِلاًّ لِلَّذِينَ آمَنُوا -و کینۀ کسانی را که ایمان آورده اند در دل ما جای مده.» کینه و حسد یا هر امری که انسان را وادار به دشمنی با برادرانش کند،و این از مهمترین آرمانهایی است که مؤمنان با توکل بر خداوند برای نیل بدان

۱- ۶۲) -السّلفیّه مرحله زمنیه مبارکه...،ص ۲۲.

می کوشند،زیرا در آمدن از قید بخل نفس فردی و رهایی از کین توزیها نسبت به دیگران از کارهای دشواری است که نیاز به توفیق الهی و اراده ای قوی دارد و این نشانهٔ رسیدن انسان به درجه ای والا از ایمان است و در حدیث شریف آمده است:

«آخرین چیزی که از دلهای صدّیقان بیرون می آید حسد است»و مؤمنان به این درجه می رسند و درمی یابند که رسیدن ایشان به درجهٔ رهایی از کینه ها نسبت به برادران خود دلیل رأفت خداوند و رحمت او بدیشان است و از این در دعای خود او را ثنا می کنند و می گویند:

« رَبَّنٰا إِنَّکَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ -ای پروردگار ما تو مشفق مهربانی،» /۱۵ و این دو نامهایی است از آن خداوند که در روش مؤمنان از طریق رفتار متقابل آنان با یکدیگر جلوه گر می شود،و ایشان از پروردگار خود درخواست فزونی توفیق می کنند تا بدین دو خوی آراسته شوند و خداوند بر ایشان رأفت کند تا کینه نسبت به یکدیگر را از دلهایشان بردارد و آنان را با آمرزش خود مورد مرحمت قرار دهد.

[۱۱-۱۲]

چنین بود تصویر مؤمنان در دوستی و مهربانی متقابل با یکدیگر و چنان بود تصویری معکوس که منافقان و کافران را نمایش می دهد و از گسیختگی روابطشان حکایت می کند و روند آیه از نمونه از روابط منافقان مدینه با کافران بنی نضیر برای ما سخن می گوید که با وجود عهد و پیمانهایی که اینان به آنان داده بودند و با وجود پیمانهایی که با یکدیگر علیه السلام و پیامبر بسته بودند هیچ یک از اینها به همبستگی آنان نیفزود و در نخستین رویارویی آنان با مسلمانان آن عهد و پیمانها و روابط از هم گسیخت.و این مثالها بطبع از طرف مؤمنان که وارد معرکه نبرد با دشمنان شده اند در خور تأمل و تفکّر است،زیرا این تفکّر روح اعتماد و اطمینان به پیروزی را در ایشان می دمد،و از این رو است که خداوند پیامبر خود و هر مؤمنی را به بررسی این مطلب فرا می خواند و در کلام خدای سبحان می آید:

« أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ نٰافَقُوا -آیا منافقان را ندیده ای،» و منافق را از آن رو منافق گفته اند که این کلمه مشتق از نافقاء یعنی لانهٔ

موش صحرایی است،زیرا آن جانور خود را در آن لانۀ دو در پنهان می کند،هم چنان که منافق نیز نقبی از ظاهرسازی و تکلّف و دروغ فراهم می سازد و شخصیت حقیقی خود را در آن پنهان می کند،و منافقان در طول تاریخ دو شخصیتی بوده اند،در میان مسلمانان به زیباترین صورتهای اسلام تظاهر می کردند و در میان کافران حقیقت خود را که دشمنی با حق و اهل آن است آشکار می ساختند و این تظاهر و دورویی را وسیلۀ نیل به غنیمت و مصلحت از هر دو طرف قرار می دادند.

« يَقُولُونَ لِإِخْوانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ -به یاران خود از اهل کتاب که کافر بودند می گفتند.» اینان همان برادران حقیقی آنهایند زیرا شخصیت و مصالح و هدفهایشان یکی است، /۱۵ با وجود آن که به برادری با مؤمنان تظاهر می کنند،و تمام اهل کتاب نیز برادر آنان نیستند زیرا میان ایشان مؤمنانی نیز وجود دارند،بلکه برادرانشان کافران و مشرکان آنانند.بخشی از رهنوردان راه نفاق پیرامون مؤمنان دوایری کشیده و به دنبال مصلحتی می گشتند که به چیرگی حق و پیروان مخلص آن تحقق نبخشد.

از این رو وقتی نشانه های جنگ میان بنی نضیر و مسلمانان پدیدار شد منافقان خواستند به طمع پیروزی باطل و رسیدن خود از درون به اریکۀ حکمرانی،آتش نبرد را برافروزند،یا دست کم از خطرهای مترتّب بر شکست مؤمنان در صورتی که اینان را در زمرۀ مؤمنان به شمار آرند،دور بمانند امّا ایشان-بنا بر عادت خود در هر زمان و مکان-تمام تخم مرغهایشان را در سبد یهودیان ننهادند،بلکه احتمال شکست آنان را نیز دادند و از این رو نقشه کشیدند و مکری یافتند بر این پایه که هم پیمانیهای ایشان با یهود پنهان بماند،تا در صورتی که یهودیان شکست خوردند،اینان در میان مسلمانان پیروزمند چیزی را از دست ندهند.پس به تنهایی و گروه گروه به نزد بنی نضیر خزیدند و به آنها نامه نگاری و تأکید کردند.

« لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ -اگر شما را اخراج کنند ما نیز با شما بیرون می آییم.» یعنی اگر مسلمانان تصمیم به اخراج شما گرفتند ما نیز بیرون خواهیم آمد،

ص :۲۸۶

و سرنوشت ما با شما در هر حال یکی است،و شاید در این آیه اشاره بدین امر شده که سرنوشت و وجود منافقان موکول به پشتیبانی نیروهای بیگانه است چنان که بدون آن نیروها هستی و موجبی برای وجود اینان باقی نمی ماند و اینان صدق موضع خود را نسبت به آنان،تأکید می کنند و آنان را به صورتی بزرگتر با بیان آمادگی خود به مخالفت دایم از تصمیمات رهبری رسالتی برمی انگیزد و تشویقشان می کنند که اگر برادرانشان خواستند اینان را به مبارزه در برابر یهود فراخوانند نافرمانی کنند.

« وَ لاٰ نُطِیعُ فِیکُمْ أَحَداً أَبَداً -و به زیان شما از هیچ کس فرمان نمی بریم.» یعنی به دعوت جنگ بر ضد آنان از طرف هر دعوت کننده و به هر گونه که دعوت به عمل آید پاسخ مثبت نمی دهیم،و این از امور مسلّم و ثابتی است که هرگز تغییر نمی پذیرد.وقتی این امر را به سود یهودیان تأکید می کنند طبیعتا از میزان فرمانبرداری مؤمنان از پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)در آن روز آگاه اند و می دانند که چه بسا ایشان به هر سببی مواضع خود را تغییر دهند.

آن گاه منافقان به بنی نضیر خبر می دهند که مسلمانان بر ضد آنان تصمیم به جنگ گرفته اند،و به آنان تأکید می کنند که آماده اند در آن جنگ در صف آنان قرار گیرند.

« وَ إِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّکُمْ -و اگر با شما جنگیدند یاریتان می کنیم.» علیه مسلمانان،و خداوند این توطئه ها را که در نهان جریان می یافت رسوا می کند.

« وَ اللّٰهُ یَشْهَدُ -و حال آنکه خداوند گواه است و می داند،» و گر چه توطئه های شوم آنان در نهان و دور از آگاهی پیامبر و رهبری و مؤمنان زمینه چینی می شد.

« إِنَّهُمْ لَکٰاذِبُونَ -که بیقین آنان دروغگویان اند،» و اگر جنگی واقع شود به هیچ یک از این وعده های خود وفا نمی کنند،و کسی که مؤمنان و دین خود را در راه هواها و مصالح دنیوی خود بفروشد حتما آماده

است که هر کس دیگری را نیز به خاطر سلامت و مصونیّت خود بفروشد.

« لَئِنْ أُخْرِجُوا لاٰ یَخْرُجُونَ مَعَهُمْ -و اگر آنها را اخراج کنند،با آنها بیرون نشوند،» و آماده نیستند که خانه ها و اموال خود را فدا سازند و انواع سختیها را در راه هم پیمانان خود بکشند،زیرا امکانات خود را برای آسایش دنیوی گردآورنده اند و چه سببی ایجاب می کند که ملتزم به پیمان خود با گروهی از مردم شوند و این دشواریها را تحمّل کنند،در حالی که عهد و پیمانهای خود را با خداوند و پیامبر او شکسته و برای دنیا با آن دو و با مؤمنان جنگیده اند؟پس در این صورت دروغ می گویند.

« وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لاٰ یَنْصُرُونَهُمْ -و اگر به جنگشان بیایند یاریشان نمی کنند،» زیرا در سطح فداکاری مادی نیستند،پس چگونه فداکاری جانی کنند،و بویژه /۱۵ آن که ظاهر معرکه نشان می دهد که پیروزی از آن حق و اهل آن خواهد بود؟ پس آنان آماده فرو رفتن به عمق معرکه ای که منجر به رسوایی و زیانشان شود نیستند،دست به کاری ناشدنی زده اند تا بر روی دو طناب بند بازی کنند،و برای حفظ سلامت خود در صف هیچ یک از جهات و جماعات قرار نگیرند.فرض کن منافقان ریسک و مخاطره کردند و در جنگ علیه مسلمانان وارد شدند،چه چیزی را در واقع تغییر خواهد داد؟ « وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَیُوَلُّنَّ الْأَدْبٰارَ - و اگر هم به یاریشان برخیزند و به دشمن پشت می کنند.» می گریزند و موجب شکست خود و آنها می شوند،زیرا انگیزه های پایداری در جنگ را ندارند که مهمترین آنها روحیه فداکاری و شهادت است که نزد پیروان حق به میزان بسیار وجود دارد و آنها از چنین روحیه ای بی نصیب اند،و از آن رو که ارادهٔ خداوند قوی تر از آن است که کسی بتواند در برابر آن مقاومت ورزد،و بدین گونه کافران یاوران خود را از دست می دهند و منافقان نیز آیندهٔ خود را از کف خواهند داد.

ص :۲۸۸

« ثُمَّ لاٰ یُنْصَرُونَ -پس روی یاری نبینند.» یعنی هیچ کس از چیرگی حق و اهل حق بر آنها جلوگیری نمی کند.

[۱۳]

و بیگمان منافقان و حتّی کافران در برابر مسلمانان از لحاظ نظامی شکست می خورند،زیرا در درون خود از لحاظ روحیه در حال شکست بسر می برند، و دلیل این شکست روحی همان توسّل ایشان به نفاق در میان مسلمانان است چه از شجاعت کافی برای نشان دادن حقیقت خود بی بهره اند،و اگر می فهمیدند و به غیب ایمان می داشتند برای آنان بهتر می بود که از خداوند که شاهد و ناظر بر آنان است بترسند.

« لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِی صُدُورِهِمْ مِنَ اللّٰهِ ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لاٰ یَفْقَهُونَ -وحشت شما در دل آنها بیشتر از بیم خداست.زیرا مردمی هستند که به فهم در نمی یابند.» یعنی حقایق را به ژرفی و در حدّ یقین نمی فهمند،و گرنه نفاق و همکاری با دشمنان حق را از بیم قدرت خدا و عذاب او در دنیا و آخرت ترک می کردند.و این صفت /۱۵ بر پایهٔ دیدگاه مادّی نسبت به زندگی نهاده شده است،و آنان در عالم شناخت حقایق پنهان زندگی نمی کنند و از این رو از آنچه بدان حقایق پیوسته است همچون آفریدگار عزّ و جلّ بیم ندارند،و خدای سبحان گفت:« صُدُورِهِمْ - سینه های آنان»تا تهی بودن آن را از ایمان به خدا بیان کند.

[۱۴]

و از مظاهر بیم و شکست درونی آنان این است که شجاعت رویارویی مستقیم را با مؤمنان ندارند،بلکه از بیم مرگ به انواع دفاعهای ممکن متوسّل می شوند،و از اسباب ضعف آنان علاوه بر این روحیهٔ درهم شکسته، پراکندگی اجتماعی آنان در جبههٔ داخلی است.

« لاٰ یُقٰاتِلُونَکُمْ جَمِیعاً -آنان همگی با شما جنگ نپیوندند.» در یک صف دوش به دوش(منافقان و کافران،یا افراد جبههٔ دشمن بصورتی عمومی)،زیرا-به سبب بیم،یا به سبب اختلاف مصالح و امیال-هرگز بر رأی و موضعی واحد مجتمع نیستند گر چه صورت ظاهر آنان نشان از وحدت

دارد.

« إِلاّٰ فِي قُرىً مُحَصَّنَةٍ -مگر در قریه هایی که بارویشان باشد.» در باروها و دژهای آن روستاها خود را از شکست یا دست کم از مرگ گر چه به صورتی نسبی در امان نگه می دارند.

« أَوْ مِنْ وَرٰاءِ جُدُرٍ -یا از پس دیوارها.» جدر جمع جدار و همان دیوار است،از آن رو که آنان از بیم مرگ و برای دوری از رویارویی مستقیم از پشت دیوار می جنگیدند.و این دیوارها شبیه به همان دیوار نفاقی است که آنها را از رسوایی و مجازات می پوشاند و دور نگاه می داشت.

شاید این امر موجبات تصمیم پیامبر(ص)را دائر بر ویران کردن پاره ای از خانه های بنی نضیر و بریدن درختان خرمای آنها را تفسیر کند،زیرا در جنگ از این وسایل برای استتار و پیش خزیدن و پناه گیری استفاده می کردند.فرض کن که دژها و باروهای افزون می داشتند و خود نیز با ظاهر در یک صف و برای یک هدف گرد می آمدند، /۱۵ ولی این بدان معنی نبود که واقعا متّحدند،زیرا اگر دل آنان را بررسی می کردی و به آراء آنان توجه می نمودی آنها را پراکنده و متناقض می یافتی و در بسیاری موارد می دیدی که خود را از معرکه عقب می اندازند،زیرا بر محوری واحد نمی چرخیدند و به سوی هدفی واحد نمی رفتند،بر خلاف مؤمنان که دور یک محور که بر اساس حق می چرخید می گشتند و هدفشان برپا داشتن حق در روی زمین بود.و اساسا تفاوت میان حق و مصالح این است که حق یکی است،در حالی که امیال و مصالح متعدّد و متناقض است و به اختلافات داخلی ریشه دار و همیشگی برمی گردد.

« بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ -آنها سخت با یکدیگر دشمن اند.» یعنی با یکدیگر به شدت دشمنی می ورزند،تا آنجا که یکدیگر را بسختی می کشند،و این صفت از یهودیان معروف است.و گفته اند معنی این عبارت آن است که آنان وقتی با یکدیگر گفت و گو می کنند تظاهر به شدّت عمل می نمایند و لاف می زنند که بر دشمنانشان سخت خواهند گرفت،در حالی که دلشان از

شجاعت تهی است،و معنی اول به روند آیه نزدیکتر است به دلیل گفتهٔ خدای سبحان که:

« تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً -تو یک دل و همراه می پنداریشان.» آنان را،چنان که خود یا بزرگانشان وانمود می کنند،متّحد می پنداری، « وَ قُلُوبُهُمْ شَتّى -و حال آنکه دلهایشان از هم جداست.» و از هم فاصله دارد،و اختلاف بنیادی و حقیقی همان است که از دلهای پراکنده آغاز می شود.

« ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لاٰ يَعْقِلُونَ -و این از آن روست که آنان مردمی بی خردند.» یعنی آنان از رهنمایی خرد پیروی نمی کنند و گرنه یگانه و یکتاپرست می شدند،زیرا حقایقی که خردهای درست و مجرّد از اغراض آدمی را بدان رهنمون می شود در هر زمان و مکان و نزد تمام مردم یکی است،و آنان از باطلی پیروی کرده اند که مردم با آن توافق ندارند،و بدین سبب پراکنده و جدا شده اند،و اگر از خرد پیروی می کردند بیگمان خرد آنان را /۱۵ به حق یگانه رهنمون می شد.

[۱۵]

و این رفتاری است که بر اساس نیک فهمی و خردورزی قرار نگرفته و شک نیست که آنان را به سرنوشتی بد در هر دو سرای خواهد کشاند.

« كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيباً ذٰاقُوا وَبٰالَ أَمْرِهِمْ -همانند کسانی هستند که چندی پیش وبال گناه خویش را چشیدند.» در دنیا.

« وَ لَهُمْ عَذٰابٌ أَلِيمٌ -و به عذابی دردآور نیز گرفتار خواهند شد.» در آخرت.و معنی آن چنین می شود:آنان که جزای خود را دیدند،و اینان را نیز عذابی است همانند آنان،و وبال همان بدفرجامی است، (۱) و دربارهٔ عبارت « اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ -و آنان که پیش از اینان بودند.»گفته اند:آنان عموم

۱- ۶۳) -المنجد،مادّهٔ وبل:سوء العاقبه.

دشـمنان حقّند،و گفته اند:آنان مشرکانی هستند که پیامبر در غزوهٔ بدر آنها را شکست داد،و گفته اند مراد بنی قینقاع هستند و این معنی نزدیکتر به واقع و در میان مفسّران مشـهورتر است،و ایشان نخستین دسته از یهودیان بودند که پیمان خود را با پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)شکستند و از راه حسدی که در دل داشـتند آهنگ جنگ با او کردند زیرا بزرگ شدن قدرت او را می دیدنـد،و پیـامبر(صلّی اللّه علیه و آله)به آنان نصیحت کرده بود که آن انـدیشه را رها کننـد،ولی آنان اصـرار ورزیدنـد و گفتند:ما مانند قوم عرب ترسوی تو نیستیم که آنان را در جنگ بدر شکست دادی،پس آمادهٔ جنگی شدند که وسیله ای ساده آسیاب آن را به گردش درآورد:بـدین معنی که زنی مسـلمان نزد زرگری از آنان رفت که طلایی بخرد، یهودیان پیرامون آن زن گرد آمدنـد و اصـرار کردنـد که روی خود را بگشایـد ولی وی چنان نکرد-و این می رساند که حجاب در ایّام پیامبر خدا معروف بوده تا آنجا که چهره را می پوشانده اند-آن گاه آن زرگر پوششـی را که بر پیکر آن زن بود کشید چنان که پاره ای از پیکر او بر حاضران هویدا شد و هر چه پوشاندنیهای آن زن آشکار می شد یهودیان بر وی می خندیدند.

در این میـان مردی مسـلمان متوجّه این قضـیّه شـد و در راه حق غیرتش به جوش آمـد و زرگر را به سـبب کاری که کرده بود کشت، /۱۵ امّا یهودیانی که همراه وی نشسـته بودند به سـر او ریختند و او را کشـتند،و تمام مسلمانان برانگیخته شدند،و پیامبر بزرگوار(ص)تصـمیم به جنـگ بـا آن یهودیـان گرفت و دژهـا و روسـتاهایشان را محاصـره کرد،و به آنها فرمان داد که جلای زادگاه کننـد و آنها چاره ای جز تسـلیم به فرمان او نیافتند و از مدینه کوچیدند«و عبد اللّه بن ابی به آنها گفت:بیرون نروید که من نزد پیـامبر می روم و دربارهٔ شـما با او گفتگو می کنم یا با شـما به حصار در می آیم،و آنها در انتظار عملی شـدن پیام عبد اللّه بن ابی نسبت به خود بودند،ولی او،همچون مورد اینان،یاری به آنان را ترک کرد». (۱)

ص:۲۹۲

۱- ۶۴) -مجمع البیان،ج ۹،ص ۲۶۴.

حساسیّت مسلمانان در برابر ظلم چنین بوده و تا این حدّ می رفتند که به تجهیز سپاه می پرداختند و قومی را بتمامی تبعید می کردند زیرا آن گروه ناموس و حرمت زنی مسلمان را هتک کرده بودند،امّا نمی دانم که آنان اکنون کجا هستند؟! [۱۶]

قرآن برای ما مثلی می زند از رابطهٔ منافقان با کافران اهل کتاب که همان رابطهٔ آنان با دیگران در هر زمان و مکانی است،آنها با روشهای مکّارانهٔ خود تا وقتی امید کسب منفعتی دارند دشمنان را علیه مسلمانان تشویق می کنند،ولی به محض آن که خود را در برابر خطری جدّی بینند که از سوی مؤمنان آنها را تهدید می کند یا احساس شکست کنند،از کافران بیزاری می جویند.

« كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ -همانند شیطان که به آدمی گفت:کافر شو،» و چنان مطلب را برای او آراست تا آدم نافرمانی کرد،و خود را گرفتار عذاب خدا یافت.

« فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ -پس چون کافر شد،گفت:من از تو بیزارم.من از خدا،آن پروردگار جهانیان می ترسم.» منافقان چنین بودند،بنی قینقاع و بنی نضیر را تشویق کردند تا آنها به ورطهٔ جنگ با مسلمانان درافتادند،و چون شکست خوردند دست از آنها کشیدند و آنها را تنها گذاشتند که کیفر خود را ببینند.در متون اسلامی آمده است:شیطان دهان انسانی را که فریب او را خورده است انباشته از تف می کند،و روز قیامت اگر آن کس بدو پرخاش کند یا راه رهایی خود را از او بپرسد بر صورتش تف می افکند.

[۱۷]

وقتی انسان از شیطان پیروی کند،خواه شیطان جن باشد یا چون منافقان شیطان انسان نما،سرانجام چه خواهد شد؟بلی،ممکن است به پاره ای مصالح محدود مادّی دست یابد و پاره ای از خواهشها و رغبتهای دنیوی او برآورده شود،ولی آیندهٔ ابدی را زیان می بیند.

ص :۲۹۳

« فَكَانَ عَاقِبَتَهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدَيْنِ فِيهَا –سرانجامشان آن شد که هر دو به آتش افکند و جاودانه در آن باشند.» تا ابد آن دو(شیطان و کسی که فریب او را خورده)انواع عذاب را می چشند،و ارزش پاره ای از خس و خاشاک دنیا که چنین سرانجامی را در پی دارد چیست؟! « وَ ذٰلِكَ جَزٰاءُ الظّالِمِينَ –و این است کیفر ستمکاران.» کسانی که با پیروی از هوای نفس و وسوسهٔ شیطان بر خود و دیگران ستم کردند،و در تاریخ تصاویری بسیار از این سرانجام خوار کننده آمده است که یکی از آنها را برای تو نقل می کنیم:در خبر آمده است.زن زیبای جوانی را که دچار جنون شده بود نزد عابدی پارسا از بنی اسراییل آوردند تا به نام اعظم برای او دعا کند که از جنون شفا یابد.چون شب بر آن دو درآمد،شیطان عابد را وسوسه کرد که زشتکاری کند و خواهش و شهوت را در او برانگیخت و چندان وسوسه اش کرد که با آن زن در آمیخت،و این گام نخستین بود.آن گاه او را به کشتن زن برانگیخت تا به سبب گفتار آن زن یا باردار شدنش رسوا نشود.از این رو عابد زن را کشت و به خاک سپرد.چون صبح شد برادران آن زن آمدند و جویای او شدند،عابد به آنان گفت وی به جایی بیرون رفته که او خبر ندارد،پس برادرانش برگشتند،ولی کشاورزی که آن زن در کشتزار او دفن شده بود ضمن شخم زدن زمین به پیکر آن زن دست یافت و ایشان را آگاه کرد،و آنان به قاضی شکایت بردند و عابد بدان جنایت اعتراف کرد و به اعدام با دار محکوم شد،امّا شیطان تا آنجا نیز از او دست برنداشت و گام به گام تعقیبش کرد و زیر طناب دار نزدش آمد و بدو وعده داد که به شرط آن که عابد به او سجده کند رهاییش خواهد داد،پس او به شیطان سجده کرد، ولی شیطان به وعدهٔ خود وفا نکرد و او را رها کرد تا به دار زده شد،و همچنین روانه آتش دوزخ شد.چنین است سرانجام هر کس که از گامهای شیطان پیروی کند.

[سوره الحشر (۵۹): آیات ۱۸ تا ۲۴]

اشاره

یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اِتَّقُوا اَللّهَ إِنَّ اَللّهَ خَبِیرٌ بِما تَعْمَلُونَ (۱۸) وَ لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اَللّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولئِکَ هُمُ اَلْفاسِقُونَ (۱۹) لا یَسْتَوِی أَصْحابُ اَلنّارِ وَ أَصْحابُ اَلْجَنَّهِ أَصْحابُ اَلْجَنَّهِ هُمُ اَلْفائِزُونَ (۲۰) لَوْ أَنْزَلْنا هذَا اَلْقُرْآنَ عَلی جَبَلٍ لَرَأَیْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَهِ اَللّهِ وَ تِلْکَ اَلْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ (۲۱) هُوَ اَللّهُ اَلَّذِی لا إِلهَ إِلاّ هُوَ عالِمُ اَلْغَیْبِ وَ اَلشَّهادَهِ هُوَ اَلرَّحْمنُ اَلرَّحِیمُ (۲۲) هُوَ اَللّهُ اَلَّذِی لا إِلهَ إِلاّ هُوَ اَلْمَلِکُ اَلْقُدُّوسُ اَلسَّلامُ اَلْمُؤْمِنُ اَلْمُهَیْمِنُ اَلْعَزِیزُ اَلْجَبّارُ اَلْمُتَکَبِّرُ سُبْحانَ اَللّهِ عَمّا یُشْرِکُونَ (۲۳) هُوَ اَللّهُ اَلْخالِقُ اَلْبارِئُ اَلْمُصَوِّرُ لَهُ اَلْأَسْماءُ اَلْحُسْنی یُسَبِّحُ لَهُ ما فِی اَلسَّماواتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَزِیزُ اَلْحَکِیمُ (۲۴)

نامهای نیکو از آن اوست

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

آیات پیشین بدان سان ما را به صفاتی والا بیناآور آشنا کرد که مؤمنان راستین بدانها آراسته اند و همان صفات است که موجب رستگاری آنان می شود، هم چنان که از رابطهٔ بد میان منافقان و هم پیمانهای آنان که دشمنان امّت اند با ما

ص: ۲۹۵

سخن گفت،و در پایـان فصل نقش آنان را در گمراه کردن مردم فاش و رسوا ساخت که آنان ماننـد شـیطان گمراه کننـده اند که پیروان خود را به آتش دوزخ می کشاند و آن گاه خود از آنها بیزاری می جوید.

از آنجـا که دامهـای شـیطان برای هر انسـانی،حتی مؤمنـان،نهـاده شـده ناگزیر بایـد برای محفوظ مانـدن از آنها به پرهیزگاری متوسّل و پناهنـده شـد،هم چنان که منافقان که نقش شـیطان را در میان امّت اسـلامی ایفا می کننـد می کوشـند تا مؤمنان را از صفت ایثـار و از خـود گذشـتگی جـدا سازنـد و آنـان را متفرق و پراکنـده سازنـد و سـپس پـاره ای از آنـان را به حزب خـود بکشاننـد،از این رو روحی الهی در این درس دعوت به تقوا و ترس از خـدا،و اندیشـیدن به آیندهٔ آخرت،و احساس نگهبانی و چیرگی خداوند از طریق ذکر دایم او می کند تا انسان را از انحراف حفظ کند و بر ضد شیطان پناه دهد و مصون دارد.

این آیات باختصار به تفاوت بزرگی که میان اهل بهشت و اهل آتش وجود دارد اشاره می کند،سـپس سـیاق آیات به سـتودن عظمت قرآن و کارآمـد بودن آن در تـأثیر می پردازد از این لحـاظ که قرآن راهی است که آفریـده را به آفریـدگارش مربوط می کند و وی را به یاد او می آورد،و قرآن چنان است که اگر بر کوهی فرود می آمد کوه از بیم پروردگارش بدو نیم می شد و از خوف خـدا فرو می پاشـید،و باید دریابی و بدانی که چه قدر باید دل آدمی سـخت باشد که از آیات حکیمانهٔ قرآن متأثّر نشـود! ولی انسـان نمی توانـد این گنـج بزرگ الهی را کشـف کنـد مگر آنکه خرد خود را به اندیشـیدن در این آیـات و فکر کردن به امثال و داستانهای آن بگمارد و به کار برد.

قرآن عظمت خـود را از آنجـا به دست آورده که سـخن آفریـدگار و تجلّی اعظم او بر آفریـدگان اوست،و این حقیقت همـان است که رابطـهٔ میان سـخن گفتن از عظمت قرآن در آیهٔ(۲۱)و گفتگو از صـفات خداوند را در آیات(۲۲-۲۴)برای ما آشکار می سـازد،زیرا عظمت قرآن از عظمت آفریننـدهٔ آن است که در نامهـا و صـفات او جلوه گر شـده است.و بیم از خداونـد برای کسی حاصل و متحقق نمی شود مگر آنکه به افقهای والای شناخت ذات سبحان او بالا رود،و این مراد با شناختن

نامهای نیکوی او که در کتاب و در آفریدگانش تجلّی می کند حاصل می شود.از این رو سورهٔ الحشر با ذکر مجموعه ای از آن نامها پایان می یابد و آنها را چنان که می خواهد به ما می شناساند.

شرح آیات:

[۱۸]

مؤمنان از دیگران به سه خصلت تمیز داده می شوند:

۱-تقوا(پرهیزگاری)نسبت به خدا که آنان را به فرمانبرداری از خدا می کشاند و از نافرمانی بازمی دارد،و همان روح ایمان است.

۲-ایمان به آخرت به عنوان سرای بقا و کوشش جدّی و پیوسته برای آباد کردن آن سرا از این لحاظ که خانه قرار و آرام دایم انسان است،پس هیچ کس و هیچ چیز مانع آماده سازی و توشه فرستادن ایشان بدان سرا نمی شود.

۳-احساس ژرف به مراقبت و نگهبانی خدا بر کارهای آنان،و این چیزی است که روح تقوا و اعتقاد یقین را در آنان می پروراند.

شیطان(خواه انسانی باشد یا جنّی)می کوشد که شخصیت آنان را با ربودن این صفات فضیلت بخش مسخ و تبه گون کند،و آنان را با روشهای پنهانی خود چون وسوسه ها و شگردهای آشکار خود چون تبلیغات گمراه کننده،به نافرمانیها بکشاند.از این رو وحی الهی ندایش را با لطف و منّت عظیم خود متوجّه مؤمنان می سازد تا این ندای ربّانی بر آنچه شیطان به وسیلهٔ آوای پلید خود در دل افکنده غلبه کند و بر وسوسه های او که انسان را به سر پیچی و نافرمانی می خواند و فراموش کردن آخرت را در ضمیر آدمی می دمد چیره شود،از این رو گوینده ای که عزیز و مسلّط است گوید:

«یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ -ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا بترسید و پرهیزگاری کنید.» تقوا درجه ای والاتر از ایمان است.و در این آیه هر مؤمنی تشویق می شود که ایمان خود را پرورش دهد تا به درجهٔ تقوا و پرهیزگاری برسد،زیرا انسان نیازمند

به درجه ای والاـتر از ایمـان است تـا بتوانـد در برابر فشارهـا و سـتیزه هـای شـیطانی بایسـتد،پس حـتی مؤمن نیز بیقین از ترس طـاغوت یـا پـدران یـا اجتماع از راه راست منحرف می شود.می توان گفت تقوا عبارت است از:تحصّن(و پناه گیری در دژی) بـدون اسـباب عـذاب و خشم خـدا،یا محروم شـدن از رحمتش و روبرو شـدن با کیفر او از آنچه این کلمه گنجایی آن را دارد برای عمل به واجب و مستحبّ و ترک حرام و مکروه است.

« وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ مٰا قَدَّمَتْ لِغَدٍ -و هر کس باید بنگرد که برای فردایش چه چیزی پیشاپیش فرسـتاده است.» بلی.بیگمان شیطان و هوای نفس انسان را به توجه هر چه بیشتر به حاضـر دنیا و غوطه خوردن و فرو رفتن در لـذّتهای زنـدگی بدون حدود و قیودی فرا می خوانند،و بر مؤمنان است که با اندیشـیدن دربارۀ آیندۀ آخرت که مبتنی بر کوششـی است که در دنیا می کنند،در برابر آن جاذبه ها مقاومت ورزنـد.و راه انسانی که می خواهد آیندۀ خود را بداند جز این نیست که به حسابهای خود مراجعه کند و به کردارهای خود بنگرد،و ضـرورت این حسابرسی از آنجا ناشی می شود که ما می توانیم تا وقتی که ۱۵/ در فرصت زندگی دنیـا بسـر می بریم اندوختـۀ خود را تغییر دهیم و افزون کنیم،اما پس از مرگ توبه چیزی به ما نمی دهـد و سودی نـدارد.و چه قـدر انسان نیازمند به مایۀ نقد خود ساختۀ سازنده برای آینده است،زیرا در عرصۀ قیامت،آنجا که حسابرسـیهای دقیق و سـخت می شـود بـه کمـتر از وزن ذرّه ای از اعمـال خیر نیازمنـد می شـود.و پیـامبر خـدا(ص)گفتـه اسـت:«صـدقه دهیـد گر چـه یک صـاع(چـارک) خرمـا،یـا بخشـی از صـاع،یـا یک مشت،یا بخشـی از یک مشت،و یا گر چه یک دانه یا نیمی از یک دانه خرما باشد.و کسـی که این را هم ندارد به سـخنی پاکیزه و دلپذیر،زیرا هر یک از شما را که به دیدارگاه خدا برند بدو بگویند:آیا با تو چنین نکردم؟آیا با تو چنان نکردم؟آیا تو را شـنوا و بینا نکردم؟آیا به تو مال و فرزنـد ندادم؟وی گوید:بلی.آن گاه خداوند تبارک و تعالی گوید:پس بنگر که پیشاپیش برای خویش چه فرستاده ای؟پیامبر(ص)گفت:آن گاه وی به پیش

روی و پشت سر و راست و چپ خود می نگرد و چیزی نمی یابد که به وسیلۀ آن چهرۀ خود را از آتش دوزخ حفظ کند». (1)

هم چنان که بر انسان واجب است بنگرد که چه چیزی برای آیندۀ اخروی خود پیشاپیش فرستاده مسئول است که ببیند برای آیندۀ دنیوی خود نیز(به صورت فردی یا اجتماعی یا نسلی)چه چیزی تقدیم کرده،و خطاست که تنها در حال حاضر جدا و بی اعتنا به آینده و خطرهای آن زندگی کند زیرا لحظۀ حال جزئی از آینده است،و او و نسل حاضر خواه ناخواه در مسیر آیندگان نقش و اثری دارند.

از آنجا که بشر آنچه را برای آینده تقدیم می دارد تنها از لحاظ کمّی نسنجد و بدان ارزش ندهد،قرآن ما را دعوت می کند که تقوایی را محور قرار دهیم که از احساس نظارت و مراقبت خداوند حاصل می شود،و شک نیست کسی که احساس می کند خدا او را می بیند و زیر نظر دارد به کمیّت اکتفاء نمی کند بلکه می کوشد به گونه ای عمل کند که مورد رضایت و خرسندی خدای عزّ و جلّ است و این با پاکی و اخلاص در نیّت و صحت و استواری در کار صورت می بندد.

« وَ اتَّقُوا اللّهَ إِنَّ اللّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ -از خدا بترسید که خدا بدانچه می کنید آگاه است.» اکنون به فعالیّت و کوشش انسانی(از لحاظ اندازه و چگونگی)بیندیش که با احساس حضور در زیر نظر صاحب کار و حساب و پاداش فعالیّت می کند.

بیگمان چنان که شاید و باید می کوشد که خرسندی او را به دست آورد و به مزد خود برسد، /15 و از خشم او دوری جوید.

[19]

خداوند مؤمنان را دعوت می کند که از او پروا کنند و برای دیدار او و پرهیزگاری نسبت بدو با حس کردن مراقبت او بر کارها آماده باشند،زیرا این خصوصیّات است که آنان را از دیگران متمایز می کند و نام مؤمنان را بر آنها درست و راست می سازد،و اگر آنان از این سه خصلت عاری و بی بهره باشند در شمار اهل

ص :299

1- 65) -نور الثقلین،ج 5،ص 292.

بهشت و حزب خدا در نمی آیند.و از اینجا رابطهٔ میان آیهٔ پیشین و این آیه به ما آشکار می شود،و آنچه آن آیه در برداشت مهمترین مضامین شخصیت مؤمن بود که در به یاد داشتن خداوند متمثّل شده و همان است که فرد را از اصحاب بهشت می سازد.

« وَ لاٰ تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللّٰهَ -از آن کسان نباشید که خدا را فراموش کرده اند.» یعنی از او نترسیدند و پروا نکردند و برای دیدار او در آخرت آماده نشدند،و متوجّه مراقبت و نظارت او بر کارهای خود نشدند،پس فراموش کردن خدا تنها در کفر محض نسبت به ذات تعالای او نیست،بلکه ممکن است مؤمنی که او را فراموش کرده در ورطهٔ یک یا بیشتر از یکی از امور سه گانهٔ زیر بیفتد.تعبیر خداوند از این امر به فراموشی ما را بدین نکته رهنمون می شود که ایمان بدو به یاد داشتن او در سرشت و حافظهٔ بشر به ودیعه نهاده شده است ولی انسان به سبب غفلت یا شهوت یا جز این دو نسبت بدان بی اعتنا می شود.

امامان رهنما معنی این آیهٔ کریم را توضیح داده اند،امیر مؤمنان(علیه السّلام)گوید:«معنی خدا را در سرای دنیا فراموش کردند،این است که به فرمانبرداری او کار نکردند»، (1) و این امر آنان را به عاقبتی خطرناک کشانید که همان گمراهی و آتش دوزخ است.

« فَأَنْسٰاهُمْ أَنْفُسَهُمْ -و خدا نیز چنان کرد تا خود را فراموش کنند.» به عنوان نتیجه طبیعی فراموش کردن او،زیرا کسی که به پروردگار خود ایمان ندارد و به آخرت معتقد نیست قطبی ثابت نمی یابد که پیرامون آن بگردد،و هدفی حقیقی ندارد که برای رسیدن بدان بکوشد،بلکه جریانهای گوناگون او را به سوی خود می کشند، /۱۵ از این رو روزی از اجتماع خود پیروی می کند و دیگر روز از اشغالگران بیگانه و روز سوّم از تاریخ و چهارم روز از ریاست طلبی و همچون ذرّه ای

۱- ۶۶) -بحار الانوار،ج ۹۳،ص ۹۹.

سرگردان می شود که به هر سویی باد بوزد بهمان سوی می رود و برای مصلحت حقیقی خود کار نمی کند و از مبدئی که غایت وجود اوست به تکاپو نمی افتد،آن گاه روز قیامت فرا می رسد« یَوْمَ تَأْتِی کُلُّ نَفْسٍ تُجٰادِلُ عَنْ نَفْسِهٰا (۱) -روزی که هر کس به دفاع از خویش به مجادله می پردازد»،و او چیزی پیشاپیش برای خود نفرستاده است.

به عبارتی دیگر:آنچه وجود انسان را برای او ثابت می کند،و او را به مصلحت خود آشنا می سازد،همان ایمان او به پروردگار خویش است.پس ایمان به او استقلال می بخشد و دیدگاهی درست در برابر خویش و اعتماد به خود بدو می دهد،و این از امتیازات بینشها و تذکّرات قرآن است که بشر را از سلطهٔ هوی و چیرگی شهوتها،و بندگی گردنکشان و خوشگذرانان که او را به سوی هوای نفس می کشانند و او را از مقاومت در برابر شهوات می ترسانند،آزاد می کند.مؤمن از هوای خود می گذرد تا وجود خود را پی ریزی کند و تسلیم جاذبه های شهوت نمی شود،پس استقلال خود را تثبیت می کند،و با سلطهٔ مستکبران مبارزه می کند تا ذات خود را حفظ کند و به هستی و موجودیّت خود بازگردد،در حالی که فرهنگ جاهلیّت با رنگها و جهت گیریهای خود این ارزشها را از او می گیرد و او را به حلّ شدن در محیط خود می کشاند و از راه راست به گمراهه می افکند.

« أُولٰئِکَ هُمُ الْفٰاسِقُونَ -ایشان نافرمانان اند.» کسانی که از دژ ارزشها بیرون آمدند و گرگهای هوی و درندگان سرکشی و طغیان آنان را ربودند.

[۲۰]

بلی،فراموش کردن خدا موجب گمراهی می شود و انسان را از اهل آتش می سازد،زیرا اهل بهشت همان کسانی هستند که خصلتهای سه گانه در آنان به فزونی وجود دارد(تقوای خدا،آمادگی برای آخرت و احساس مراقبت خدا)و هم چنان که این دو گروه در صفات خود در دنیا تفاوت دارند در آخرت نیز در

۱- ۶۷) -النحل ۱۱۱/.

سرنوشتشان متفاوت اند.

« لا یَسْتَوِی أَصْحابُ النّارِ وَ أَصْحابُ الْجَنَّهِ أَصْحابُ الْجَنَّهِ هُمُ الْفائِزُونَ -اهل آتش با اهل بهشت برابر نیستند.اهل بهشت همان کام یافتگان انـد.» /۱۵ پس صفات این دسته را بجوییم و بکوشیم که خود را بـدان بیـاراییم و در جستجوی گردهمایی آنان برآییم و بدان بپیوندیم تا با آنان در دنیا و آخرت کامیاب شویم.

بـدین گونه آیات قرآن بینشـهایی پیاپی دربارهٔ تمیّز مؤمنان از دیگران به مـا می دهـد تا ابلیس ما را نفریبـد که آن دو گروه همساننـد.هرگز...بهشت و آتش،و نیکی و بـدی،و نـور و تیرگی،و سـایه و آفتـاب سـوزان برابر نیسـتند،و همچنیـن نکوکـاران اصحاب بهشت و بـدکاران اصحاب آتش بـا هم برابر نیستند،بـا آن که هر دو گروه در دنیـا در یک شـهر و چه بسا زیر یک سقـف بـا هم زنـدگی می کننـد و به نظر بیننـده چنین می نمایـد که یکسـان انـد،بلکه بـدکاران می کوشـند فرق میـان خـود و نکوکاران را بپوشانند،و تبلیغ می کنند که تا در دنیا هستند به سبب بدکاریهای خود بازخواست نمی شوند پس در آخرت نیز از عاقبت آن نجات می یابنـد،هرگز...این دو گروه برابر نیستند و شناخت این حقیقت در برانگیختن انسان به صلاح و کردار نیک سهمی بسزا دارد.

[۲۱]

اگر اصحاب بهشت کامیابانند،پس ما چگونه به درجات آنان برسیم؟ همانا به وسیلهٔ قرآن که چیزی مانند آن انسان را به یاد پروردگـارش نمی انـدازد و بهتر از آن او را با روح ایمان و تقوا پرورش نمی دهـد.قرآنی که اگر بر کوه نازل می شـد کوه از پای درمی آمد،پس چگونه دل انسان بدان پاسخ مثبت ندهد؟ « لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلی جَبَلٍ لَرَأَیْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَهِ اللّهِ -اگر این قرآن را بر کوه نازل می کردیم،از خوف خدا آن را ترسیده و شکاف خورده می دیدی.» اندیشیدن در این آیه ما را به حقایقی چند رهنمون می شود:

نخست:خدای تعالی اسم اشارهٔ«هذا-این»را به قرآن اضافه کرده است.

چرا؟شاید برای آن که خواسته است،خوانندهٔ قرآن به یاد آورد که معنی کلام همین کتابی است که اکنون در برابر او قرار دارد و متضمّن آیات و حقایقی است که دل را می شکافد و می ترساند،پس اگر او به وسیلهٔ قرآن از پروردگار خود نترسد و پروای او نکند باید بداند /۱۵ که دلش از کوه ها نیز سخت تر است.

و با آن که این شاره بنحو عام متوجّه تمام قرآن است به صورت اخصّ به همین آیاتی اشاره می کند که روند سورهٔ حشر قرار گرفته،و چگونه چنین نباشد در حالی که این آیات مشتمل بر نوعی تجلّی خداوند برای مؤمنان با نامهای نیکوی اوست؟ دوم:چرا نام قرآن بویژه در این روند آیات آمده است؟شاید برای آن که رسیدن به حدّ خوف و پروا داشتن از خدا و سود بردن از آیات منوط به تلاوت و خوانده شدن آنهاست و به صرف به دست آوردن یا زینت بخش کردن آنها نیست، پس اگر این آیاتی که خوانده می شود بر کوه نازل می شد که می هراسید و می شکافت.

سوم:کوه به سبب حروف یا برگها از قرآن نمی هراسد و نمی شکافد،بلکه نتیجهٔ مضمونهای بزرگی که آیات قرآن شامل آنهاست و مهمترین و بزرگترین آنها احتوای آنها بر تجلّی آفریدگار عزّ و جلّ است،بدین جا منجر می شود.از این رو قرآن همان فرود آینده است در حالی که(عامل هراس و از پای درآمدن کوه)بیم از خداوند سبحان است.پس بنا بر این عظمت قرآن مکتسب از آن تجلّی است،تجلاّیی که به شکلی دیگر بر کوه پدیدار شد و کوه فرو پاشید و موسی بیهوش افتاد. (۱)

« وَ تِلْكَ الْأَمْثٰالُ نَضْرِبُهٰا لِلنّٰاسِ -و این مثالهایی است که برای مردم می زنیم.» ما از این مثل بدین نکته هدایت می شویم که میزان سختی و قساوتی را

ص :۳۰۳

۱- ۶۸) -مأخوذ از سورهٔ اعراف۱۴۳/.

تصوّر کنیم که ممکن است دل انسان بدان دچار شود تا آنجا که از وحی تأثّر نپذیرد و بیروا و پرهیزی نورزد شک نیست که چنین دلی از سنگ نیز سخت تر خواهد بود « وَ إِنَّ مِنَ الْحِجٰارَةِ لَمٰا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهٰارُ وَ إِنَّ مِنْهٰا لَمٰا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمٰاءُ وَ إِنَّ مِنْهٰا لَمٰا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ (۱) -که از سنگ گاه جویها روان شود،و چون شکافته شود آب از آن بیرون جهد،و گاه از ترس خدا از فراز به نشیب فرو غلتد.»خداوند این چنین برای مردم مثالها می زند.

« لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ -شاید ایشان بیندیشند،» ۱۵/ و به عظمت کتاب پروردگار خود راه یابند،و بدین وسیله دلهایشان نرم شود.تأکید قرآن بر برانگیختن خرد به اندیشیدن دلیلی است واضح بر این که بیقین هیچ چیزی جایگزین خرد انسان در تکمیل وجود و راهنمایی او به حق به استوارترین صورتهای خود نیست،و این آیه ما را رهنمون به این امر است که عظمت قرآن برای هیچ کس کشف و آشکار نمی شود مگر به اندیشیدن در آیات و مثالهای آن،و هر چه انسان با هشیاری و دانش بیشتر آن را فرا گیرد بیشتر عظمت آن را می شناسد و احساس نیاز بدان می کند،و رسالت الهی برای آن آمده است که خرد بشری را به پویندگی درآورد و عقب ماندگیهای فکری آن را بزداید و دور کند،و این از آن رو است که جنبش تمدن آفرین حقیقی از برانگیختن خرد آغاز می شود و مبتنی بر آن است،و خردهایی که قرآن آنها را به اندیشیدن و بیم از خدا،که بزرگترین محرّک و مشوّق است به تکاپو نیفکند،بیگمان به مرگ نزدیکتر است تا به زندگی.

[۲۲]

نامهای خدا وسایل شناخت اوست،و شناخت خدا راه نزدیک شدن به او،و نزدیکی به خدا غایت کمال انسان.خداوند نامهای خود را آفریده است تا ما او را بدان نامها بخوانیم،و اگر این نامها نمی بود چگونه ما می توانستیم به شناخت و معرفت نسبت به او دست یابیم؟ در حدیث شریف از امام رضا(علیه السلام)چنین آمده است که ابن سنان

۱- (۶۹) -البقره۷۴/.

دربارۀ معرفت خدا نسبت به خود و این که چه هنگام نامهای خود را آفرید،از امام سؤال می کند و می گوید:«آیا خدای عزّ و جلّ پیش از آنکه آفریدگان را بیافریند نسبت به خویشتن به خود عارف(و از هستی خود آگاه)بود؟گفت:آری.گفتم:

خویشتن خود را می دید و می شنید؟گفت:بدین نیازی نداشت،زیرا از خود نمی پرسید و چیزی نمی خواست،او همان نفس خود است و نفس او هموست،قدرت او نافذ است و نیازی ندارد که خویشتن خود را بنامد،ولی برای خود نامهایی برگزید به جهت دیگران که او را بدان نامها بخوانند،زیرا اگر او را به نامش نخوانند شناخته نشود». (۱)

ولی چگونه خدا را به نامهایش بخوانیم؟این امر وقتی کامل می شود که ما آن نامها را وسیله ای برای شناختن او قرار دهیم،و در حروف آنها خشک و مقیّد نشویم و آن نامها را چون نامهایی بخوانیم،بلکه آنها را به سوی آن پروردگاری قرار دهیم که با ضمیر«هو:او»بدو اشاره می کنیم،پروردگاری که نشانه های او در هر چیزی جلوه گر است ولی ذات او فراتر از درک خردهاست.

در حدیث منقول از امام صادق(علیه السّلام)چنین آمده است که وقتی به هشام بن الحکم که از او دربارۀ نامهای خدا و اشتقاق آنها می پرسد،پاسخ می دهد:

«ای هشام:اللّه مشتق از اله است،و اله اقتضای مألوهی دارد،و نام غیر از نامیده شده است،پس کسی که نام را بدون معنای آن می پرستد کفر ورزیده و چیزی را نپرستیده،و کسی که نام و معنی را با هم می پرستد شرک ورزیده و دو چیز را پرستیده،و کسی که معنی را بدون نام می پرستد،این توحید و یکتاپرستی است». (۲)

به نظرم می رسد که بسیاری از افراد بشر هنگامی که در حدود نامها و حروف دلالت کنند بر او یا در حدود آیات خدا بدون آن که با بینشها و حقایق

۱- ۷۰) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۹۵.

۲- ۷۱) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۹۶.

ایمـان خود به معنی آن نفوذ کننـد گرفتـار جحود می شونـد،گمراه می گردنـد،و شایـد اساس دسـته ای از اقسام شـرک همین جحود باشد،و از این رو آیاتی از قرآن آمده است که ما را به اشاره هایی فطری متوجّه خداوند کند.

« هُوَ اللّهُ الَّذِی لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ -اوست خـدای یگانه که هیـچ خـدایی جز او نیست.» به خواست خدا،پاره ای اندیشه ها دربارهٔ این کلمات درخشان خواهد آمد.

« عٰالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهٰادَةِ -دانای نهان و آشـکار.» در حدیث منقول از امام باقر(علیه السـلام)آمده است:«غیب آن چیزی است که نمی باشد و شهادت آن است که می باشد». (۱)

احاطهٔ خداوند به غیب از لحاظ آگاهی نشان قدرت نافذ اوست،مگر نه این که پروردگار سبحان ما می گوید:« وَ عِنْدَهُ مَفٰاتِحُ الْغَیْبِ لاٰ یَعْلَمُهٰا إِلاّٰ هُوَ... (۲) -کلیـدهای غیب نزد اوست جز او کسـی را از غیب آگـاهی نیست...تـا پایـان آیه.» آیا می دانی چگونه اسـتدلال می کنیم که پروردگـار مـا دانـای نهـان و آگاه به غیب است؟زیرا خـدای تعالی پیش از آن که آفریـدگان را بیافریند /۱۵ می دانست چگونه بدون نمونه ای از پیش و نقصـی بعدی آنها را بیافریند،پس اگر از پیش آگاهی نداشت(و علم او سابق بر آفرینش نبود)چگونه آنها را بدین دقّت و استواری آفرید؟ « هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیمُ -او بخشایندهٔ مهربان است.» رحمت او بر همه چیز گسترده و بر مؤمنان به رحمت خاص خود تفضّل کرده است.

[۲۳]

در هر افق و از کران تا کران با هر سیّاره ای که برآید و غروب کند،و بر

۱- ۷۲) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۹۶.

۲- ۷۳) -الانعام/۵۹.

هر خرد و کلانی نشانه های او هست،پس«او»خود کیست و صفات او کدام است؟ هر جا چشم اندازی آثار ملک و بزرگی او را بینی و به هر چه بنگری از توانایی و حکمت او آگاهت کند و هر رویدادی را ملاحظه کنی جلوه های تسلّط و جبروت او را می بینی،پس«او»خود کیست و نامهای او کدام است؟ پرسشی است که بر هر خاطری و به هر مناسبتی می گذرد و نقش می بندد،و پاسخ می آید:بیگمان«او»ست،و اندیشه این ضمیر اشاره را بر می گیرد تا بدین وسیله رشته های شناختهای خود را گرد آورد و بهم پیوندد.بلی،او نهان هر آشکار و باطن هر پیداست،او نور هر تیرگی و آفرینندهٔ هر آفریده است.

«هو:او»،و همین برای یادآوری هر کس که دلی دارد کافی است،مگر نه فطرت او در دل وجود دارد،و در ژرفای هر دلی پرتوهایی از نور شناخت او هست؟ امّا نامهای نیکوی او کدام است؟نخست:«اللّه»پس او اله و خدای حقیقی است که تمام صفات خدایی و الوهیّت در او گرد آمده،و ما با«الف و لام»بدو اشاره کردیم و گفتیم:«اللّه:آن خدای یگانه با تمام صفات خدایی خود»و نگفتیم«اله»زیرا او اله و خدای حقّی است که غیر او را حق ادعای خدایی و الوهیّت نیست،و همچنین نامهای او تالی و همسان است برای تفسیر اسم «اللّه»و بطبع تمام آنها تالی نام اللّه است.

« هُوَ اللّٰهُ الَّذِی لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ -اوست خدای یگانه که هیچ خدایی جز او نیست.» پس از آنجا که«هیچ خدایی جز او نیست»پس او«اللّه:خدای یگانه» است و غیر از او هیچ خدایی نیست،امّا مظاهر خدایی /۱۵ و جلوه نماییهای او کدام است؟ یکم:همانا«الملک:سلطان و مالک توانا»است.زمام قدرت و توانایی مطلق را در هر چیزی مالک است،پس هیچ چیزی را حرکت و نیرویی نیست مگر به(وجود و حرکت بخشی و توانبخشی)او،و هیچ رویدادی پدید نمی آید مگر در

دایرهٔ دانش و نیروی او،و او راست کلیدهای غیب و آنچه نهان است و جز او هیچ کس آنها را نمی داند...موری خرد را در جنگلی پهناور بپندار که در شبی تیره و تار از جایی به جایی می رود،خداوند راز درون و هدف آن مور را می داند،و از جنبش روح در میان پهلوهایش آگاه است و وسوسه های خواهش و شهوت را در دلش می شناسد،و از انگیخته شدن غریزه ها در نفسش خبر دارد...این همه را می داند و ملکوت(مالکیّت مطلق و چیرگی عامّ)او بر آن احاطهٔ مطلق دارد.

براستی خداوند مالك و صاحب اختیار جنبش چیزها و مالك ذات و هستی آنهاست،پس مالکیت مطلق آسمانها و زمین از آن اوست،پروردگار ما والاست و ملك او عظیم است.

براستی او مالکی است که ملکش را زوالی نیست،و حدود جغرافیایی آن را محدود نمی کند و معادلات عالم هستی آن را مقیّد نمی سازد.آیا داستان مأمون عباسی را شنیده ای؟که هنگامی که مرگش فرا رسید بر فراز لشکرگاه پهناور خود رفت،و آهی ژرف برآورد و گفت:ای آن که ملکش زوال نمی یابد،رحم کن بر آن که ملکش زوال یافت! پروردگار با جبروت ما این چنین بندگان خود را مقهور مرگ و نیستی کرده است تا آنجا که شهریاران طوق بندگی او را بر گردن خود نهاده و از شوکت او هراسان و از چیرگی و عزّت او بیمناك اند.

دوم:قدرت هنگامی که در بشر یافت شود بدو مستی می بخشد و مستی قدرت بزرگتر از هر مستی دیگر است،و آن گاه که شراب قدرت در سر قدرتمندان به گردش درمی آید و از حدود مشروع نافرمانی می کنند و چون افعی که با شتاب بر زمین خزد به تکاپو درمی آیند و زهر و مرگ می پاشند و می کارند،و پروردگار سبحان ما گفته است:« إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى (1) -حقّا که آدمی،هر گاه خویشتن را بی نیاز بیند،نافرمانی می کند»،و خدای سبحان گفت:

۱- ۷۴) -العلق۶/ و ۷.

« فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ (۱) -اگر به حکومت رسیدید می خواهید در زمین فساد کنید و پیوند خویشاوندانتان را ببرید؟».

امّا پروردگار سبحان ما قدّوس است،منزه و پاک /۱۵ از هر ظلم و جوری.قدّوس به معنی پاک است،و مردم حجاز به دلو«القدس»گویند،زیرا به وسیلهٔ آن چیزها را پاک کنند.و شاید معنی قدّوس این باشد که خدای سبحان خود پاک(و طاهر)و پاک کننده(و مطهّر)غیر از خود است،چنان که در مورد کلمه قیّوم گوییم:

معنای آن این است که قائم به ذات خود است که دیگر چیزها بدو قایمند.

سوم:و از تجلّیات نام قدّوس(-پاک و پاک کننده)،همانا سلام(-امن و آرامش و بی گزندی)است،پس او به اهل مملکت خود تجاوز نمی کند و مردم زمین را به انواع عذاب و شکنجه دچار نمی سازد،و اگر بنده ای به او پناه برد،درگاه او را دار السّلام(-سرای ایمنی و صلح و آرامش)می یابد که در آنجا از فضل خدا آرامشی دل او را فرا می گیرد،و خداوند به وسیلهٔ این آرامش او را از وسوسه های شیطان سلامت می بخشد،سلامت از تاخت و تازه های او،و سلامت از بیم و نگرانی و دودلی،و سلامت از کینه و حسد و بدگمانی،و خدا از فضل خود عافیت در زندگی و ایمنی از خطرها را بر او محیط می کند،مگر آنجا که حکمت او اقتضا کند که وی را بیازماید و گرفتار فتنه سازد،و او را به فضل خود به سرانجام نیکو امیدوار می کند که در آن همه ایمنی و سلام است.

در دعا چنین آمده است:«بارالها،تویی سلام،و از توست سلام و به تو بازگردد سلام».

چهارم:از سلام،نام«مؤمن»سرچشمه می گیرد،چه خداوند به هر کس که از شرّ نفس خود و شرّ شیطان و هر صاحب شرّی که زمامش به دست اوست بدو پناه می برد،ایمنی می بخشد،و اگر این ایمنی و امانی که پروردگار رحمت و قدرت به انسان-و به هر آفریده ای-داده است نمی بود،چگونه این آفریدهٔ ناتوان در طول

۱- (۷۵) -محمّد۲۲/.

دگرگونیهای بعدی رشد و نموّ می کرد؟از آن هنگام که نطفه ای بود در منی،تا آن که او را در زهدان مادرش به صورت لخته خونی پیوسته و سپس لختی گوشت و آن گاه استخوان آفرید،تا او را آفریده ای کامل ساخت،و به زیر نگهداری مادر و توجّه پدرش قرار داد و نگهبانی او را به نگهبانانی سپرد که از پیش و به دنبال او همراهیش کردند،تا آنجا که پروردگار سبحان ما گوید:« إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمّٰا عَلَيْهٰا حٰافِظٌ (۱) -هیچ کس نیست مگر آن که بر او نگهداری گماشته شده است.»و این نزدیکترین معنی برای کلمۀ«المؤمن»است و گفتۀ نابغه (۲) را بر این معنی شاهد آورده اند که گوید:

و المؤمن العائذات الطّير يمسحها

ركبان مكّة بين الغيل و السّلم

یعنی سوگند به آن که به پرندگانی که آهنگ بیت الحرام داشتند امان داد در حالی که حاجیان در میان جنگهای خار مغیلان و تپّه های شن راه می سپردند.

یکی از مفسّران گفته است:معنی«المؤمن»آن است که خدای سبحان خود گواهی داده که خدایی جز او نیست. (۳) و از ابن عباس مروی است که گفت:

«در روز قیامت(خداوند)اهل توحید را از آتش بیرون آرد،و نخستین کسانی را که بیرون آورد کسانی هستند که نامشان مطابق نام پیامبر است تا دیگر کسی که همنام پیامبر باشد در آتش نماند،و خدای تعالی به بقیۀ آنان گوید:«شما مسلمانانید و من سلام،و شما مؤمنانید و من مؤمن»پس آنان را به برکت این دو نام از آتش بیرون آورد». (۴)

پنجم:ولی آیا مردم بدون شهریاری مقتدر که با تمام نیرو بر عرش قرار

ص:۳۱۰

۱- (۷۶) -الطّارق۴/.

۲- (۷۷) -نابغۀ ذبیانی،از بزرگترین سخنوران عرب جاهلی که در سال ۶۰۴ میلادی درگذشته است-م.

۳- (۷۸) -یعنی چون کلمۀ شهادت:لا إله إلاّ اللّه گوینده را مؤمن می سازد و خداوند نیز بر این کلمه شهادت داده پس صفت و نام«مؤمن»را بر ذات خود اطلاق کرده و آن را از نامهای نیک خود شمرده است-م.

۴- (۷۹) -مجمع البیان،ج ۹،ص ۲۶۷.

گرفته باشد،از گزند شرّها در امان می مانند؟از اینجاست که پروردگار سبحان ما «المهیمن»نگهدارنده و نگهبان است،ذاتی که هیچ کس نزد او ضایع و تباه نمی شود.

در معنی«المهیمن» گفته انـد:همان امین است،و گفته انـد:شاهـد است، و گفته اند:در معنی همان مؤمن است،زیرا اصل این لفظ المؤیمن است،جز این که در صـفت مبالغه ای بیشتر دارد،و گفته اند:همان رقیب و نگهبان بر چیزهاست،و گویند:همین یهیمن فهو مهیمن وقتی که نگهبان بر چیزی باشد. (۱)

به نظر می رسـد اصل معنی مهیمن چیره و صاحب سـیطره است و دیگر معانی از آن برگرفته شده،زیرا هر کس که چیره باشـد نگهبان و شاهد و نگهدارنده نیز هست.

ششم:هیمنه و چیرگی خداونـد بر آفریـدگان بی معـارض است،او مقهـور می کنـد و خـود مقهور نمی شود،می پرسـد و مورد پرسـش قرار نمی گیرد،و اعمال قـدرت می کند ولی بر او قدرتی اعمال نمی شود،والاّ پایگاهی است که کس را بر او دسترس نیست و او سـخت سیاست (۲) است...و تمـام اینهـا از عزّت و تسـلّط او خبر می دهـد که همان غایت هیمنه است،هم چنان که هیمنه کمال ایمان، /۱۵ و ایمان قلّهٔ سلام و آرامش است.

هفتم:آیـا می خواهی جلوه ای از نـام«العزیز:چیره»را ببینی؟به جـبروت آفریـدگار بنگر،و بنگر چگونه آفریـدگانش را مقهور و ملزم به قـوانین خـود کرده است،به نحـوی که آنهـا از حـدّی که بر ایشـان رسم کرده بیرون نمی رونـد مگر به خواست و ارادهٔ او،هیـچ یـک صاحب اختیار روز زاده شـدن و ساعت مرگ خود نیست و رزقی را که برای(او)معیّن شـده و قضایی را که بر او مقرر آمده در اختیار ندارد...براستی که خداوند«الجبّار:با جبروت»است.

۱- ۸۰) -القرطبی،ج ۱۸،ص ۴۷.

۲- ۸۱) -تعبیری است قرآنی،از سورهٔ رعد،آیه ۱۳:« وَ هُوَ شَدِیدُ الْمِحٰالِ -و او به سختی عقوبت و سیاست می کند-م.

«الجبّار»اسم است از جبر،که همان قهر و چیرگی است،و اگر بر بندگان خدا اطلاق شود مذموم و ناپسند است،زیرا حکمروایی مطلق از آن خداست،امّا در مورد آفریدگان،بهترین صفات آنها التزام و سرسپردگی به حکمرانی خداست،پس اگر بر مردم قهر ورزند و چیرگی نمایند به آنان تجاوز کرده و با خداوند در تسلّطش به منازعه درآمده اند.

گفته اند:معنی جبّار کسی است که شکسته بندی می کند،و به نظر می رسد که معنی نخست روشنتر است.

هشتم:صفت«الجبّار»در نزد خدا پنهان شده نیست بلکه در تکبّر(:

بزرگواری)او جلوه گر است چنان که نمی گذارد هیچ کس به تسلّط و اقتدار او تجاوز کند مگر به همان اندازه که حکمت آزمودن او اقتضا می کند،پس او«المتکبّر» است.و از این رو در حدیث قدسی منقول از پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)آمده است که(خدای سبحان گفت):«کبریاء ردای من،و عظمت شلوار من است پس هر که در یکی از این دو با من کشاکش کند،او را در هم می شکنم،سپس او را به آتش افکنم.» (۱) در حدیثی از امام صادق-علیه السلام-آمده است:«کبریا و بزرگی ردای خداوند است و هر کس بر سر این ردا با او ستیزه و کشمکش کند وی را در آتش سرنگون سازد». (۲)

این است نامهای خدا که اگر انسان دربارهٔ آنها بیندیشد و دل خود را بر نور آنها بگشاید ایمان و شناختش به پروردگار خود افزون شود.

« اَلْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلاٰمُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیزُ الْجَبّٰارُ الْمُتَکَبِّرُ -فرمانروا،پاک،عاری از هر عیب،ایمن بخش،نگهبان،پیروزمند،با جبروت و بزرگوار.»

ص :۳۱۲

۱- ۸۲) -القرطبی،ج ۱۸،ص ۴۷.

۲- ۸۳) -نور الثقلین/ج ۵ ص ۲۹۸.

پس آیا در میان آفریدگانش یک تن ممکن است مدّعی این نامها باشد تا شریک او در فرمانروایی شود؟هرگز...

« سُبْحانَ اللّهِ عَمّا یُشْرِکُونَ -خدا از هر چه برای او شریک قرار می دهند منزه است.» آیا از الاهی خبرداری که همانند پروردگار عزّت در نامهای نیکوی او شریک باشد؟هرگز...آن الاهان(و خداوندگاران)همه خود آفریدگان و پروردگان و ناتوانان و محدودان اند،پس به کجا می روند؟! می بینی که یکی گاو را می پرستد و دیگری طاغوتی گردنکش را،آیا شأن او از گاوی کمتر است؟و سومی بتی را می پرستد.آیا اینان خرد خود را به کار نمی اندازند و نمی اندیشند؟ حقا!آنان که برای پروردگار خود شریک می تراشند،خدا را به نامها و صفاتش نمی شناسند،و اگر چیزی از آن نامها و صفات می دانستند بیقین بی بهایی چیزهایی را که با پروردگارشان شریک می شمردند و بی خردی کسانی را که شریک برای او می سازند،در می یافتند.

در خبر مروی از امام علی(علیه السلام)در معنی و فضیلت«سبحان اللّه:

منزه است خدا»آمده است که مردی از عمر بن خطّاب پرسید و گفت:ای امیر مؤمنان:تفسیر«سبحان اللّه»چیست؟گفت:در پناه این دیوار مردی است که اگر از او بپرسند آگاهتر باشد،و اگر خموش مانند و نپرسند خود به سخن در این باره آغاز کند و سخنور باشد،پس آن مرد درآمد و او همانا،علی بن ابی طالب بود،پس پرسنده گفت:ای ابو الحسن!تفسیر«سبحان اللّه»چیست؟گفت:«این تعبیر بزرگداشت جلال خدای عزّ و جلّ و منزّه داشتن اوست از آنچه هر مشرکی دربارهٔ او گوید،پس چون بنده این تعبیر را بگوید هر فرشته ای بر او درود فرستد.» (1) [24]

آیه پیشین صفات خدا را یادآور شد،و به نظر می رسد که این آیه افعال

1- 83) -نور الثقلین،ج 5،ص 297.

ستودهٔ او را یاد می کند که آن نامها بر گرفته از این افعال است.

یکم:خلق(آفرینش)و به نظر می رسد که معنای آن ساختن چیزهاست پس از نو آفرینی آنها،و از این رو ممکن است که غیر از خدا را نیز«خالق:

آفریننده»نامید،پروردگار ما گفته است:« فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخٰالِقِينَ (۱) - در خور تعظیم است خداوند،آن بهترین آفرینندگان»و خدای سبحان گفت:

« وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ (۲) -و آن گاه که(به امر من)از گل چیزی چون پرنده آفریدی.» دوم:وقتی ما چیزی می سازیم،چیزی موجود را از صورتی به صورت دیگر درمی آوریم،در حالی که پروردگار ما آفریدگان را انشاء کرد یعنی بدون آن که پیشتر وجود داشته باشد از نیستی به هستی آورد و پدیده ای بکلی بی سابقه پدیدار کرد و آن را چیزی نمونه و الگو برنگرفت،و به نظر می رسد که این همان معنی «بارئ»باشد که مفسّران گویند:معنای آن انشاء کننده نوپدید آورنده است و گروهی از واژه شناسان نیز همین مطلب را تصریح کرده اند.

یکی از مفسران گوید:«براء»در اصل بدین معنی است که«از بیماری شفا یافت»سپس این معنی توسعه یافته و شامل کسی شده که چیزی را درست و بی نقص یا عیبی بسازد،و بنا بر این«البارئ»در اینجا کسی است که آفرینش خود را به درستی انجام داده و رخنه یا فاصله ای در آن نگذاشته است.

سوم:خداوند چیزها را پس از آن که خود آنها را ابداع کرد و بی سابقه پدید آورد،و پس از آن که نیک اندازه گرفت و سنجید،بیافرید و خلق کرد،و شاید معنی«المصوّر:نقشبند»همین باشد،پس خدا در عالم غیب عالم را چنان که خواست برسنجید،آن گاه مادهٔ عالم را،از هیچ،نه از چیزی،ابداع و نو پدید کرد، سپس آن را آفرید و او که منزّه است آن را به بهترین آفرینشی بساخت،و گفته اند:

۱- (۸۴) -المؤمنون۱۴/.

۲- (۸۵) -المائده۱۱۰/.

تصـویر همـان شـکل دادن و رسم کردن است و این پس از نوآفرینی و سـاختن تمـام می شود،پس معنـای آن این می شود که ذات سبحان او آفرینش چیزها را به نیکویی انجام داد و آنها را به بهترین صورتی بیاراست.

چهـارم:نامهـای خـدا بـدین کلمـات بـا تمـام عظمـتی کـه دارنـد محـدود نیسـت، بلکـه« لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی -او را نامهـای نیکوست»،تمام آن نامها.آیا آفریـدگان نشانه های او نیستند؟و آیا نشانه های او تجلّیات نامهای او نیسـتند،و مگر نه او نور ۱۵/ آسـمانها و زمین است و والاترین صـفت از آن اوست؟چون به نشانه ای از نشانه های قدرت و عظمت و نور و جلال او بنگری آن را وسیلهٔ شناخت پروردگارت قرار بده و او را بدان نام و صفت بخوان زیرا او خود خویشتن را بدان نام خوانده است.

« هُوَ اللّهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی -اوست خـدای آفریدگار،نو پدید آورندهٔ و صورت بخش که نامهای نیکو از آن اوست.» در حدیث منقول از پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)آمده است:«خدای عزّ و جلّ را نود و نه اسم است هر کس خـدا را بـدانها بخوانـد،خـدا دعایش را مستجاب می کنـد،و هر که آن نامها را برشـمارد به بهشت درآید.» (۱) همانا شناخت خداوند به وسـیلهٔ نامهای نیکوی او انسان را از الحاد در آن شـناخت محفوظ و از انحراف و دور شدن از راه راست مصون می دارد،زیرا نادانی انسان و وسوسه های شـیطان او را به سوی مقدّس انگاشـتن غیر خدا یا پیروی از شـریکانی مجعول برای او می راند و این چیزی است که آدمی را هلاک می کند و از زیانمندان می سازد،در حالی که بیگمان نجات از گمراهی شرک پیدا و پنهـان همانا در تسبیـح و تقـدیس و منزّه و پاک دانسـتن خـدا و یادآوری نامهای نیکوی اوست،پس چون آفریـدگار در دل کسـی بزرگ شـود هر چـه جز اوست خرد و متلاشـی می شـود و از یـاد او می رود.مگر نـه ایـن کـه نـور نجـات از تـاریکی است؟همین گونه

ص:۳۱۵

۱- ۸۶) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۹۹.

نیز توحید و یکتاپرستی نجات از شرک و دوگانه و چندگانه پرستی است.

هنگامی که ما-افراد بشر-پروردگار مسلّط و مقتدر خود را تقدیس و تنزیه می کنیم با قانون و سنّت عالم هماهنگ می شویم،زیرا هر چه در آسمانها و زمین است او را تسبیح می کند و منزّه می شمارد،و سنتها و قوانین عالم این چنین به خدمت کسی درمی آیند که خدا را تسبیح می کند و به یگانگی می پرستد،در حالی که آن کس که بدو شرک می ورزد و برای او شریک می تراشد تنها می ماند،شیطان می رباید و یکسره به درون دوزخ می افکند.

« يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ -هر چه در آسمانها و زمین است تسبیح او می گوید و او پیروزمند حکیم است.» این سوره بدین گونه همان طور که به تسبیح خدا آغاز شده بود به تسبیح او نیز پایان می یابد و میان آن سرآغاز و این /۱۵ پایان،آیات کریم اهل بینشها را به افقهای شناخت و معرفت بالا می برد که به شناخت جامعه و نبردی که در آن میان کفر و ایمان دایر است می پیوندد و به شناخت افقهای آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست و شناخت نامهای نیکوی خداوند می انجامد.

این سه آیه آخر سورهٔ الحشر را بر حسب نصهای نقل شده فضلی است بسیار.مگر نه این که این آیات ما را به نامهای نیکوی خداوند رهنمون می شود که پروردگار سبحان ما بدان نامها و عناوین آسمانها و زمین را آفریده و کار پیشینیان و آیندگان را صلاح کرده است؟بیایید به سخن پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)و اوصیای او(علیهم السلام)گوش فرا دهیم که چگونه شأن این نامها را بزرگ داشتند که اگر آدمی آنها را با اندیشه و هشیاری و بیداری دل بخواند و آنها را وسیله ای برای دعا به درگاه پروردگار قرار دهد بیگمان کراماتی خواهند ساخت.

از پیامبر خدا(ص)روایت شده که گفت:«هر که هنگامی که صبح برمی خیزد سه بار بگوید:پناه می برم از شیطان رانده شده،و سه آیهٔ آخر سورهٔ الحشر را بخواند،خداوند هفتاد هزار فرشته بر او بگمارد که بدو درود گویند تا روزش را به شب رساند،پس اگر در آن روز بمیرد،شهید مرده است،و کسی که

چون به شب درآید چنین گوید همین مقام و منزلت را دارد.» (۱) از ابی هریره مروی است که گفت از دوستم ابو القاسم(ص)دربارۀ نام اعظم خدا پرسیدم،گفت:«ای ابا هریره!تو را سزد که به آخر سورۀ الحشر توجّه کنی و آنها را بسیار بخوانی»من پرسشم را تکرار کردم و او همان پاسخ را باز گفت،دیگر بار پرسیدم،و او همان پاسخ را باز گفت.» (۲) از امام صادق(علیه السّلام)مروی است که به عبد اللّه بن سنان گفت:

«ای ابن سنان!پروایی در به کاربردن افسون و تعویذ و عزایم برای درمان(پاره ای بیماریها بویژه بیماریهای روانی)نیست در صورتی که(عباراتش)از قرآن باشد،و کسی را که قرآن شفا ندهد شفایی نباشد،و آیا چیزی رساتر و کارآمدتر از قرآن برای این چیزها وجود دارد؟آیا خدای تعالی /۱۵ جلّ ذکره نگفته است:« لَوْ أَنْزَلْنا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلىٰ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خٰاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ -اگر این قرآن را بر کوه نازل می کردیم،از خوف خدا آن را ترسیده و شکافته می دیدی.» (۳) نصوصی بسیار درباره شفا جویی از این آیات در بیماریهای گوناگون آمده است. (۴)

اکنون در پایان این سورۀ کریم شایسته است که به دلی تپنده به توحید گوش فرا دهیم که خداشناسی از آن می بارد،این علی بن ابی طالب(علیه السّلام) است که آیات قرآن بر ضمیر او باز تافته تا وجودش را در دریای معرفت غرقه ساخته است،تا آنجا که گفت:«اگر پرده را از برابرم برگیرند به یقینم چیزی افزوده نشود».بیایید به سخن او گوش فرا دهیم که در مسجد کوفه سخن می گوید و مردم از حسن توصیف او خیره شده اند،گوید:«ستایش خدایی را سزاست که نمی میرد و شگفت آفرینیهایش سپری نمی شود،زیرا او هر روز در کاری نوپدید است،از

۱- ۸۷) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۹۹.

۲- ۸۸) -همان مأخذ،ص ۲۹۳.

۳- ۸۹) -همان مأخذ،ص ۲۹۴.

۴- ۹۰) -رک به همان مأخذ،ص ۲۹۴-۲۹۵.

نو پدیدآوریهای تازه که زان پیش نبوده،آن که نزاده است تا در عزّت و تسلّط با کسی مشارک باشد و زاده نشده تا میراث خوار موجودی هالک شود،اوهام و پندارها را بر او دسترس نیست و جز نمایهٔ شبحی در وهم کس،دیدگان او را در نیابد چه دوری فاصلهٔ ادراکها از درک او حایل است و مانع،آن که در نخستینی او پایان و نهایتی نیست و در آخرینی او حدّی و غایتی،آن که وقت را بر او پیشی و زمان را به عمر از او بیشی نباشد،فزونی و کاستی را در او راهی نیست و توصیف او به کجایی،و چه چیزی،و گنجایی در جایی،جز اشتباهی نیست،آن که از کارهای نهان آگاه است و دانا،و در خرد مردمان از نشانه های تدبیری که در آفرینش خود نهاده آشکار است و پیدا،آن که از پیامبران دربارهٔ او پرسیدند ولی با تعریف به حدّ و بعض توصیفش نکردند بلکه به افعالش توصیف کردند،و بر او به وسیلهٔ نشانه هایش رهنمون شدند.خرد متفکّران انکار او نتواند و نیارد،زیرا آن که آسمانها و زمین و آنچه در آنها و میان آنهاست سرشتهٔ اوست و صانع آنها هموست هیچ رد کننده ای در برابر قدرت خود ندارد،آن که از آفریدگان فاصله دارد و جداست و هیچ چیز مانند او نباشد که بی نظیر و یکتاست،آن که آفریدگان را آفرید که عبادتش کنند و به آنان نیرو داد که به شریعتی که در میانشان نهاده طاعتش کنند،و بهانهٔ آنان را حجتها برید،و به دلیلی آن که هلاک شدنی بود هلاک شد و به دلیلی آن که نجات یافتنی بود نجات یافت،و فضل از آغاز و نو به نو تنها از آن خداست.آن گاه خداوند -که حمد و سپاس تنها او را سزاست-قرآن را با حمد به خود آغاز کرد /۱۵ و کار دنیا و فرا رسیدن آخرت را هم چنان به حمد خود پایان نهاد و گفت:« وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ قِيلَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (۱) -و میان آنان به حق داوری شود و گفته شود که ستایش از آن خدایی است که پروردگار جهانیان است.» ستایش از آن خدایی که بی درآمدن به پیکری لباس کبریا را در پوشید،و بی مشابهت به مثالی ردای جلال و شکوه را بر خود افکند و بی زوالی بر عرش قرار

۱- ۹۱) -الزّمر/۷۵.

گرفت و بی دور شـدن از آفریـدگان فراتر شـد،و بی لمس شـدن از جـانب آنان بـدیشان (از رگ گردن)نزدیکتر،او را حـدّی نیست که بدان حد پایان گیرد،و مانندی نیست که شـناختش به وسیلهٔ همانندش امکان پذیرد،هر که تقلید جبّاری او کرد ذلیل و زار شد،و هر که بزرگ نمایی کرد کوچک و خوار،همه چیزها به عظمت او سـر فرود آوردند و به چیرگی و عزّت او گردن سپردنـد،دیـدگان از ادراک او وا ماندنـد و هیـچ ندیدنـد و پنـدارهای آفریـدگان در وصـف او هر چه بلنـد رفتنـد به کوتـاهی گراییدنـد و به جایی نرسـیدند.آن نخستین پیش از هر چیز،و آخرین پس از هر چیز،هیـچ چیز معادل او نیایـد،بر هر چیز مسلّط است به مقهور کردن آن و همه جایها را می بینـد بی انتقال بـدانها،هیـچ لامسه ای او را لمس نکند و هیچ حسّـی او را احساس نکند و اوست که در آسـمان خداست و در زمین خداست و اوست که حکیم داناست،هر چیز را که خواست بیافریند بی آنکه پیش از آن نمونه ای بوده باشد به کمال و تمامی و اسـتواری برآورد و بیافرید و هیچ سـستی و کاستی در آفرینش آنچه آفرید بر او عـارض نشـد،هر چه را خواست آغـاز کنـد آغـاز کرد و هر چه را خواست به وجود آورد به همـان گونه که اراده کرد از ثقلین(جنّ و انس)به وجود آورد تـا بـدین وسـیله پروردگاری او شـناخته آیـد،و فرمانبرداری از او در میان آنان صورت امکان یابد.» (۱)

۱- ۹۲) -موسوعه بحار الانوار،ج ۴،ص ۲۶۵-۲۶۶.

سورهٔ ممتحنه

اشاره

ص: ۳۲۱

فضیلت سوره:

در کتاب ثواب الاعمال،با اسناد آن،از علی بن حسین(علیهما السّلام) آمده است که گفت:«هر کس سورهٔ ممتحنه را در نمازهای واجب و نافلهٔ خود بخواند خداوند دل او را به ایمان می آزماید،و چشمش را روشن می کند و هیچگاه او و فرزندانش را به فقر و دیوانگی دچار نمی سازد.» نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۹۹ /۱۵

زمینهٔ کلّی سوره

صورت نمونه ای که رسالات الهی برای تمدن آیندهٔ انسانی بشارت می دهند، صورت چنان اجتماعی است بنیادی که از تأثیر منفی مادّه فراتر می رود تا به افق ارزشهای ربّانی ارتقاء یابد،در آن حال تمام نیروها در بوتهٔ به دور از اقلیم پرستی و قوم پرستی و کشاکشهای طائفه ای و طبقه ای و حزبی،در بوتهٔ وحی ریخته و ذوب می شود.

برای آن که به سوی تحقق بخشیدن به این صورت نمونه ای بکوشد،وحی

نمونهٔ بشری دلپذیری از کسانی می سازد که به آنان حزب اللّٰه یا امّت شاهد و صفای ناب گویند،تا رفتار آنان الگوی دیگران باشد و خود چنان زرهی محافظ امّت را در برگیرند و مانع گسیختن و پراکندگی آن شوند.

آیا دیده ای که خداوند چگونه کوه ها را همچون میخهایی برای زمین قرار داد که آن را از تندرها و طوفانها و تکانها و زلزله ها حمایت می کنند؟همین گونه است حزب اللّٰه که افرادش در میان امّت پراکنده اند و آنان را از نبرد با یکدیگر بر اثر فشارهای حاصل از مصالح و امیال و از اختلاف و از هم گسیختگی مانع می شوند.

به نظر می رسد که سورهٔ ممتحنه در میان امّت گردهمایی حزب اللّٰه و سپس نمونهٔ والا و والاتر را پرورش می دهد و می آموزد که راه آنان را می پیمایند و به رفتار آنان اقتدا می کنند،و همچنین خطاب در آغاز آن مؤمنان را متوجّه می کند که از دوستی ورزیدن با کافران دشمن پیامبر و خود دوری کنند زیرا شما مؤمنان تمام وجود خود را صرف جهاد در راه خدا کرده اید و در جستجوی خشنودی او بر آمده اید، و خداوند نهان و نجوای شما را می داند،و از آن رو که چنان دوستی گمراهی از راه درست و صراط مستقیم است،و برای آن که آنها امروز به دوستی تظاهر می کنند ولی اگر شما را به چنگ آرند با دست و زبان خود شما را سرشار از گزند و آزار می کنند و بالأخره برای این که آنان نزد خداوند،آنجا که مؤمنان از کافران بازشناخته می شوند،جز شومی و نکبت بر شما نمی افزایند.

پروردگار برای تحریض بر ضد کافران دشمن،مؤمنان را به تأسی از ابراهیم(علیه السّلام)تشویق می کند،که در عهد او مؤمنان کسانی بودند که از قوم کافر خود بیزاری جستند و با ایشان دشمنی ورزیدند و به خدا توکّل کردند.

خداوند سبحان این موضعگیری سخت و متین را سبب پیروزی مسلمانان بر کافران قرار داد،یا دست کم برای گسیختن آنان از رسمی که آن روزها به مؤمنان اجازهٔ دوستی با هر کس از آنان را که می خواستند می داد،زیرا خداوند از رابطهٔ نیکو با کافران غیر دشمن و عدالت ورزیدن در حق ایشان نهی نکرده است،چه خداوند عادلان را دوست می دارد.

ص :۳۲۴

سیاق آیات به سخن گفتن دربارۀ زنان مهاجر کشیده می شود،شاید از آن رو که عرفا زن به شوهر ملحق می شود در حالی که رابطۀ دین نزدیکتر از رابطۀ همسری است،و چنین بود که زن شوهر خود را رها می کرد تا به همدینان خود بپیوندد،اما قرآن امر می کند که صداقت این چنین زنی را بیازمایند،اگر معلوم شد که این پیوستگی بر اثر ایمان است آن گاه از شوهر خود جدا می شود،و از سویی دیگر اگر مردی ایمان آورد جایز نیست که به همسری با زن کافر خود ادامه دهد.

قرآن پس از بیان پاره ای از احکام مربوط به این جدایی شرایط بیعت زنان را بیان می کند که مهمترین آنها ترک شرک است(یعنی رها کردن هر حاکمیتی که مخالف حاکمیّت خدا باشد)و امانتداری در مال و ناموس و نگهداری فرزندان، و پرهیز از اتّهام وارد شدن بدو از طرف هر کس(که ظاهرا /۱۵ به امانت و درست بودن نسب مربوط می شود)،و فرمانبرداری از رهبری.

پروردگار در پایان این سوره ضرورت فرمانبرداری از رهبری شایسته را به ما یادآور می شود و ما را از پیروی رهبریهای گمراه کننده بازمی دارد.

[سوره الممتحنه (۶۰): آیات ۱ تا ۶]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِیمِ . یٰا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا لاٰ تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیٰاءَ تُلْقُونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّهِ وَ قَدْ کَفَرُوا بِمٰا جٰاءَکُمْ مِنَ اَلْحَقِّ یُخْرِجُونَ اَلرَّسُولَ وَ إِیّٰاکُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ رَبِّکُمْ إِنْ کُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهٰاداً فِی سَبِیلِی وَ اِبْتِغٰاءَ مَرْضٰاتِی تُسِرُّونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّهِ وَ أَنَا أَعْلَمُ بِمٰا أَخْفَیْتُمْ وَ مٰا أَعْلَنْتُمْ وَ مَنْ یَفْعَلْهُ مِنْکُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوٰاءَ اَلسَّبِیلِ (۱) إِنْ یَثْقَفُوکُمْ یَکُونُوا لَکُمْ أَعْدٰاءً وَ یَبْسُطُوا إِلَیْکُمْ أَیْدِیَهُمْ وَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالسُّوءِ وَ وَدُّوا لَوْ تَکْفُرُونَ (۲) لَنْ تَنْفَعَکُمْ أَرْحٰامُکُمْ وَ لاٰ أَوْلاٰدُکُمْ یَوْمَ اَلْقِیٰامَهِ یَفْصِلُ بَیْنَکُمْ وَ اَللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ (۳) قَدْ کٰانَتْ لَکُمْ أُسْوَهٌ حَسَنَهٌ فِی إِبْرٰاهِیمَ وَ اَلَّذِینَ مَعَهُ إِذْ قٰالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنّٰا بُرَآؤُا مِنْکُمْ وَ مِمّٰا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللّٰهِ کَفَرْنٰا بِکُمْ وَ بَدٰا بَیْنَنٰا وَ بَیْنَکُمُ اَلْعَدٰاوَهُ وَ اَلْبَغْضٰاءُ أَبَداً حَتّٰی تُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ وَحْدَهُ إِلاّٰ قَوْلَ إِبْرٰاهِیمَ لِأَبِیهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَکَ وَ مٰا أَمْلِکُ لَکَ مِنَ اَللّٰهِ مِنْ شَیْءٍ رَبَّنٰا عَلَیْکَ تَوَکَّلْنٰا وَ إِلَیْکَ أَنَبْنٰا وَ إِلَیْکَ اَلْمَصِیرُ (۴) رَبَّنٰا لاٰ تَجْعَلْنٰا فِتْنَهً لِلَّذِینَ کَفَرُوا وَ اِغْفِرْ لَنٰا رَبَّنٰا إِنَّکَ أَنْتَ اَلْعَزِیزُ اَلْحَکِیمُ (۵) لَقَدْ کٰانَ لَکُمْ فِیهِمْ أُسْوَهٌ حَسَنَهٌ لِمَنْ کٰانَ یَرْجُوا اَللّٰهَ وَ اَلْیَوْمَ اَلْآخِرَ وَ مَنْ یَتَوَلَّ فَإِنَّ اَللّٰهَ هُوَ اَلْغَنِیُّ اَلْحَمِیدُ (۶)

ص: ۳۲۵

معنای واژه ها

۲[یثقفوکم]

:در المفردات راغب:الثقف:مهارت در یافتن چیزی،و ثقفت کذا:چنین یافتم،وقتی است که چیزی را با توجّه از نگریستن بیابی.و در مصباح آمده:

ثقفت الشیء:آن چیز را گرفتم،و ثقفت الرجل فی الحرب:بر آن مرد در جنگ دست یافتم،و ثقفت به:بر او پیروز شدم،و ثقفت الحدیث:آن سخن را فهمیدم و دریافتم(در این آیهٔ کریم به معنی دست یافتن است-م.)

ص: ۳۲۶

۴[اسوه]

:به ضمّ یا کسر همزه:پیشوا،و تأسیت به و أتسیت به:به او اقتدا کردم(و او را نمونه و پیشوای خود قرار دادم).راغب در المفردات خود افزوده است:و آن حالتی است که انسان در پیروی از کسی چه زیبا و چه زشت و چه مفید یا زیانبخش باشد در پیش می گیرد.

دشمن من و دشمن خود را به دوستی مگیرید

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

برای آن که نفس مؤمن تکامل یابد و از شایبه های شرک و شک زدوده شود،و از عوامل تأثیر گذاری مادّی فراتر رود،و در نتیجه برای دیدار خداوند و رسیدن به بهشتها و خشنودی او آماده شود،باید در آزمایش دوستی موفق گردد و روابط او تنها و تنها به سبب ایمان باشد،و این امر،او را به گسستن رشته های دوستی از نزدیکترین خویشاوندانش فرا می خواند،از این رو با کشش عواطف پویندهٔ خود نسبت به آنان مقاومت می ورزد و عواقب مضاعف جدایی از آنها و فشارهای زندگی بدون آنها را تحمّل می کند.

این از دشوارترین چیزهایی است که انسان در معرض آن قرار می گیرد،امّا قرآن آن را به نحو اساسی چاره می کند،چنان که این امر دشوار در نفوس مؤمنان آسان می شود،و آنان را برای گذراندن موفقیّت آمیز امتحان به پیش می راند،با بیان حقایق زیرین:

نخست:این که کافران هیچگاه مؤمنان را دوست ندارند،بلکه علیه آنان در دل خود کینه و دشمنی می ورزند،و اگر گاه به دوستی تظاهری کنند فقط به علّت اسباب و شرایط و مصلحتهایی است،و آنجا که نتوانند /۱۵ نسبت به مؤمنانی که

شوکتی قوی یافته انـد اظهار دشـمنی کنند تمام آن مظاهر دشـمنی خود را پنهان می سازند،اما اگر بر آنان دست یابند بیگمان« لاٰ یَرْقُبُونَ فِی مُؤْمِنٍ إِلاًّ وَ لاٰ ذِمَّةً وَ أُولٰئِکَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ (۱) -عهـد و سوگند و خویشاوندی هیچ مؤمنی را رعایت نمی کنند و مردمی تجاوزکارنـد»،و دلیـل این امر آن که آنهـا پیش از این پیـامبر(ص) و مؤمنـان را از مکّهٔ گرامی بیرون راندنـد و حرمت داشته ها و اموال آنان را بر خود حلال و روا شمردند.

دوم:مهمّ،نزد مؤمن آخرت است پس باید در دنیا کاری کند که روز قیامت بدو سود دهد و این دوستیها(با کافران)هیچ سودی به او نمی رسانـد،پس برای چه بـدان متوسّـل شـود؟ سوم:این گسـیختن و ترک مراوده ای که خداونـد بر مؤمنـان واجب کرده اسـت کـاری غیر ممکـن نیسـت،و کسـی هست که بـدان رفتـار کرده است،او پیـامبر خـدا ابراهیم(ع)است و مؤمنـانی که بـا او بودنـد،تا آنجا که در بیزاری از قوم مشـرک خود و خدایان دروغین آنها و کفر ورزیدن نسـبت به آنها و اظهار دشـمنی و کینه تـوزی علیه آنـان نمـونه ای والاـ گشـتند که به آنـان مثـل زدنـد،و چه دلپـذیر نمـونه ای است برای هر مـؤمنی که امیـد کسـب خشنودی پروردگارش را در دل می پروراند و به زندگی آخرت ایمان دارد.

شرح آیات:

[۱]

در شأن نزول این آیه گفتنـد:«کافران قریش بیم داشـتند که پیامبر خدا(ص)به جنگ آنان آید،از این رو نزد زن حاطب بن ابی بلتعه رفتند-حاطب خود اسـلام آورده و هجرت کرده و خانواده اش را در مکه ترک کرده بود-آنها از آن زن خواسـتند که به وسـیلهٔ او به حـاطب نامه بنویسـند و جویا شونـد که آیا محمـد می خواهـد با مکّه در جنگ شود؟پس به حاطب نوشـتند و این مطلب را پرسیدند،

۱- ۱) -التوبه ۱۰/.

حاطب به آنان پاسخ داد:بیگمان پیامبر خدا(ص)خواستار آن است،(و در روایتی):(نوشت):از حاطب بن بلتعه به مردم مکه،بیگمان پیامبر خدا در صدد شماست،پس بر حذر باشید. (۱) و نامه را به زنی که صفیّه نامیده می شد سپرد،و گفته اند:نام وی ساره و کنیز آزاد شدهٔ ابو عمرو بن صیفی بن هشام بود.وی دو سال پس از غزوهٔ بدر نزد پیامبر خدا(ص)آمده بود. /۱۵ پیامبر(ص)به وی گفت:آیا مسلمان آمده ای؟گفت:نه،گفت:پس چرا آمده ای؟گفت:شما اصل و عشیره و مولایان بودید،و مولای من نیز رفت و من سخت نیازمند شدم از این رو نزد شما آمدم که چیزیم دهید و لباسم پوشانید و کاریم دهید.گفت:با جوانان مکّه در چه وضعی هستی؟-وی زنی آوازه خوان و نوحه سرا بود گفت:پس از پیکار بدر -که از مرگ دلاورانشان دچار فاجعه و گرفتار غم و اندوه شدند-دیگر کسی مرا نخواست.پیامبر خدا(ص)بنی عبد المطّلب را تشویق به کمک بدو کرد و آنان بدو لباس و کار و خرجی دادند.در آن هنگام پیامبر خدا(ص)برای فتح مکّه آماده می شد.حاطب بن ابی بلتعه نزد آن زن آمد و به وسیلهٔ او نامه ای برای مردم مکّه فرستاد و ده دینار،و گفته اند ده درهم،بدان زن داد و بردی بر او پوشاند،بدین شرط که آن نامه را به مردم مکّه برساند» (۲) وی نامه را در گیسوان خود جای داد و روانه شد.پس جبرییل بر پیامبر خدا نازل شد و او را از آن قضیه آگاه کرد.پیامبر خدا(ص)امیر مؤمنان(ع)و زبیر بن عوّام را به دنبال آن زن فرستاد«و گفته اند:

عمّار بن زبیر و مقداد بن اسود نیز با آنان بودند» (۳) پس وی را تعقیب کردند و یافتند.

امیر مؤمنان به وی گفت:آن نامه کجاست؟گفت:چیزی با من نیست،پس او را بازرسی کردند و چیزی همراهش نیافتند،زبیر گفت:ما چیزی همراه او ندیدیم، امیر مؤمنان(ع)گفت:به خدا سوگند که پیامبر خدا(ص)به ما دروغ نگفته و پیامبر خدا بر جبرییل دروغ نبسته و جبرییل نیز بر خدای عزّ و جلّ ثناؤه دروغ نبسته است،

ص:۳۲۹

۱- ۲) -مجمع البیان،ج ۹،ص ۲۶۸.
۲- ۳) -همان مأخذ.
۳- ۴) -همان مأخذ،با اندکی تغییر.

به خدا سوگند،ای زن!یا حتما آن نامه را بیرون می آوری و یا ما بیگمان سر تو را نزد پیامبر خدا(ص)می بریم.زن گفت:از من فاصله بگیرید تا آن را بیرون آورم.

آن گاه نامه را از میان گیسوانش بیرون آورد.امیر مؤمنان(ع)نامه را گرفت و نزد پیامبر خدا(ص)آورد،و پیامبر خدا(ص)به حاطب گفت:«ای حاطب این چیست؟حاطب گفت:ای پیامبر خدا،به خدا قسم که من دورویی نورزیدم و تغییر نیافتم و عوض نشدم،و هم چنان گواهی می دهم که خدایی نیست بجز خدا و تو بیگمان،بحق پیامبر خدایی،ولی اهل و خانواده ام دربارۀ خوشرفتاری قریش با ایشان به من نامه نوشتند و من خواستم که خوشرفتاری قریش را با خانواده ام پاداشی داده باشم.و در روایتی دیگر آمده است:پیامبر خدا(ص)بدو گفت:چه چیزی تو را بر این کار واداشت؟گفت:ای پیامبر خدا!به خدا سوگند من از وقتی اسلام آوردم کافر نشدم،و از وقتی خیرخواه تو گشتم با تو غل و غشی بکار نبردم /۱۵ و از وقتی از آنها جدا شدم با آنها دوستی نورزیدم،امّا هیچ یک از مهاجران نیست که در مکّه کسی را نداشته باشد که از خانوادۀ او حمایت کند،امّا من تنها و بی کس بودم،و خانواده ام در زیر دست آنانند،بر خانواده ام ترسیدم و خواستم دستی نزد آنان داشته باشم،با خود گفتم:بیگمان خدا شدّت و خشم خود را بر آنان نازل می کند و نامۀ من سودی به آنان نمی رساند و چیزی را تغییر نمی دهد،پس پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)گفتۀ او را تصدیق کرد و عذرش را پذیرفت.» (۱) پس خدای عزّ و جلّ بر پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)نازل کرد: (۲)

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ تُلْقُونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّهِ -ای کسانی که ایمان آورده اید!دشمن من و دشمن خود را به دوستی مگیرید.شما با آنان طرح دوستی می افکنید.» ولی کسی است که انسان در دوستی خود و پیوند و فرمانبرداری خویش

۱- ۵) -تفسیر القمی،ج ۲،ص ۳۶۱.

۲- ۶) -همان مأخذ،ص ۳۶۱.

بـدو بیش از دیگر مردم اولـویّت و برتری می دهـد،و خداونـد مؤمنـان را از دوسـتداری دشـمنان مشـرک و کـافران نهی کرده است،زیرا این با دوسـتداری نسبت به خدای عزّ و جلّ که مقتضی بیزاری از دشمنان اوست تناقض دارد،چه یک دل تحمل دو دوستی متنـاقض را ندارد.خـدای تعـالی گفت:« لا ـ تَجِـدُ قَوْماً یُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ یُوادُّونَ مَنْ حادَّ اللّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ کانُوا آباءَهُمْ أَوْ أَبْناءَهُمْ أَوْ إِخْوانَهُمْ أَوْ عَشِیرَتَهُمْ (۱) -نمی یابی مردمی را که به خدا و روز قیامت ایمان آورده باشند، ولی با کسانی که بـا خـدا و پیـامبرش مخـالفت می ورزنـد دوستی می کننـد،هر چنـد آن مخالفان،پـدران یا پسـران یا برادران و یا قبیلـهٔ آنان باشـند.» قرآن تنها به بیان دشـمنی آنها با خداوند اکتفاء نمی کند،بلکه دشـمنی آنان با مؤمنان را نیز یادآور می شود،با آن که محور اصـلی همـان دشـمنی بـا خـداست،و بیقین هر دشـمن او همان دشـمن مؤمنان به اوست،و این برای آن است که دشـمنی عملی و مستقیم آنهـا را بـا مؤمنـان،کـه در موضـعگیریهای سیاسـی و اجتمـاعی و اقتصـادی آنهـا نسـبت بـه مؤمنـان ظـاهر می شود،تأکیـد کنـد،ماننـد بیرون کردن پیـامبر(صلّی اللّه علیه و آله)و مؤمنـان از سـرزمین خود به دست آنـان که در آیات (۸،۱ ۹)بـدان اشاره شـده است.پس دشـمن خـدا دشـمن مؤمنان است،ولی ممکن است راهی برای نشان دادن عملی دشـمنی خود با مؤمنان نیابد که در این صورت آن دشـمنی را به شـکل کینه هایی در سـینه نگاه می دارد.و مؤمن در نتیجهٔ عواطف یا شکست روانی در برابر دشمنان،با دوستی با آنها برخورد می کند،و خواه این باشد یا آن ۱۵/ به هر حال نوعی از ضعف نفس است که بایـد از چنـگ آن رست و فراتر رفت، و شایـد حرف باء در کلام خداونـد«بالمودّه»به معنای حقیقی آن آمـده که موده مفعول باشـد،بنـا بر گفتـهٔ او:«تلقـون»کـه مـتروک آمـده بـا افـادهٔ اطلاـق کنـد.پس جـایز نیسـت کـه هیـچ چیزی بـه سـبب دوسـتی(با دشمنان)صورت گیرد،بنا بر این نه سلام به دوستی جایز است و نه سخن گفتن به دوستی و نه همکاری دوستانه و نه

۱- ۷) -المجادله۲۲/.

هیچ چیز دیگر دوستانه،بلی،تمام اینها به ضرورت یا برای مصلحت جایز است امّا با محبّت و دوستی نیست،و خدا داناست.

ولی این همه برای چیست؟برای سببهای زیر:

نخست:مبارزهٔ اصولی میان شـما و آنان « وَ قَدْ كَفَرُوا بِمٰا جٰاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ -و حال آن که ایشان به سخن حقی که بر شما آمده است ایمـان ندارنـد.» آنهـا امّت اسـلامی را به رسـمیّت نمی شناسـند و حق هستی برای این امّت قایل نیسـتند،زیرا شـناسایی هر اجتماعی از شـناسایی ارزشـها و مبادی آن جامعه آغاز می شود و آنها هنگامی که به رسالت الهی کفر ورزیدنـد به این دو امر نیز ایمان نیاوردنـد،و شک نیست که این گونه کفر مبتنی بر ستیزه و دشـمنی است و ریشـخندی به مقـدّسات مؤمنان است،پس آیا پس از این درست است که مؤمنان با آنها دوستی ورزند؟هرگز.

دوم:جنگ آنها با رهبری مکتبی و مؤمنان از سر دشـمنی با خـدا و بیان عملی مخالفتشان با حق « يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَ إِيّٰاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ رَبِّكُمْ -پیامبر و شـما را بیرون می راننـد بـدان سـبب که به خدا،پروردگار خویش ایمان آورده اید.» آنها جز باطلی که وجودشان را توجیه می کند و آنان را به شـهوتهایشان می رساند،نمی خواهند،و این همان سبب جنگ آنها با مؤمنان است و چنان نیست که وسایل تبلیغاتی گمراه کننـدهٔ آنان در توجیه سرکشـی و فسادشان منعکس می سازنـد و البته ضـرورتی ندارد که ستمگران مستقیما دست به زندانی کردن یا تبعید مؤمنان بزنند بلکه جوّی از فشار و تهدید به وجود می آورند که ۱۵/ آنان را نـاگزیر به هجرت می کنـد.اینک سؤالی پیش می آیـد،و آن این است که چرا سـتمگران در طـول تاریـخ به اخراج مؤمنـان متوسّل می شونـد؟و پاسخ این است که:زیرا بیم آن دارند که اجتماع به مبادی بر حق آنان جواب مثبت دهد و از رهبری ایشان پیروی کند و به سازمان آنان بپیوندد و در نتیجه آنان جانشین نظامهای فاسد و رهبری اینان شوند،و

شایسته نیست مؤمنی که خدا عزّت و چیرگی او را می خواهد و طبیعه کسی که دستخوش آزار کافران و ستمگران شده و به هجرت و زندان گرفتار آمده زخمهای خود را از یاد ببرد و دشمنش را دوست بدارد.

سوم:برای آن که دوستی با آنان متناقض و معارض با دو ارزش از مهمترین ارزشهای مؤمنان است که عبارتند از:جهاد در راه خدا و طلب خشنودی او.آری،جهاد برای برافراشتن و بالا بردن کلمهٔ خدا و آزادسازی شهرها و بندگان از یوغ بت و طاغوت است و این رنگ و خصوصیت رابطه مؤمنان با دشمنان رسالت است(که جز پیکار و تیغ در میان ایشان رابطه ای نباشد)و جهاد نیاز به سختگیری و شدّت عمل از جانب مؤمنان دارد در حالی که دوست داشتن کافران و دوستی ورزیدن با آنان جهاد را از چنین روحیه ای تهی و بی نصیب می سازد،وانگهی محبّت و دوستی ورزیدن با آنها برای چیست؟،آیا برای کسب خشنودی آنها،که این امر خدای عزّ و جلّ را خشنود نمی سازد؟زیرا راه کسب خشنودی او درست در جهت مخالف راه جلب خشنودی دشمنان اوست،چنان که این آیه در پایان خود بدان اشاره می کند.

« إِنْ کُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهٰاداً فِی سَبِیلِی وَ ابْتِغٰاءَ مَرْضٰاتِی -اگر برای جهاد در راه من و به دست آوردن خشنودی من بیرون آمده اید،» و این مقطع حاوی بیان ژرف معنی هجرت در راه خدای عزّ و جلّ به مفهوم قرآنی است،که به معنی گسیختن تامّ و تمام از دشمنان و دور شدن و هجرت مادّی و معنوی از آنهاست.آیا مقیاس و وسیلهٔ سنجش مؤمن همان دین نیست؟که بر اساس آن محبّت می ورزد،و هم به سبب آن دشمنی می ورزد،تا آنجا که از امام صادق(علیه السّلام)آمده است:

«هر کس که برای دین دوستی نورزد و هم به خاطر دین دشمنی نورزد، دینی ندارد،»و از آنجا که خدا می خواهد دلهای مؤمنان تنها و خالصانه برای او و به سوی او باشد،آنان را به صورتی غیر مستقیم نهی می کند که حتی در نهان و دور از آگاهی دیگران نسبت به دشمنان در دل احساس دوستی کنند که موجب گرایش

بدیشان شود،و این مطلب را با بیان /۱۵ احاطۀ علم و آگاهی خود بر آن دوستی نهانی عنوان می کند:

« تُسِرُّونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَ أَنَا أَعْلَمُ بِمٰا أَخْفَيْتُمْ وَ مٰا أَعْلَنْتُمْ -در نهان با آنان دوستی می ورزید،و من به هر چه پنهان می دارید یا آشکار می سازید آگاهترم.» بیهوده است که پاره ای از مردم می پندارند دوستی با دشمنان متضمن مصلحتی حقیقی در دنیا یا در آخرت است،هرگز چنین نیست...

« وَ مَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوٰاءَ السَّبِيلِ -و هر که چنین کند،از راه راست منحرف شده است.» یعنی از جادّه و راهی درست که انسان را به هدفها و مصالحش می رساند، زیرا نیل بدین هدفها فقط در پیروی از کتاب خدا و دوستداری دوستان و اولیاء اوست نه در دوستی ورزیدن نسبت به دشمنان او.

[۴-۲]

قرآن روشن می کند که چگونه کسی که با دشمنان دوستی و مودّت ورزد از راه درست منحرف می شود:

نخست:از آن رو که دوستی ورزیدن با آنان هیچ تغییری در دشمنی اصولی و ریشه دار آنان نسبت به مؤمنان و دینشان نمی دهد،پس چه بسا که به دوستی با مؤمنان تظاهر کنند امّا هم چنان دشمنی با آنان را در دل می پرورند و هدفشان چیره شدن بر حق و اهل آن است و اگر بر مؤمنان چیره شوند انواع عذاب را به ایشان می چشانند.

« إِنْ يَثْقَفُوكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدٰاءً -اگر بر شما دست یابند،با شما دشمنی می کنند.» این آیه به ما وحی می کند که کافران براستی برای چیره شدن و پیروز گشتن بر مؤمنان می کوشند،و تنها تا وقتی که مؤمنان از لحاظ قدرت با آنها برابر یا از آنها نیرومندترند،دوستی مؤمنان را می پذیرند،امّا اگر این موازین به سود آنان معکوس شود از هیچ کوششی برای کین توزی و دشمنی با آنان خودداری نمی کنند.

« وَ يَبْسُطُوا إِلَيْكَمْ أَيْدِيَهُمْ وَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالسُّوءِ -و به آزارتان دست و زبان می گشایند.» یعنی به انواع آزارهای مادّی چون جنگ و تشدید عقوبت،و معنوی چون جنگ تبلیغاتی. /۱۵ این آیات در مدینه و پس از آن که شوکت مؤمنان قدرت یافت نازل شده،از این رو خدای تعالی به صورت فرضی دست یافتن مشرکان را بر ایشان فرض می کند و مؤیّد صدق گفتهٔ خدای عزّ و جلّ آن است که مشرکان،هنگامی که در مکّه نیرومندتر از مؤمنان بودند،پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)و مؤمنان را از سرزمین خود بیرون کردند.

هم چنان که دشمنان مؤمنان را امّتی مشخص که قطعا از آنها جدا شده نمی شناسند و به این حقیقت اعتراف ندارند،بلکه می کوشند دیگر بار آنان را به زیر یوغ کفر بازگردانند.

« وَ وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ -و دوست دارند که شما نیز کافر گردید.» این چنین است که قرآن طبیعت و خصوصیّت دشمنان را مکشوف می سازد، و ما می توانیم از این آیه دریابیم که دوست داشتن و دوستی ورزیدن نسبت به کافران متضمّن خطری بزرگ است که هر کس چنان کند بدان خطر گرفتار می شود،و آن همانا کفر نسبت به خدای سبحان است.

دوم:وانگهی مؤمن راستین کسی است که ایمان به آخرت و اندیشیدن بدان را سنگ اصلی و بنلاد رفتار و سلوک خود می شناسد،و راه مستقیم«سواء السبیل»فقط آن است که انسان پیشاپیش چیزی به تقدیم رساند که در آخرت بدو سود رساند،و دوستداری مؤمن نسبت به کافران،در آن روز که تمام روابط غیر ایمانی از هم می گسلد و نابود می شود،به مؤمن سودی نمی رساند.

« لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُكُمْ -(در روز قیامت)نه خویشاوندان برایتان سود کنند و نه فرزندانتان.» در حالی که اینان نزدیکترین کسان به انسان اند،پس بنگر که وضع دیگران چگونه خواهد بود؟و سبب آن است که در آن روز هیچ گونه رابطه ای میان

ص :۳۳۵

مردم باقی نمی ماند،و قیامت بر پایهٔ ایمان به خدا و روز رستاخیز نهاده شده است و هر گونه رابطهٔ دیگر که مصلحتی و عاطفی است،محدود به دنیاست و به همان حدّ دنیا پایان می یابد.

« یَوْمَ الْقِیامَهِ یَفْصِلُ بَیْنَکُمْ -خـدا روز قیامت میانتان جـدایی می افکنـد.» در آنجا جـدایی حقیقی میان مؤمنان و کافران،و میان خویشاوندان /۱۵ بـا یکـدیگر،و میـان پـدران و فرزنـدان آشـکار می شود.و خداونـد به اشـاره ای ما را بر حـذر می دارد و می فهمانـد که مانور و به پیـچ و خم رفتن در برابر احکام و حکمروایی او سودی نـدارد،چنان که مؤمن یکی از کافران را دوسـت می دارد و با او دوستی می ورزد آن گاه عـذر می تراشـد و این انحراف را به عنوان خویشاونـدی یا امثال آن موجّه قلمداد می کند.

« وَ اللّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ -و خداونـد بـدانچه می کنیـد بیناست.» سوم:بیگمان راه درست،همان راه پیامبران و کسانی است که ایمان آورده انـد،آنان از دشـمنانشان بیزاری جسـتند و برای خـدا با آنان دشـمنی و کینه ورزیدنـد.و پـدر پیامبران،ابراهیم(علیه السّلام)و مؤمنانی که همراه او بودند از این دیدگاه ضرب المثل شدند و در طول تاریخ به صورت نمونه و الگو درآمدند،اینان نه تنهـا رشـتهٔ دوستی و دوسـتداری را از دوران بریدنـد،بلکه از نزدیکترین کسـان به خود که همـان خویشان و خویشاونـدان و پدرانشان بودند نیز گسیختند.

ابراهیم یتیم بود و به حمایت اجتماعی و اقتصادی نیاز داشت،امّا به طمع هیچ یک از این حمایتها به عمویش آزر تسـلیم نشد و بدو سـر فرود نیاورد،بلکه به استوار در راه دین حنیف خود گام نهاد و در ستیزهٔ با کافران به او و به قوم خود پشتگرم نشد بلکه با قوم خود به ستیزه برخاست و از همان عموی خود آغاز کرد،و چون به کفر ستیزی برخاست از همان قوم خود آغازید،از این رو برای مؤمنـان نمونه شـد،و این چنین زنـدگی پیـامبران به صورت نمونه ای زیبا برای نسـلهای بعـد از ایشان به صورت نمونه درآمده است.در این سوره نقش ابراهیم(علیه السّلام)و همراهان او

به عنوان نمونه ای برای مخاطبان هنگامی به تأکید برای ما روشن می شود که شرایط نزول این سوره را در مدینه دریابیم که در آنجا این امّت نوپا به اجتماعی تحول یافت، و نیرویی یافت که سست و ضعیف نمی شد،پس چون آن وضع را با وضعی که مؤمنان در عهد ابراهیم داشتند مقایسه کنیم فاصله ای پهناور در میانه می بینیم،چه ابراهیم و مؤمنان همراه او که گروهی اندک و مستضعف بودند با جامعهٔ شرک به طور اصولی و بنیادی و شامل قطع رابطه کردند،پس چگونه برخی از مؤمنان مدینه و نظایر آنان می پندارند که قطع رابطه با کفر غیر ممکن است؟!این پندار هرگز درست نیست و آن پیشینیان مقتدایی هستند برای ما و حجّت ما هستند در برابر کسانی که چنین می پندارند.

« قَدْ كانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْراهِيمَ وَ الَّذِينَ مَعَهُ -ابراهیم و کسانی که با وی بودند برای شما نیکو مقتدایی بودند.» /۱۵ چرا قرآن حکیم با چنین تعبیر و تکیه بر شخص ابراهیم سخن گفت؟در حالی که ممکن بود خدای تعالی بگوید:(در وجود مؤمنان عهد ابراهیم نیکو نمونه و مقتدایی برای شما بود)؟شاید برای این که بر نقش رهبر یعنی ابراهیم(علیه السّلام)تأکید کند،زیرا در درجهٔ اوّل او نمونه و مقتدا بود و مؤمنان پیروان او بودند، و این تأکیدی است از جانب خداوند بر نقش پیشگامی و پیش آهنگی یک فرد انسان در تاریخ.

این همان پدر پیامبران و مؤمنان همراه اویند که موضعگیری قاطع و استوار خود را در برابر قوم مشرک خود و بر ضد ارزشهای گمراه کنندهٔ آنها اعلان می کنند، و کم بودن تعداد آنان را منصرف نمی کند و فشارهایی که وارد می شود ایشان را وادار به تسلیم و سر فرود آوردن نمی سازد.

« إِذْ قالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنّا بُرَآؤُا مِنْكُمْ وَ مِمّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ -آن گاه که به قوم خود گفتند که ما از شما و از آنچه جز خدای یکتا می پرستید بیزاریم.» بدین گونه با اشخاص و مبادی متّکی بر گمراهی به مبارزه و ستیزه پرداختند،و چه قدر کار دشوار و مبارزه سخت است،وقتی که اعلام کنندگان

بیزاری اقلیّتی اندک باشند!از آن رو که اصولاـ کناره گرفتن از دیگران دشوار است،هر چند کناره گیری اکثریّت از اقلیّت باشد،پس بنگرید که وضع معکوس آن چه قدر دشوارتر است؟آری،آنان نسبت به قوم خود اعلان بیزاری کردند،و از آنها دور شدند و مهاجرت کردند،و انواع رنجها و محنتها را به قیمت ستیزه و مبارزه خود خریدند و بر حق شکیبا ماندند و صبر کردند،و از انسان آزاده همین می سزد که راه حق را بدین گونه و به دور از شرایط و اوضاع و احوالی که قوم و اجتماع خود را پایبند آن می یابد،اختیار کند و برگزیند،و طبیعه مؤمن که حق را مقیاس اوّل و آخر می داند باید چنین کند.و شاید گفتهٔ این آیه« إِذْ قٰالُوا -آن گاه که گفتند»تنها به معنی کلام و اعلان لفظی برائت نیست،بلکه شامل هر چیزی می شود که مبیّن و نمودار موضعگیری و بیزاری جستن مادّی و معنوی آنان است،پس با تمام وسایل بیزاری خود را نسبت به آنها اعلان کرده اند.

« كَفَرْنٰا بِكُمْ -ما نسبت به شما کفر می ورزیم(و منکر شماییم).» پس به راه شما در زندگی ایمان نمی آوریم و شما را به عنوان مقیاس شناخت حق و باطل قبول نداریم و کفر ورزیدن /۱۵ نسبت به باطل همان صورتی دیگر از طرفداری و دوستداری حق است.و خداوند این مطلب را در گفتهٔ خود تأکید کرده است که:« فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطّٰاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللّٰهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقىٰ لاَ انْفِصٰامَ لَهٰا (1) -پس هر کس که به طاغوت کفر ورزد و به خدای ایمان آورد و به چنان رشتهٔ استواری چنگ زده که گسستنش نباشد»،و واجب است که مؤمن تنها به کفر ورزیدن باطنی(نسبت به طاغوت)اکتفاء نکند بلکه باید آن را در عمل و در واقعیّت زندگی نشان دهد،هم چنان که ابراهیم(علیه السّلام)و مؤمنان همراه او کردند.

« وَ بَدٰا بَيْنَنٰا وَ بَيْنَكُمُ الْعَدٰاوَةُ وَ الْبَغْضٰاءُ -و میان ما و شما همیشه دشمنی و کینه توزی خواهد بود.»

۱- ۸) -البقره۲۵۶/.

چنین است شکل حقیقی و درستی که باید رابطهٔ جامعهٔ مؤمن با دشمنان خدای عزّ و جلّ بدین گونه باشد که در اعلان دشمنی پیگیر و مداوم مجسّم شده است و هیچ عاطفه و خواست و مصلحتی آن را نمی گسلد و دگرگون نمی کند.

« أَبَداً -همیشه.» بلی،اگر مشرکان و گمراهان به ایمان به حق هدایت یافتند،پس از آن موجبی برای موضعگیری بیزاری نمایی(کفر نسبت به دشمنان،و اظهار دشمنی و کینه توزی)باقی نمی ماند،از آن رو که مؤمن با کسی به سبب نژادپرستی یا قومیّت یا به سبب کینه های موروثی یا مصلحتهای گوناگون دیگر دشمنی نمی ورزد،بلکه براستی در تمام موضعگیریها،مبادی او را وادار به اتّخاذ چنان مواضعی می کند،و چنان است که امیر مؤمنان علی(علیه السّلام)در توصیف مؤمن گوید:«کتاب خدا زمام او را به دست گرفته،پس(قرآن)رهبر و امام اوست،به هر جا او را ببرد می رود و هر جا او را فرود آورد فرود می آید.» « حَتّٰی تُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ وَحْدَهُ -تا وقتی که به خدای یکتا ایمان بیاورید.» این مقطع را گفتهٔ خداوند در آیهٔ(۷)تفسیر می کند« عَسَی اللّٰهُ أَنْ یَجْعَلَ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَ الَّذِینَ عٰادَیْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً -شاید خدای میان شما و کسانی که با آنها دشمنی می ورزید دوستی پدید آورد»،و دوستی میان مؤمنان و دشمنان وقتی ممکن می شود که آنها ایمان بیاورند و از امثال خود و گمراهی کناره گیرند یا به رهبری مؤمنان تسلیم شوند.

قرآن سپس یک نکته از زندگی ابراهیم(علیه السّلام)را مستثنی می دارد و آن را بررسی می کند و پیچیدگی و غموض را که پیرامون آن وجود دارد بر طرف می سازد و می گوید:

« إِلاّٰ قَوْلَ إِبْرٰاهِیمَ لِأَبِیهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَکَ وَ مٰا أَمْلِکُ لَکَ مِنَ اللّٰهِ مِنْ شَیْءٍ -مگر آن گاه که ابراهیم پدرش را گفت که برای تو آمرزش می طلبم،زیرا نمی توانم عذاب خدا را از تو بگردانم.» این آیه دو تفسیر دارد:

نخست:این نکته از زندگی ابراهیم(علیه السّلام)از حکم عام دائر بر تأسّی و تقلید از او مستثنی است،و روا نیست که مؤمن در این مورد آن را پیش روی خود قرار دهد.یکی از مفسّران چنین گفته و بدین دو امر آن را توجیه کرده است:

۱-خدای سبحان ابراهیم(علیه السّلام)را بدین موضوع اختصاص بخشیده و به سببهایی که خود می داند و برای مدّتی محدود،بدان فرمانش داده است،هم چنان که به پیامبر خود(صلّی اللّه علیه و آله)اجازه داد که بیش از چهار زن را همزمان به همسری گیرد،تا آنجا که ابراهیم(علیه السّلام)در حدود پیمان متوقف نمی ماند بلکه برای آزر آمرزش می طلبد،و خداوند از زبان او حکایت می کند:« وَ اغْفِرْ لِأَبِی إِنَّهُ کانَ مِنَ الضّالِّینَ (۱) -و پدرم را بیامرز که از گمراهان است.» ۲-یا از آن رو که قرآن گاه به بازگشتهایی که در زندگی پیامبران روی داده اشاره می کند تا پیامبران در نظر گروندگان بدیشان و پیروان خود به گونهٔ الاهانی در نیایند،بویژه آن که سابقهٔ آمرزش طلبی برای فرزند ناشایسته در مورد نوح پیامبر(علیه السّلام)وجود دارد،که گفت:« رَبِّ إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی وَ إِنَّ وَعْدَکَ الْحَقُّ وَ أَنْتَ أَحْکَمُ الْحاکِمِینَ. قالَ یا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ فَلا تَسْئَلْنِ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّی أَعِظُکَ أَنْ تَکُونَ مِنَ الْجاهِلِینَ (۲) -ای پروردگار من!پسرم از خاندان من بود و وعدهٔ تو حق است و نیرومندترین حکم کنندگان تو هستی.گفت:ای نوح!او از خاندان تو نیست،او عملی است ناصالح.از سر ناآگاهی چیزی از من مخواه.بر حذر می دارم تو را که از مردم نادان باشی.» دوم:تفسیری که ما آن را اختیار می کنیم و به نکته ای اشاره دارد که باید از زندگی ابراهیم که سرمشق قرار می گیرد،کنار گذاشته شود.قرآن این نکته را از آن

۱- ۹) -الشعراء۸۶/.

۲- ۱۰) -هود۴۵/ و ۴۶.

رو مستثنی کرده است که انظار را متوجه این بخش از زندگی ابراهیم و چارهٔ آن سازد، ۱۵/ و فهم نادرست آن مؤمنان را به رفتارهایی نادرست در رابطهٔ خود با دشمنان خدا می کشاند،که آن را موجبی برای توجیه دوستی با خویشاوندانی که از آن شمارند و دوستداری آنان پندارند.هنگامی که ابراهیم(علیه السّلام)به عموی خود آزر وعدهٔ طلب آمرزش داد و برای او آمرزش خواست،وی هنوز دشمنی خود را آشکار نکرده بود،وی بظاهر در حال شرکی موروثی یا دشمنی شخصی تنها بر ضد خود ابراهیم(علیه السّلام)بسر می برد،یا شاید آزر مانند دیگر افراد خاندان ابراهیم زیر چتر دین حنیف بود،ولی در برابر فشار اجتماع از پا درآمد و اندک اندک به شرک گرایید تا آنکه کاملا به انحراف از حق و دشمنی با خدا و ابراهیم(علیه السّلام) کشانده شد،و گر نه طلب آمرزش برای مشرکان بر پیامبران ممنوع است،خدای تعالی گفت:« مٰا کٰانَ لِلنَّبِیِّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا أَنْ یَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِکِینَ وَ لَوْ کٰانُوا أُولِی قُرْبیٰ مِنْ بَعْدِ مٰا تَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحٰابُ الْجَحِیمِ. وَ مٰا کٰانَ اسْتِغْفٰارُ إِبْرٰاهِیمَ لِأَبِیهِ إِلاّٰ عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهٰا إِیّٰاهُ فَلَمّٰا تَبَیَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّٰهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرٰاهِیمَ لَأَوّٰاهٌ حَلِیمٌ (۱) -نباید پیامبر و کسانی که ایمان آورده اند برای مشرکان هر چند از خویشاوندان باشند-پس از آن که دانستند که آنان به جهنم می روند-طلب آمرزش کنند.آمرزش خواستن ابراهیم برای پدرش،نبود مگر به خاطر وعده ای که به او داده بود.و چون برای او آشکار شد که پدرش دشمن خداست،از او بیزاری جست.زیرا ابراهیم بسیار خدا ترس و بردبار بود.» از این آیه معلوم می شود که طلب آمرزش برای او پیش از آن که موضعگیری نهائیش آشکار شود روا بوده است و به طلب هدایت او تأویل می شود،چنان که پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)برای قوم خود درخواست هدایت می کند و گوید:

«اللّهم اهد قومی فانّهم لا یعلمون-خداوندا قوم مرا هدایت کن که براستی نمی دانند»،امّا وقتی موضعگیری مشرک معلوم شد و به سبب عناد و انکار خود از

۱- ۱۱) -التوبه۱۱۳/ و ۱۱۴.

اصحاب آتش گردید،در آن صورت بیزاری جستن از او به صراحت واجب است.

هم چنان که طلب آمرزش بدان معنی نیست که امری را بر خداوند سبحان حتمی کنند،چنان که ابراهیم(علیه السّلام)گفت:

« وَ مَا أَمْلِکُ لَکَ مِنَ اللّهِ مِنْ شَیْءٍ -زیرا به سود تو از جانب خدا چیزی ندارم(و نمی توانم عذاب خدا را از تو بگردانم)» ابراهیم(علیه السّلام)و همراهانش مردمی توانمند و توانگر نبودند که بیزاری جستن از قومشان برای ایشان مبارزه ای سخت و دشوار محسوب نشود،بلکه در نهایت ضعف مادّی بودند،و از این رو /۱۵ در لحظه بیزاری جستن به خدا متوسّل و متوکّل شدند،و اساساً دعای حقیقی همان است که هنگام احساس نیاز شدید به کمک،از انسان برآید.

« رَبَّنَا عَلَیْکَ تَوَکَّلْنَا وَ إِلَیْکَ أَنَبْنَا -ای پروردگار ما،ما بر تو توکّل کردیم و به تو روی آوردیم» و انابه،همان رجوع و طلب آمرزش است،و در این کلمه اشاره است بدانکه مؤمنان گمراهی و اجتماع فاسد را بدون علی البدلی رها نمی کنند بلکه بجای آن بدیل و عوضی می گزینند که همان هدایت و گردهمایی مؤمنان است،پس ابراهیم و همراهانش از قوم مشرک خود بیزاری جستند و کناره گرفتند تا به سمت پروردگار خود بازگردند،و از اینجا برمی آید که کسی که از اجتماعی منحرف کناره می گیرد و مهاجرت می کند نیاز دارد که با توبه به درگاه پروردگار خود پاک و مطهّر شود و به راه درست و روش استوار او در زندگی رجوع کند.

و پس از توکّل به خدا و بازگشت به سوی او بر مؤمن واجب است که این امر را با تسلیم مطلق به ارادهٔ الهی و روی آوردن بدانچه موجب خشنودی خداست، تکمیل کند.

« وَ إِلَیْکَ الْمَصِیرُ -و سرانجام تو هستی(و سرنوشت بسته به ارادهٔ توست)» [۵]

ولی این حقیقت بدان معنی نیست که مؤمنان از پروردگار خود سلامت

و عافیت نخواهند.

« رَبَّنا لا تَجْعَلْنا فِتْنَةً لِلَّذِینَ کَفَرُوا -پروردگار ما،ما را مورد فتنه(و گزند)کافران قرار مده.» یعنی ما را موضع آزمونت برای آنان قرار مده،و این کنایه از آزار رساندن و گزند کافران نسبت به مؤمنان است،زیرا اگر کافران بر مؤمنان دست یابند ایشان را می آزارند و عذاب می دهند،و در برابر آنان دشمنی خود را نسبت به حق آشکار می کنند،هم چنان که ستمگران با اصحاب اخدود کردند، (۱) و نفوس صالحان هم چنان گرایش بسیار به توبه دارد:

« وَ اغْفِرْ لَنا رَبَّنا إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ -و ما را بیامرز،پروردگار ما،که تو پیروزمند حکیمی.» /۱۵ این گرایش شدید به توبه از آگاهی آنان نسبت به کوتاهی خود در برابر خدای عزّ و جلّ و از نرسیدن آنان به حدّ اشباع در سرسپردگی و تسلیم بدو ناشی می شود.و از لحاظ واقعی مؤمن ضمانتی ندارد که صد در صد در معرض خطایی قرار نگیرد(و لغزشی از او سر نزند)،از این رو توبه را وسیله ای برای تصحیح آن خطاها و پرهیز از جهات منفی آنها قرار می دهد.

امّا پایان آیه،غایتی است در شیوه و ادب دعا کردن،بدین معنی که درست نیست دعا کننده آنچه را می خواهد بر پروردگار خود حتم و واجب گرداند، بلکه او اجابت دعا را موکول و منوط به مشیّت و خواست خداوند می گذارد،پس اگر بخواهد آن را به عزّت و تسلّط خود اجابت می کند،و اگر نخواهد به حکمت خود آن را نمی پذیرد و اجابت نمی کند،زیرا او قادر است که به مؤمنان یاری دهد و با چیرگی خود کافران را از آزار دادن به ایشان باز دارد،هم چنان که به حکمت خود، آنان را مورد آزار کافران قرار می دهد.و تناقضی میان عزّت و حکمت خداوند وجود

۱- ۱۲) -بنگرید به سورهٔ بروج،آیات ۴ تا ۱۰-اخدود به معنی مغاک و شکاف است و کافران مؤمنان را بدان مغاکها که از آتش انباشته بودند افکندند و سوزاندند-م.

ندارد.و مؤمن حقیقی آن است که سرنوشت خود را،هر چه قضای او باشد،به پروردگار خود واگذارد.

[۶]

در پایان این درس قرآن دعوت خود را به پیروی از رفتار ابراهیم(علیه السّلام)و مؤمنان همراهش تأکید می کند تا اهمیّت بیزاری جستن از مشرکان و ضرورت سرمشق و نمونه را در رفتار انسان مؤمن روشن کند.

« لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِیهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ -آنها نیکو مقتدایی برای شما هستند.» مهم نیست که تنها کسی را به عنوان سرمشق و مقتدا در زندگی اختیار کنند،بلکه مهمتر آن است که بهترین و والاترین سرمشقها و مقتدایان را برگزینند تا از آن نمونه پیروی کنند،و ابراهیم و مؤمنان همراه او بهترین سرمشق و مقتدا برای کسانی هستند که از دشمنان خدا برائتی حقیقی می جویند و از آنها بیزارند ولی با وجود تأسی به ایشان انواع مبارزات و دشواریها نیز در این راه است که مقاومت در برابر آنها نیاز به ارادهٔ استوار و پایداری دارد و مؤمن این همه را از ایمان خود به پروردگار خویش و اعتقاد به پاداش مدد می گیرد.

« لِمَنْ کانَ یَرْجُوا اللّهَ -برای کسانی که به خدا ایمان دارند.» یاری دهنده ای که بدو توکّل می کنند و ولیّی که بدو رجوع می کنند.

« وَ الْیَوْمَ الْآخِرَ -و روز قیامت.» آنجا که انسان پروردگار خود را دیدار می کند و خشنودی او را می یابد و پاداش و مزدی که وی را خرسند می سازد دریافت می کند.

« وَ مَنْ یَتَوَلَّ فَإِنَّ اللّهَ هُوَ الْغَنِیُّ -و هر که رویگردان شود،خدا بی نیاز است.» بدان کس نیازی ندارد، « اَلْحَمِیدُ -ستودنی است.» در این آیه هشداری است به آن کس که رویگردان می شود زیرا هموست که زیان می بیند،نه خداوند سبحان.

ص :۳۴۴

و سخن پایانی:

مبارزهٔ ابراهیم با عموی خود آزر-و آنچه قرآن در پاره ای سوره ها بدان اشاره می کند-مبارزه ای شخصی میان نسلها نیست،بلکه مبارزه مبادی و اصول اعتقادی است،از این روست که می بینیم آن حضرت(علیه السّلام)با بردباری و دل گشادهٔ خود دوست می داشت که عموی خود را مؤمن ببیند،و این از نکات حساس در زندگی پیامبران(علیهم السلام)است.

[سوره الممتحنه (۶۰): آیات ۷ تا ۱۳]

اشاره

عَسَى اَللّٰهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ اَلَّذِينَ عٰادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً وَ اَللّٰهُ قَدِيرٌ وَ اَللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (٧) لاٰ يَنْهٰاكُمُ اَللّٰهُ عَنِ اَلَّذِينَ لَمْ يُقٰاتِلُوكُمْ فِي اَلدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيٰارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اَللّٰهَ يُحِبُّ اَلْمُقْسِطِينَ (٨) إِنَّمٰا يَنْهٰاكُمُ اَللّٰهُ عَنِ اَلَّذِينَ قٰاتَلُوكُمْ فِي اَلدِّينِ وَ أَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيٰارِكُمْ وَ ظٰاهَرُوا عَلىٰ إِخْرٰاجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوْهُمْ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولٰئِكَ هُمُ اَلظّٰالِمُونَ (٩) يٰا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذٰا جٰاءَكُمُ اَلْمُؤْمِنٰاتُ مُهٰاجِرٰاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اَللّٰهُ أَعْلَمُ بِإِيمٰانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنٰاتٍ فَلاٰ تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى اَلْكُفّٰارِ لاٰ هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَ لاٰ هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَ آتُوهُمْ مٰا أَنْفَقُوا وَ لاٰ جُنٰاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ إِذٰا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَ لاٰ تُمْسِكُوا بِعِصَمِ اَلْكَوٰافِرِ وَ سْئَلُوا مٰا أَنْفَقْتُمْ وَ لْيَسْئَلُوا مٰا أَنْفَقُوا ذٰلِكُمْ حُكْمُ اَللّٰهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ وَ اَللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (١٠) وَ إِنْ فٰاتَكُمْ شَيْءٌ مِنْ أَزْوٰاجِكُمْ إِلَى اَلْكُفّٰارِ فَعٰاقَبْتُمْ فَآتُوا اَلَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْوٰاجُهُمْ مِثْلَ مٰا أَنْفَقُوا وَ اِتَّقُوا اَللّٰهَ اَلَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ (١١) يٰا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ إِذٰا جٰاءَكَ اَلْمُؤْمِنٰاتُ يُبٰايِعْنَكَ عَلىٰ أَنْ لاٰ يُشْرِكْنَ بِاللّٰهِ شَيْئاً وَ لاٰ يَسْرِقْنَ وَ لاٰ يَزْنِينَ وَ لاٰ يَقْتُلْنَ أَوْلاٰدَهُنَّ وَ لاٰ يَأْتِينَ بِبُهْتٰانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ وَ لاٰ يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبٰايِعْهُنَّ وَ اِسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اَللّٰهَ إِنَّ اَللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (١٢) يٰا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاٰ تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اَللّٰهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَئِسُوا مِنَ اَلْآخِرَةِ كَمٰا يَئِسَ اَلْكُفّٰارُ مِنْ أَصْحٰابِ اَلْقُبُورِ (١٣)

معنای واژه ها

۹[ظاهروا]

:همدستی و همکاری کردند،و در المنجد:

ظاهر مظاهره و ظهارا،به او مساعدت کرد،و تظاهر القوم:به یکدیگر تعاون کردند،و از همین ریشه است که گویند:تظاهر الناس تظاهره:یعنی جمع شدند و با تعاون و همکاری با یکدیگر به خیابانها درآمدند تا چیزی را که می خواهند مطالبه کنند،و ظهیر:مساعد و یاور باشد.

۱۰[عصم الکوافر]

:به نکاح با زنهای کافر متوسّل نشوید، و اصل عصمت منع است،و نکاح را از آن رو عصمت گفته اند که زنی که شوهر کرد در کمند و عصمت شوهر قرار می گیرد،و عاصم:منع کننده است،و معصوم:

ممنوع و بازداشته شده از خطا و سهو و لغزشهاست،و خداوند پیامبر را از این که دست کافران بدو رسد محفوظ می دارد،و عصمت مانند دستبند است و از این رو دستبند را معصمه گفته اند.

ص :۳۴۶

با مردمی که خدا بر آنها خشم گرفته است دوستی مکنید

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

در این درس آیات کریم برنامه ای درست برای رابطه میان مؤمنان و کافران ترسیم می کند،خداوند پیش از این بر ضرورت قطع رابطه و تأسی به خلیل و دوستدار خود،ابراهیم(علیه السّلام)تأکید کرد،زیرا این امور اصل و اساس کار است،در اینجا سیاق آیات به بررسی موضوع در پاره ای از شاخه های دیگر آن می پردازد.

پس از آن که به مؤمنانی که در برابر میل گراینده به دوستی و دوستداری کافران ایستادگی کردند و در برابر فشارهایی که از طرف آنان وارد می شد شکیبایی نمودند،امید می بخشد آنان را به سرانجامی نیکو امیدوار می سازد که سرسختی و عناد کافران بر صخرهٔ پایداری مؤمنان می شکند و آنان شکست می خورند،و در آنجاست که به مؤمنان اجازه می دهد روابطی عادی با ایشان بهم رسانند امّا آنان را از هر نوع دوستی با کافرانی که جنگ کرده اند نهی می کند،خواه کافرانی که مستقیما به جنگ پرداخته اند یا دیگران که به جنگندگان با حق و اهل حق یاری داده اند،و هر کس را که با آنها دوستی ورزد ستمگر می داند.در دو آیه(هشتم و نهم)دلیلی است روشن بر /۱۵ حرمت نیکوکاری و عدالت ورزی نسبت به کافران حربی.و در جنب این جداسازی و تمایز بین دو دسته(کافرانی که با مؤمنان جنگ کردند و کافرانی که جنگ نکردند و با مسالمت رفتار نمودند)اسلام در زمینهٔ اجتماعی و خانوادگی موضعی واحد نسبت به آن هر دو دسته می گیرد،و بخصوص در مورد هجرت زنان مؤمن به(اسلام و اجتماع مؤمن،زیرا ولایت شوهر را

در پذیرفتن هجرت آن زنان در صورتی که صدق آنان معلوم شود،مانعی نمی شمارد، بلکه بازگرداندن آن زنان را به شوهران کافرانشان بر مؤمنان حرام می کند و این گونه ای از حمایت تشریعی و اجتماعی است،زیرا مرد کافر را ولایتی بر زن مؤمن نیست هم چنان که بر مرد مؤمن جایز نیست که زنی بگیرد که در اصل کافر باشد یا مرتدّ شده باشد،و دین ازدواج با زنان کافر را در صورتی که ایمان بیاورند مباح می داند،زیرا اسلام آوردن رابطهٔ آنان را با وضع پیشین قطع می کند.

اما در این زمینه حقوق مالی را ضایع نمی سازد،بلکه اسلام این حقوق را حتّی برای کافران محفوظ می دارد چنان که آنچه را که مرد(به عنوان مهر زن) پرداخته بدو بازمی گرداند،به مرد کافر در صورتی که زنش اسلام بیاورد و به مرد مؤمن در صورتی که زنش کافر شود،و این گواه عدل و حکمت خداست.

شرح آیات:

[۷]

« عَسَى اللّٰهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الَّذِينَ عٰادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً - شاید خدا میان شما و کسانی که با آنها دشمنی می ورزید دوستی پدید آورد.» یعنی رابطهٔ میان دو طرف از دشمنی به دوستی تغییر یابد،یا با ورود آنها به اسلام یا با تغییر وضع آنها از حالت جنگ به حالت صلح.پس بدین ترتیب اسلام با کافران به عنوان نژادی و عنصری نمی جنگد بلکه به سبب موضعگیری منفی آنها نسبت به حق و اهل حق با آنها می جنگد،و ما از این آیهٔ کریم بدو اندیشه راه می بریم.

نخست:صلحی که اسلام می خواهد و از آن سخن می گوید صلحی است که مبتنی بر قوّت و عزّت باشد،از این رو پیروان خود را دعوت می کند که با دشمن ترک رابطه گویند و مبارزه کنند تا اسلام آورد یا تسلیم شود،و این از آن روست که فروتنی و مدارا با دشمن راه اسلام آوردن حقیقی همیشگی او نیست،و ترک رابطه ای که نمایانگر عزّت و تسلّط باشد /۱۵ وسیلهٔ وادار کردن او به اسلام است.

دوم:امّا چگونه دشمنی کافران به دوستی آنان با مؤمنان تغییر می یابد؟

بـدین سـبب که هنگامی که انسان در برابر قدرتی قاهر حیرت زده و مبهوت شود نسـبت بدان احساس محبّت می کند،حتی در روانشـناختی اجتمـاعی این امر ثـابت شـده که ملّتهـای مغلوب قوای قاهر و غالب را دوست داشـته انـد و از افکار و رفتار غالب تقلیـد کرده انـد،و هنگـامی که در آغـاز کـار کافران قدرتمنـد بودنـد بیم آن می رفت که مؤمنان به دوسـتداری آنان گرایش یابنـد،بویژه آن که در میان آنان خویشاوندان و نزدیکانی داشـتند،اما وقتی ترازوی قوا به سود مسـلمانان با غلبه و قدرت ایشان تغییر کرد و امید می رفت که دوستداری از طرف کافران بروز کند و شاید تعبیر به«منهم-از آنان»اشاره به همین باشد.

کلمهٔ«عسی-شاید»در اینجا افادهٔ معنی امید نزدیک می کند،و روح امید به خدا را در نفوس مؤمن زنده می سازد.و ملاحظه می شـود که قرآن در بسـیاری جایهـا به کلمـات احتمـال«عسـی و لعـلّ-شایـد»تعـبیر می کنـد،بی آن که به طور قطع و حتم سـخن گوید،در حالی که بسیاری از امور در علم خدا واقع شدنی و حتمی است،و این ما را هدایت می کند که طبیعت جامد نیست،و بـه دو امر تمکین می کنـد:مشـیّت الهی و ارادهٔ انسـان،و پروردگـار مـا پیروزی مؤمنـان و تغییر ترازوی قـوا را به سـود آنـان در آینده،حتمی نخوانده تا کار را وانگذارند یا منتظر ارادهٔ الهی نمانند که خود به تنهایی امور را تغییر دهد.

« وَ اللّٰهُ قَدِيرٌ -و خدا قادر است.» بر انجام این کار،پس مشـرکان را به دوسـتانش تسـلیم می کند یا آنان را هدایت می کند که اسلام آورند و دوستی میان دو گروه باز می گردد.

« وَ اللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ -و خدا آمرزنده و مهربان است.» از سـخنان غریبی که بعضی مفسّران دربارهٔ این آیه گفته اند این است که آن را در مورد ابو سفیان تأویل کرده و گفته اند که او از مصادیق گفتهٔ خدای تعالی:

« عَسَى اللّٰهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ... -شاید خدا میان شما دوستی پدید آورد»است،با آن که این آیات پیش /۱۵ از فتح مکّه و قبل از آن که ابو سفیان زبان به شهادتین گشاید،نازل شده است،پس چگونه وی می تواند مصداق این آیه بوده باشد؟!

ص :۳۴۹

قرآن موضـعگیری مطلوب را در برابر کافرانی که با ما نجنگنـد و ما را نیازارنـد-معلوم می کنـد،بـدین معنی که رفتار انسانی با آنان را بر اساس نکوکاری و عدالت آزاد می گذارد و می گوید:

« لاٰ یَنْهٰاکُمُ اللّٰهُ عَنِ الَّذِینَ لَمْ یُقٰاتِلُوکُمْ فِی الدِّینِ وَ لَمْ یُخْرِجُوکُمْ مِنْ دِیٰارِکُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَیْهِمْ -خدا شـما را از نیکی ورزیـدن و عدالت ورزیدن با آنان که با شـما در دین نجنگیده اند و از سـرزمینتان بیرون نرانده اند،باز نمی دارد.» زیرا آنان به مسـالمت رفتـار کرده انـد،و چارچوب انسانیّت مسـلمانان را با آنان در یک مجموعه گرد می آورد،و این بـدان معنی است که اسـلام براستی دین صلح است،و به خودی خود مردم را دعوت به جنگها و دشمنیها نمی کند،بلکه دعوتش برای بیزاری جستن و پیکار علیه کافرانی است که با اسلام می جنگند،و مبتنی بر موضعگیری منفی و معارض آنان بر ضد دین و پیروان آن است.

«بر-نیکوکـاری»عموم احسان و نیکی کردن است،و از آن قبیل است پیونـد متقابل و احترام به یکـدیگر،و پاسـخ دادن نیکی به نیکی،امّـا«قسط- عـدالت»،دربارۀ آن گفته انـد عبارت است از جـدا کردن پاره ای از مال و دادن آن به ایشان به صورت وام یا جز آن.و ظـاهرتر(در تفاسـیر)آن است که قسـط عـدالت ظاهری و باطنی است که والاترین درجه های عـدالت است (۱) و این حکم الهی بیان می کنـد که کفر و اعتقاد به مبادی مغایر با این دین بتنهایی موجب مباح شـمردن حرمت انسان و مال و ناموس و جان او نمی شود،و در پایان این آیه پروردگار ما،ما را به عدالت ورزی تشویق و ترغیب می کند و می گوید:

« إِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطِینَ -خدا کسانی را که به عدالت رفتار می کنند دوست دارد.» از کسانی که بدو ایمان دارند می خواهد که چنین باشند،و شاید گفتۀ او

۱- ۱۳) -بنگرید به سخنی مفصل دربارۀ رابطۀ میان عدل و قسط در سورۀ حجرات،همین کتاب.

« يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ -عدالت ورزان را دوست می دارد»بویژه تخصیصی است برای«قسط-عدالت»به وجه ترجیح آن بر«برّ-نیکی کردن».وقتی پروردگار ما این گونه /۱۵ رابطه با کافران مسالمت جو را آزاد می گذارد،قیدی مشخّص بر مؤمنان فرض و واجب نکرده است،و این بدان معنی است که مؤمنان(رهبری،و اجتماع) همانان هستند که خود وضع و چگونگی رابطۀ مطلوب را بر حسب عوامل متغیّر واقع تشخیص می دهند.در خبر آمده است که اسماء دختر ابو بکر از پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)پرسید:آیا هنگامی که مادرش که زنی مشرک است نزدش می آید،پیوند خویشاوندی خود را با وی نگهدارد(و وی را بپذیرد)؟پیامبر گفت:«بلی». (۱)

[۹]

سیاق آیه دیگر بار به ترک رابطه بازمی گردد و دوستداری(مشرکان محارب)را نهی می کند:

« إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ أَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ وَ ظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ -جز این نیست که خدا از(دوستی ورزیدن) با کسانی که با شما در دین جنگیده اند و شما را از سرزمینتان بیرون رانده اند یا در بیرون راندنتان همدستی کرده اند شما را باز می دارد.» به وسیلۀ هم پیمانی با دشمنان محارب،یا یاری کردن به ایشان به هر گونه و به هر وسیله،که بتحقیق بر شما حرام است که دوستان آنها را دوست بدارید یا دشمنانشان را دشمن بدارید،و کسانی که با آنها دوستی ورزند در تمام سمتهایی که از آنها به مؤمنان می رسد با آنها شرکت جسته اند و از جانب خداوند عذاب می بینند،و بر مؤمنان واجب است که آنها را در جبهۀ دشمن بشمار آورند و موضعی نظیر موضعی که نسبت به خود ستمگران گرفته اند در برابر آنها نیز بگیرند.

« أَنْ تَوَلَّوْهُمْ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولٰئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ -(خدا شما را نهی می کند)که با آنان دوستی ورزید و هر که با آنها دوستی ورزد از ستمکاران خواهد بود.»

۱- ۱۴) -القرطبی،ج ۱۸،ص ۵۹.

با مقایسۀ میان دو آیۀ(هشت و نه)به این نتیجه می رسیم:

۱-آزاد گذاشتن نیکی کردن و عدالت ورزیدن(برّ و قسط)نسبت به کافران غیر محارب و نپرداختن آیه به ذکر تولّی(:دوستی ورزیدن با آنان)بدین معنی نیست که دوستداری آنان رواست،هرگز...بلکه بدین معنی است که حدّ این آزاد گذاشتن همان نیکی کردن و عدالت ورزیدن(برّ و قسط)است بدون دوستی ورزیدن.

۲-همین نیکی کردن و عدالت ورزیدن(برّ و قسط)نسبت به کافران محارب بر مؤمنان حرام است،ولی برای چه؟ ۱۵/ یکم:برای آن که عدالت ورزیدن با کافران محارب ضرورت ندارد،زیرا خون و مال آنها حلال است آیا مگر نه آن که آنها خون و مال ما را بر خود حلال می شمارند؟ دوم:قسط در اینجا به معنی عدالت نیست،بلکه بالاتر از آن است،و قسط در حقوق چیزی شبیه به ایثار(-ترجیح دیگری بر خود)در اخلاق است،و از این رو حکم آزاد گذاشتن آن به لفظ«لا ینهی-نهی نمی کند،بازنمی دارد»،حتی با کافران اهل مسالمت،آمده است،در حالی که عدالت نسبت به آنها(یعنی غیر محاربان)واجب است،و مراعات عین این رفتار با کافران محارب گر چه عدالت نسبت به آنان نیز در بعضی جوانب واجب است،غیر مناسب می باشد.

[۱۰]

سیاق آیات ما را به گفتگو دربارۀ ضرورت این نکته می کشاند که روابط ایمانی باید محض و فقط منجر به همان امور ایمانی و اعتقادی باشد(و دیگر روابط در آن تأثیری نگذارد)و آیات بیان می کنند که روابط زناشویی نباید مانع دوستداری ایمانی شود زیرا این رابطۀ از هر رابطۀ دیگری والاتر است و میان زن مؤمن و شوهر کافر او جدایی می افکند همان گونه که مرد مؤمن را از زن کافر خود جدا می کند،با وجود آن که پاره ای می پندارند که زن در همه چیز،حتی در دین و دوستداری تابع شوهر خویش است،در حالی که قرآن استقلال زن را در مسائل مربوط به سرنوشت او بیان می کند،پس سزاوار او نیست که اگر با آگاهی و اقناع

اسلام را اختیار کرد،هم چنان در گرو ارادهٔ شوهر کافر خود باقی بمانـد،و بر مؤمنان جایز نیست که چنین زنی را نپذیرند یا به شوهرش بازگردانند،زیرا وی بر او حرام است،چه کافر را بر مرد و زن مؤمن هیچ ولایتی نیست.

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا جاءَکُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ -ای کسانی که ایمان آورده اید!چون زنان مؤمنی که مهاجرت کرده انـد نزدتان آینـد،بیازماییـدشان.» برای این که صدق نیّت و خلوص ایشان از هر هدف مادّی معلوم شود،چه ممکن است زنی به سبب گریختن از قید همسری یا دلبستگی بر مردی مؤمن مهاجرت کرده باشد.اهمیّت این امتحان از آنجا ناشی می شود که اجتماع مؤمن بایـد افراد خود را به درستی و دقّت به گزین و پـاکیزه سـازد،بویژه هنگامی که اجتماع ایمانی با خطر نفوذ و ورود غیر مجاز از طرف دشمنان دیـن روبرو است.امّا قرآن چگـونگی ایـن امتحـان را معیّن و مشـخص نکرده،بلکه آن را به مؤمنان وا گذاشته تا خود،بر /۱۵ اساس داده های مقتضیات و شرایط،آن را به اجتهاد تعیین کنند،ولی واجب است که این امور آنـان را به گمـان بـد نیفکنـد یـا مـانع پـذیرفتن پیوسـتگی دیگران به صف اجتمـاع مؤمن به دلیـل ترس از نفوذ بیگانه و از هم گسلاندن جامعهٔ بهم پیوسته و در بستهٔ آنان نشود،زیرا شخصیت واقعی مردم را جز خدا کسی نمی داند.

«اَللّهُ أَعْلَمُ بِإِیمانِهِنَّ -خـدا به ایمانشان داناتر است.» پس اگر آن زنان بتواننـد مؤمنان را بفریبنـد،بیقین هرگز نمی توانند خدا را بفریبند،و همچنین واجب است که به امتحان الهی به دیدهٔ اعتبار بنگرند،و چه بسا یکی از آن زنان بپندارد که می تواند مؤمنان را بازی دهـد،آیا از عـدالت خـدا هم می گریزد؟هرگز...و همانا بر مؤمنان واجب است که اجتهاد ورزنـد و بر اساس داده های علمی ممکن حکم کنند.

امـا دربـارهٔ چگونگی امتحـانی که پیـامبر از آن زنـان می کرد،در مجمع البیان آمـده است:ابن عباس گفت:پیامبر خـدا(ص)در حدیبیه با مشرکان مکّه بدین

شرط صلح کرد که هر کس از اهل مکّه نزد او آید او را به نزد ایشان بازگرداند و از اصحاب پیامبر خدا(ص)هر کس به نزد اهل مکّه رود،از آن ایشان باشد و او را به وی رد نکنند،و این مطلب را در نامه ای نوشتند و مهر کردند،آن گاه سبیعه دختر حارث اسلمیّه که مسلمان شده بود پس از فراغت از نگارش این پیمان نامه بیامد،و پیامبر(ص)هنوز در حدیبیه بود،پس شوهر وی مسافر از قبیلۀ بنی مخزوم بود بیامد،و مقاتل گفته است:وی صیفی بن واهب بود که کافر بود و به دنبال زنش آمد و او را خواست،و گفت:ای محمد زنم را به من بازگردان،زیرا تو با ما شرط کرده ای که هر کس از ما نزدت آمد او را به ما بازگردانی،و این گل مهر پیمان نامه است که هنوز خشک نشده،پس این آیه نازل شد:«یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذٰا جٰاءَکُمُ الْمُؤْمِنٰاتُ مُهٰاجِرٰاتٍ (من دار الکفر الی دار الاسلام) فَامْتَحِنُوهُنَّ (1) -ای کسانی که ایمان آورده اید،چون زنان مؤمنی که مهاجرت کرده اند(از سرای کفر به سرای اسلام)به نزدتان آیند،بیازماییدشان»،ابن عباس گفت:امتحان آن زنان این است که سوگند می خورند به سبب دوست نداشتن شوهر خود یا انتقال از زمینی به زمین دیگر(و تنوّع طلبی)و یا به سبب دنیا دوستی بیرون نیامده اند بلکه به خاطر دوستی خدا و پیامبر او مهاجرت کرده اند.پس پیامبر خدا(ص)وی را سوگند داد که به سبب بغض نسبت به شوهر خود یا عشق به مردی دیگر بیرون نیامده و جز به علّت علاقه و میل به اسلام مهاجرت نکرده است.پس سبیعه به خدایی که خدایی جز او نیست به همین ترتیب و بر این اساس سوگند خورد، /15 آن گاه پیامبر خدا(ص) مهر او و هر چه را شوهر خرج آن زن کرده بود به شوهرش داد،امّا وی را به او برنگرداند،سپس عمر بن خطّاب آن زن را به همسری خود درآورد.پیامبر خدا(ص) هر یک از مردان را(که از مکّه)می آمدند بازمی گرداند و هر زنی را که می آمد،پس از آن که وی را امتحان می کرد،نگاه می داشت و مهرهای ایشان را به شوهرانشان می پرداخت.جبائی گفت:در پیمان حدیبیه در شرط صلح جز بازگرداندن مردان

1- 15) -ظاهرا این افزودگی به عبارت آیه از ابن عباس و برای تفسیر آن است-م.

نیامـده است،بدون آن که نامی از زنان برده باشد،و ام کلثوم دختر عتبه بن ابی معیط به عنوان مسـلمان مهاجر از مکّه آمد،پس دو برادر او به مدینه آمدند و بازگرداندن او را از پیامبر خدا(ص)خواستند،پیامبر(ص)گفت:شرط میان ما دربارهٔ مردان است نه زنـان،و آن زن را به آن دو بازنگردانـد،جبائی گفت:این شـرط استرداد از آن رو شامل زنان نشـد که چون زن اسـلام آورد بر شوهر کافر خود حلال نیست،پس چگونه در حالی که جـدایی میان آنان حاصل شده وی را به شوهر (سابقش)برگردانند؟ (1)

« فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنٰاتٍ -پس اگر دانستیـد که آن زنـان ایمان آورده انـد.» پس از امتحان،در این صورت بازگردانـدن آنان جایز نیست زیرا موجبی برای آن وجود نـدارد،و از آن رو که اجتماع با ایمان در احتکار و انحصار کسـی نیست که دیگری از پیوستن بدان محروم شود.

« فَلاٰ تَرْجِعُوهُنَّ إِلَی الْکُفّٰارِ لاٰ هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَ لاٰ هُمْ یَحِلُّونَ لَهُنَّ -آن زنان را نزد کافران بازمگردانید،زیرا اینان بر مردان کافر نیز بر اینـان حلال نیسـتند.» اینک پرسـش این است که:چرا حرام بودن از هر دو طرف ذکر شـده است با آنکه نفی حلال بودن از یـک طرف مفیـد معنی نفی آن از طرف دیگر نیز می شـود؟ پاسـخ:شایـد حلاـل بودن در اینجـا به معنـای نخست آن است که عبارت است از انسـجام و بهم پیوسـتگی ای که هدف و شـرط اساسی در همسری است،و مراد این آیهٔ کریم تأکید نابود شدن آن تنهـا از یـک طرف نیست که چـاره و صبر بر آن ممکن باشـد،بلکه معـدوم شـدن آن از دو طرف است که هرگز چـاره ای ندارد.

و آن گـاه که زن مـؤمن از شـوهر کـافر خـود جـدا می شـود،مؤمنـان پرداخت آنچه را شوهر خرج آن زن کرده عهـده دار می شوند، /15 زیرا مهر در درجهٔ اوّل برای هم آغوشی

ص: 355

1- 16) -نور الثقلین،ج 5،ص 304-305.

وضع نشده بلکه برای ایجاد رابطهٔ پیاپی دائم است،و چون مرد بر خلاف ارادهٔ خود در این مورد زیانمند شود باید عوض آن به او داده شود،و شاید این عوض دادن مربوط به کافر غیر محارب،یا در حال صلح و سازش باشد،و این از صمیم عدالت در اسلام است،و حکمت دادن مخارجی که کافران برای زنان مؤمن خود کرده اند، کسب بهایی است معنوی که بدین ترتیب برای کافر دستی و قدرتی بر مرد یا زن مؤمن باقی نماند.

عوضی را که به شوهر کافر داده می شود بیت المال مسلمانان در عهده دارد، و از این رو خطاب به نحو عام متوجه همهٔ مؤمنان است،و این عوض زن مؤمن را فقط از قید شوهر کافرش آزاد و حلال می کند،امّا او را برای مؤمنان حلال نمی سازد مگر آن که بدان زن مهری دهند(و او را به همسری درآورند).

« وَ لاٰ جُنٰاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ إِذٰا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ -و مرتکب گناهی نشده اید اگر آنها را نکاح کنید و مهرشان را بدهید.» همان گونه که زن مؤمن بر مرد کافر حرام است،زن کافر نیز بر مرد مؤمن حرام است خواه کفر او اصلی باشد یا با ارتداد حاصل شده باشد،زیرا در این نوع همسری آثاری منفی در زندگی مؤمن و پرورش فرزندان...الی آخر،وجود دارد.

« وَ لاٰ تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوٰافِرِ -و زنان کافر خود را نگه مدارید.» فقها از این آیه حکم قاطع دایر بر حرمت ازدواج با زن کافر،یا استمرار همسری پس از اسلام آوردن شوهر بدون اسلام زن را مستفاد شمرده اند.مسلمانان پس از نزول این آیه زنان مشرک خود را طلاق گفتند.و در تاریخ آمده است که عمر بن خطّاب پس از نزول این آیه دو زن خود را که در مکّه و مشرک بودند،طلاق گفت،یکی از آن دو قریبه دختر ابی امیّه بود که معاویه بن ابی سفیان در حالی که هر دو در مکه و مشرک بودند،وی را به همسری گرفت،و دیگری ام کلثوم دختر عمر خزاعی بود. (۱) بدین گونه عصمت و کمندی که میان آن دو وجود دارد

ص: ۳۵۶

۱- ۱۷) -القرطبی،ج ۱۸،ص ۶۵.

گسیخته می شود،زیرا کمند اسلام محکمتر از کمند نکاح است.

پرسش:آیا این آیه شامل اهل کتاب هم می شود و بدین ترتیب ناسخ آیه ای است که در سورهٔ المائده آمده،و خدای سبحان می گوید:« اَلْیَوْمَ أُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّباتُ وَ طَعامُ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ حِلٌّ لَکُمْ وَ طَعامُکُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الْمُؤْمِناتِ وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ (۱) -امروز چیزهای پاکیزه بر شما حلال شده است.طعام اهل کتاب بر شما حلال است و طعام شما نیز بر آنها حلال است.و نیز زنان پارسای مؤمن و زنان پارسای اهل کتاب...بر شما حلالند.» برخی گفته اند:بلی،و به پاره ای احادیث منقول از امامان اهل بیت(علیهم السّلام)استدلال کرده اند که بارزترین آنها حدیث موثّق منقول زیر از ابن الجهم است که گفت:ابو الحسن امام رضا(علیه السّلام)مرا گفت:ای ابا محمد چه می گویی دربارهٔ مردی که بر سر زن مسلمان زنی نصرانی را به همسری گیرد؟گفتم:فدایت شوم،سخن من در برابر تو چه ارزشی دارد؟گفت:باید بگویی تا به این وسیله گفته و رأی من آموخته شود.گفتم:به همسری گرفتن زن نصرانی بر سر زن مسلمان و بر سر هیچ زن غیر مسلمانی جایز نیست.گفت:و برای چه؟گفتم:برای گفتهٔ خدای عزّ و جلّ که گفت:« وَ لا تَنْکِحُوا الْمُشْرِکاتِ (۲) -با زنان مشرک ازدواج مکنید...»که این آیه را نسخ کرد،پس آن حضرت لبخندی زد و آن گاه خاموش شد... (۳)

روایت مشابهی دیگر نیز وجود دارد،و در بیشتر تفسیرها اشاره شده است که آیهٔ سورهٔ الممتحنه آیه سورهٔ المائده را نسخ کرده است،تا آنجا که علاّمه شیخ حسن نجفی،صاحب مجموعهٔ جواهر را بر آن داشته که مأخذی بر این امر بیابد و گوید:نتیجهٔ تحقیق،جواز مطلق است(یعنی جواز نکاح با زن اهل کتاب به صفت

۱- ۱۸) -المائده۵/.

۲- ۱۹) -البقره۲۲۱/.

۳- ۲۰) -القرطبی،ج ۱۸،ص ۶۵.

مطلق)مطابق قول حسن و هر دو صدوق (۱) با کراهیّت متفاوت در شدّت و ضعف.و افزوده است:چنان که تمام نصوصی که آنها را خواهی شنید بدان اشاره کرده اند، به دلیل گفتهٔ خدای تعالی:« وَ الْمُحْصَنٰاتُ... (۲) -و زنان پارسای مؤمن...تا پایان.»از سورهٔ مائده که مشهور(نزد مفسّران)آن است که آیه ای است محکم و نسخ نشده است.

دسته ای از نصوص دلالت بر آن دارند که این سوره همان آخرین سوره ای است که نازل شده /۱۵ و سوره ای است محکم و نسخی در آن راه نیافته،از جملهٔ آن نصوص حدیث منقول از پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)است که گفت:«سورهٔ مائده از لحاظ نزول آخرین سورهٔ قرآن است،پس حلال آن را حلال و حرام آن را حرام بدانید.» (۳) سپس دسته ای بسیار از نصوص،از ائمهٔ اهل بیت(علیهم السلام)روایت شده و از آنها استدلال شده است که نکاح اهل کتاب جایز است ولی در حالاتی معیّن غیر مرغوب و مکروه است،نظیر روایت صحیح ابن وهب که در الکافی و الغنیه نقل شده،مروی از امام صادق(علیه السّلام)دربارهٔ مردی مؤمن که با زنی نصرانی و یهودی تزویج کند،گفت:اگر(برای همسری)زنی مسلمان یافت با زن یهودی و نصرانی چه کار دارد؟(راوی گوید)عرض کردم،اگر بدان زن دلبستگی داشته باشد(تکلیفش چیست)؟گفت:اگر چنان کرد آن زن را از نوشیدن شراب و خوردن گوشت خوک باز دارد،و بداند که با زناشویی خود با آن زن در دیانت خویش نقصانی(و نوعی تحمل مکروه)بر او وارد است. (۴)

از این روایت تأویل دیگر روایات بر کراهیّتی معلوم می شود نه بر حرمت.

ص: ۳۵۸

---

۱ - ۲۱) -مراد از دو صدوق:یکی جعفر بن محمد بن موسی بن قولویه قمی بغدادی،شاگرد کلینی و استاد مفید و دیگری محمد بن علی بن حسین قمی،ابن بابویه است-م.

۲- ۲۲) -المائده۵/.

۳- ۲۳) -القرطبی،ج ۱۸،ص ۳۰ نقل از کتابهای حدیث از جملهٔ الدرّ المنثور،ج ۲،ص ۲۵۲.

۴- ۲۴) -همان مأخذ،ص ۳۶.

اسـلام همـان گونه که مسـلمانان را به دادن هزینه هایی که کافران برای زنان مؤمن خود کرده انـد ملزم می کنـد به مؤمنان نیز حق می دهد که هزینه هایی که برای زنان خویش که کافر شده اند کرده اند مطالبه کنند.

« وَ سْـئَلُوا مٰا أَنْفَقْتُمْ وَ لْيَسْـئَلُوا مٰا أَنْفَقُوا ذٰلِكُمْ حُكْمُ اللّٰهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ -و هر چه هزینه کرده ایـد از مردان کافر بخواهیـد و آنها نیز هر چه هزینه کرده انـد از شـما بخواهنـد،این حکم خداست.او میان شـما حکم می کند.و خدا دانا و حکیم است.» تا وقتی این حکم خـداست و حکم هیـچ یک از افراد بشـر نیست،مقیـد و ملزم بودن قطعی بـدان واجب است،و چگونه چنین نباشد در حالی که این حکم را خدای دانای حکیم و پروردگار جهانیان نهاده است،و سـزا نیست کینه و دشـمنی اصولی شما نسبت به مشرکان شما را وادار به تجاوز به حقوق عادلانهٔ آنها کند.

[۱۱]

« وَ إِنْ فٰاتَكُمْ شَـيْءٌ مِنْ أَزْوٰاجِكُمْ إِلَى الْكُفّٰارِ فَعٰاقَبْتُمْ فَآتُوا الَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْوٰاجُهُمْ مِثْلَ مٰا أَنْفَقُوا -و اگر یکی از زنان شـما به کافران پیوست و آن گاه به انتقام از کافران برخاستیـد،به کسانی که زنانشان رفته اند به میزان هزینه ای که کرده اند بپردازید.» /۱۵
این آیه را سه تفسیر است:

اوّل:هر گاه زنان شـما سـرای اسلام را ترک کردند و به سرای کفر رفتند،و شما به انتقام و پیگرد کافران برخاستید و به غزوات پیاپی پرداختیـد تا آنها را شـکست دادیـد و غنیمتهایی از آنها گرفتیـد،از آن غنیمتها به مردانی دهیـد که زنانشان آنان را ترک کرده(و به سرای کفر رفته)اند،و این قولی است که بیشتر مفسّران بر آن اند.

دوم:هر گاه«فاتکم-از دست شما رفت»یعنی کافران هزینه ای را که برای زنان خود که کافر شدند کرده اید به شما ندادند،و از این لحـاظ خسارت دیدیـد و به سـزای آن با کافران همان رفتاری را کردیـد که آنان با شـما کرده انـد،پس آنچه را آنان برای زنان خود که مؤمن و مهاجر شده اند،هزینه کرده اند به آنان نپردازید.

امّا این امر مسئولیت نسبت به مسلمانانی را که زنانشان(به دیار کفر)رفته اند ساقط نمی کند،بلکه بر شما واجب است که آنچه را این مردان برای آن گونه زنان هزینه کرده اند از بیت المال مسلمانان به ایشان بدهید.

سوم:معنی تعاقب در«فعاقبتم»این است که مردی که زن او رفته است بخواهد همسری تازه بگیرد،و در این باره حدیثی منقول از امام باقر و امام صادق(علیهما السّلام)به روایت یونس از یاران خود آمده است که گوید:گفتم:

مردی،زنش به کافران پیوسته و خدای عزّ و جلّ در کتاب خود گوید:« وَ إِنْ فٰاتَکُمْ شَیْءٌ مِنْ أَزْوٰاجِکُمْ إِلَی الْکُفّٰارِ فَعٰاقَبْتُمْ فَآتُوا الَّذِینَ ذَهَبَتْ أَزْوٰاجُهُمْ مِثْلَ مٰا أَنْفَقُوا -و اگر یکی از زنان شما به کافران پیوست و آن گاه«به عقوبت»برخاستید، به کسانی که زنانشان رفته اند به میزان هزینه ای که کرده اند بپردازید»معنی «عقوبت»در اینجا چیست؟گفت:یعنی مردی که زنش رفته است بخواهد به دنبال زنی دیگر برود،یعنی بخواهد وی را به همسری گیرد.پس اگر این مرد با زنی دیگر،غیر از آن زن که رفته است،ازدواج کند بر امام است که مهر زن او را که رفته است بپردازد.از حضرتش پرسیدم:چگونه مؤمنان،بدون آن که عملی و نقشی در رفتن آن زن ایفا کرده باشند باید به شوهر وی مهرش را باز دهند،در حالی که بر مؤمنان واجب است از آنچه نصیب می برند(از غنایم)آنچه شوهر آن زن هزینهٔ وی کرده است بپردازند؟گفت:«امام به آن مرد برمی گرداند،خواه مؤمنان غنیمتی نصیب برده یا نبرده باشند،زیرا امام نیاز کسانی را که زیر دستش هستند برمی آورد.» (۱) /۱۵ خواه معنی«عاقبتم»این باشد که از طریق پیگرد جنگی با کافران بر غنیمت دست یافتید،یا آن باشد که به سزای کافران که مهر(زنان کافر و گریختهٔ شما را)به شما ندادند شما نیز مهر(زنان مسلمان و مهاجر آنان را)به آنها ندادید،یا قصد زناشویی جدید مرد(نسبت به زناشویی نخست او)باشد،گویم معنی این هر

۱- ۲۵) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۰۶.

سه یکی است،زیرا کسی که زنش از دستش رفته و به دیار کفر پیوسته مهر پرداختی خود را از بیت المال می گیرد،و مفسّران نقل کرده اند که پیامبر(ص)به شش تن از مسلمانان مهر زنانشان را که به نزد کافران گریخته بودند پرداخت. (۱)

« وَ اتَّقُوا اللّهَ الَّذِی أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ -و از خدایی که به او ایمان آورده اید بترسید.» از این که کسی ادعا کند که بیش از مبلغی که بواقع هزینهٔ زنش کرده، خرج او کرده است تا از این قانون سوء استفاده و بهره جویی ناروا کند،یا نظام اسلامی را بر آن دارد که حقوق این دسته را تباه سازد و آنچه را هزینه کرده اند نپردازد،هم چنان که بر تقوا به عنوان محوری در تکفّل متقابل اجتماعی تأکید می شود،و هر چه تقوا ریشه دارتر و ژرفتر باشد این تکفّل متقابل بیشتر و ژرفتر است.

[۱۲]

در سیاق گفتگوی این سوره از ولاء و دوستداری و از این که ولای اساسی و اعتقادی بزرگتر از دوستداری نسبت به شوهر یا خویشاوندان است سیاق آیات به بیان استقلال زن در بیعت کردن و گزینش رهبری خود می پردازد،پس زن، چنان که پاره ای مردان تصوّر می کنند یا چنان که برخی از زنان می پندارند در همه چیز تابع مرد نیست،هرگز...بلکه وی حق دارد و حتّی بر او واجب است که خود رهبری خود را اختیار و به گزین کند،و دوستداری و ولای خود را اظهار نماید و عقد فرمانبرداری میان خود و رهبری خویش را به وجود آورد و انشاء کند،و در اینجا آیه به مهمترین عنصر و مادّهٔ عقد بیعت با رهبری مکتبی از جانب زن که التزام بدان بر او واجب است اشاره می کند.

« یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِذا جاءَکَ الْمُؤْمِناتُ یُبایِعْنَکَ عَلی أَنْ لا یُشْرِکْنَ بِاللّهِ شَیْئاً -ای پیامبر،اگر زنان مؤمن نزد تو آمدند تا بیعت کنند،بدین شرط که هیچ کس را با خدا شریک نکنند.» /۱۵ پس به هیچ سروری و سیادتی غیر از سروری و سیادت الهی با تسلیم مطلق

ص:۳۶۱

۱- ۲۶) -قرطبی،ج ۱۸،ص ۷۰.

به شوهران و خویشاوندان سر فرود نمی آورند،زیرا واجب است که در ولاء و دوستداری و فرمانبرداری تنها از رهبری رسالتی خالص و ناب باشند،و این اصل ولاء و دوستداری است که همان تجلّی حقیقی توحید و یکتاپرستی در زندگی فرد است،و شاید این بینش ما را به ضرورت مشارکت زن در زمینهٔ سیاسی با انگیزهٔ تکلیف واجب او در بر پا داشتن حکم خداوند،و مبارزه با نیروهای شرک و گمراهی رهنمایی می کند و می فهماند که بر زن واجب است ولیّ شرعی خود را به ارادهٔ محض و آزادی کامل خود انتخاب کند.

« وَ لاٰ یَسْرِقْنَ -و دزدی نکنند.» از شوهرانشان یا از ابنای اجتماعشان، « وَ لاٰ یَزْنِینَ -و زنا نکنند.» شاید این دو شرط بویژه متوجّه زنان مهاجری است که شوهران خود را رها کرده اند،زیرا آن زنانی کسی نداشتند که نفقهٔ آنان را بدهد و این نیازمندی آنان را به دزدی فرا می خواند،یا خواهش جنسی آنان را به زنا ناگزیر می ساخت،در حالی که آیه به لفظ مطلق خود شامل هر زن مسلمانی می شود.

« وَ لاٰ یَقْتُلْنَ أَوْلاٰدَهُنَّ -و فرزندان خود را نکشند.» نه از لحاظ معنی و نه از لحاظ مادّی،و شاید سقط جنین از مصادیق و انواع قتل باشد که این آیه کریم بدان توجّه دارد.

« وَ لاٰ یَأْتِینَ بِبُهْتٰانٍ یَفْتَرِینَهُ بَیْنَ أَیْدِیهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ -و هر کس بهتان بدانچه میان دستها و پاهای خود دارند نبندند(-و فرزندی را که از آن شوهرشان نیست به دروغ به او نسبت ندهند)» این دو مورد مستقیماً به موضوع زنا مربوط می شود،زیرا زن زناکاری که به ورطهٔ بارداری می افتد دو راه در برابر خود می یابد:یا با کشتن فرزندی که در شکم دارد خود را از ننگ رهایی بخشد یا به مردی بهتان زند که به زور به وی تجاوز کرده،و شاید این صفات(دزدی،زنا و بهتان زدن به مردان)از ۱۵/ خصوصیاتی بوده که زن دوران جاهلی بدان شناخته شده،هم چنان که این صفات و بویژه بهتان زدن

بطور کلّی از بارزترین ویژگیهای اخلاقی و رفتاری است که زن به ورطۀ آنها فرو می افتد،پس موقعیّت حسّاس زن در اجتماع مسلمان او را در دستیابی بر شخصیّتها و آبروی دیگران مؤثرتر و با نفوذتر قرار داده،هم چنان که زن تیز احساس است و به هر مردی که بدون قصدی هم به وی بنگرد گمان بد می برد.

مشهورترین مفسّران اتّفاق نظر دارند بر اینکه مراد از« بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ » کودک است از آن رو که وی بین دست و پا قرار می گیرد و در میان این دو اندام پرورش می یابد و شیر می خورد.

« وَ لاٰ يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ -و در یک کار نیک نافرمانی نکنند.» بلکه کاملا و بطور مطلق تسلیم رهبری مکتبی باشند،از آن رو که این رهبری سلطۀ شرعی و ولیّ بزرگتر در اجتماع مسلمان است.پس بر زن جایز نیست که برای کسی،هر که باشد(شوهر یا پدر یا برادرش)ولایتی برتر از ولایت رهبری خود قرار دهد، یا گر چه در یک کار نیک و معروف از رهبری نافرمانی کند.

معروف(-کار نیک)عموم واجبات و خیرات است،امام ابو عبد اللّه صادق(ع)گفت«آن چیزی است که خداوند بر آن زنان واجب ساخته،از نماز و زکات و آنچه از کارهای خیر که به آنان امر کرده است»، (۱) و شاید بتوانیم از گفتۀ او«فی معروف-در یک کار نیک»استنباط کنیم که مراد ولایت حقیقی برای رهبری و قیادتی است که در حدود ولایت خدا واقع شده،پس-از باب جدل- اگر به زنی فرمان داده شود که غیر کار نیک کند پیروی از چنین فرمانی بر او جایز نیست،بلکه نافرمانی او در آن مورد بهتر است،و این امر در رهبریهای نامعصوم احتمال دارد.

این خصوصیّاتی که اسلام به عنوان شروط بیعت با رهبری مکتبی بر زن واجب ساخته است اهتمام دین را نسبت به زن نشان می دهد،زیرا صلاح اجتماع بر پایۀ صلاح زن نهاده شده.و هر گاه زنان مؤمن این شروط را بپذیرند و بدان ملتزم و

۱- ۲۷) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۰۸.

متعهّد شوند،آن وقت رهبری بیعت آنان را می پذیرد و بیعت می کنند.

« فَبایِعْهُنَّ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللّهَ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ -پس با آنها بیعت کن و بر ایشان از خدا آمرزش بخواه که خدا آمرزنده و مهربان است.» طلب آمرزش پیامبر برای آنها در مورد خطاهای پیشین و جانبی آنهاست که بدان گرفتار شده بودند،و این آیه به هجرت معنایی حقیقی می دهد که تنها انتقال از یک اجتماع به اجتماعی دیگر و صالح،یا گسیختگی مادّی و جسمانی از اجتماع گمراه نیست بلکه براستی،همانا پاک شدن از رفتارهای منحرفی است که بر اجتماع گمراه سایه افکن بوده،همچون دزدی و زنا و بهتان و...و...که آیه به ذکر مهمترین آنها پرداخته است.

[۱۳]

و در پایان این سوره،پروردگار ما امر خود را دربارۀ قطع رابطه و دوستی با دشمنان خدا تأکید می کند و می گوید:

« یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاٰ تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللّهُ عَلَیْهِمْ قَدْ یَئِسُوا مِنَ الْآخِرَهِ کَما یَئِسَ الْکُفّارُ مِنْ أَصْحابِ الْقُبُورِ -ای کسانی که ایمان آورده اید،با مردمی که خدا بر آنها خشم گرفته است دوستی مکنید،اینان از آخرت نومید شده اند،هم چنان که آن کافرانی که در گورند از آخرت نومیدند.» براستی محور انسان مؤمن همان خشنودی خدای عزّ و جلّ است،پس او دوستداری خود را جز نزد شایستگان آن نمی نهد(و به دل دیگری نمی سپارد)امّا کسانی از ستمکاران و گمراهان که با کارهای خود خدا را خشمگین می کنند، خداوند از آنها بیزار است.گفته های مفسّران در بیان هویّت کسانی که مشمول «غضب اللّه علیهم- خشم خدا بر آنان»شده اند متفاوت است.بیشتر مفسّران بر آن اند که بیقین مراد از آن یهودیانند،به دلیل گفتۀ خدای تعالی« غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَ لاَ الضّالِّینَ (۱) -نه خشم گرفتگان بر آنها و نه گمراهان»و آنچه در تفسیر و تأویل این آیه در اخبار آمده است،و آنچه پیداست این است که

ص:۳۶۴

۱- (۲۸) -الفاتحه۷/.

مراد هر کس است که عملی می کند که مستحق خشم خدا می شود،و شاید آنان مردمی در درون اجتماع اسلامی هستند،همچون منافقان و حاکمان ستمگر و عالمان نافرمان و فاسق،و این که خداوند آنان را به کافران تشبیه کرده ما را بدین نکته هدایت می کند که آنان غیر کافران اند،بلکه همان کسانی هستند که می کوشند بدون حق بر زمامداری در سرزمینهای اسلامی چیره شوند و بر حکومت دست یابند.

ص: ۳۶۵

سورهٔ صف

اشاره

ص: ۳۶۷

فضیلت سوره:

در کتاب ثواب الاعمال با اسناد آن از ابی جعفر(امام باقر)علیه السّلام، آمده است که گفت:«هر کس سورهٔ صف را بخواند و در نمازهای واجب و نافلهٔ خود به خواندن آن خو گیرد خداوند او را در صف همراه فرشتگان و پیامبران مرسل خود قرار می دهد.» نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۰۹ /۱۵

زمینهٔ کلّی سوره

رنگ و روش و استراتژی جنبش مکتبی کدام است؟از سورهٔ صف پنج بینش برمی گیریم که این امر را برای ما روشن و تعریف می کند:

نخست:جنبش مکتبی رنگ و روشی ربّانی دارد چنان که پروردگار سبحان ما می گوید« صِبْغَةَ اللّٰهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً (۱) -این رنگ

۱- ۱) -البقره۱۳۸/.

خداست،و رنگ چه کسی از رنگ خدا بهتر است؟»و از این رو دستخوش گرایشهای نژادی یا اقلیمی یا حزبی نمی شود،و بیگمان این جنبش اوج می گیرد و فراگیر می شود تا آنجا که مؤمنان همچون پیکری یگانه می شوند و به یکدیگر پیوسته و وابسته اند.

این رنگ و روش در تسبیح خداوند که در آغاز این سوره آمده است جلوه می کند،پس هر چه در آسمانها و زمین است تنها او را تسبیح می کند ذات یکتای منزّه و قدّوس است،اما غیر او قداست و شرعی بودن خود را از او و به اندازهٔ نزدیکی خود بدو و از ارزشهای وحی کسب و دریافت می کند.

دوم:نبودن فاصله و جدایی میان نظریه و عمل،میان گفتار و کردار،زیرا این فاصله همان مسافت تباهی و شکست و ناکامی است،و رخنه ای است که از آن نفاق و دورویی به درون جنبش راه می یابد،هم چنان که دشمن نیز از همین رخنه به درون موجودیّت و هستی نهضت نفوذ می کند و می خزد.

سوم:وحدت در ظاهر و باطن،و یکپارچگی همانند بنایی استوار و محکم که با سرب بهم پیوسته و در آن هیچ خلل و رخنه ای که صلابتش را از میان برد و خراش و خدشه ای که پیدا باشد و دشمن را به طمع ویران کردن این بنیان اندازد، نمی بینی.

چهارم:تسلیم به فرماندهی و رهبری الهی که در وجود پیامبر خدا و اوصیاء او(علیه و علیهم السّلام)نمودار است به عنوان وسیله ای به سوی خدا و محوری برای وحدت بندگان مؤمن او.

پنجم:جهاد در راه خدا از آن رو که حالت مبارزهٔ دلیرانه علیه دشمنان رسالت را نشان می دهد.

شاید از آنجا که جهاد محور این سوره است،این سوره را به نام صف خوانده اند،امّا گفتگو دربارهٔ آن خود بر سه محور دور می زند:

الف:این که جهاد زیر بیدق رهبری و در صفی بهم پیوسته باشد و این مهمترین محور از محورهای سه گانه است.

ب:بیگمان خداوند دین خود را بر تمام دینهای دیگر پیروز می کند و به مجاهدان امید می بخشد و آنان را با روح پیروزی تجهیز می کند،هم چنان که استراتژیها و هدفهای آینده را برای آنان ترسیم می کند و گرنه جهاد دارای هدفهایی محدود خواهد شد.

ج:برانگیختن به جهاد بدانسان که ایجاب می کند تمام نیرو و توان صرف آن شود تا داد و ستد سودبخش میان بنده و پروردگارش به انجام رسد.

[سوره الصف (۶۱): آیات ۱ تا ۷]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ . سَبَّحَ لِلّٰهِ مٰا فِي اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ (۱) يٰا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مٰا لاٰ تَفْعَلُونَ (۲) كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اَللّٰهِ أَنْ تَقُولُوا مٰا لاٰ تَفْعَلُونَ (۳) إِنَّ اَللّٰهَ يُحِبُّ اَلَّذِينَ يُقٰاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيٰانٌ مَرْصُوصٌ (۴) وَ إِذْ قٰالَ مُوسىٰ لِقَوْمِهِ يٰا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اَللّٰهِ إِلَيْكُمْ فَلَمّٰا زٰاغُوا أَزٰاغَ اَللّٰهُ قُلُوبَهُمْ وَ اَللّٰهُ لاٰ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلْفٰاسِقِينَ (۵) وَ إِذْ قٰالَ عِيسَى اِبْنُ مَرْيَمَ يٰا بَنِي إِسْرٰائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اَللّٰهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقاً لِمٰا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ اَلتَّوْرٰاةِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اِسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمّٰا جٰاءَهُمْ بِالْبَيِّنٰاتِ قٰالُوا هٰذٰا سِحْرٌ مُبِينٌ (۶) وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ اِفْتَرىٰ عَلَى اَللّٰهِ اَلْكَذِبَ وَ هُوَ يُدْعىٰ إِلَى اَلْإِسْلاٰمِ وَ اَللّٰهُ لاٰ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلظّٰالِمِينَ (۷)

ص: ۳۷۱

معنای واژه ها

۳[مقتا]

:المقت:بغض شدید،و مقیت و ممقوت:خشم ورزیده و مورد خشم،و زناشویی مرد را با زن پدرش نکاح مقت نامیده اند.

۴[مرصوص]

:الرّص،استحکام و یکپارچگی ساختمان، گویند رصصتُ البناء،یعنی آن را استوار و محکم کردم، و اصل این کلمه از رصاص-سرب است یعنی آن را از یکپارچگی و بهم پیوستگی چنان کردم که گویی با سرب ریخته و ساخته شده است.

در یک صف در راه او می جنگند

اشاره

شرح آیات:

[۱]

هر چیزی به گونه ای تکوینی و به زبان خود برای خدا تسبیح می گوید، تکوینی از آن رو که در هر چیزی نشانی رهنما به سوی توانمندی و بزرگی و شکوه او وجود دارد،و نقص هر چیزی ما را به کمال آفریدگار آن هدایت می کند و نیازمندی پاره ای از آن چیز به پارۀ دیگر ما را به بی نیازی او رهنمون می شود،و هموست که میان چیزها الفت و پیوستگی برقرار می کند و آنها را با یکدیگر جفت می سازد و تکامل می بخشد.

تسبیح همان بصیرت و بینش اصلی است که دیگر بینشهای وحی و قرآن از آن سرچشمه می گیرد،و بالاترین مراتب عرفان و شناخت خداست،هم چنان که

جهاد بالا-ترین درجات عملی است.و دل تسبیح گوی همان است که صاحب خود را به جهاد برمی انگیزد و او را رزمنده ای اصلاح کننده در زمین می سازد که برای هر کار نیک و خیر می کوشد نه تبهکاری فساد انگیز و گردنکش.و یادآوری از تسبیح کردن هر چیز،انسان را به این حقیقت می رساند که تسبیح نکردن یا نافرمانی او نسبت به خدای عزّ و جلّ نه تنها سر پیچی از امر اوست بلکه استثنا و موردی نادر از قوانین طبیعت و حرکت و رفتار آن است.

« سَبَّحَ لِلّٰهِ مٰا فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِی الْأَرْضِ -خدا را تسبیح گویند هر چه در آسمانها و در زمین است.» این تسبیح نیست که از او الاهی می سازد(چنان که در مورد خدایان دروغینی که مردم با ستایش خود نسبت به آنها،آنها را ساخته اند)بلکه او به خودی خود خداوند است و تسبیح هیچ کس چیزی بدو نمی افزاید و تسبیح نکردن کسی نیز از او چیزی نمی کاهد،زیرا او هماره و جاودانه پیروزمند و حکیم است.

« وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ -و اوست پیروزمند و حکیم.» پیروزمندی و حکمت او در نمایشگاه تمام آفریدگان،و بویژه در میدانهای جهاد متجلّی است،بدین معنی که یاری پیروزمندانهٔ او به مؤمنان نمودار پیروزمندی و تسلّط اوست،و امّا حکمتش آن گاه جلوه گر می شود که جز کسی را که بدو یاری داده و از راه او پیروی کرده باشد یاری و پیروزی نمی دهد.

[۲]

سیاق آیات مؤمنان را از یکی از صفات نفاق و دورویی که همان جدایی میان گفتار و کردار است به بانگ رسا آگاهی می دهد،یکی از مفسّران می پرسد:چگونه این آیه که نهیبی است بر دوگانگی موجود در نفاق و دورویی مؤمنان را مخاطب قرار می دهد؟آیا آنها مؤمن نیستند و این حالت از صفات منافقان نیست؟بلی،چنین است ولی اگر مؤمن هم احتیاط نکند در گودالی از گودالهای نفاق فرو می افتد،به استثنای کاملان،هر فردی(حتی مؤمنان)پاره ای صفات نفاق را با خود دارند،مانند خلف وعده و دروغ،و هنگامی که کار به حدّ تسلّط این صفات بر جوهر زندگی او بکشد به منافقان می پیوندد،و پیش از آن،کاری که برای

مؤمن باقی می ماند این است که با نفس خود به مجاهده و مبارزه پردازد تا آن را از تمام صفات نفاق پاک سازد،و تناقض میان گفتار و کردار،میان شعار و واقعیّت رفتار،از بدترین ورطه هایی است که مؤمن بدان گرفتار می شود،زیرا این امر شخصیّت او را در اجتماع و اعتماد دیگران را بنسبت به او و حتی اعتماد به نفس او را ضعیف می سازد،و از این رو خداوند مؤمنان را از آن بر حذر می دارد و گوید:

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ -ای کسانی که ایمان آورده اید!چرا سخنانی می گویید که به کارشان نمی بندید؟» این پس از واقعهٔ بدر بود که پیامبر(ص)شهادت دوستی را در وجود آنان که پیرامونش بودند بژرفی جای داد ۱۵/ و مناقب شهیدان و منازل آنان را در بهشت باز نمود،پس پاره ای از مسلمانان آرزوی شهادت کردند-کسانی که جز آرزو کردن چیزی را نیک بجای نمی آورند-و گفتند:ای کاش خداوند پیکاری را فرا راه ما دارد و آماده سازد تا تمام همّت خود را در آن به کار بریم و بکوشیم و جان و مال خود را در راه خدا ببازیم،و به مراتب و درجات مجاهدان و شهیدان نایل شویم.چیزی نگذشت که واقعهٔ احُد پیش آمد،ولی آنان بدانچه گفته بودند وفا نکردند،بلکه گریختند و پیامبر را در میدان تنها گذاشتند،در همان حین این آیات کریم نازل شد.

شاید ما از آیهٔ بعد این نکته را دریابیم که رسیدن انسان به درجهٔ یگانگی میان گفتار و کردار از بالاترین درجات ایمان و از دشوارترین کارهاست،و این امر به کوششی مداوم و پیگیر نیاز دارد.جهادی که آیات بعد از آن سخن می گویند و ما را بدان ترغیب می کنند از بارزترین مصداقهای این کوشش است،بویژه آن که زیر درفش وحدت باشد.

[۳]

و چه قدر گناه بد و بزرگی در پیشگاه خداوند است که مؤمن سخنی بگوید که بدان عمل نمی کند.بلی،اگر چنین سخنی از منافق و دور و سر زند این از طبیعت و سرشت اوست،امّا اگر کسی مدّعی ایمان باشد و سپس به صفات نفاق ملبّس شود بیگمان خود را در معرض خشم شدید خدا قرار خواهد داد.

ص :۳۷۴

« کَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللّهِ أَنْ تَقُولُوا مٰا لاٰ تَفْعَلُونَ -خداوند سخت به خشم می آید که چیزی بگویید و به جای نیاورید.» راغب گفت:المقت،خشم شدید است نسبت به کسی که می بینی کاری زشت می کند (۱) و در برابر آن حبّ(-عشق)قرار دارد،و به نظر من چنین می رسد که«المقت»خشم همراه با خوار شمردن و احتقار است،و شک نیست که کسانی که سخن و عهدها وعده های خود را محترم نمی شمارند،عقب می افتند و خوار می شوند و دنیا آنان را کوچک می شمارد و حتی خود نیز خویشتن را خوار و حقیر می شمارند.آیا امّتها جز از طریق عهد شکنیها و جدایی گفتار از کردارشان عقب مانده اند؟!شایسته است که ما ریشه های عقب ماندگی و اسباب انحطاط خود را در پرتو این آیۀ کریم جستجو کنیم،و آنچه شکی در آن نیست این است که آن را در آرزوهای دور از عمل و آمال غیر عملی و گفتار عادی از سعی و کوشش و عهد شکسته شده و وعدۀ خلاف و سوگند دروغ می یابیم،و هر گاه /۱۵ امّت اسلامی بخواهد که عزّت و بزرگواری خود را بازیابد و تمدن خود را بنا کند،ناگزیر است که شکاف میان آنچه را می گوید و می کند پر کند بدین ترتیب که ارزشهای خود را در جوهر زندگی خود منعکس سازد.

شک نیست که خشم شدید خداوند نسبت به کسی که چیزی را که نمی کند می گوید،هر چه عظمت کاری که گفته و نکرده و عهدی که بسته و شکسته بیشتر باشد،افزونتر می شود،و از آنجا که عهد مؤمن به سر سپردن به رهبری مکتبی، بزرگترین پیمانها در زندگی،پس از توحید است،هنگام شکستن این عهد در معرض شدیدترین انواع خشم الهی واقع می شود.پس در این صورت شگفت نیست که تأویلی دربارۀ این آیه را در غدیر خم می خوانیم،زیرا آن رویداد بزرگترین پیمانی بود که خدا و پیامبر او(ص)از مؤمنان تا روز قیامت گرفتند.

این آیه شامل هر مصداقی از گفتار بی کردار بر آن مانند مواعید می شود،

ص :۳۷۵

۱- ۲) -مفردات الراغب،باب المقت.

امام صادق(ع)گفت:«وعـدهٔ مؤمن به برادرش نـذری است که کفّاره ندارد(و باید حتما عین نذر ادا شود)،پس کسـی که خلف وعده کند به خلف وعده با خدا آغاز کرده،و در معرض خشم او قرار گرفته است،و این گفتهٔ اوست:(دو آیهٔ ۲ -۳).» (۱) [۴]

و در آن مورد نمونه ای روشن از شکاف بین گفتار و کردار در قضیهٔ پیکار در راه خدا می یابیم.

« إِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ -خدا دوست دارد.» هر کسـی را که به وعدهٔ خود عمل می کند،و بر سـر سـخن خود می ایستد، ولی وقتی قول مؤمن دربارهٔ پیکار برای خدا باشد و سپس به آن قول به صورتی تمام و کامل وفا کند(پیکار ضـمن شـروط شرعی آن)در آن صورت بیگمان او،فردی و گروهی یا امّت مورد محبّت خـدا به گونه ای ویژه واقع می شود،و حبّ خداونـد یعنی اعطای توفیق و کرامت از جانب او به شایستگان محبّتش در دنیا و آخرت و یاری دادن او به ایشان.

« اَلَّذِینَ یُقٰاتِلُونَ فِی سَبِیلِهِ -کسـانی را که در راه او می جنگنـد.» /۱۵ نه کسانی را که تنها شـعارهای جهاد را بلنـد می کننـد و همین.و جنـگ (الجهـاد)قلّـهٔ عمـل صالـح است که در آن مؤمن خود را در راه پروردگارش در معرض گونه گون خطرها قرار می دهـد.وانگهی دوسـتداران خـدا برای این که به مصـحلتها و خواهشـهای مادّی خود برسـند نمی جنگنـد،بلکه با اخلاص در چارچوب حق و برای تحقّق هدفهای شریف آن و به گونه ای ناب فقط و فقط برای حق می جنگند،از این رو کمترین کینه ای میان آنان و کوچکترین رخنه ای در جبهـهٔ یگانهٔ ایشان نمی بینی،زیرا آنان چنان که خدا توصـیف کرده است.(در یک صف) ایستاده اند:

« صَفًّا کَأَنَّهُمْ بُنْیٰانٌ مَرْصُوصٌ -در صفی،همانند دیواری که اجزایش

۱- ۳) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۱۰.

را با سرب به هم پیوسته باشند.» پس وحدت آنان پیداست هم چنان دیواری که اجزایش به یکدیگر پیوسته است،و این وحدت و یگانگی حقیقی است زیرا در واقع نیز استوار است و نظیر هر بنای معمولی دیگر نیست بلکه دیوار و بنایی است که اجزایش به استواری بهم پیوسته و یکدیگر را گرفته اند.و در تفسیر این تعبیر گفته اند:مانند بنایی که بتمامی با سرب ساخته و ریخته شده باشد.این آیه بدان معنی نیست که هیچ اختلافی میان مؤمنان وجود ندارد،زیرا وجود اختلاف طبیعی است،اما اختلاف تبدیل به نبرد و مبارزه میان آنان نمی شود،سپس این اختلاف نیز به هنگام نبرد (مشترک اینان بر ضد دشمن)از میان می رود و نابود می شود و آنان را می بینی که همه در بوتهٔ وحدت و یگانگی ذوب می شوند تا کوششها و طایفه ها و جمعیتها همه و همه امّتی یگانه و یکپارچه ای شوند که دشمنان رخنه و نقطهٔ ضعفی نیابند که از آن نفوذ کنند.آگاهی مؤمنان بر دامنهٔ تأثیر عامل وحدت و گردآوردن یک جای کوششها در ترجیح کفّهٔ ترازوی پیکار به سود حق آنان را ترغیب می کند که در جنگ صفی یگانه و یکپارچه تشکیل دهند،و هیچ چیزی چنان که قرآن و امامی که بدان عمل می کند،در صورتی که مؤمنان بدین دو سر بسپارند و فرمان برند،آنان را متحد و یگانه می سازد،نمی تواند مردم را یگانه کند.و سیاق آیات آینده دربارهٔ سه تن از بزرگترین پیامبران خدا(علیهم السلام)این چنین با ما سخن می گوید.

[۵]

بیگمان شرط پیروزی آن است که جنگ به صورت صفی یگانه باشد، و شرط داشتن صفی یگانه آن است که جنگ زیر درفش رهبری و فرماندهی مکتبی صورت گیرد،و البته باید رهبری هنگامی که اجتماع بدان سر می سپارد از اعتبار عملی برخوردار باشد،از این رو بزرگترین گزند و آزاری که متوجّه رهبری می شود نافرمانی از آن است،و این همان چیزی است که به پیامبر خدا،موسی(علیه السلام)از قوم او رسید.آنها می دانستند که او صاحب ولایت شرعی از جانب خدای سبحان است و فرمانبرداری از او بر آنها واجب شده است.

« وَ إِذْ قٰالَ مُوسىٰ لِقَوْمِهِ يٰا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللّٰهِ

إِلَیْکَمْ

-و موسی به قوم خود گفت:ای قوم من!چرا مرا می آزارید،حال آنکه می دانید که من پیامبر خدا بر شما هستم.» این تناقض میان آگاهی و علم بنی اسراییل به ضرورت تسلیم و سرسپاری به پیامبر با موضعگیری عملی آنها هنگام نافرمانی و آزار رسانی صورتی است از دوگانگی و دو شخصیتی بودن و موجب خشم شدید نزد خدای عزّ و جلّ است که مسلمانان را از آن بر حذر داشته است،و شاید نمایانترین صورت این تناقض در داستان بقره نشان داده شده باشد.موسی(علیه السلام)آنان را از عواقب این انحراف بر حذر داشت ولی آنان اصرار ورزیدند و به لجاج خود ادامه دادند تا خداوند هدایت را از آنان برگرفت.

« فَلَمّا زاغُوا أَزاغَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ وَ اللّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِقِینَ -چون از حق رویگردان شدند خدا نیز دلهایشان را از حق بگردانید،و خدا مردم نافرمان را هدایت نمی کند.» این نتیجهٔ طبیعی نافرمانی از رهبری مکتبی است زیرا هدایت خداوند بر مردم از طریق اولیاء او جلوه گر می شود،و خداوند کسی را که با ایشان می جنگد یا به ایشان سرنمی سپارد هرگز هدایت نمی کند.و رویگردانی دل دامنهٔ گمراهه ای را که بدان درافتاده اند منعکس می سازد،پس آنان در آغاز کار موسی(علیه السّلام)را آزار دادند ولی در دلشان آگاهی و علم بر این که او پیامبر خداست باقی بود،یعنی رفتار آنها در عمل انحرافی بود و با وجود این از لحاظ معنوی چیزی از هدایت داشتند،ولی هنگامی که به رویگردانی خود ادامه دادند،خداوند تمام هدایت را از آنها سلب کرد و برگرفت،و اندک باقی ماندهٔ شعله ایمان در دلهایشان خاموش شد، پس بتمامی به گمراهی و نافرمانی افتادند.

برخی بر این تفسیر اعتراض کرده و گفته اند:ممکن نیست که خداوند کسی را هدایت کند و سپس او را گمراه کند،بلکه معنی آیه این است:که آنان را از حالتی که پیروزی را دوست می داشتند و می خواستند به حالتی گردانید که شکست را ناخوشایند می یافتند و روی می تافتند،و راحت و آسایش می طلبیدند،

پس خداوند آنها را شقی کرد.امّا موجبی برای این اعتراض بر تفسیر و تأویل آن وجود ندارد،زیرا تفسیر نخست موافق ظاهر قرآن و حقایق آن است.

[۶]

قرآن بر وجود خط یگانه در رسالتهای پیامبران،بر زبان پیامبر خدا، /۱۵ عیسی بن مریم(علیه السلام)تأکید می کند که به بنی اسراییل آشکارا گفت که او امتداد رسالتهای پیامبران را تشکیل می دهد،پس موسی قبل از او بوده،و محمد(صلّی اللّه علیه و آله)بعد از او خواهد آمد،و ایشان صفی یگانه اند.این چنین شایسته است که مسیر مؤمنان به یکدیگر بپیوندد و زیر درفش پیامبری و رهبری کسی که آن درفش را حمل می کند درآیند.

« وَ إِذْ قٰالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يٰا بَنِي إِسْرٰائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللّٰهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقاً لِمٰا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرٰاةِ -و عیسی بن مریم گفت:ای بنی اسرائیل،من پیامبر خدا بر شما هستم،توراتی را که پیش از من بوده است تصدیق می کنم.» در این صورت تناقضی میان رسالتها و رهبریهای الهی وجود ندارد،بلکه یکی دیگری را تکمیل می کند،پس عیسی(علیه السلام)مصداق ارزشهایی که تورات آورده است و رسالت او آن را تصدیق می کند،ولی مراد توراتی نیست که اکنون در دست مردم است،زیرا این تورات تحریف شده است،و خواهشها و هواهای یهودیانی که فرهنگ نژادی را در آن ریخته و گنجانده اند،با آن بازی و در آن دستکاری کرده است.

« وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ -و به پیامبری که بعد از من می آید و نامش احمد است،بشارتتان می دهم.» احمد صیغۀ افعل(برای تفضیل)است،پس او خدای را«احمد-» ستاینده تر از غیر اوست.

گفته اند:تمام پیامبران ستاینده و حامد خدایند،و پیامبر ما،محمّد بیشتر از ایشان ستاینده است،و این کلمه از صیغۀ(افعل برای تفضیل)به اسم(خاصّ)نقل شده است.

به رغم آن که دست تحریف به دو کتاب عهد(عتیق و جدید)نزد یهودیان

و نصرانیان راه یافتهٔ با وجود این هنوز اشاراتی در آن گواهی می دهد که عیسی(علیه السلام)به آمدن پیامبر محمد بشارت داده است...و از جملهٔ آن اشارات این نص است:«ولی من به شما می گویم که حق گشاده شده،زیرا اگر گشاده نشده بود «پیر کلتوس بسیار ستاینده»نزد شما نمی آمد،ولی اگر من بروم او را نزد شما می فرستم» (۱) و می گوید:«مرا همچنین اموری است بسیار که به شما نمی گویم، زیرا شما اکنون نمی توانید تحمّل کنید،امّا وقتی که آن روح حق بیاید،او شما را به تمامی حق هدایت می کند،زیرا او از پیش خود سخن نمی گوید بلکه هر /۱۵ چه را شنیده است باز می گوید،و شما را از امور آینده خبر می دهد و مرا شکوهمند می کند زیرا آنچه را از آن من است می گیرد و به شما خبر می دهد (۲) ». (۳)

با توجه و آگاهی از این که کلمه«پیر کلتوس»در یونانی به معنی کسی است که او را حمد بسیار است که با کلمهٔ احمد تطبیق می کند،ولی در ترجمهٔ کنونی انجیل آن را به پارقلیطا تحریف و به«تسلّی بخش»ترجمه کرده اند،در حالی که اصل یونانی موجود غیر از آن است.

به هر حال،همانا نصرانیان آن بیان و نیز اسلام را تکذیب کردند و ادّعا می کنند که به دین عیسی تمسّک کرده و چنگ در زده اند،هم چنان که پیش از آنها یهودیان در رفتار با توراتی که در دست دارند به سبب نژادپرستی چنان کردند.

« فَلَمّا جٰاءَهُمْ -پس چون نزدشان بیامد.» پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)

ص: ۳۸۰

۱- ۴) -متن این عبارات در انجیل یوحنا باب شانزدهم فقرهٔ ۷ به فارسی چنین ترجمه شده:«و من به شما می گویم که رفتن من برای شما مفید است زیرا اگر نروم تسلّی دهنده نزد شما نخواهد آمد،امّا اگر بروم او را نزد شما می فرستم»-م.

۲- ۵) -«و بسیار چیزهای دیگر نیز دارم به شما بگویم لکن الآن طاقت تحمّل آنها را ندارید.و لیکن چون او یعنی روح راستی آید شما را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد زیرا که از خود تکلّم نمی کند بلکه به آنچه شنیده است سخن خواهد گفت و از امور آینده به شما خبر خواهد داد.او مرا جلال خواهد داد،زیرا که از آنچه از آن من است خواهد گرفت و به شما خبر خواهد داد.انجیل یوحنا،باب شانزدهم،۱۳-۱۴»-م.

۳- ۶) -برای تفصیل رجوع کنید به تفسیر الفرقان از دکتر صادقی،ج ۲۸،ص ۳۰۶.

« بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَٰذَا سِحْرٌ مُبِينٌ -با آيات روشن،گفتند:اين جادويى است آشكار.» ابو جعفر(ع)گفت:«پيامبران هم چنان آمدن محمد(صلّى اللّه عليه و آله) را بشارت مى دادند تا خداى تبارك و تعالى مسيح عيسى بن مريم را مبعوث كرد، پس او به آمدن محمد(ص)بشارت داد،و اين گفتۀ خداى تعالى است:« يَجِدُونَهُ -او را مى يابند»يعنى يهوديان و نصرانيان«مكتوبا-نوشته»يعنى صفت محمد(ص)را«عندهم-نزد ايشان»يعنى در تورات و انجيل...و موسى و عيسى آمدن محمد(ص)را بشارت دادند هم چنان كه پيامبران(صلوات اللّه عليهم)آمدن يكديگر را بشارت داده اند». (۱)

[۷]

و بشارت به آمدن پيامبر(ص)نزد اهل كتاب موجود است ولى آنها آن را منكر شده و تسليم را به سبب حسدى كه در درون خود مى ورزند،رد كردند.و بدين ترتيب مرتكب دو گناه شدند،گناه دروغ شمردن دين و پيامبر جديد،و گناه افترا به تمثيل دين پيشين براى توجيه موضعگيرى خود نسبت به حق.

« وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُوَ يُدْعَىٰ إِلَى الْإِسْلاَمِ -و كيست ستمكارتر از آن كس كه به خدا دروغ مى بندند،در حالى كه او را به اسلام دعوت مى كنند.» پس اين دروغ بستن جنگيدن با دين به نام دين است و حق را با دروغ بستن و افترا بر خدا رد مى كند.

« وَ اللَّهُ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ -و خدا ستمكاران را هدايت نمى كند،» زيرا خداوند كسى را راهنمايى مى كند كه خود براى رهيابى بكوشد و اسباب آن را فراهم آورد،امّا ستمكارى كه بر خدا دروغ مى بندد خود پيروى از هدايت را رد كرده است و از اين رو خدا او را گمراه مى دارد.

ص:۳۸۱

۱- ۷) -نور الثقلين،ج ۵،ص ۳۱۵.

[سوره الصف (۶۱): آيات ۸ تا ۱۴]

اشاره

يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اَللّٰهِ بِأَفْوٰاهِهِمْ وَ اَللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ اَلْكٰافِرُونَ (٨) هُوَ اَلَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىٰ وَ دِينِ اَلْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى اَلدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ اَلْمُشْرِكُونَ (٩) يٰا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلىٰ تِجٰارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذٰابٍ أَلِيمٍ (١٠) تُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجٰاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اَللّٰهِ بِأَمْوٰالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (١١) يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ يُدْخِلْكُمْ جَنّٰاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهٰارُ وَ مَسٰاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنّٰاتِ عَدْنٍ ذٰلِكَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ (١٢) وَ أُخْرىٰ تُحِبُّونَهٰا نَصْرٌ مِنَ اَللّٰهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ وَ بَشِّرِ اَلْمُؤْمِنِينَ (١٣) يٰا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصٰارَ اَللّٰهِ كَمٰا قٰالَ عِيسَى اِبْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوٰارِيِّينَ مَنْ أَنْصٰارِي إِلَى اَللّٰهِ قٰالَ اَلْحَوٰارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصٰارُ اَللّٰهِ فَآمَنَتْ طٰائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرٰائِيلَ وَ كَفَرَتْ طٰائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا اَلَّذِينَ آمَنُوا عَلىٰ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظٰاهِرِينَ (١۴)

معناى واژه ها

۸[بأفواههم]

:«فوه-دهان»چون همراه قول بيايد كنايه از دروغ است،مانند گفتۀ خدا:« ذٰلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوٰاهِهِمْ - اين دروغى است كه بر دهان مى رانيد»و گفتۀ او « كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوٰاهِهِمْ -دروغى كه گفتند بزرگ شد»و گفتۀ او« يُرْضُونَكُمْ بِأَفْوٰاهِهِمْ -با دروغ خود خشنودتان مى كنند».

ص:۳۸۲

یاران خدا باشید

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

باطل را هر چند جولانی باشد،بیگمان کامگاری از آن حق،و پیروزی و فتح از آن مؤمنان مجاهد است که یاران و لشگر خدایند.امّا ممکن نیست این حقیقت در خلأ و دور از قوانین و سنّتهای الهی حاکم در زندگی صورت پذیرد،و از جملهٔ آن سنّتها قانون پیکار بر ضد کفر و شرک و مبارزهٔ با آن دو است.پس باید برای حق گروهی آماده شوند که در راه خدا در صفی یکپارچه و زیر درفش رهبری مکتبی پیکار کنند،و با خداوند به تجارتی پردازند(جان خود را بفروشند و خشنودی او و بهشت و فتح را بخرند)هم چنان که حواریانی که پیرامون عیسی بن مریم(علیه السلام)گرد آمده بودند کردند و به حق یاری دادند و از این رو به اذن خدا پیروز شدند.

وقتی در آیات این سورهٔ فرخنده می اندیشیم،می بینیم بوی خوش ولایت الهی از آن به مشام جان می رسد.در آغاز سخن از آزاری بود که کلیم اللّه از قوم خود دید و شاید آن آزار در رد کردن و نپذیرفتن برادر و وصیّ او هارون(علیهما السلام) نمایان بود که او را به جای خود گذاشت و به مناجات پروردگارش رفت،سپس گوساله پرستی آنها که مظهر رهبری منحرف در /۱۵ اجتماع آن روز بود،هم چنان که عیسی(علیه السلام)رهبری پیامبر خدا(ص)را بشارت داد ولی مردم کافر و مشرک سرسپردن بدان را رد کردند،آن گاه قرآن تأکید می کند که خداوند،بر رغم کافران و مشرکانی که می خواهند نور خدا را خاموش کنند نور خود را بتمامی پرتو افکن خواهد ساخت.و شک نیست که رهبری مکتبی و قرآن و وحی او و همان چراغ پرتو افکن نور

خداست،و همان است که آدمی جز با سرسپردن و تسلیم محض بدان به کمال الهی دست نمی یابد و بدان درجهٔ والا نمی رسد.

شرح آیات:

[۹-۸]

« یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللّٰهِ بِأَفْوٰاهِهِمْ -می خواهند نور خدا را به دهانها(و دروغ)خود خاموش کنند.» نور بر اثر دمیدن انسان بر آن خاموش نمی شود، (۱) پس چگونه نوری که از جانب سلطان آسمانها و زمین آمده خاموش شود؟این تعبیر از بلاغتها و بدایع قرآن در نزدیک ساختن معنی به ذهن اندیشمند است.قرآن کلمهٔ«افواه-دهانها»را برای دلالت بر سخنان دروغینی به کار می برد که از دل برنمی خیزد و مبنایی در واقع ندارد(و فقط لقلقهٔ زبان است)،همچون فرهنگهای جاهلیّت و تبلیغات گمراه کننده ای که دستگاههای تبلیغاتی طاغوتی بر ضد حق و مظاهر و پیروانش به راه می اندازند و می پراکنند.

گفتهٔ مفسّران در بیان مصداق نور الهی متفاوت است پاره ای گفته اند:

رسالتی است که در قرآن و دیگر کتابهای خداوند نمودار شده،و دیگران گفته اند:

پیامبر(ص)است،و همچنین برخی روایات اهل بیت آن را به امامت و حضرت صاحب الامر-عجّل اللّٰه فرجه-تأویل کرده است،و آنچه به نظر من پیداست این حقایق بزرگ به یکدیگر پیوسته و مربوط است،مثلا عقیده به توحید عقیدهٔ به عدل را برمی انگیزد و این عقیده ما را به ایمان نسبت به آخرت وا می دارد،و تمام این حقایق بر محور ایمان به ولایت می گردد،و همچنین قرآن از حقایق با ما سخن می گوید که مستقیما به یکدیگر پیوسته اند و تمیز و تفاوتی بین آنها نیست به طوری

۱- ۸) -مراد از«نور-پرتو»نور طبیعی همچون پرتو خورشید و ماه و آذرخش است و از روشناییهای دیگر چون روشنایی چراغ و شمع و غیره که غالبا مصنوع انسان است به کلمهٔ«ضوء»تعبیر می کنند.پس نور به دمیدن و پف کردن انسان خاموش نمی شود و آنچه بدین وسیله احتمال خاموش شدن دارد همان روشنایی شمع و چراغ نفتی و شعلهٔ کبریت و امثال آن است-م.

که ما برای نور الهی مصداقهایی متعدّد می یابیم،مثلاـ وقتی در قرآن از ریسمان خدا (حبل اللّه)یا نور خدا نام برده می شود،چندین مصداق برای آن می یابیم،پس قرآن و همچنین رهبریی که نمایانگر امتداد و سریان قرآن در اجتماع است ریسمان خدا و حبل اللّه است و این دو از یکدیگر جدایی ندارند و هیچ یک بدون آن دیگری نقش عملی خود را بتمامی ایفا نمی کنند، ۱۵/ و همین گونه ما گفتهٔ خدای سبحان را تفسیر کردیم که:« وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِيعاً (۱) -و همگان دست در ریسمان خدا زنید»همان وحی الهی(و قرآن)و رهبریی است که نمودار آن است،و پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)در حدیث ثقلین(کتاب خدا و خاندان او)این چنین توضیح داد که این دو تا روز قیامت و آن زمان که بر سر حوض کوثر گرد آیند از یکدیگر جدایی ندارند.بنا بر این در این مورد تعارضی میان گفته های مفسّران وجود ندارد، پس نور خدا یکی است ولی جلوه گریهای متعدد دارد،و این نور در کتاب او تجلّی می کند هم چنان که در وجود پیامبر و در امامی که جانشین اوست جلوه می نماید،به نحوی که در تفسیر آیهٔ النّور گذشت. (۲)

« وَ اللّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ -و خدا کامل کنندهٔ نور خویش است،اگر چه کافران را ناخوش آید.» پس نور او با پیروی و اطاعت تمام مردم کامل نمی شود،بلکه در شرایطی از ستیزه جویی و مبارزه میان ارادهٔ حق و پیروان باطل قرار دارد،در این مبارزه حزب اللّه بر رغم دشمنان حق و به رغم ناخوشایندی و کوشش آنان برای خاموش کردن نور خدا به انواع وسایل و راهها،پیروز می شود،پس خداوند در نبرد میان حق و باطل بیطرف نیست،گر چه حکمت او مقتضی امتحان مؤمنان و در پاره ای اوقات دستخوش کردن آنان به فتنه و ابتلاء باشد.امّا پرسش این است:آیا نور خدای تعالی نقصی داشته که کامل شود؟هرگز...پس چرا گفته است که نور خود را

۱- ۹) -آل عمران۱۰۳/.

۲- ۱۰) -در آنجا بیانی از رابطهٔ میان گفتهٔ خدای تعالی:« اَللّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و گفتهٔ او:« فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللّهُ أَنْ تُرْفَعَ... »می یابیم.

کامل خواهد کرد؟ پاسخ:نور دو کمال دارد:نخست کمالی در ذات خود،دوّم در آنچه مربوط به انتشار آن است.نور دین به ذات خود کامل است،امّا با انتشار در آفاق جهان کمال آن به تمامی می رسد،و این امر با فرو افکندن تمام حجابهایی صورت می پذیرد که مانع پیوستن مردم به نور خداست.و شاید از مصداقهای کامل کردن نور این باشد که راه خرد و عقل پاک شده به وحی منزل را هموار می کند،پس قرآن به برنامه ها و دستور عملهایی تفصیلی متحوّل می شود که بر زندگی حکم می راند و بشریّت را به راه هدایت و درست سوق می دهد.آیا می دانی چگونه؟بدین ترتیب که عقل انسان با افزون شدن دانش او در تمام زمینه ها تکامل می یابد تا آنجا که رازهایی بیشتر از دین بر او کشف می شود و همگان قانع می شوند که این دین بیگمان از نزد خدا فرستاده شده،و آن گاه دین /۱۵ پس از آن که ضرورتی روانی و اجتماعی بود،ضرورتی عملی می شود.در آن هنگام است که خداوند از چهرهٔ ولیّ اعظم خود،مهدی این امّت که پیامبر ظهور او را در آخر الزّمان وعده داده است،پرده برمی دارد،و او زمین را پس از آنکه انباشته از ظلم و جور شده است از قسط و عدل سرشار می کند.

بنا بر این کتاب خدا کامل است،ولی مردم نیازمندند که با اندیشیدن و آموختن خود را به سطح آن بالا برند تا خداوند نور خود را کامل کند.

این آیه و آیهٔ بعد از آن مناقشه و جدلی را که دربارهٔ مسیر حرکت بشریّت جاری است که آیا به سوی تکامل می رود یا انحطاط،حل می کنند.بر حسب نظریّهٔ دینی پاره ای از مفسّران گفته اند:بیگمان مسیر بشریّت به سوی انحطاط می رود و بر این گفتهٔ خود حجّت آورده اند که حوادث قیامت که طومار زندگی دنیا بدانها درنوردیده می شود نتیجهٔ رسیدن بشریّت به منتهای انحراف است،و یکی از مفسّران روایتی بدین نصّ از پیامبر آورده است:«بهترین قرنها قرن من است،سپس قرن آنان که پس از این قرن می آیند،و سپس کسانی که بعد از آنانند،تا مردمی می آیند که بی سر و پایند(همج رعاع-مگسهایی خرد که بر کنار چشم خر نشینند)

ص :۳۸۶

و پیروان هر آواز برآورنده ای هستند»،و از پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)روایت کرده اند که گفت:«بیگمان آن ساعت می رسد که بر هر ناکسی ناکس زاده ای «آید»،و از اینجا به ارزیابی مسیر حرکت نسلهای بشری پرداخته و نتیجه گرفته اند که به سوی انحطاط می رود.

دیگران گفته اند:بلکه زندگی به سوی تکامل می رود،و این مطلبی است که آن را از آیات قرآن الهام می گیریم و درمی یابیم و از میان آن آیات همین دو آیه است،و این دو حاوی این مژده اند که در آینده کمال در انتظار بشریّت است،و بیقین روزی از روزها نور خدا کامل خواهد شد تا تمام زمین را فرا گیرد و بر تمام مردم چیره شود و پرتو افکند.و این چنین است که پروردگار ما خاتم پیامبران خود را برترین ایشان قرار داده.پس غرابتی ندارد که در اخبار می خوانیم که آمده است آخرین اوصیای دوازده گانه از فرزندان او همان کسی که قیام می کند و آن نهضت جهانی را به سوی قلّۀ سعادت و کمال سوق می دهد.

علیّ بن ابراهیم قمی(رض)گفت:«و اللّه متمّ نوره-خدا کامل کنندۀ نور خویش است»به وجود قایم آل محمد(ص)تا آنجا که چون بیرون آید خداوند او را بر تمام دینها پیروز و مسلّط می کند،تا جز خدا را نپرستند،و این /۱۵ سخن اوست(علیه السلام)-«زمین را پس از آن که انباشته از ظلم و جور است از قسط و عدل سرشار می کند»، (۱) و امیر مؤمنان(ع)گفت:«تا هیچ روستایی نماند مگر آن که بانگ شهادت به لا اله الاّ اللّه و محمد رسول اللّه صبحگاه و شامگاه در آن برآید».آری،اگر مسیر بشریت را با ساعتها و روزها قیاس کنیم پاره ای نشانه های برگشتن به عقب می یابیم و بسا که با برخی انحطاطها روبرو شویم،ولی نتیجۀ نهایی مبتنی بر پایه ارقام استراتژیک(بر حسب نسلها و قرنها)ما را بدین امر رهنمون می شود که این مسیر به سوی جلو می رود،پس شک نیست که حال بشریّت امروز از وضعی که دو قرن پیش داشته،اگر اجمال ارزشهای دینی را ملاک

۱- ۱۱) -تفسیر القمی،ج ۲،در تفسیر همین آیه.

سنجش قرار دهیم،از لحاظ پیشرفت علمی و رفاه و آزادی و...و...بهتر است.

در این دو آیهٔ کریم بیانی از مسیر مبارزه میان اندیشه ها و امّتها می یابیم، در مرحلهٔ نخست این پیکار میان فلسفه های دینی و ارزشهای بشری است و اندیشه دینی بر آن دیگری پیروز می شود.اکنون ما بشارتها و علایم بازگشت مردم را به دین ملاحظه می کنیم و چیرگی آن را بر کفر نسبت به خدای عزّ و جلّ می بینیم.بارزترین نشانهٔ این امر همان است که امروز در عقب نشینی سریع و گسترده موج الحادی(و از آن جمله کمونیسم)در تمام اقطار جهان مشاهده می کنیم،و این دگرگونی ادامه خواهد یافت تا روزی بیاید که بخش اعظم بشریّت به سوی خداوند و دین بازگردد.

پس مرحلهٔ دوم آغاز می شود که در آن نبرد میان دین ناب و ادیان تحریف شده جریان می یابد،و پروردگار ما بر عهده گرفته است که دین راستین خود را بر تمام ادیان پیروز کند.

« هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدیٰ وَ دِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ -اوست آن خدایی که پیامبر خود را همراه با هدایت و دین راستین بفرستاد تا او را بر همهٔ ادیان پیروز گرداند هر چند مشرکان را ناخوش آید.» در پایان این مرحله،خداوند به وسیله ولیّ اعظم خود امام حجّه بن الحسن(عجّل اللّه فرجه)دین ناب خویش را پیروزی می بخشد.هنگامی که قرآن در آیهٔ هشتم از مرحلهٔ اوّل با ما سخن می گفت /۱۵ در پایان آیه آمد« وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ -اگر چه کافران را ناخوش آید»و آیهٔ نهم نیز با این عبارت پایان می یابد:« وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ -هر چند مشرکان را ناخوش آید،»زیرا کسانی که با آنها مخالفت می کنند همان پیروان توحید ناب و زدوده از پلیدی شرک و شک آوری هستند.

[۱۰-۱۳]

از آنجا که این تکامل با برخورد به دهها هزار رویارویی گسترده در طول قرنهای دراز مدت تحقق می پذیرد به عصر یا طایفه یا جهتی معیّن اختصاص ندارد،بلکه سنّت و قانونی است الهی همچون سنّت روشنایی که از خورشید برمی خیزد و لشگرهای تاریکی را در هر سرزمینی درهم می شکند...پس

این سنّت به زمان یا مکان یا اجتماعی معین اختصاص ندارد.

این چنین است که این بینش قرآنی شعلهٔ امیدی در دل مؤمنان به خداوند در تمام رویارویهای ایشان با کفر و سرکشی می شود،و روح پیروزی به آنان می بخشد و توشهٔ مقاومت و شکیبایی به آنان می رساند.

همچنین این بینش-ضمن سیاق قرآنی-دستمایهٔ آمادگی روحی برای کسی است که می خواهد با خداوند تجارت و سودا کند و همه چیز خود را کاملا برای جهاد و در راه او بگذارد،به نحوی که در آن صورت خود ضمن جریان حرکت تاریخ در جهت تکامل و کامل شدن نور خدا و پیروزی آن بر تمام ادیان قرار گیرد.

آری،این حقیقت ما را به این نکته نیز رهنمون می شود که آن آرمان به دست مؤمنان و به مدد فداکاریهایی که می کنند تحقق می یابد.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ -ای کسانی که ایمان آورده اید،آیا شما را به تجارتی که از عذاب دردآور رهاییتان دهد راه بنمایم.» نجات از آتش بزرگترین آرزوی مؤمنان است زیرا می دانند که انسان ما دام که برای رهایی از آن نکوشد،در عذاب است.و قرآن راه نجات را در التزام به سه شرط اساسی معیّن می کند و نشان می دهد که عبارتند از:ایمان به خدا و سرسپردن به رهبری الهی و جهاد به جان و مال /۱۵ برای حق.

« تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ -به خدا و پیامبرش ایمان بیاورید،و در راه خدا با مال و جان خویش جهاد کنید.» پیداست که خداوند جهاد با مال را مقدّم بر جهاد با جان آورده،زیرا انسان از جهاد با مال آغاز می کند آن گاه در درجات ایمان بالا می رود یا به جهاد با جان و جانبازی می رسد،هم چنان که جهاد با مال وسایل جهاد با جان را فراهم می آورد.

آیا جنگ یا مقاومتی را دیده ای جز آن که پیش از وقوع آن با سلاح و ساز و برگ و ذخیرهٔ توشه و تبلیغات برای آن آماده شده باشند؟و این همه جز با مال تحقق

ص :۳۸۹

نمی یابد...و آنجا که پاره ای افراد جهاد را زیانی برای امّت می پندارند،قرآن تأکید می کند که جهاد برای اجتماع خیری بزرگ است،و چه خیری بزرگتر از عزّت و استقلال و آزادی و برپا داشتن حکم خدا تواند بود؟و این همه از بهره ها و نتایج جهاد است.

« ذٰلِکُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ -و این برای شما بهتر است،اگر دانا باشید،» و خیر جهاد انسان و اجتماع مجاهد را در هر دو سرای در بر می گیرد:و در سرای آخرت در آمرزش و سکونت در بهشت نمایان می شود که خود بزرگترین خیر است.

« يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ يُدْخِلْكُمْ جَنّٰاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ وَ مَسٰاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنّٰاتِ عَدْنٍ ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ -گناهان شما را می آمرزد و به بهشتهایی که درونش نهرها جاری است و نیز خانه هایی خوش و پاکیزه در بهشتهای جاوید داخل می کند،و این کامیابی بزرگی است.» در تفسیر این آیه خبری منقول از پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)آمده است که گفت:«کاخی از مروارید در بهشت،در آن کاخ هفتاد خانه از یاقوت سرخ، در هر خانه هفتاد اتاق از زمرّد سبز،در هر اتاق هفتاد تخت،بر هر تخت هفتاد بستر از هر دستی،بر هر بستر زنی از حور عین،در هر اتاق هفتاد سفره،بر هر سفره هفتاد گونه خوراک،در هر اتاق هفتاد /۱۵ کنیز،و گفت خداوند به مؤمن چنان نیرویی می بخشد که در یک پگاه از تمام اینها بهره می برد،» (۱) و در سرای دنیا در پیروزی و فتح و آزادی یابی نمودار می شود...

« وَ أُخْرىٰ تُحِبُّونَهٰا نَصْرٌ مِنَ اللّٰهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ -و نعمتی دیگر که دوستش دارید،نصرتی است از جانب خداوند و فتحی نزدیک،و مؤمنان را بشارت ده.»

۱- ۱۲) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۱۸.

گفته انـد:آنـان را به پیروزی بشارت ده که این بشارت دادن متضـمن شادمانی و بالا بردن روحیه هاست،و به نظر من می رسـد که بشـارت در اینجـا شامـل چیزهـایی دیگر نیز جز بهشت و پیروزی می شود که از بـارزترین آنهـا لقای خداونـد و خشـنودی اوست.در اینجـا از فرمـان خداونـد به پیامبر دائر بر بشارت دادن به مؤمنان این نکته را الهام می گیریم که بر رهبر واجب اسـت که همواره روح آرزو خواهی و امید را در صـفوف پیروان خود استوار دارد تا روحیّهٔ یکا یک آنان را بالا برد،و آنان جوش و خروش حماسی و امید خود را به سبب موانعی که در راه است از دست ندهند.

این آیـات کریم استراتژیهـای اصـلی جهاد را معلوم می کنـد،که در سـطح آخرت و قبل از هر چیز واجب است که هـدف آن رهـایی از آتش و رسـیدن بـه آمرزش خـدا و همچنیـن بهشـت باشـد،و در سـطح دنیـا پیروزی و فتـح،کـه شـمول فتـح بیش از پیروزی«و نصـر»است،نصـر همان شـکست دشمن از لحاظ نظامی است که محدود می باشد،در حالی که فتح پیروزی فراگیر و در تمام ابعاد است.

تأکیـد پروردگار ما بر این که غایت اعظم و مقصود اصـلی از جهاد همان هدف اخروی است این شأن را دارد که روح مؤمنان را به آسـمان نزدیکی به خـدا بالا برد و هر حالتی از حالات توقّف و طفره را که مجاهدان به سـبب نومیدی از به دراز کشـیدن حصول پیروزی بـدان دچـار شـده انـد،چاره کنـد،زیرا جهاد تنها برای پیروز شـدن بر دشـمن وضع نشـده بلکه برای رسـیدن به خشـنودی خدا وضع شده و واجبی است شـرعی چون نماز و روزه و تنها این امر که پیروزی دشوار یا دیریاب شود حکم جهاد را از دوش اجتماع یا تجمّعهای رسالتی ساقط نمی سازد.

[۱۴]

پایان سوره برای این می آید که به مراحل اصلی در جنبشهای رسالتی اشاره کند و آن چهار مرحله است:

یکم:برانگیختن رهبر رسالتی در اجتماع و کسی که مظهر بذر نخستین و اصلی جنبش و دگرگونی است.

دوم:گرد آمدن گروهی از مردم در پیرامون او،و ایمانشان به اندیشهٔ او و

سرسپردنشان به رهبری او،و اینان پیشگامانند.

سوم:گسترش یافتن محدودهٔ جنبش و جریان یافتن آن در اجتماع،امری که اجتماع را به دو جبهه تقسیم می کند:جبههٔ حق و جبههٔ کفر و این تقسیم منجر به مبارزه و پیکار می شود.

چهارم:پیروزی حق و اهل آن بر جبههٔ کفر به عنوان پایان و نتیجهٔ نهایی این پیکار.

«یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا أَنْصَارَ اللّٰهِ کَمَا قَالَ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ لِلْحَوَارِیِّینَ -ای کسانی که ایمان آورده اید،یاوران خدا باشید،هم چنان که عیسی بن مریم به حواریّان گفت.» جمع حواری،و آنان زبدهٔ خواصّ پیروان او بودند،گفته اند:آنان را از این رو حواریان نامیدند که گازرانی بودند بدانجا که خداوند آبی جاری کرده بود (حواری-قصّار-گازر،جامه شوی)بر حسب این گفته به سمت رودی برو که گازران بر سر آن اند،و از آنها یاری بخواه،پس عیسی نزد آنها آمد و گفت:چه کسانی یاوران من در راه خدایند؟گفتند:ما تو را یاری می دهیم،پس او را تصدیق کردند و بدو یاری دادند. (۱)

و گفته اند:اصل کلمهٔ حواری از حور است که همان سپیدی است،و آنان را به سبب سپیدی دلهایشان یا زدودگی و صفای دلهایشان در دوستداری عیسی حواریّ خوانده اند،و به نظر می رسد که این معنی نزدیکتر به ذهن،و از لحاظ دلالت بر معنای مصطلح آن که دلالت بر نزدیکترین کسان به پیامبران و اوصیا می کند، رساتر و بلیغ تر است،و این معنی در برابر نفاق و دورویی قرار می گیرد و مرادف معنی مخلص است،و گفته اند که عیسی(علیه السّلام)هر یک از حواریّان را به بخشی از اطراف جهان فرستاد که رسالت او را ابلاغ کنند،و این امر می رساند که

---

۱ - ۱۳) -القرطبی،ج ۱۸،ص ۹۰-و شاید قصّار کسی است که(یبذل قصاری جهده)و حد اکثر کوشش خود را به جا می آورد...و آنان را به سبب مبالغه و افراطی که در عبادت و طاعت خدا می کردند بدین نام (حواری-قصّار)خوانده اند.

آنـان تـا کجا خود را فـدایی و فانی در راه آن دعوت کرده بودنـد تا آنجا که یک تن از ایشان نمودار و نماینـدهٔ امّتی در دفاع خود از حق و ستیزه اش علیه باطل بود. (۱)

« مَنْ أَنْصارِی إِلَی اللّهِ قالَ الْحَوارِیُّونَ نَحْنُ أَنْصارُ اللّهِ فَآمَنَتْ طائِفَةٌ مِنْ بَنِی إِسْرائِیلَ وَ کَفَرَتْ طائِفَةٌ فَأَیَّدْنَا الَّذِینَ آمَنُوا عَلی عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظاهِرِینَ -چه کسـانی یـاوران من در راه خداینـد؟حواریّان گفتنـد:ما یاران خـدا هستیم.پس گروهی از بنی اسرائیل ایمان آوردند و گروهی کافر شدند.

ما کسانی را که ایمان آورده بودنـد بر ضد دشـمنانشان مدد کردیم تا پیروز شدند.» این شاهد در تاریخ ما را بدین امر رهنمون است که همانا خدای تعالی مجاهدان در راه خود را تأیید می کند و آنان را بر دشمن خود و دشمن آنان پیروز می سازد.

ص :۳۹۳

۱- ۱۴) -رجوع کنید به مأخذ،تاریخ طبری،ج ۳،ص ۷۳۷(چاپ اروپا).

سورهٔ جمعه

اشاره

ص :۳۹۵

فضیلت سوره

در کتاب ثواب الاعمال با اسناد آن از ابی عبد اللّه(علیه السّلام)آمده است «بر هر مؤمنی واجب است که اگر شیعه و پیرو ما باشد در هر شب آدینهٔ سورهٔ جمعه و سورهٔ سبّح اسم ربّک الاعلی (1) و در نماز ظهر آدینه سورهٔ جمعه و منافقین را بخواند،پس اگر چنین کند چنان است که به عمل پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)رفتار کرده است و جزا و پاداش نیک او بر عهدهٔ خداوند بهشت است.» نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۲۰ پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)گفت:«کسی که به خواندن آن عادت کند پاداشی بزرگ دارد،و خداوند او را از آنچه می ترسد و می پرهیزد در امان می دارد و هر چیزی را که(مؤمن)از آن بر حذر داشته شده از او دور می کند.» ثواب الاعمال،ص ۲۰۹ /۱۵

زمینهٔ کلّی سوره

سورهٔ جمعه ما را یادآور بزرگترین فضل خداست که در رسالتهای خدا

۱- ۱) -سورهٔ الاعلی/۱.

نمودار است و سبب اصلاحی فراگیر برای زندگی بشریّت و طبیعه کسانی شده که آیات خدا در محیط ایشان فرود آمده است.پس به وسیلهٔ رسالت بود که پیامبر پیروان خود را از پلیدیها و آلودگیهای جاهلیت پاک ساخت و قرآن و حکمت را به آنان آموخت و خطّی اصلاحی در طول زمان و مکان ترسیم کرد و طرح افکند،و اگر پیامبر نمی بود بشر به دوران جاهلیّت نخستین خود برمی گشت.

از آنجا که حاملان رسالت و وارثان علم آن در مسئولیتهای خود خیانت ورزیدند،سیاق آیات متعرّض کسانی می شود که مسئولیّت تورات را پس از آن که به آنان داده شد،تحمّل نکردند،همچون دراز گوشی که کتابهای دانش را حمل می کند ولی هیچ بهره ای از آنها برنمی گیرد،و در این بیان تحذیر و هشداری است نهانی برای مسلمانان که مصداقی دیگر برای این مثل نشوند.

وقتی قرآن از قسمتی از واقعیّت انحراف نزد یهودیان یادآوری می کند -کسانی که از بارزترین صفاتشان چنگ در زدن به مادّه و زندگی دنیاست « وَ لَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النّاسِ عَلىٰ حَیٰاةٍ (۱) -آنان را از مردم دیگر(حتّی مشرکان)به زندگانی اینجهانی حریصتر خواهی یافت»- /۱۵ مقیاسی دقیق برای شناخت دعوت کنندهٔ به حقّ و مدّعی چنان دعوتی به ما می دهد و آن مقیاس این است که کسی که رسالت را حمل می کند و حقّا به محتوای آن ایمان دارد در دفاع از آن رسالت از مرگ پروایی نمی کند.

سپس اهمیّت نماز جمعه را تأکید می کند تا در مؤمنان توجّهی به جانب ارزشها به جای بیهوده گرایی و سرگرمی و مادّه ایجاد کند و به سبب آن که برای این امّت نو پا وجه تمیّزی از دیگر امّتها و شخصیّتی مستقل،با واجب ساختن مناسبتی دینی-اجتماعی در برابر روز شنبهٔ یهودیان و یکشنبهٔ نصرانیان،ثابت کند.

چون در اندیشیدن خود ژرفتر شویم رابطه ای استوار میان آغاز این سوره با تسبیح و پایان آن با فراخواندن به نماز و شکیبایی بر آن در برابر فریفتن و دلربایی

ص: ۳۹۸

۱- ۲) -البقره۹۶/.

تجارت و سرگرمی می یابیم،این است که نماز بیگمان بارزترین مصداقهای تسبیح در زندگی مؤمن است.

[سوره الجمعه (۶۲): آیات ۱ تا ۱۱]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ . يُسَبِّحُ لِلّٰهِ مٰا فِي اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي اَلْأَرْضِ اَلْمَلِكِ اَلْقُدُّوسِ اَلْعَزِيزِ اَلْحَكِيمِ (۱) هُوَ اَلَّذِي بَعَثَ فِي
اَلْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيٰاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ اَلْكِتٰابَ وَ اَلْحِكْمَةَ وَ إِنْ كٰانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلاٰلٍ مُبِينٍ (۲) وَ آخَرِينَ
مِنْهُمْ لَمّٰا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ (۳) ذٰلِكَ فَضْلُ اَللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشٰاءُ وَ اَللّٰهُ ذُو اَلْفَضْلِ اَلْعَظِيمِ (۴) مَثَلُ اَلَّذِينَ حُمِّلُوا اَلتَّوْرٰاةَ
ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهٰا كَمَثَلِ اَلْحِمٰارِ يَحْمِلُ أَسْفٰاراً بِئْسَ مَثَلُ اَلْقَوْمِ اَلَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيٰاتِ اَللّٰهِ وَ اَللّٰهُ لاٰ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلظّٰالِمِينَ (۵) قُلْ يٰا أَيُّهَا
اَلَّذِينَ هٰادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيٰاءُ لِلّٰهِ مِنْ دُونِ اَلنّٰاسِ فَتَمَنَّوُا اَلْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ (۶) وَ لاٰ يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَداً بِمٰا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَ
اَللّٰهُ عَلِيمٌ بِالظّٰالِمِينَ (۷) قُلْ إِنَّ اَلْمَوْتَ اَلَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلاٰقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلىٰ عٰالِمِ اَلْغَيْبِ وَ اَلشَّهٰادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمٰا كُنْتُمْ
تَعْمَلُونَ (۸) يٰا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذٰا نُودِيَ لِلصَّلاٰةِ مِنْ يَوْمِ اَلْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلىٰ ذِكْرِ اَللّٰهِ وَ ذَرُوا اَلْبَيْعَ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ
تَعْلَمُونَ (۹) فَإِذٰا قُضِيَتِ اَلصَّلاٰةُ فَانْتَشِرُوا فِي اَلْأَرْضِ وَ اِبْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اَللّٰهِ وَ اُذْكُرُوا اَللّٰهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱۰) وَ إِذٰا رَأَوْا
تِجٰارَةً أَوْ لَهْواً اِنْفَضُّوا إِلَيْهٰا وَ تَرَكُوكَ قٰائِماً قُلْ مٰا عِنْدَ اَللّٰهِ خَيْرٌ مِنَ اَللَّهْوِ وَ مِنَ اَلتِّجٰارَةِ وَ اَللّٰهُ خَيْرُ اَلرّٰازِقِينَ (۱۱)

معنای واژه ها

۵[اسفارا]

:اسفار،کتابهاست،مفرد آن سفر است،و از آن رو بدین نام خوانده شده که با اظهار کردن مطلب از معنی پرده برمی دارد و آن را مکشوف می سازد،گویند:

سفر الرّجل عمامته،هنگامی که عمامهٔ خود را بر دارد، و سفرت المرأه عن وجهها یعنی نقاب از چهره برداشت و روی خود را آشکار ساخت،فهی سافره-کشف کننده و از این ریشه است« وَ الصُّبْحِ إِذٰا أَسْفَرَ -سوگند به صبح چون پرده برافکند»- المدّثّر۳۴/، ۱۵/

و کتاب و حکمت به ایشان آموزد

اشاره

شرح آیات:

[۱]

از آنجا که خداوند آفریدگان را برای عبادت آفریده است در ضمیر آنها نیاز به ذات بی نیاز خود را به ودیعه نهاده و آنها را چنان سرشته است که نقص و ناتوانی خویش را احساس کنند،و مهم شناخت اوست که ذاتش را هیچ حدّ و

ص :۴۰۰

اندازه و کاستی و ناتوانیی نیست،از این رو آفریدگان برای خود وجودی بدون فضل و لطف و بخششهای او نمی بینند و هدفی والاتر از نزدیکی جستن بدو از طریق منزّه شمردن و تسبیح و افزون جستن فضل او با ذکر نامهای نیکویش نمی شناسند، به این سبب آفریدگان همواره در تسبیح ذات عزّ و جلّ اویند.

« يُسَبِّحُ لِلّهِ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي الْأَرْضِ -هر چه در آسمانها و هر چه در زمین است خدای را تسبیح می گویند.» هر یک به زبان و روش خود،این همان مسیر و جهت حرکت کاینات و هستی یافتگان است.وقتی قرآن انسان را در برابر این بزرگترین حقیقت قرار می دهد برای آن است که او را وادار به پیوستن بدان کند،و بدو نشان دهد که سرنسپردن او به خداوند استثنایی است خطرناک که او را در مسیری بر عکس ارادهٔ پروردگارش و تمام آفریدگان دیگر قرار می دهد،و در نتیجه با مخالفتها و موانعی بزرگ روبرو می شود که او را پایمال می کند و کارش به نابودی می کشد.پس راهی برای نجات از این عاقبت /۱۵ و رسیدن به هدفها و سرفرازیها وجود ندارد مگر با هماهنگ ساختن وجود خود با ارزشها و قوانین در مسیر حرکت درست عالم هستی،از طریق اعتراف به ناتوانی و نقصی که در آدمی است و شناخت کمال مطلق پروردگار خود،و سپس تسبیح و فروتنی و سرسپاری بدو.و از آنجا که دیده ها و خردها و پندارها ذات متعال او را درنمی یابد و درک نمی کند،خداوند نامهای خود را وسیله ای برای ما قرار داده که به سوی شناخت او رویم و آنها را به ما یادآور شده و گفته است:

« اَلْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ -آن فرمانروای پاک از هر عیب،آن پیروزمند حکیم را.» ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)گفت:«خداوند این نامها را به عنوان وسیله ای میان خود و آفریدگانش آفرید،بدین وسیله به درگاه او تضرّع می کنند و به عبادت او می پردازند و این نامها همان ذکر و یاد کرد اوست.» (۱) و از امام رضا(علیه

ص:۴۰۱

۱- ۳) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۹۵.

السلام)نقل است که گفت:«او ذات خود است،و ذات او خود هموست، تواناییش نافذ است و نیازی ندارد که خود را بنامد،امّا نامهایی برای خود برگزید که دیگران او را بدان نامها بنامند زیرا اگر به نامش خوانده نمی شد شناخته نمی شد». (۱)

اگر بخواهیم او را با نامهایش بشناسیم ناگزیر باید به یقین بدانیم که این نامها غیر از ذات منزّه اوست.در خبر از امام صادق(علیه السلام)آمده است:

«اگر نام همان نامیده می بود بیگمان هر نامی از این نامها اله و خدایی می بود،امّا «اللّه»معنایی است که به وسیلهٔ این نامها بدو راه می برند،ولی این نامها غیر از اوست،» (۲) و انسان در حالی که به راه شناخت پروردگار خویش می رود،ناگزیر باید این حقیقت را به خاطر داشته باشد تا راهها و مذاهب گوناگون او را به سوی خود نکشانند و گمراه نکنند که مانند پاره ای فیلسوفان و فرقهٔ مجسمهٔ پروردگارش را به وهم و پندار یا به عقل محدود خود مصوّر کند و از او به آفریدگانش فریفته و گمراه شود،که«در آنجا خردهایشان حیران ماند و رؤیاهایشان ناچیز گشت،از این رو برای او مثالها زدند و برایش همانندها تراشیدند،و او را به امثال تشبیه کردند و شبیهانی برای او مجسّم ساختند،و او را چنان انگاشتند که زایل و دگرگون می شود، پس در دریایی ژرف سرگردان شدند که نمی دانند ژرفای آن چه قدر است و کنه بعد آن را درنمی یابند» (۳) پس خداوند از آنچه او را بدان وصف می کنند و شریک می انگارند،منزه است.و چگونه انسان آفریدگار خود را تصوّر کند؟! /۱۵ بلی،ما می گوییم فرمانروا و پاک از هر عیب و پیروزمند و حکیم،ولی بدون حدّ و تشبیهی،پس او صاحب فرمانروایی گسترده،قداست عظیم،پیروزمندی همیشگی و حکمت نافذ است.این نامها هنگامی که انسان به خود مراجعه کند و بدانها بیندیشد یا دیده به افقهای پیرامون خود افکند،تجلّی می کند.

آری،پروردگار ما فرمانروایی است که فرمانروایی او را حدّی نیست و به

۱- ۴) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۹۵.

۲- ۵) -همان مأخذ.

۳- ۶) -همان مأخذ.

نحو مطلق مالک همه چیز است،مالک حضور و غیبت و حال و آینـدهٔ آن،و بر تمام ابعاد آن تسـلّط و هیمنه دارد،و هیچ چیز و هیـچ کس مالک چیزی نمی شود مگر آنچه پروردگار او را بر آن مالک کند،و این همه و بیش از اینها که تصوّر آن نیز برای ما ممکن نیست از نشانه های ملکوت و فرمانروایی اوست.

او قدّوس و پاک است به معنی پاک بودن مطلق از هر نقص و عیب و محدودیّت،پس هیچ چیز و هیچ کس تسبیح و عبادت را شایسته تر از او نیست.

هم چنان که او به تسـلّط و عزّت بر هر چه بخواهـد تواناست،و خوار و نیازمند به کسـی نمی شود.وقتی ما او را تسبیح می کنیم یا او ما را به تسبیـح خود فرا می خوانـد از نیازمنـدی او و به ما یا بـدان تسبیـح نیست،زیرا او خود سبّوح و پیروزمند و فرمانروا و پـاک از هر عیب است،بلکه به تفضّـل و عنـایت خود بر مـا تسبیـح خود را وسـیله ای برای رسـیدن به خشـنودی و پـاداش خود سـاخته اسـت و او حکیـم اسـت.در میـان نامهـای نیکـویی کـه در ایـن آیـهٔ کریم آمـده است روابطی اسـتوار وجـود دارد،پس فرمانروای حقیقی و راستین ناگزیر باید پاک و قدرتمند و حکیم باشد تا بر ملک خود تسلّط داشته باشد.و تسلّط و عزّت جز به ملک و فرمانروایی صورت نبندد، چنان که فرمانروایی نیز جز به عزّت و تسـلّط نباشد،و همچنین پاکی و قداست موجب تسـلّط و عزّت می شود.خـدای تعـالی تنهـا نگفتـه اسـت عزیز بلکـه حکمت را نیز ذکر کرده،پس او فرمـانروایی است دارای قـوّت در حکمت،زنـدگی و هستی را تنها به قوّت نمی گردانـد بلکه به قوّت بر آن مسـلّط است و به حکمت آن را می گردانـد و تدبیر آن می کند.

اینجا شایسـته است بر مسأله ای مهم تأکید کنیم و آن این است که آنچه دربارهٔ تحقیق و بررسی پیرامون نامهای خدا گفته شد بیش از کوششـی محـدود برای نزدیک کردن معانی آنها به ذهن نیست و گرنه انسان براستی نمی تواند هنگام سـخن گفتن از این نامها معنای آنها را دریابد و کاملا بیان کند.

[۲]

این نامهای نیکوی چهارگانه خـدا هنگامی تجلّی کرد که او پیامبری از خود مردم برای آنان فرسـتاد،و پیامبر آمـد تا آنان را از گمراهی هدایت کند و پس از

دور شدن آنان از مسیر کاینات و موجودات آنان را بدان مسیر بازگرداند، /۱۵ و بدین گونه مسیر و حرکت اصلاحی اجتماع آغاز شد که از پراکندگی به الفت و پیوستگی و از سستی به نیرومندی و از جاهلیّت و عقب ماندگی به دانش و تمدن تحوّل یافت.

« هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ -اوست خدایی که به میان مردمی بی کتاب پیامبری از خودشان برانگیخت.» بسیاری از مفسّران گفته اند که«امّیین»کسانی هستند که به مکّه«امّ القری»نسبت داده شده اند،و محتمل است که آنان به لحاظ امّتها و ارزشها پراکنده بودند،و ظاهرتر(به دیدۀ مفسّران)آن است که بیگمان آنان جاهلیان اند، جز این که باید گفت امّی و جاهلی کسی نیست که نمی خواند و نمی نویسد،زیرا این معنای حرفی ظاهر کلمه است،پس به تحقیق،دانشمندی که می خواند و می نویسد به جاهلیّت و امّیت نسبت داده می شود زیرا با دانسته های خود همکاری و هماهنگی ندارد. (۱) نداشتن توانایی خواندن و نوشتن یک مظهر از مظاهر عقب ماندگی و نادانی است،و جاهلیّت را مظاهری است گوناگون که همگان کلمۀ امّی را بر آنها صادق دانسته اند که به نظر می رسد این کلمه غلبه و شمول یافته تا تمام ابعاد جاهلیّت را در برگیرد،و این مطلب را از به کاربردن آن در قرآن حکیم درمی یابیم که در سیاق گفتگوی خود دربارۀ اهل کتاب که می خواندند و می نوشتند و در میان آنان مدّعیان دانش بودند می گوید:« وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لاٰ يَعْلَمُونَ الْكِتٰابَ إِلاّٰ أَمٰانِيَّ وَ إِنْ هُمْ إِلاّٰ يَظُنُّونَ (۲) -برخی از ایشان(یهودیان)بیسوادانی هستند که نمی دانند در آن کتاب(تورات)چیست،جز سخنانی که شنیده اند و می خوانند.اینان تنها پایبند گمان خویش اند،»ولی چرا خداوند بویژه در میان امّیّین(پیامبر را)مبعوث کرد؟

ص:۴۰۴

۱- ۷) -امام صادق(علیه السّلام)گفت:«آنان می نوشتند ولی کتابی از جانب خدا با آنان نبود،و پیامبری نزد آنان فرستاده نشده بود،پس خداوند نسبت امّیین بدانها داد»نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۲۲.

۲- ۸) -البقره۷۸/.

۱-اگر تفسیر نخست را(که گوید امّیین منسوب به امّ القری و مراد اهل مکّه هستند)بپذیریم این امر جلوه ای از حکمت خداست که پیامبر خود را در مرکز سرزمینها و بزرگترین و مهمترین شهرهای آنها و جایی که کانون تباهی و گمراهی است مبعوث می کند،و بیگمان تأثیر این امر در تغییر و دگرگون ساختن جامعه بیشتر است.

۲-بنا بر تفسیر ظاهرتر(که گوید امّیین جاهلیان اند)،به این نکته رهنمایی می شویم که خداوند /۱۵ هنگامی که تمدّن بشریت به سوی نابودی و پایان یافتن می رود،بشریّت را نجات می دهد.

هنگامی که خداوند پیامبر خود را در میان اجتماعی که در چنین درجهٔ پایینی از علم قرار داشت مبعوث کرد این حقیقت را به ما آموخت که رسالت تکاملی خود بخود نبوده که بشریّت و تمدن بدان رسیده باشد،هرگز...بلکه همچون باران زندگی بخشی است که از آسمان بر زمین خشک می بارد و آن را پر از گیاه و زیبایی می کند،و رسالت براستی همچون پرتوهای خورشید است که بر درّه های تیرگی فرود می آید و می تابد و روشنایی و درخشش بر آنها می پراکند.بیقین رسالت بیرون از چارچوب روند تاریخی می آید و انقلابی بدیع و تحوّلی بزرگ در آن به وجود می آورد که هیچ تفسیری جز در همان تعبیر رسالت و پیامبری برای آن نمی یابیم.و نه چنان است که پاره ای ادّعا می کنند رسالت سنگ بنا و عاملی مساعد برای عوامل تمدّن موجود در نزد اعراب بود،زیرا تمام دلایل تاریخی دلالت بر وجود جاهلیّت (امّیّت)فراگیر در تمام ابعاد در محیطی دارد که پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)در آن مبعوث شد و فاطمه دختر محمد(علیها السلام)در گفتگو دربارهٔ پدر خود از آن محیط چنین تعبیر کرده است:«خداوند او را برای اتمام امر و دین خود،و عزم بر اجرای حکم خود،و تنفیذ آنچه حکمتش مقدّر کرده است برانگیخت.پس امّتها را دید که در دینهای خود متفرّق شده اند،پاره ای در آتشکده به نیایش معتکف و گروهی در بتکده به پرستش معترف و با وجود شناختن خدا،در راه انکار او منحرف.از این رو خداوند به وجود پدرم محمد(صلّی اللّه علیه و آله)تاریکیهای آن جامعه را روشن

کرد،و پردۀ اندوههای آن را از دلها به کنار برد و سایۀ غمهایش را از دیدگان بسترد، و به رهنمایی مردم برخاست و آنان را از نادانی نجات داد و بپیراست و از کوری بینا و به هدایت با این دین پایدار آشنا کرد و به راه راستشان دعوت و ندا کرد،» (۱) و آن بانو(علیها السّلام)گفت:«و شما بر لبۀ پرتگاهی از آتش بودید،دوشابی برای نوشنده و شکار و فرصت طمعکار،و غنیمت و صید شتابکار،و قدمگاه گامها،آب آبگیرها را می نوشیدید و موش را قوت و غذای خود می کردید،خوار و ذلیل بودید و می ترسیدید که مردم پیرامونتان شما را بربایند.» (۲) اینجا سؤالی پیش می آید:چرا پیامبر امّی خوانده شده،و قرآن گفته است « رَسُولاً مِنْهُمْ -پیامبری از ایشان،»نعمتی که در امّی بودن پیامبر است کدام است؟ماوردی گوید:پاسخ سه گونه است:یکی از آن سه پاسخ این است:

مطابق درآمدن با بشارت پیامبران که پیشاپیش چنین مژده داده بودند،دوم:برای همگون بودن حال او به احوال افراد جامعه که نزدیکتر /۱۵ به موافقت آنان است،سوم:

برای آن که این گمان بد را رفع کند که آنچه را بدان دعوت می کند از کتابهایی که خوانده و حکمتهایی که تلاوت کرده،آموخته است. (۳)

در حالی که پاسخ بهتر همان است که در حدیثی شریف از امام باقر(علیه السّلام)منقول است که خواهد آمد.

در آنجا شبهه ای است،و پاره ای کوشیده اند که از گفتۀ خدا دربارۀ پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)تخلیطی کنند،آنجا که گوید:«منهم-از ایشان (یعنی از امّیّن)»و بیسوادی و جهل را به پیامبر اکرم نسبت داده اند،امّا ائمۀ هدی به نوبۀ خود سعی کرده اند که آن را به صورتی منطقی رد کنند.به امام باقر(ع) گفتند:مردم ادّعا می کنند که پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)نوشتن و خواندن نمی دانست.گفت:«دروغ گفتند،خدا لعنتشان کند.چه جای این سخن است در

ص: ۴۰۶

۱- ۹) -الاحتجاج،ج ۱،ص ۹۹.

۲- ۱۰) -الاحتجاج،ج ۱،ص ۱۰۰.

۳- ۱۱) -القرطبی،ج ۱۸،ص ۹۲.

حالی که خدای عزّ و جلّ گفت:« هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ... وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتٰابَ وَ الْحِکْمَهَ -اوست خدایی که به میان مردمی بی کتاب(یا بیسواد) پیامبر برانگیخت...تا آیاتش را بر آنها بخواند...و کتاب و حکمتشان بیاموزد» پس وی کتاب و حکمت به مردم می آموخت،آن گاه خود خواندن و نوشتن نیکو نمی دانست؟،»پس پرسیدند:برای چه پیامبر امّی نامیده شده؟گفت«به مکّه(امّ القری)منسوب شده است،و آن گفتهٔ خدای عزّ و جلّ است:« وَ لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُریٰ وَ مَنْ حَوْلَهٰا (1) -تا با آن مردم مکّه(امّ القری)و هر که را اطراف آن است بیم دهی،»پس امّ القری مکّه است و از این رو امّی گفته اند.» (2) در حدیث منقول از امام صادق(علیه السّلام)آمده است:نامیدن اعراب(جاهلی)به امّیین،به سبب محروم بودن آنان از کتاب الهی بود،و بنا بر این نسبت دادن پیامبر بدان(وصف امّی)به سبب وابستگی او بدان قوم(امّیّین)از لحاظ جغرافیایی و نسبی بود،نه از این رو که بر شخص او کتاب(قرآن)نازل نشده بود،به تحقیق بهترین کتابها بر او نازل شده،پس چگونه بدین مفهوم امّی(و بی کتاب)می شود؟!اکنون سؤال این است:برنامهٔ پیامبر در اصلاح و پیش بردن انسان به سوی تمدن و هدایت چیست؟ ۱-هدایت انسان به سوی خدای عزّ و جلّ،با انتشار آیات او در میان آنان و بیان آنها به ایشان،آیه ای پس از آیه ای دیگر،که اقتضا می کند و می تواند نیروهای خیر نهفته و موجود در درون نفس بشریت را منفجر و آزاد کند،و از مهمترین آنها ۱۵/ برانگیختن و تحریض خرد در جستجوی راه است،زیرا آیات نشانه ها و علایم راه را روشن می کنند،و این اساس هدایت و راهنمایی است،ولی نیاز به تکمیل دارد،به نحوی که انسان را بدانچه پیامبران(علیهم السلام)بر پا داشته اند،یادآور شود.بدین سان ما به این حقیقت رهنمایی می شویم که نخستین چیزی که بر جنبشهای مکتبی اقدام بدان واجب است همان انتشار فرهنگ درست در میان مردم است تا به اصلاح

۱- ۱۲) -الانعام۹۲/.

۲- ۱۳) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۲۲.

قانع شوند و ضرورت آن را حسّ کنند.و شاید این آیهٔ کریم به خصوصیت و تفاوت رسالتهای الهی با دعوتهای بشری نیز اشاره می کند که آن رسالتها از خدا آغاز می شود و بدو می انجامد(و دعوتهای بشری چنین نیست).

« يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ -تا آیاتش را بر آنها بخواند.» ۲-پاکسازی مردم از گرههای نفس و گشودن بند و زنجیرهای آن که مانع رها شدن آنان به سوی هدایت است،چنان که خدای تعالی گوید:« وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلاَلَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ (۱) -و بار گرانشان را از دوششان برمی دارد و بندها و زنجیرهایی را که بر(دست و پای)آنان است می گشاید.»ممکن نیست امّتی که پایش به وزنه های سنگین گرههای کینه ها و دشمنیها و حسد و تکروی بسته و به زنجیرهای بیم و ترس از شکوه و گرد خود پیچیدن گرفتار است،بتواند در اجرای مسئولیت اصلاح و پیشرفت خود جنبشی کند یا شایستهٔ وحی و هدایت الهی باشد.از این رو پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)آهنگ این کار کرد در حالی که دعوت به جنبشی می کرد که آن اجتماع را از پلیدی شرک و عقب ماندگی و جاهلیّت پاک سازد.

« وَ يُزَكِّيهِمْ -و آنها را پاکیزه سازد.» ابن عباس گفت:ایشان را دارای دلهای پاکیزه به ایمان کند،و یکی از مفسّران گفته است:یعنی زکات اموالشان را از آنها بگیرد،و این تفسیر بعید است.

۳-وقتی اجتماع با آیات در عمل هماهنگی کند و از آنها تا سرانجامشان هدایت یابد و به وسیلهٔ آنها /۱۵ و جهت نماییهای اصلاح کنندهٔ آنها خود را پاکیزه سازد،آن گاه قابلیّت عقلی و روانی برای دریافت آموزشهای رسالت و همگامی عملی با آن می یابد،و شاید به همین سبب این آیه تلاوت آیات و پاکسازی را بر آموزش و تعلیم مقدّم آورده است.

« وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ -و کتاب و حکمتشان بیاموزد.»

۱- ۱۴) -الاعراف/۱۵۷.

الکتاب،همان قرآن است که پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)نخستین تفسیر کننده و تأویل کنندهٔ معانی آن بود،و چه قدر ما-و بویژه مجمعهای علمی ما -نیازمندیم که کتاب خدا را که رشتهٔ پیوند او و ریسمان(نجات بخش از دریای گمراهی و چاه شقاوت)و در او به سوی رهایابی و رستگاری است،فرا گیریم و بیاموزیم!براستی پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)نفوس و خردها را از عقده ها پاک و از بند و زنجیرها رها کرد،آن گاه پس از تلاوت قرآن بر امّت،به آموختن معانی قرآن به آنان پرداخت و برنامه های زندگی را در سیاست و اقتصاد و اجتماع و امور لشگری برای ایشان از آن بیرون آورد تا قرآن جایگزین تمدّن آفرینی فراگیر به جای تمام برنامه های گمراه کنندهٔ جاهلیّت شد.و امروز وقتی می خواهیم به اسلام بازگردیم، بدین لحاظ که راه حلی نمونه ای برای مشکلاتی است پیچیده که بشریت نمی تواند از چنگ آنها بگریزد،ناگزیر باید به همان دری بازگردیم که نخستین معلّم این رسالت،پیامبر گرامی(صلّی اللّه علیه و آله)از آن درآمد،پس باید از آیات قرآن آغاز کنیم و آنها را بر مردم بخوانیم،و آنان به یاد پروردگارشان اندازیم تا همه در بوتهٔ وحدت ربّانی ذوب شوند،سپس کتاب پروردگارشان را به آنان بیاموزیم تا از ارزشهای والای آن سرشار و به دیدگاهها و بینشهای آن مسلّح شوند و در تمام اقدامات و موضعگیریهای خود از آیات آن انگیزه و الهام گیرند.

باید قرآن مهمترین مادّهٔ درسی در حوزه های علمیّه و مدارس و دانشگاهها و مراکز پژوهشی ما باشد تا از خلال آن به هر چیز بنگریم و هر کار و موضعگیری را به رنگ آن درآوریم.

آنجا که پیامبر می خواهد پیرامونیان او زندگی را در عمل بر اساس قرآن بگردانند،حکمت را نیز به ایشان می آموزد تا قرآن را بهتر بفهمند و بر حسب اختلاف شرایط و اوضاع و احوال و پیشرفت و دگرگونی زندگی آن را بهتر بر واقع تطبیق دهند.پس به وسیلهٔ حکمت است که راه حل مشکلات زندگی و مفردات آن استنباط می شود.اگر پیامبر /۱۵ (صلّی اللّه علیه و آله)تنها به آموختن متن قرآن به مسلمانان بسنده می کرد و آنان را به اصول و روشهای اجتهاد راهنمایی و ارشاد

نمی کرد بیقین دچار مشکلاتی بی پایان می شدند.

پیداست که حکمت الهی از آیاتی محکم استنباط می شود که تمام آیات دیگر قرآن(از قبیل آیات متشابه)و تمام حوادثی که در زندگی وقوع می یابد بدانها ارجاع می شود،زیرا آیات محکم قرآن همان است که انسان را یادآور ارزشهای فطری مرکوز در ضمیر و وجدانش می شود،و اندوخته ها و نهفته های خرد او را به وسیلۀ بزرگترین حقایقی که خود پس از اندیشه و امعان نظر آنها را درمی یابد، برمی انگیزد...و در یک کلمه،محکمات قرآنی همان مرکوزات و اندوخته های خرد انسانی است همچون توحید و عدل و آزادی و مسئولیت و امثال آن،و همان است که منبع و مصدر قانونگذاری و تشریع الهی است و قانونگذاران قوانین وضعی بشری می پندارند که در قانونگذاریهای خود بدان اعتماد و تکیه می کنند.

هنگامی که انسان به درجه ای پیش افتاده از آگاهی و هشیاری نسبت به این مرکوزات و اندوخته ها برسد و با عقل درایت و بینش خردمندانه در آنها بیندیشد و در شناخت آنها ژرف اندیشی کند،فقیه و آگاهی می شود که بدو حکمت داده اند، و آن گاه می تواند دیگر احکام شریعت را از آنها استنباط کند،هم چنان که امکان می یابد در موضعگیریهای سیاسی و اجتماعی متفاوت خود بدانها اعتماد و تکیه کند.

آگاهترین مردم به حکمت،و تواناترین فرد آنان بر استنباط احکام فرعی از آن مرکوزات و هشیارترین آنان نسبت به بینشهای آنها همان کسی است که شایستۀ حکمرانی بر امّت است،زیرا او از دیگران به قرآن(و فهم آن)نزدیکتر است،و بدین سبب قرآن همان حاکم نخستین در میان امّت اسلامی است،و هشیارترین مردم نسبت به مفاهیم قرآن و نزدیکترین فرد ایشان بدان نماینده و نمایانگر آن است.

از این رو حکمت در اینجا یعنی ولایت الهی و رهبری شرعی،زیرا ولایت ظرف حکمت و انبان معارف ربّانی و مخزن بینشهای قرآنی است.

از اینجاست که نصوص منقول از امامان اهل بیت(علیهم السّلام)از

سویی حکمت را به ولایت تفسیر می کند و از سویی دیگر بیان می کند که حکمت تفقّه(و آگاهی عالمانه و همراه با استنباط)در دین است.

امام صادق(علیه السلام)در تفسیر گفتهٔ خدای سبحان که گوید:« وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً (۱) -و به هر که حکمت عطا شده نیکی فراوان داده شده» گفت:«فرمانبرداری خدا،و شناختن امام.» (۲) امام صادق(علیه السّلام)در تفسیر همان آیه گفت:«حکمت شناخت و تفقّه(آگاهی عالمانه همراه با استنباط)در دین است،پس هر کس از شما که فقیه شود حکیم است،و مرگ هیچ یک از مؤمنان محبوب و خوشایند ابلیس نیست چندان که مرگ فقیهی.» (۳) از پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)مروی است که گفت:«همانا خداوند قرآن را به من داد،و از حکمت نظر قرآن به من داد،و خانه ای نیست که از حکمت بی نصیب باشد و خراب نباشد.هان،بفهمید و بیاموزید و نادان نمیرید.» (۴) در تفسیری دیگر منقول از امام صادق(علیه السلام)آمده است:«حکمت همان نجات است،و خصوصیّت حکمت استواری در آغاز کارها و آگاهی و پایداری در پایان آنهاست،و آن راهنمای آفریدگان خدا به سوی خداست.» (۵) سخنان مفسّران دربارهٔ حکمت چندان به هم نزدیک است که تقریبا یکی است.مالک بن انس آن را به فقه در دین تفسیر کرده،و دیگری گفته:«و حکمت به آنان می آموزد.»یعنی حقایق امور را درمی یابند و نیک می سنجند و روحهای آنان حکم درست و کار درست را الهام می گیرد،و دیگری گفته است:الکتاب وحی (قرآن)است و الحکمه عقل است،و دیگری گفته:حکمت همان علمی است که

۱- ۱۵) -البقره۲۶۹/.

۲- ۱۶) -نور الثقلین،ج ۱،ص ۲۸۷.

۳- ۱۷) -همان مأخذ.

۴- ۱۸) -همان مأخذ.

۵- ۱۹) -همان مأخذ،ص ۲۸۸.

در آنچه از امور دین و دنیا که بدان می پردازند یا از آن اجتناب می ورزند،به موجب آن عمل کنند.

تفسیرهای آنان در مورد حکمت این چنین به یکدیگر پیوسته تا توضیح دهد که حکمت رسیدن به سطحی از علم دین است که به انسان امکان دهد متغیّرات شرایع را بشناسد و این همان فقه است. /۱۵

آری،فقه و آگاهی عالمانه و ژرف نسبت به اسلام بدون آگاهی و فقه نسبت به زمان ممکن نیست،زیرا حکم خداوند نسبت به هر رویداد با رویدادی دیگر و هر واقعه با واقعهٔ دوّم تفاوت می کند،و فقیهان از آن رو مرجع احکام دین شده اند که دین را می شناسند و از شرایط زمان و عوامل تغییر دهندهٔ رویدادها آگاه اند،پس احکام آنها را از دین استنباط می کنند،و از این رو در حدیث شریف (نبوی)آمده است:«امّا در مورد حوادثی که روی می دهد،به راویان حدیث ما مراجعه کنید.» بدین گونه حکمت همان خرد پاک شده به وسیلهٔ دین است،و بنا بر عادت جز بعد از آشنایی کامل و وقوف به دیگر احکام شریعت و ارزشهای قرآن به کسی داده نمی شود.

از آنجا که قرآن آخرین رسالتی که خداوند برای بندگان خود فرستاده و تا قیام ساعت رستاخیز،به رغم دگرگون شدن شرایط،باقی است پس بشریّت نیاز به حکمت مرکوز و انباشته شده در وجود پیشوایان این دین دارد تا عوامل تغییر دهنده را دنبال کند و با آنها همگام باشد.

این چنین ابراهیم(علیه السّلام)به دعا از پروردگار خود درخواست کرد که در میان اعراب کسی را برانگیزد که حکمت و کتاب را به آنان بیاموزد،و او و پسرش اسماعیل گفتند:« رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱) -ای

ص: ۴۱۲

۱- ۲۰) -البقره۱۲۹/.

پروردگـار مـا،از میانشـان پیامبری برای آنها مبعوث گردان تا آیات تو را بر ایشان بخوانـد و به آنها کتاب و حکمت بیاموزد و آنها را پاکیزه سازد و تو پیروزمند و حکیم هستی.» خداوند دعای ابراهیم را اجابت کرد و پیامبر محمد(صلّی اللّه علیه و آله)را به سوی آن بیسوادان مبعوث کرد و آنـان را به وجود او در سـطحی والا قرار داد،تا آنجا که پیامبر(صـلّی اللّه علیه و آله)دربارهٔ برخی از آنان گفت:«دانایان و حکیمانند و در فقه چنانند که نزدیک به پیامبرانند.» (۱) « وَ إِنْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِی ضَلاٰلٍ مُبِینٍ - اگر چه پیش از آن در گمراهی آشـکار بودنـد.» /۱۵ در گمراهی به دورترین فاصـله رسـیده بودنـد تا آنجا که در تمام امور و شؤون خود به عقب ماندگی معروف و موسوم گشتند،از زنده به گور دختران تا کشتن فرزندان،و سر شاخ شدن با هم و کشتن و نابود کردن یکدیگر،تا فقر و مسـکنت،و این چنین است که جنبش مکتبی که آنان را از این مغاک ژرف نجات داد جنبشـی خارج از رونـد تاریخی جامعـهٔ آنان بود.و اگر این جنبش تنها یک تکامل طبیعی داخلی می بود نمی توانست آنان را بـدان قله های سرافراز و با چنان سرعتی خیالی برانگیزد و بجهاند.

[۳]

از درون تیرگیهای آن عقب ماندگی دور افتاده و آن گمراهی آشـکار آن بانگ خجسته برآمد که جهانیان را به تولّدی جدید و به انگیخته شـدن از درون جاهلیت و به زنـدگی با حضور پویا فراخوانـد،و امواج فزاینـدهٔ پیوسـتگان بدان از اقطار زمین و در طول تاریـخ پیاپی در رسـید،زیرا تنها دعوتی مکّی برای اعراب و دعوتی قریشـی برای قبیلهٔ قریش و دعوتی سیاسـی برای همان عصـر و روزگـار نبود.بلکه دعوتی بود الهی که از حـدود جغرافیا و نژاد و زمان درگـذشت و فراتر رفت...براستی دعوت پیامبر خدای پروردگار جهانیان از تمام مردم است...

ص :۴۱۳

۱- ۲۱) -نور الثقلین،ج ۱،ص ۲۸۸.

کاروان تمدن از ارزشهایی که این دعوت آورده است توشه برمی گیرد و دست انسانیّت را می گیرد و به سوی هدایت و خیر می برد،هم چنان که از خطّ مکتبی و رهبری شرعی که دنباله و امتداد حقیقی پیامبر را از لحاظ رهبری و یادآوری تشکیل می دهد،توشه می گیرد،و این جریان در هیچ زمان و نسلی گسیخته نمی شود و هیچگاه زمین از حجّت الهی تهی نمی ماند،و از این رو پیوستگی به مسیر مدرسهٔ پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)در طول زندگی بشریّت باقی می ماند.رسالت او انتشار می یابد و امّتش در میان مردم گسترش پیدا می کند.

« وَ آخَرِینَ مِنْهُمْ لَمّا یَلْحَقُوا بِهِمْ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ -و گروهی دیگر از ایشان که هنوز به آنها نپیوسته اند.و اوست پیروزمند و حکیم.» این دیگران که انتظار می رود به مسیر رسالت بپیوندند چه کسانی هستند؟ گفته اند:آنان بقیهٔ اعرابند که بعد ایمان آوردند.و در حدیث مستفیض منقول /۱۵ از پیامبر خدا آمده است که ایشان قوم سلمان فارسی هستند.آن حدیث می گوید:از ابو هریره که گفت:ما نزد پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)نشسته بودیم که سورهٔ جمعه نازل شد،چون پیامبر خواند:« وَ آخَرِینَ مِنْهُمْ لَمّا یَلْحَقُوا بِهِمْ -و گروهی دیگر از ایشان که هنوز به آنها نپیوسته اند.»مردی گفت:ای پیامبر خدا! آنها چه کسانی هستند؟پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)بدو پاسخی نداد تا بار دوم یا سوم همان پرسش را تکرار کرد،ابو هریره گوید:سلمان فارسی در میان ما بود،و همو گوید:آن گاه پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)دستش را بر سلمان نهاد،سپس گفت:«اگر ایمان نزدیک ستارهٔ پروین باشد بیگمان مردانی از اینان بر آن دست یابند.» (۱) در حدیثی دیگر از پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)آمده است:«در پشتهای امّت من مردان و زنانی هستند که بی حسابرسی به بهشت می روند،و سپس این آیه را تلاوت کرد.» (۲)

۱- (۲۲) -القرطبی،ج ۱۸،ص ۹۲.

۲- (۲۳) -همان مأخذ،ص ۹۳.

این آیهٔ کریم به دو نام پیروزمند و حکیم پایان می یابد،زیرا پیوستن دیگران به مسیر امّت اسلامی و ادامه یافتن رسالت در میان ایشان در طول زمان،مظهر این دو اسم است،چون خداوند به وسیلهٔ آنان دین خود را در زمانهای دیگر در میان امّتها پیروز می کند و عزّت و تسلّط او در میان مردم در وجود آنان متجلّی می شود،هم چنان که از حکمت اوست که حرکت مؤمنان را بر طبق رسالتش تنها به اجتماع معاصر پیامبر محدود و منحصر نکرده بلکه آن را در طول نسلها و زمانها نیز قرار داده تا مشعل حق هم چنان فروزان باقی بماند و آیندگان پس از گذشتگان آن را حمل کنند،امّت به وسیلهٔ آنان گسترش یابد و مسیر خود را ادامه دهد.

از تجلّیات اسم حکمت برای پروردگار پیروزمند،این است که نسل معاصر پیامبر را به فضیلت اسلام اختصاص نداده بلکه دیگران را به اندازهٔ درجات ایمانی و کوششهای ستودهٔ خود در فضل شریک آنان ساخته است،و اوست که می گوید:

« کُلُّ نَفْسٍ بِمٰا کَسَبَتْ رَهِینَهٌ (۱) -هر کس در گرو کاری است که کرده است.» [۴-۵]

آیه چهارم در همین سیاق تنظیم شده تا هر تصوّر محدود نژادی یا قومی را در مورد رسالت که گوید فقط به مردم مکه یا اعراب اختصاص دارد لغو و ابطال کند و تأکید کند که هدایت به سوی حق /۱۵ مکرمت و مرحمتی است الهی که خداوند آن را به هر کس از آفریدگان خود بخواهد می بخشد.

« ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ -این بخشایش و فضل خداست.» امّا زبان و رنگ و تبار و دیگر صفات و مقیاسهای مادّی به خودی خود فضلی نیست که عرب بر غیر عرب،یا سفید بر سیاه،یا خویشاوند نزدیک بر غیر خویشاوند بدان فخر بفروشد،هرگز...

از آنجا که این بخشایش و فضل به خدای عزّ و جلّ اختصاص دارد و او صاحب اختیار است که از آنچه می کند او را نمی پرسند پس هیچ کس حق ندارد که

ص: ۴۱۵

۱- ۲۴) -المدّثّر/۳۸.

ادّعای اختصاص آن را به خود کند و دیگر مردم را از آن بی نصیب شمارد،چنان که یهودیان و نصرانیان کردند،و از این رو انواع فلسفه های شرک آمیزی ساخته شد که خدا را در بند و مرهون اراده های آفریدگان پنداشتند،منزّه است او از آنچه مشرکان توصیف می کنند. (۱)

« يُؤْتِيهِ مَنْ يَشٰاءُ وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ -به هر که خواهد ارزانیش دارد و خدا را فضل و بخشایشی بزرگ است.» در نجات بخشیدن مردم از جاهلیّت و گمراهی آشکار به نعمت پاکیزگی و دانش و رهیابی.و نه چنان است که یکی(از تحلیل گران)در تحلیل خود دربارۀ تغییر تمدّن آفرینی که در تاریخ شبه جزیره(عربستان)پنداشته آن را به حالتی از تکامل طبیعی که برای دیگر امّتها روی می دهد ارجاع داده و مشابه آنها دانسته، هرگز...بلکه همان فضل الهی است و گفتۀ خداوند:« يُؤْتِيهِ مَنْ يَشٰاءُ -آن را به هر کس بخواهد می دهد،»این سخن را نفی می کند که تاریخ بضرورت در مسیر سقوط دهنده قرار دارد و رو به نشیب است،چنان که بعضی پنداشته و ادّعا کرده اند و اعتقاد دارند نسل اوّل همیشه بهترین و برترین نسلهاست،هرگز...براستی، پروردگار ما صاحب فضلی بزرگ است،پس هر نسل و در هر عصر و در هر جایی رو به سوی خدا آورد،خداوند آن نسل را مشمول فضل بزرگ خود قرار می دهد.

این آیه از سویی دیگر مدخلی است برای انعطاف سیاق بیان به جانب سخن گفتن از یهودیان که ادّعا می کنند فضل خدا(رسالت و پیامبران او)مخصوص ایشان است،ولی مسئولیّت رسالت را تحمّل نکردند،بلکه به پوستها و ظواهر متشبّث شدند،و صرف گزینش خود را از طرف خداوند برای نزول رسالت فضل و برتری ساختند، /۱۵ و بدان افتخار می کنند،ولی به نام آن از التزام به مسئولیّتهای خود می گریزند...بلی،بیگمان رسالت خدا فضلی است بزرگ،ولی هیچ کس به فضیلت و کرامتی به وسیلۀ آن نمی رسد مگر با عمل کردن و تحمّل مسئولیّت، امّا اگر

۱- ۲۵) -مأخوذ از تعبیرات قرآنی در بسیاری آیات از جمله سورۀ انعام،۱۰۰، سُبْحٰانَهُ وَ تَعٰالىٰ عَمّٰا يَصِفُونَ -م.

اعراب تنها بـدین نکته اکتفاء کننـد که پیامبر خـدا از آنان بود،و آیات خـدا در میان آنان نازل شد،بیقین امری است خطرناک که کار آنان را به همانجا خواهد کشاند که پیش از آنان کار یهودیان را کشانید و چنان شدند که خدای تعالی آنها را وصف کرد و گفت:

« مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْراٰةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوهٰا کَمَثَلِ الْحِمٰارِ یَحْمِلُ أَسْفٰاراً -مثل کسانی که تورات به آنها داده شـده و بـدان عمل نمی کننـد،مثل آن خر است که کتابهایی را حمل می کنـد.» علم و دانش را در بر دارد ولی از آن هیـچ بهره ای نمی برد،و در این تشبیه دقّتی است رسا،حمـل رسـالت به گردآوری و نگهـداری متون آن در جیب و طـاقچه های کتابخانه یا جمع کردن و کشیـدن بار آن بر سـر و شانه نیست،هرگز...و گرنه خر برای حمل تعدادی بیشتر و مقداری سنگینتر از کتابهای رسالت توانایی دارد،حمـل رسـالت بـه تطـبیق دادن آن(بر واقعیـات)و الـتزام بـدان در زنـدگی اسـت، زیرا رسـالت همانـا ارزشــهاست و مـادّه نیست.شایـد این مثـل اشاره به عالمان بـدی است که امانت علم و دین را مراعات نکردنـد،بلکه از آن برای مصالـح شخصـی و خواهشـهای نفسانی بهره جسـتند،زیرا آنان بارزترین مصداقهای کسانی هسـتند که مسئولیّت رسالت به آنان سپرده شده،و برای هیچ کس شکّی باقی نیست که انحرافی که یهودیان بدان رسـیده اند،و هم چنان نیز در آن رهسـپارند به سـبب مدّعیان علم و دین بود.آیا مگر نه این که آنان امروز به نام تورات با اسـلام می جنگند؟و مگر نه این که حرمت مسجد اقصی را به نام دین و به فتواهای احبار(عالمان یهود) هتک می کنند؟و مگر نه این که علیه مردم سـتم می ورزند و دست به ترور می زنند؟ بلی،پس در این صورت تورات نیست که این انحرافات را به آنان دیکته می کند، زیرا تورات رسالت خداست-رسالت الفت و محبّت و صلـح-براستی خداوند انسان را بر بسـیاری از آفریدگان خود کرامت داده و به بهترین وجه برتری داده است،اما به چه چیز؟آیا به سـتبری پیکر و نیروی مـادّی او؟هرگز...زیرا بسـیاری از جانـداران به پیکر از او نیرومنـدتر و بزرگترنـد،ولی کرامت آدمی به خرد و پیروی از

رسالتهای خـداست.پس برای داعیه داران تورات در حالی که با هـدایت خرد مخالفت می ورزند،و رسالت خدا را تکذیب می کننـد،جز این که به خر تشبیه شونـد چه باقی مانـده است؟ ۱۵/ « بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیاتِ اللّهِ -بـد مثلی است مثل مردمی که آیـات خـدا را دروغ می شـمرده انـد.» آنجـا که به تحقیق آن آیـات راه و وسـیله ای است که انسـان را به صـلاح و ارزشـهای نیک(یعنی هـدایت)رهبری می کنـد،راهی را که بـدان سو می رفت گم کردنـد و در گمراهی و ظلم به خبط و خطا دچار شدند.شاعران دربارهٔ این مثل شعرهایی به نظم درآورده اند که شاید طرفه ترین آنها گفتهٔ یکی از آنان باشد که گوید:

راویانی که نسبت بـدانچه حمل و نقل می کننـد نادانند مانند شترهایی هسـتند که جزوه دان بر آنان حمل می شود نه بار بردن شتران سودی به جزوه دان دارد و نه شتر از کشیدن بار جزوه دان سودی می برد.

« وَ اللّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمِینَ -و خـدا سـتمکاران را هـدایت نمی کنـد.» چرا اینان از سـتمکاران شـمرده شده اند؟به نظر می رسـد بـدین سـبب که امثال اینان-دین فروشان و داعیه داران علم-بیگمان تطبیق روح آیات را رها می کننـد و آنها را تکذیب می کنند و از مواضع خود منحرف می سازند تا از عیّاشان و مستکبران درهمی چند به دست آورند،پس نزد خدا به آنان ملحق می شوند و از سـتمکاران به شـمار می آیند.و چون خداوند ستمکاران را هدایت نمی کند اینان از چارچوب و حلقهٔ عالمان به خـدا بیرون می آینـد و ممکن نیست سـفیران میان خـدا و بندگان مؤمن او شوند،و آراء آنها حجّتی شـرعی نمی شوند،زیرا آن آراء و فتواهـا برانگیخته از وسوسه های شـیطان است نه وحی رحمان،و از اینجاست که شـرع مقـدّس فقیه غیر عادل را هیچگاه فقیه نمی شمارد.

[۶-۷]

یهودیان به ورطـهٔ تکـذیب و سـتمگری نسبت به آیات در افتادنـد و مصـداق مثل خدا دربارهٔ خود بودند« کَمَثَلِ الْحِمارِ یَحْمِلُ أَسْفاراً -مانند مثل

آن خر که کتابهایی را حمل می کنـد،»ولی کوشـیدند که رابطهٔ ظاهری با رسالت خـدا را نگهدارند تا از مردم ساده دل به نام آن بهره جویند،پس ادّعا کردند که دین به احتکار آنان درآمده و منحصـر به آنان شده و تنها آنانند که نماینده شـرعیّت دینی هسـتند و کسـی که جرأت کند سخنی از /۱۵ رسواییهـای آنان گویـد مرتـدّی است که قتلش واجب است،و تنها آنان انـد که بـدون دیگر مردم ملّت برگزیدهٔ خدایند،در حالی که قرآن آنها را در برابر محکی وجدانی قرار می دهد تا ادعاهایشان را رسوا کنـد،بـا آزمایشـی از خلاـل ژرفترین صـفاتی که در نفوسـشان ریشه دارد و آن چیزی جز زنـدگی دوستی و حبّ بقا نیست« وَ لَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النّاسِ عَلىٰ حَيٰاةٍ وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ (۱) -آنـان را از مردم دیگر، حتی از مشـرکان،به زندگی اینجهانی حریص تر خواهی یافت و بعضی از کافران دوست دارند که هزار سال در این دنیا زیست کنند.» « قُلْ يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ هٰادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيٰاءُ لِلّٰهِ مِنْ دُونِ النّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ -بگو ای قوم یهود،هر گاه می پنداریـد که شـما دوسـتان خـدا هستید،نه مردم دیگر،پس تمنّای مرگ کنید اگر راست می گویید.» حال پرسـش این است:آیا این به امتحـان طلبی به عنوان محکی برای شـناختن راستین یا دروغین بودن آنان مناسب است؟فرض کن آنان از خـدا آرزوی مرگ کردند،آیا این ثابت می کند که آنها دوستان خدایند؟پاسخ می دهیم این به امتحان طلبی بر سه معنی حمل می شود:

اوّل:یهودیانی که آن روز پیامبر خـدا(صلّی اللّه علیه و آله)آنان را به امتحان طلبید و با آنان مباهله کرد،اگر آرزوی مرگ می کردند در همان لحظه می مردند،پیامبر خدا گفت:«اگر آرزوی مرگ می کردند بیگمان تا نفر آخرشان می مردند.» (۲)

ص:۴۱۹

۱- ۲۶) -البقره۹۶/.

۲- ۲۷) -تفسیر البصائر،ج ۴۶،ص ۱۸۷.

دوم:دوستان راستین خدا اگر از او آرزو کنند که با مرگ،آنان را به دیدار خود نایل کند به سبب وزن و اعتبار دعایشان در ترازوی خدای عزّ و جلّ،می میرند.

سوم:آرزو کردن در اینجا مقیاسی است از دیدگاه وجدانی،و تنها سخن گفتن از آن نیست(بلکه مراد آن است که از صمیم قلب آرزو کنند)،در حالی که یهودیان دلهای خود را از دنیا دوستی و حبّ بقا انباشته بودند چنان که حتی یک تن از آنان نیز هرگز آرزوی مرگ نمی کرد،و این به سبب کفر آنان نسبت به آخرت و آگاهی آنان از این امر بود که هیچ چیزی در آخرت ندارند،و این مقیاسی است که به وسیلۀ آن دوستان خدا از دیگران بازشناخته می شوند،زیرا در تورات نوشته شده است: /۱۵ «دوستان خدا آرزوی مرگ می کنند،» (۱) و در خبر از ابی عبد اللّه(علیه السلام)آمده است که گفت:«مردی نزد ابو ذرّ آمد و گفت:ای ابو ذرّ از چیست که ما از مرگ اکراه داریم؟گفت:برای آن که شما دنیا را آباد و آخرت را خراب کردید،از این رو اکراه دارید که از آبادی به ویرانی منتقل شوید،» (۲) امّا دوستان کسانی هستند که آخرت خود را آباد کرده اند و دوست می دارند که بدانجا منتقل شوند،و یهودیان چنین نیستند.

« وَ لاٰ یَتَمَنَّوْنَهُ أَبَداً بِمٰا قَدَّمَتْ أَیْدِیهِمْ -و آنان به سبب اعمالی که پیش از این مرتکب شده اند،هرگز آرزوی مرگ نخواهند کرد.» چگونه مرگ را آرزو کنند در حالی که مرگ پلی است که انسان را به دیدار خدا و پاداش از جانب او می رساند و آنان خطاها و گناهان خود را پیشاپیش به آن سرا فرستاده اند؟کارها و افکار آنان دنیا دوستی و حبّ بقا را در میان ایشان محکم و مؤکّد ساخته و از سوی دیگر از دیدار خدا و آخرت اکراه دارند چه اگر توانسته باشند مردم را فریفته باشند که دوستان خدایند و حقیقت خود را پوشانده باشند هرگز نمی توانند هیچ گاه خدا را بفریبند.

۱- ۲۸) -تفسیر القمی،ج ۲،در تفسیر همین آیه.

۲- ۲۹) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۲۴.

« وَ اللّهُ عَلِيمٌ بِالظّالِمِينَ -و خدا به ستمکاران داناست.» اگر این صفت در مورد دیگر یهودیانی که از تورات منحرف شده اند صادق باشد بیگمان در مورد علما و احبار آنان که به زندگی چسبیده اند صادقتر است،اما چه زندگیی،و در برابر چه بهایی؟زندگی،خواری و دنباله روی و توهین پذیری،و به بهای از دست دادن دین و عزّت و چه بسا آسایش و راحت خود.و پناه می برم به خدا هنگامی که عالم ترسو شود،زیرا او نه تنها خود را پیرو خوار جبّاران و قدرتمندان می کند بلکه هم چنان پیروان خود را گروهی خوار و سرسپردۀ هر حکمران ستمگری می سازد،و خطّی شکست گرایانه و توجیه کننده با افکاری منفی که می پراکند و تحریفهایی که در متون و نصوص دینی به عمل می آورد،در اجتماع ترسیم می کند.

این روش در میان علمای یهود و نصرانی و پاره ای از علمای مسلمانان که /۱۵ هم چنان در نهان و آشکار سر بر آستان پادشاهان دارند جاری و معمول است،با هر ده انگشت خود بر جرایم و خلافکاریهای آنان امضا می نهند و اثر انگشت می گذارند و سیل فتواهای دروغین را هر قدر خواستند پیمانه می کنند و جاری می سازند،و ارادۀ عامّۀ مردم را فریب می دهند و نصوص دین را جعل و تحریف می کنند.بیقین آنان راهزنان راه خدایند،چنان که در حدیث قدسی آمده،و خطرشان برای اسلام از خطر هزار تیغ و هزار تفنگ بیشتر است،« هُمُ الْعَدُوُّ... قاتَلَهُمُ اللّهُ أَنّی یُؤْفَکُونَ (۱) -ایشان دشمنان اند...خدایشان بکشد،به کجا منحرف می شوند.» آنان باید بدانند که هر چند که مردم یا خود را بفریبند،بیگمان خداوند به آنان داناست و بر حسب علم ذات سبحان خود نه بر حسب فریب و ظاهرسازی آنان، ایشان را به پای حسابرسی می کشاند و با خواری و ذلّت به دوزخشان می افکند.

[۸]

« قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِی تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلاقِیکُمْ -بگو آن مرگی که از آن می گریزید شما را درخواهد یافت.»

۱- ۳۰) -بخشی از آیه ۴،سورۀ منافقون.

در خبر است که امیر مؤمنان علی بن ابی طالب(علیه السّلام)در خطبهٔ خود به مردم گفت:«ای مردم!هر کس آنچه را از آن می گریزد درخواهد یافت،و اجل خود را بدو می رساند،و گریز از آن همان رسیدن و دریافتن آن است،» (۱) و امام صادق(علیه السّلام)گفت:«سالها را می شمارند،سپس ماهها را،سپس روزها را،سپس ساعتها را،آن گاه نفسها را می شمارند،پس چون اجلشان فرا رسد ساعتی دیر یا زود نمی کنند.» (۲) چنین است انسان و هر جانداری که زمان وعده ای با مرگ دارد و عمر مرکبی است که گام به گام ما را به سوی وعده گاه سرنوشتمان می برد،و هر لحظه ای که بر ما بگذرد مهلت زندگی ما را به همان اندازه می کاهد،پس بر ما واجب است که روزهایی را که در پیش داریم به عنوان طول عمرهای خود حساب نکنیم و نگوییم مثلاً فلانی عمر درازی دارد و عمرش هفتاد یا هشتاد سال است،بلکه حقیقت این است که این مقدار از عمرش کاسته شده است.وانگهی آیا مرگ پایان حرکت و سیر بشر است که عنان نفس خود را رها سازد و در زندگی به هر جا می خواهد برود و هر چه می خواهد بکند؟!بیگمان مرگ پلی است به سوی حساب و پاداش،و حسابرس همان خدایی است که هیچ چیزی بر او پوشیده نیست، /۱۵ امّا زندگی دنیا نیز زندگی برای بیهوده گرایی و بازی و سرگرمی نیست،بلکه عرصهٔ مسئولیّت و التزام در برابر خدا به آن چیزهایی است که بدانها امر یا از آنها نهی کرده است.

« ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلىٰ عٰالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهٰادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ -سپس نزد آن دانای نهان و آشکارا برگردانده می شوید تا به کارهایی که کرده اید آگاهتان سازد.» برای انسانی که با مبارزطلبی زمان و مرگ روبرو است سزاوار است که به

۱- ۳۱) -تفسیر القمی،ج ۲،در تفسیر همین آیه.

۲- ۳۲) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۲۴.

ایمـان و عمل مسلّح شود،زیرا این دو گانه راه اسـتفاده از فرصت عمر هسـتند،حال که بشـر از گریز از مرگ ناتوان است،پس شکی نیست که می توانـد عـاقبت نیـک را بـا عمل صالـح اختیار کنـد،که این کشتی نجات و تنها ترازوی سـنجش در پیشـگاه خداوند است،نه تبار و نسب یا پیوستگی ظاهر.

[۹]

و این چنین خداوند آیهٔ پیشـین را مقدّمه ای قرار داد تا از جمعه به عنوان عید این امّت سـخن گوید و تأکید بر استقلال آن در میان شـعایر این امّت به اضافه اسـتقلال آن در رسالت این امّت از دیگر امّتها،چون نصرانیان و یهودیان کنند که هر یک رسالت خود(تورات و انجیل)و عید خویش(شـنبه و یکشنبه)را دارند، (۱) قرآن در این سوره نمـاز جمعه و روز جمعه و مفهوم حقیقی آن را در برنامـهٔ اســلام عطـا می کنـد،پس جمعـه در سـطح خـارجی نشانـهٔ اسـتقلال و در سـطح داخلی نشانـهٔ وحـدت و بهم پیوستگی است.

از این جهات و جهاتی دیگر دعوت الهی به برگزاری نماز جمعه و ترک هر کاری اعمّ از سـرگرمی و داد و سـتد و دیگر امور دنیایی شبیه آنها بـدان هنگام فرا می رسد،و بدین گونه برگزاری نماز جمعه نزد بعضـی از مسـلمانان(مذاهب و علمای آنان)به اجماع امّت با گرد آمدن شـرایط آن امری واجب می شود.در کتاب من لا یحضـره الفقیه روایت شده است:«در مدینه هنگامی که مؤذّن اذان روز جمعه را می گفت،منـادی بنـا بر گفتـهٔ خداونـد«آیـهٔ جمعه»حرمت خریـد و فروش را در آن هنگام نـدا می کرد.» (۲) /۱۵ امام باقر(علیه السلام)اهتمام نسل اوّل مسلمانان را به نماز جمعه توصیف می کند و می گوید:«به خدا سوگند به من خبر رسیده است که اصحاب پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)از روز پنجشنبه برای نماز جمعه آماده

ص: ۴۲۳

۱- ۳۳) -اشاراتی دربارهٔ این انـدیشه در اخبار آمده است:پیامبر خدا(ص)گفت:«چه می شود شـما را اگر یکی از شـما شامگاه پنجشـنبه خود را برای(نماز)جمعه آماده کنـد،همان گونه که یهودیان شامگاه جمعه خود را برای شـنبه آماده می کنند؟»تفسـیر البصائر،ج ۴۶،ص ۳۴۵.

۲- ۳۴) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۲۵ نقل کرده است.

می شدند،» (۱) و از جابر بن عبد اللّه آمده است که گفت:«ما با پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)نماز می گزاردیم که کاروانی شتران با بار برسید،مردم به سوی آن کاروان رفتند و جز دوازده نفر که من نیز جزو آنها بودم باقی نماندند،پس این آیه «آیهٔ ۱۱»نازل شد. (۲) و ابو مالک حسن گفت:مردم مدینه دچار گرسنگی و گرانی نرخها شدند،پس دحیه بن خلیفه از طریق تجارت از شام روغن آورد،و در همان حال پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)خطبهٔ روز جمعه را می خواند،چون مردم دحیه را دیدند از بیم آن که دیگران(در خرید)سبقت گیرند،در بقیع به نزد او رفتند(و به سودا پرداختند)،و همراه پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)جز تنی چند اندک نماندند،پس این آیه نازل شد،و پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)گفت:«سوگند به آن که جان من به دست اوست اگر همه به دنبال او می رفتید چنان که یک تن از شما باقی نمی ماند،همانا این درّه آتش به سوی شما سرازیر می کرد.» (۳) ولی بسیاری از فقهای اسلام وجود حکومت اسلامی و امام عادل را شرط برگزاری نماز جمعه می دانند،و شاید این از آن روست که نماز جمعه از شعائر سیاسی دینی است و شایسته نیست که ستمگران در گمراه کردن مردم و تحمیل خود از آن سوء استفاده کنند،زیرا نماز جمعه از مهمترین و برجسته ترین مناسبتهایی است که مسلمانان در آن گرد می آیند و این گردهمایی به طاغیان و گردنکشان اجازه و امکان می دهد که از منبری که انبوه مردم پیرامونش گرد آمده اند برای گمراه کردن اجتماع سوء استفاده کنند،و ما در تاریخ می خوانیم که چگونه خطبه های جمعه محور جنگ با دوستان خدا شد،چنان که حزب اموی در برابر امام علی و اهل بیت(علیهم السّلام)چنین کرد،و چنان که امروز می بینی علمای بد چگونه دو خطبهٔ جمعه را بلند گویی از بلندگوهای طاغیان ساخته اند تا آنجا که خطبه های خویش را از خود حکومتها می گیرند و برای این کار مزد دریافت می کنند.

ص:۴۲۴

۱- ۳۵) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۲۵،نقل از الکافی.

۲- ۳۶) -همان مأخذ.

۳- ۳۷) -همان مأخذ.

این چنین در حدیث منقول در کتاب الدعائم عن علی(علیه السلام)آمده است که گفت:«حکم(قضاوت)و اجرای حدود و نماز جمعه جز برای امام یا کسی که امام او را می گمارد درست نیست.» (۱) همچنین سماعه در موثّقه از امام صادق(علیه السلام)روایت کرد که گفت:دربارهٔ نماز جمعه از ابی عبد اللّه(صادق علیه السّلام)پرسیدم،گفت:«با امام(منصوص)دو رکعت است،و امّا کسی که به تنهایی(فرادی)می خواند چهار رکعت است،و گر چه دسته جمعی بخوانند». (۲)

در خبر منقول از امام رضا(علیه السّلام)آمده است که گفت:«اگر پرسنده گفت:چرا نماز جمعه در صورتی که با امام باشد دو رکعت شده و اگر با غیر امام باشد دو رکعت دو رکعت(چهار رکعت)؟گفته اند به عللی چند،از جمله:این که انسان از راه دور به نماز جمعه می آید و خداوند عزّ و جلّ دوست دارد به سبب رنجی که در رساندن خود متحمّل شده اند،مراسم نماز را بر آنان سبکتر سازد،و از جمله:

این که امام آنان را برای خطبه ها متوقّف نگاه می دارد،در حالی که ایشان منتظر نمازند و هر کس منتظر نماز باشد چنان است که در حال گزاردن نماز تمام و کامل است،و از جمله:این که روز جمعه عید است و نماز عید دو رکعت است،و به جای دو خطبه قصر نشده.پس اگر پرسنده گفت:قرار دادن خطبه برای چیست؟ گفته اند:زیرا جمعه قرارگاهی عام است و خداوند خواسته است وسیله و سببی برای امام باشد که مردم را اندرز دهد و به طاعت تشویق کند و از نافرمانی و معصیت بترساند و آنان را بر آنچه به مصلحت دین و دنیاشان می داند موافق سازد و از آنچه بر او درآمده،از ایمنی از خطرهایی که سود و زیانی در آنها دارند آگاه کند.

پس اگر پرسنده گفت:چرا دو خطبه قرار داده؟گفته اند:برای این که یکی برای حمد و ثنا و تمجید و تقدیس خدای تعالی باشد و دیگری برای حوایج و عذرها و

۱- ۳۸) -موسوعه جواهر الکلام،ج ۱۱،ص ۱۵۸،چاپ دوم.

۲- ۳۹) -همان مأخذ،ص ۱۶۰.

نذرها و دعاها و آنچه می خواهد از امر و نهی خود و آنچه به صلاح یا فساد منجر می شود،به مردم بیاموزد». (۱)

همچنین علاّمه شیخ حسن نجفی اجماع طایفه(علمای شیعه)را بر شرط بودن امام عادل(حاکم)نقل کرده تا به چهل شهادت بر این اجماع رسیده است، (۲) از جمله گفتهٔ کرکی:در وجوب(نماز)جمعه سلطان(صاحب سلطهٔ)عادل شرط است و او همان امام یا نایب او است عموما یا در نماز جمعه به اجماع ما. (۳)

ولی پرسش این است:آیا این اجماع دلالت بر این دارد که شرط وجوب نماز جمعه وجود هر امام عادلی است یا بویژه امام معصوم از اهل بیت(علیهم السّلام)؟به نظر من این قضیّه به موضوع ولایت عامّهٔ فقیهان عادل مربوط می شود، پس کسانی که چنین می بینند که اینان ادامهٔ حکم معصومان(علیهم السّلام)و دارای نیابت عامّه از جانب ایشان اند و بر اینان است که تمام واجبات شریعت را از اقامهٔ حدود،و واجب ساختن جهاد،و زکات و...و...تطبیق دهند(و اجرا کنند)،و پیداست که نماز جمعه بزرگتر از برپا داشتن حدود و دفاع از نوامیس مسلمانان نیست،پس این نیز یکی از شؤون ولیّ فقیه حاکم است،امّا کسانی که برپا داشتن حکومت اسلامی را در غیبت امام معصوم تصوّر نمی کنند،(نماز)جمعه را نیز جایز نمی دانند،زیرا در اغلب،اذن امام را در مورد آن شرط می دانند و(نماز) جمعه را مانند حدود و قصاص و جهاد از شئون او می شمارند.

بلی،روش اغلب فقیهان اختیار(نماز)جمعه است با وجود مجتهد عادل یا حتی با امام جماعت عادل در شرایط آزادی،و با فقدان حکومت اسلامی عادل،از اینجاست که در المعتبر آمده است:

سلطان عادل یا نایب او شرط وجوب(نماز)جمعه است و این گفته علمای ماست.و ابو حنیفه گفت:وجود امام شرط است و گر چه جایز باشد،و شافعی

۱- (۴۰) -دایره المعارف جواهر الکلام،ج ۱۱،ص ۱۵۸،چاپ دوم.

۲- (۴۱) -رجوع کنید به موسوعه جواهر الکلام،ج ۱۱،ص ۱۵۶.

۳- (۴۲) -همان مأخذ،ص ۱۵۴.

گفت:شرط نیست.و قول او را چنین رد کرد که اعتماد و استناد ما به کردار پیامبر است،او امام جمعه تعیین می کرد-و خلفای بعد از او نیز-هم چنان که برای قضاوت تعیین می کرد،و هم چنان که درست نیست کسی بدون اذن امام خود را به قضاوت منصوب کند در /۱۵ امامت جمعه نیز چنین است.سپس گفت:آیا فقیهان مؤمنان-در حال غیبت-و امکان اجتماع و خواندن دو خطبهٔ نماز جمعه چنین حقی دارند؟علمای ما بر عدم وجوب رأی داده اند و در مستحبّ بودن اقامهٔ آن اختلاف کرده اند و مشهور استحباب است». (۱)

روز جمعه روز عید مسلمانان و سرور و آقای روزهاست و شب جمعه شب عبادت و تهجّد و نماز شب گزاردن است.در این روز مردم به راز و نیاز بیشتر به درگاه پروردگار و پرداختن به مستحبات و زیارت قبور برای یادآوری از مردگان و طلب رحمت برای آنان و عبرت گرفتن از سرنوشتشان،فرا خوانده می شوند،بویژه زیارت مزار ائمهٔ هدی(علیهم السّلام)و مرقد سید الشهداء ابی عبد اللّه الحسین(علیه السّلام)،و تجدید عهد با پیامبر و اهل بیت او و امام حجّت(علیهم السّلام)،با رهسپاری و پایداری بر خط رسالت.

هم چنان که صلهٔ رحم و توجّه به بیچارگان و بینوایان و دیدار با برادران در این روز شریف شایسته است.

هم چنان که شایسته است آدمی در این روز به حساب خود برسد و خود را ارزیابی کند تا بر پیروی از برنامه های درست و مقاومت در برابر انحرافات و گمراهیها تجدید عزم کند،و بطور کلّی،براستی که روز جمعه روز بازی و سرگرمی و بیهوده گذرانی نیست بلکه فرصتی است برای مؤمن که تمام وجود خود را صرف عبادت و ذکر خداوند با بهترین اعمال در آن روز کند که نماز جمعه با واجبات و خطبه ها و مظهر اجتماعی خود باشد.و این ندای خداوند و دعوت او دائر بر التزام بدان و برپا داشتن آن است که می گوید:

۱- ۴۳) -موسوعه جواهر الکلام،ج ۱۱،ص ۱۵۳.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلاٰةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلىٰ ذِكْرِ اللّهِ وَ ذَرُوا الْبَيْعَ -ای کسانی که ایمان آورده اید،چون ندای نماز روز جمعه در دهند،به نماز بشتابید و داد و ستد را رها کنید.» ۱۵/ پس در این صورت هر مؤمنی مکلّف است که اگر مانعی مشروع در پیشگاه خداوند مانع او نشود،به این فرمان الهی گردن نهد و آن را عملی کند،و وقتی خداوند هر هفته مؤمنان را به نماز جمعه فرا می خواند بیگمان این فریضه ای است که به عنوان مقیاس و وسیلهٔ سنجش وحدت امّت و آزمون صدق ایمان آن بسته به میزان هماهنگی و فرمانبرداری از این تکلیف ربّانی حکیم،به کار می رود و باقی می ماند.

وقتی قرآن مؤمنان را به دویدن و شتافتن-شتافتن روح پیش از کالبد-به سوی فضیلت و ذکر خدا ندا می زند،ما باید قبل از هر چیز خود را از زنجیرها و بندهایی که ما را سنگین کرده و بر زمین می کشانند،هر چه باشد خواه مادّی یا معنوی،آزاد کنیم،و این اندیشه رابطهٔ میان دعوت به شتافتن به ذکر خدا و امر به ترک دیگر امور دنیا همچون داد و ستد را هنگام نماز جمعه برای ما تفسیر می کند.

بسیاری از فقیهان مسلمان بر حرام بودن داد و ستد هنگام نماز جمعه فتوی داده اند،حتی برخی قایل به باطل بودن عقد بیع از اساس در صورت واجب آمدن نماز جمعه با حصول شرایط لازم آن،شده اند.محقق در شرایع گوید:اگر(هنگام ندای نماز جمعه)فروخت گناه کرده ولی بیع بنا بر اظهر صحیح است.سپس علامه شیخ حسن نجفی دربارهٔ این حکم گوید:اشهر،بلکه مشهور نقلا و تحصیلا همین است. (۱)

شاید انسان در نخستین نظر که بدین حکم الهی می اندیشد احساس کند که این حکم با مصالح او مخالفت دارد،ولی هنگامی که آن را از ابعاد گوناگونش بررسی کند و خود به درجه ای والا از آگاهی نسبت به حقایق زندگی رسیده باشد

۱- ۴۴) -الجواهر،ج ۱۱،ص ۳۰۶.

در می یابد که این حکم متضمّن خیر دنیا و آخرت برای اوست،هم چنان که قرآن وصف کرده:

« ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ -اگر دانا باشید،این کار برایتان بهتر است،» و از جمله آن خیرها وحدت اجتماع مسلمانان است،و هشیاری و رهیابیی که در امور دین و دنیا از دو خطبهٔ نماز حاصل می کنند،و همچنین توفیقاتی الهی که ۱۵/ به نمازگزارانی که دعوت خدا را پاسخ داده اند اختصاص دارد،و اینک پاره ای اخبار که گوشه ای از فضیلتهای جمعه را بیان می کند.

پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)گفت:«افّ بر مردی که وجود خود را در هر جمعه ای وقف کار دین خود نکند و به مراقبت آن نپردازد و دربارهٔ دین خود نپرسد». (۱)

حضرتش(صلّی اللّه علیه و آله)گفت:«براستی که شما را هر جمعه حجّی و عمره ای است،حجّ همان رفتن شما به میعادگاه جمعه است،و عمره انتظار پس از نماز جمعه است». (۲)

امام باقر(علیه السّلام)گفت:«چون روز جمعه شود فرشتگان مقرّب با برگهایی از نقره و قلمهایی از طلا فرود آیند و بر کرسیهایی از نور بر درهای مسجد نشینند و نام مردم را در جایگاههای فرود آمدن خود به ترتیب یکم و دوم بنویسند تا امام بیرون آید،چون امام بیرون آید دفترهایشان را درنوردند،و هیچ روزی از روزها، جز جمعه فرشتگان به زمین فرود نیایند». (۳)

امام صادق(علیه السّلام)گفت:«پایی نیست که به سوی نماز جمعه بدود مگر آن که خداوند پیکر صاحبش را بر آتش دوزخ حرام نکند»و گفت:«کسی که با آنان در صف اوّل نماز گزارد گویی در صف اوّل با پیامبر خدا نماز گزارده

ص: ۴۲۹

۱- (۴۵) -تفسیر البصائر،ج ۴۶،ص ۳۴۳.

۲- (۴۶) -همان مأخذ،ص ۳۴۶.

۳- (۴۷) -همان مأخذ،ص ۳۴۳.

است»و آن حضرت(علیه السّلام)گفت:«شما به اندازه سبقتی که در رفتن به نماز جمعه می گیرید در رفتن به بهشت بر یکدیگر پیشی می گیرد،و براستی که درهای آسمان برای بالا رفتن اعمال بندگان باز می شود».

[۱۰]

از آنجا که اسلام به عنوان برنامه ای کامل و فراگیر برای ابعاد زندگی انسانی آمده است، /۱۵ خداوند آن را در اصول و احکامش متوازن و متعادل ساخته، به گونه ای که هیچ بخشی در زندگی انسان به زیان بخشی دیگر انباشته و ستبر نشود،پس اسلام برنامه دنیا و آخرت،و دین و سیاست،و روان و کالبد است،و وقتی شخصیت انسان با رسیدن به مصالح مشروع از یک سو و التزام به فرایض واجب شده از سویی دیگر کامل می شود،دین در کنار و دوشادوش فراخواندن به التزام واجباتش به مراعات مصالح خود نیز فرا می خواند،و واجبات او را جایگزین مصالح و پیشرفتهایی که مردم در پی آن اند نمی سازد.

از این رو می بینیم که قرآن در همان حال که مردم را به شتافتن به نماز جمعه امر می کند،بیدرنگ نیز به پراکنده شدن برای پرداختن به امور زندگی طبیعی و رسیدن به مرادها و هدفها،و دست یافتن به روزی و لقمهٔ زندگانی فرمان می دهد.

و براستی دعوت به نماز روز جمعه و تحریم داد و ستد بدان هنگام برنامه ای است برای پایه گذاری پراکنده شدن انسان مؤمن در طلب فضل و بخشایش خدا بر اساس هدایت ارزشها و ایمان.

« فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلاٰةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ -و چون نماز پایان یافت در زمین پراکنده شوید.» هر کس به سوی مقصد خود،و این دعوت متضمّن کوشش برای امور دنیا ما را بدین نکته رهنمون می شود که نماز و عبادت جایگزین و بدل از پرداختن به زندگی طبیعی و اجتماعی،چنان که پاره ای از متصوّفه آن را فهمیده اند،نیست.

دین برنامه ای است برای سامان دادن به انسان و رهبری زندگی،مردم در آن فرصتی برای عبادت و برنامه ای برای کوشش و کار می یابند.امام صادق(علیه السّلام)در تفسیر این آیه گفت:«من برای حاجتی که خدا آن را عهده دار شده،سوار می شوم

(و بـه کـار می پردازم).پرداختـن مـن بـدان کـار جز برای ایـن نیست که می خـواهم خداونـد مرا ببینـد که در طلب حلاـل می کوشم.آیا گفتهٔ خدا عزّ اسمه را نشنیده ای:

«آیه... فَإِذا قُضِیَتِ الصَّلاهُ... »آیا دیده ای که اگر مردی درون خانه رود و در را بر خود ببندد و سـپس بگوید:روزی من بر من فرود می آیـد،چنیـن شـود؟آیـا او یکی از آن سـه گروهی کـه دعایشـان مسـتجاب نمی شـود نیسـت؟راوی گویـد:گفتم آنـان کیانند؟گفت:...و مردی که چیزی دارد و در اتاق خود می نشـیند و بیرون نمی رود و در تلاش معاش برنمی آید و نمی جوید تا آنچه را دارد می خورد،آن گاه به دعا می خواهد،پس بدو پاسـخی ندهند» (۱) آری،فضل خداوند و روزی او با کوشـش و کار شتابان برای آن به دست می آید،و از این روست که خدای تعالی پس از دعوت به پراکنده شدن گوید:

« وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللّهِ -و رزق و فضل خـدا را طلب کنید.» یعنی در آن هنگام شـما در موقعیّتی قرار دارید که امید آن فضل و رزق می رود یا خود را در برابر فضل و بخششی از خداوند می یابید که رزق خود را از آن نصیب می برید.

« وَ اذْکُرُوا اللّهَ کَثِیراً لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ -و خـدا را فراوان یاد کنیـد،باشـد که رسـتگار شوید.» و اهمیّت اسـتمرار در ذکر خدا برای انسان،هنگامی که در زمین پراکنـده می شود و رزق و فضل خـدا را می جویـد این است که او را از انحراف و گرفتار شدن به خطاها به سبب فراموش کردن خدا،بر کنار می دارد،پس کسـی که خدا را به یاد دارد و ذاکر اوست به سوی حرام نمی رود و راههای کـج و پیـچ در پیچ را نمی پیماید و با مردم ناسره کاری نمی کند و به آنان زیان نمی رساند،و برای چنین کسـی امید صلاح و رستگاری می رود.

۱- ۴۸) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۲۷.

از لطایفی که در این آیه آمده این است که خدای تعالی می گوید:« فَإِذٰا قُضِيَتِ الصَّلاٰةُ -چون نماز گزارده شد،»با بنای فعل مجهول،در حالی که واجب می آمد که می گفت:«چون نماز گزاردید»،برای پیوند به خطاب مقدّم او به مؤمنان،ولی این صیغه بویژه حرمتی به وقت نماز می دهد به گونه ای که هنگام نماز جمعه ای که شرایط آن فراهم باشد بر کسی که در نماز با مسلمانان حضور یافته و یا عمداً حضور نیافته حرام است،و اگر عبارت به صیغهٔ فعل معلوم می آمد:«چون نماز گزاردید»حکم فقط منحصر به نمازگزاردن می شد و غیر نمازگزاران را در بر نمی گرفت.

[۱۱]

پس از آن که قرآن موضعگیری مؤمنان را نسبت به نماز جمعه ترسیم می کند-که عبارت است از شتافتن برای ذکر خدا و ترک داد و ستد در وقت آن- روند قرآنی به نقد پدیدهٔ توجّه و گرایش به امور دنیا و مقدّم داشتن آن بر نماز می پردازد که اشاره به وجود ضعف ایمان در اجتماع و کاستی در سطح هماهنگی و همکاری با شعائر و برنامه های دین دارد.

« وَ إِذٰا رَأَوْا تِجٰارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَيْهٰا وَ تَرَكُوكَ قٰائِماً -و چون تجارتی یا بازیچه ای بینند پراکنده می شوند و به جانب آن می روند و تو را هم چنان ایستاده رها می کنند.» /۱۵ از بیم آن که آن تجارت از دست آنها برود یا دیگران در آن سودا بر آنان پیشی گیرند،و این پدیده ای است حاکی از شکست در برابر افزون طلبی و گرایش بزرگ نفس به دنیا،که پرده از ضعف در ایمانی برمی دارد که اسلام آن را و هر چه را مربوط بدان است بر هر چیزی در زندگی فرزندان خود،مقدّم می خواهد.فقیهان و مفسّران از این آیه که پیامبر را پس از گرایش(مردم به سویی دیگر)ایستاده توصیف کرده حکم به مستحبّ بودن ایستادن امام را استفاده کرده اند.و از ابی بصیر مروی است که از او دربارهٔ نماز جمعه پرسیدند:امام چگونه خطبه می خواند؟گفت:

ایستاده خطبه می خواند،زیرا خداوند به پیامبر می گوید:« وَ تَرَكُوكَ قٰائِماً -و تو را

ص :۴۳۲

هم چنان ایستاده رها کردند.» (۱) قرآن این پدیدهٔ منفی را که ناشی از رجحان دادن تجارت و بازی بر حضور در نماز است با بیان این نکته چاره می کند که آنچه با التزام و پیمودن راههای الهی از نزد خداوند می رسد بهتر از تمام اینهاست.

این آیه خود به اعتقاد به تناقض میان التزام به دین و دنیا دارای اشاره می کند،امری که پاره ای در عمل بدان دچار می شوند و امکان جمع بین این دو را نمی بینند و از این رو دنیا را به لحاظ آن که نقد است بر آخرت نسیه ترجیح می دهند.و حقیقت اینکه خیر التزام و پیمودن راههای خداوند در زندگی،تنها منحصر به آخرت نیست بلکه شامل دنیا نیز می شود.

« قُلْ مٰا عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجٰارَةِ وَ اللّٰهُ خَيْرُ الرّٰازِقِينَ - بگو آنچه در نزد خداست از بازیچه و تجارت بهتر است و خدا بهترین روزی دهندگان است.» پس کسی که تمامی خیر،معنوی و مادّی،و در دنیا و آخرت را«آنچه نزد خداست»می خواهد،براستی،راهش پیروی از راه استوار اوست،و چه خیری است در تجارتی که بر اساس رهنمود قرآن و تقوای الهی نهاده نشده باشد؟چنین تجارتی بذر طبقاتی بودن ناپسند و فقر را می کارد و سبب انحطاط اقتصادی می شود.

در ترتیب کلمات این آیه ملاحظه ای در خور توجّه است.در آغاز که خداوند می خواهد پدیدهٔ گسیختن از نماز را بیان کند تجارت را-که مهمتر است- بر لهو و بازیچه مقدّم می آورد،و این برای آن است که دامنهٔ ترجیح امور دنیا را بر شؤون دین به وسیلهٔ بعضی بیان کند،پس اینان کسانی هستند /۱۵ که نه تنها تجارت مشغولشان می دارد بلکه نسبت بدانچه ساده تر و کم شأنتر از آن است یعنی بازیچه تأثیر پذیرند.و آنجا که می خواهد تأکید کند که آنچه نزد خداست برتر از آن چیزیست که ایشان به دنبال آن می روند چیز پست تر از لحاظ درجه را بر مهمتر مقدّم می دارد،

۱- ۴۹) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۲۷.

پس آنچه نزد خداست نه تنها از بازیچه بهتر است بلکه حتی از آنچه بالاتر از آن است همچون تجارت نیز بهتر است.

بلی،پاره ای مردم و از جمله بازرگانان از بیم زیانمنـدی(و عدم النفع)یا از ترس آن که روزیشان از دسـتشان برود پایبند شـعایر دینی نیسـتند،ولی خداونـد عکس این امر را برای آنان تأکید می کند و آن این است که نماز و بویژه نماز جمعه رزق و روزی می آورد،از آن رو که پیوند انسان به ضامن و بخشندهٔ رزق و بلکه به بهترین رازقان و روزی رسانان است.

ص: ۴۳۴

سورهٔ منافقون

اشاره

ص: ۴۳۵

سورهٔ منافقون

فضیلت سوره:

پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)گفت:«هر که این سوره را بخواند از شرک و دورویی در دین بر کنار می ماند».

ثواب الاعمال و عقابها،ص ۲۱۰ /۱۵

زمینهٔ کلّی سوره

در این سوره خط نفاق و دورویی در میان امّت رسوا می شود،و این امر با بیان نشانه های مسیر و روش آنان صورت می گیرد که تکلّف و ظاهرسازی در ابراز ایمان و فرمانبرداری از رهبری مکتبی است و زندگی کردن با دو چهره و دو شخصیّت:یکی از آن دو تظاهر به ایمان با سوگند و اهتمام ورزیدن به مظاهر دینی و مظاهر گوناگون و دیگری کفر عملی پنهانی،پس آنان از پذیرفتن و شناختن رهبری و رفتن به نزد آن که برای آنان آمرزش بخواهد،خودداری می کنند و همچنین خود را به صورت مانعی درمی آورند تا مرکز رهبری را به انواع راهها و روشها تضعیف کنند،و از آن جمله است جنگ اقتصادی علیه آن تا مردم از آن روی بگردانند و

طرحهایش تعطیل شود.ولی این آیات بر نقطه ای محوری دور می زند که همان موضعگیری آنان نسبت به زندگی رسالتی از لحاظ مبدئی و نفسانی و اجتماعی و اقتصادی است.

سیاق آیات در پایان سوره در برابر این خط مکّارانه می ایستد تا مؤمنان را به سوی حرکتی معکوس و دو چندان بر ضدّ مکر منافقان پیش راند،با دعوت مؤمنان به اینکه داراییها و فرزندان ایشان را(چنان که منافقان می خواهند)از ذکر خدا و جهاد در راه او باز ندارد،به سبب خسارت بزرگی که در آن است،و از سوی دیگر با تشویق مؤمنان بر پیشی گرفتن از اجل با انفاق از مال دنیا در راه او،به صورتی که ایشان را درروند ستیزه و مسابقه با مرگ و دشمن قرار می دهد،مسابقه ای که داده های آن عبارت است از:اجل /۱۵ آینده،و تنها فرصتی اندک،و سرنوشت حتمی،و پیوستن یا به زیانمندان که سهمشان عذاب است و یا به گروه صالحان که نصیبشان بهشت است،و خردمند در چنین مسابقه ای از به کار بردن تمام کوشش خود باز نمی ایستد و هرگز فرصتی را تباه نمی سازد.

در آیات این سوره بیانی دربارۀ گوشه ای از مبانی نفاق را می خوانیم همچون مخالفت با رهبری مکتبی،و استکبار و بزرگی فروشی بر مستضعفان و فقیرانی که پیرامون آنند،و فریفته شدن منافقان به اموالی که دارند.در اینجا این پرسش خودبخود پیش می آید:این گفتگوی دراز دامن درباره نفاق و منافقین(دو رویی و دورویان)در بسیاری از مواضع قرآن تا آنجا که خداوند سوره ای را به نام آنان اختصاص داده،برای چیست؟و پاسخ چنان که به نظر من می رسد برای سه امر اصلی است:

یکم:برای بر حذر داشتن مؤمنان از خطر گرفتار شدن به نفاق و دورویی،و بویژه آن که مؤمن به گرفتار شدن به بیماری نفاق نزدیکتر است تا گرفتاری به کفر، پس در این صورت نیاز دارد که حدود این منطقۀ خطرناک و صفات اهل آن و راههای اجتناب از ورود در آن را برای رهایی از گزندهایش بشناسد.

دوم:برای جهت دادن به اهتمام رهبری مکتبی و جامعۀ اسلامی به خطر

این گروه در مسیر راهسپاری امّت و آیندهٔ آن.

سوم:وانگهی تنوّع گفتگو از نفاق در قرآن کریم ضرورتی است که بحث و کاوش در این قضیّه آن را ایجاب می کند،به عقیدهٔ من نفاق همان گریز انسان از برابر حقیقت است،پس او مطلبی را به اخلاص نمی پذیرد،و در عین حال بروشنی آن را رد نمی کند،و این حالت بنا بر اختلاف حقایق تفاوت دارد،پس نفاقی وجود دارد که کسانی که به خدای عزّ و جلّ ایمان ندارند دچار آن می شوند،و دیگری در رویارویی با رهبری مکتبی است و نوعی دیگر از آن در رویارویی با پاره ای از قانونها و تشریعات الهی است.

به تعبیری دیگر،نفاق و دورویی همان جهت گیری بر عکس ایمان است، و از آنجا که ایمان بر تمام پهنهٔ حقایق گسترده می شود،نفاق نیز به تضادّ و معارضه بر همان پهنه امتداد می یابد،و پرداختن قرآن به موضوع نفاق و دورویی در بسیاری از سوره ها به قصد بررسی و چاره جویی فراگیر از جوانب گوناگون آن است.

[سوره المنافقون (۶۳): آیات ۱ تا ۱۱]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ . إِذٰا جٰاءَكَ اَلْمُنٰافِقُونَ قٰالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اَللّٰهِ وَ اَللّٰهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَ اَللّٰهُ يَشْهَدُ إِنَّ اَلْمُنٰافِقِينَ
لَكٰاذِبُونَ (١) اِتَّخَذُوا أَيْمٰانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللّٰهِ إِنَّهُمْ سٰاءَ مٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ (٢) ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلىٰ
قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لاٰ يَفْقَهُونَ (٣) وَ إِذٰا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسٰامُهُمْ وَ إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ
عَلَيْهِمْ هُمُ اَلْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قٰاتَلَهُمُ اَللّٰهُ أَنّٰى يُؤْفَكُونَ (۴) وَ إِذٰا قِيلَ لَهُمْ تَعٰالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اَللّٰهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَ رَأَيْتَهُمْ
يَصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (۵) سَوٰاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اَللّٰهُ لَهُمْ إِنَّ اَللّٰهَ لاٰ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلْفٰاسِقِينَ (۶)
هُمُ اَلَّذِينَ يَقُولُونَ لاٰ تُنْفِقُوا عَلىٰ مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اَللّٰهِ حَتّٰى يَنْفَضُّوا وَ لِلّٰهِ خَزٰائِنُ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ لٰكِنَّ اَلْمُنٰافِقِينَ لاٰ يَفْقَهُونَ (٧)
يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنٰا إِلَى اَلْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ اَلْأَعَزُّ مِنْهَا اَلْأَذَلَّ وَ لِلّٰهِ اَلْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لٰكِنَّ اَلْمُنٰافِقِينَ لاٰ يَعْلَمُونَ (٨) يٰا أَيُّهَا
اَلَّذِينَ آمَنُوا لاٰ تُلْهِكُمْ أَمْوٰالُكُمْ وَ لاٰ أَوْلاٰدُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اَللّٰهِ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَأُولٰئِكَ هُمُ اَلْخٰاسِرُونَ (٩) وَ أَنْفِقُوا مِنْ مٰا رَزَقْنٰاكُمْ
مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ اَلْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْ لاٰ أَخَّرْتَنِي إِلىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَ أَكُنْ مِنَ اَلصّٰالِحِينَ (١٠) وَ لَنْ يُؤَخِّرَ اَللّٰهُ
نَفْساً إِذٰا جٰاءَ أَجَلُهٰا وَ اَللّٰهُ خَبِيرٌ بِمٰا تَعْمَلُونَ (١١)

ص: ۴۳۹

معنای واژه ها

۲[جنّه]

:یعنی نگهداری و مصون داشتن،و [الجنّه]

- سپر،همان پوششی است که برای دفع آسیب به کار می رود مانند سلاحی که برای دفع ضربهٔ مجروح کننده برمی گیرند،و الجنّه بوستانی است که درخت آن را پر

ص: ۴۴۰

می کند،و الجنّه دیوانگی و جنونی که عقل را می پوشاند.

۵[لوّوا رءوسهم]

:برای اعراض از حق سرها را برمی گردانند.و گفته اند:زیاد جنباندن سرها به مسخره باشد.

عزّت و چیرگی از آن خدا و پیامبرش و مؤمنان است

اشاره

شرح آیات:

[۱]

وقتی هدف گفتگو از منافقان رسوا کردن آنان است آیات بر محور رابطهٔ این گروه با رهبری مکتبی دور می زند،زیرا این بهترین شاخص بازشناسی آنها از دیگران است،چون آسان است که انسان به مجموعه ای از شعائر و رسوم دین مانند نماز و رکوع و سجودی و روزهٔ گرسنگی و تشنگی گردن نهد،و در پنهان داشتن نیّتهای حقیقی خود مهارتی به خرج دهد ولی بسیار دشوار است که در صلح و جنگ و در اقتصاد و سیاست و در اجتماع و خانوادهٔ خود و در تمام جوانب زندگی روزانهٔ خویش سرسپردگی دایم و فراگیری بدون تکلّف و سرپیچی و تناقض نسبت به رهبری الهی داشته باشد.وانگهی بارزترین انگیزه های منافقان سعی در رسیدن به سلطه و قدرت است و مهمترین استراتژی که آنان برای تحقق بخشیدن بدان می کوشند همانا رسیدن به مرکز رهبری در امّت اسلامی است با تأثیر گذاری بر تصمیمات آن یا با سیطره و چیره شدن تامّ و تمام بر آن،و آنها با هر مکر و حیله ای برای تحقق آن فعالیّت می کنند.و از جمله وسایلشان در این زمینه تظاهر به اخلاص نسبت به رهبری و نزدیکی جستن بدان با تملّق و تکلّف است.از این رو می بینی که آنان بیش از همهٔ مردم نسبت به رهبری تظاهر به دوستی می کنند و نیّتهای پلیدی

را که نسبت بدان در دل دارند پنهان می کنند، ۱۵/ و ناگزیر باید بیداری و هشیاری تمام داشت که اینان جبهۀ حق را در ساعات حساس،هنگامی که مسلمانان درگیر معرکۀ جنگی یا در حال مبارزه هستند یا در حال فقدان رهبری یا خلاء توجیهی و ارشادی بسر می برند،از مسیر خود منحرف نکنند.از اینجاست که نخستین آیات زنگ خطر را به شدت به صدا درمی آورد.

« إِذا جاءَکَ الْمُنافِقُونَ -چون منافقان نزد تو آیند.» پس آنان بدون هیچ مناسبتی که اقتضای تجدید دوستداری و بیعت کند،با عزم قبلی آهنگ دیدار رهبری می کنند و می آیند تا با تکلّف و تظاهر و تملّق گواهی دهند که او پیامبر است.

« قالُوا نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللّهِ -گویند:شهادت می دهیم که براستی تو همانا پیامبر خدایی.» در اینجا سه تأکید لفظی وجود دارد:« نَشْهَدُ -گواهی می دهیم»،و«إن- براستی»و«لام تأکید-همانا بیگمان»در حالی که ممکن بود که تنها بگویند « إِنَّکَ لَرَسُولُ اللّهِ -که تو پیامبر خدایی»ولی آنها کلمه« نَشْهَدُ -گواهی می دهیم» را به قصد تأکید افزودند.و تمام اینها چیزی به حقیقت واقع امر نمی افزاید.بلی، اگر چنین شهادتی از طرف مؤمنی راستین داده می شد چیز تازه ای در برداشت و می افزود،بدین لحاظ که او را بیش از پیش به سرسپردگی نسبت به رهبری وادار و تشویق می کرد و نشان از ارتقاء او در درجات ایمان داشت،و این همان حالت شهود و حضور در پیشگاه حقیقت رسالت است که مقتضی سرسپردگی کامل بدان و تحمل مسئولیتها و مبارزه و ستیزه با دشمنان آن برای استوار داشتن آن است.

در صورتی که چون منافقان در ادّعای این امر دروغ می گویند،هیچ سودی به ایشان نمی رساند.

« وَ اللّهُ یَعْلَمُ إِنَّکَ لَرَسُولُهُ -و خدا می داند که تو بیگمان پیامبرش هستی.» پس در این صورت گواهی آنها چیزی به واقعیت امر نمی افزاید هم چنان که

چیز جدیدی به زندگی آنها نیز نمی افزاید(و اعتباری به آنها نمی بخشد).

« وَ اللّٰهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِينَ لَكاذِبُونَ -و خدا شهادت می دهد که دورویان دروغگویان اند.» در این آیه ملاحظهٔ ادبی والایی وجود دارد،چه خداوند اوّل و مستقیما نگفته است:« وَ اللّٰهُ يَشْهَدُ... -خدا گواهی می دهد...»بلکه گفتهٔ خود:

« وَ اللّٰهُ يَعْلَمُ... -و خدا می داند...»را بر آن مقدّم داشته است،و این برای آن است که از سویی رسالت پیامبرش را به علم خود تأکید کند و از سویی دیگر دروغگویی منافقان را در ادّعای ایمان و دوستداری از طرف آنها به وسیلهٔ گواهیشان با شهادت خود بدون نفی مضمون گواهی آنها تأکید کند.دروغ در اینجا به معنی مخالفت کلام آنها با واقع نیست،زیرا رسالت حق است و آنها نیز همان را به عبارت درآورده اند،ولی دروغ به معنی مخالفت مضمون لازم این کلام و تعبیر با واقعیّت خود آنان است یعنی اظهار اعتقادشان به رسالت و رسیدنشان به سطحی که بر آن شهادت بدهند،دروغ است.امّا چرا پروردگار ما نگفت:«و اللّه یشهد إنک لرسوله-خدا شهادت می دهد که تو بیگمان پیامبر او هستی»؟چه بسا برای آن که علم خدا تمامش علم حضوری است که به سطح شهادت رسیده است،در حالی که شهادت نزد ما آدمیان با علم اختلاف دارد و مفهومش وسیعتر از آن است،زیرا علم به راههای مختلف به دست می آید امّا شهادت جز با حضور و دیدن به چشم خود ممکن نمی شود،و در سطحی فراتر از علم قرار دارد.(تفاوت میان آگاهی داشتن از چیزی و گواه بودن بر چیزی.) [۲]

دروغ زن با مبالغه لفظی احتیاط می کند که تهی مغزی سخن خود را بپوشاند،و دین ادّعاها و آرزوکردنها را نمی شناسد و نمی پذیرد زیرا این واقعیّات و مصداقهاست، (۱) و از این رو رسوا کردن هر دعوی دروغینی که منافقان می سازند

ص:۴۴۳

۱- ۱) -وقتی به مادّهٔ(صدق و صادقین)مراجعه می کنیم و آیاتی را که دربارهٔ این کلمه وارد شده می خوانیم، این حقیقت برای ما روشن می شود که اسلام تنها به ادّعا اکتفاء نمی کند بلکه مصداق را می خواهد و هر مدّعی را گر چه مؤمن هم باشد در برابر محکم عملی و امتحان قرار می دهد،« لِيَسْئَلَ الصّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ -تا راستگویان را از صدقشان بازپرسند.»الاحزاب/۸.

ممکن می شود. (۱)

از آنجا که دروغ همان مخالفت سخن یا ادّعا با حقیقت است پس منافقان دروغگویان اند،زیرا آنها به مقتضیات ولاء و دوستداری نسبت به رهبری و ایمان بدان پایبند نیستند بلکه در رفتار خود در برابر رهبری رسالتی بر خلاف شهادت خویش عمل می کنند.

« اِتَّخَذُوا أَیْمانَهُمْ جُنَّهً فَصَدُّوا عَنْ سَبِیلِ اللّهِ -از سوگندهای خود سپری ساختند و از راه خدا(مردم را)بازداشتند.» /۱۵ جنّه به معنی سپر و پوشش است،و منافقان با افزونی قسم و سوگندهای سخت در اظهار ایمان به قصد پنهان سازی کفر و انحرافی که درآنند،خود را زره پوش می کنند،و این از طبیعت آنها در هر زمان و مکانی است.و سوگندها منحصر به عبارات معمول و متعارف قسم:«و اللّه و باللّه و تاللّه-به خدا قسم» نیست بلکه شامل هر چیزی می شود که همین منظور را برساند،از قبیل سخن یا رفتاری که انسان انجام می دهد تا مردم او را باور کنند و بدو اطمینان کنند،مانند بلند کردن شعارهای تند و مبالغه در اهتمام به ظواهر،به عنوان مثال برخی از سازمانهای مزدور غرب را می یابیم که شعارهای چپ چپ گرایانۀ افراطی بلند می کنند تا واقعیّت متناقض خود را پنهان دارند،هم چنان که می بینیم بعضی از آنها در ساختن مساجد و اتّهام دیگران به خروج از دین مبالغه می کنند،در حالی که می بینیم این نظام مانند آن دیگری تا گلوگاه در ورطۀ مزدوری بیگانه و خیانت و نافرمانی(از خدا)فرو رفته است.

قرآن آن گونه سوگندها را سپر خوانده است،نه از آن روی که حقیقت منافقان را می پوشاند و پنهان می دارد بلکه از این جهت که منافقان در برابر

ص :۴۴۴

۱- ۱) -مؤلّف دربارۀ شهادت خدا بحثی دارد که آن را در کتاب نگرشی نو بر اندیشۀ اسلامی،ترجمۀ حمید رضا آژیر می یابید.

عکس العمل مؤمنان و اجتماع که در صورت افشای حقیقت این گروه گمراه متوجّه آنها می شود،در حصار آن سوگندها و تظاهرها پناه می گیرند.

وانگهی نقش پلید و خطرناکی که منافقان در نهان ایفا می کنند همان بازداشتن مردم از راه خداست که در رهبری مکتبی نمودار شده،و از رهبری نیز به نوبهٔ خود در حزب و خطّ او در اجتماع متمثّل و نمودار شده است،و این هر دو در نقطه ای مرکزی تجلّی می کنند که همان رهبری مکتبی و همان راه خداست. (۱) و با تمام تکلّف و تصنّعی که منافقان با سوگندهای مختلف،اظهار ایمان بدان می کنند، در واقع با آن می جنگند و مردم را از آن باز می دارند.و شهادت دادنها و سوگندهای اعلان شدهٔ آنان جز دامهای شیطان نیست،و این صورتی از دروغگویی آنهاست که خدا بر آنها شهادت می دهد.

« إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ -آنچه می کنند ناپسند است.» /۱۵ این خاتمهٔ آیه برای آن آمده است تا تأکید کند که منافقان صناعت کلام و زبان آوری و شعارهای درخشان را بخوبی می دانند،و در اظهار دوستی به رهبری هنرنمایی می کنند،ولی شایسته است که مؤمنان به آنان فریفته نشوند،زیرا کارهایشان کاملاً مناقض و مخالف گفته هایشان است.و این دو آیه تصویری روشن از نفاق و منافقان(دورویی و دورویان)به دست می دهند که می توان آن را به سکّه ای که دوروی دارد تعبیر کرد:یکی از آن دو مظهری است نیک و گیرنده و دیگری مخبری بد و زننده،یکی گلی است زیبا و سرزنده و دیگری خاری است زهرآگین و خلنده.

از ویژگیهای برنامه داشتن قرآن در نقد و سنجش اعمال و اشخاص این است که وقتی از عملی بد(مانند بازداشتن مردم از راه خدا)سخن می گوید بدی آن را تأکید می کند تا اقدام کنندگان بدان الگوی پیروی دیگران نشوند بلکه نمونه هایی

---

۱ - ۳) -اخباری بسیار وجود دارد که این معنی را می رساند:امام أبو الحسن(ع)گفت:«سبیل هو الوصی-راه همان وصیّ است»نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۳۴.

برای پرهیز از آن باشند.و شاید کلمهٔ«ساء:بد»ما را بدین نکته رهنمون است که اعمال منافقان آثاری بد در خود آنان و در اجتماع باقی می گذارد.

ضرورتی نیست که بازداشتن در مورد مردم ترسو تحقّق یابد بلکه گاه نتیجهٔ فشارهای گوناگونی است که منافقان علیه مردم معمول می دارند،چون ترور بدنی و فکری و سیاسی و فشار اجتماعی و اقتصادی دوشادوش شایعه پراکنیهای آزار دهنده و انتشار فرهنگ فلسفی که وسایل گردنکشان و سازمانهای مزدور برای گمراه ساختن مردم و جنگ با رهبریهای رسالتی است،و بیگمان خطرناکترین دسته های منافقان برای دین و مردم همانا علمای بد هستند.امیر مؤمنان علی(علیه السّلام)این حقیقت را تأکید کرده،زیرا آنها به مظاهر اسلام ملبّس می شوند تا مردم را بفریبند، آن حضرت(علیه السّلام)گفت:«بیگمان سخن دربارهٔ چهار کس که پنجمی ندارند به شما رسیده است:مردی منافق،متظاهر به ایمان و متصنّع به اسلام،گناه نمی کند،و به عمد خود را گرفتار دشواری نمی کند که به تکذیب پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)پردازد،چه اگر مردم بدانند که او منافقی دروغگوست سخنش را نمی پذیرند و او را تصدیق نمی کنند،ولی آنان گویند:این با پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)صحبت داشته و او را دیده و از او شنیده و از او گرفته است،و مردم حقیقت حال او را نمی دانند.خدای تعالی از منافقان به گونه ای بایسته خبر داده و آنان را وصف کرده و ذات عزّ و جلّ او گفته است:« وَ إِذا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسامُهُمْ وَ إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ (1) -چون آنها را بینی تو را از ظاهرشان خوش می آید،و چون سخن بگویند به سخنشان گوش می دهی.»سپس،بعد از آنها ماندند و به /۱۵ پیشوایان گمراهی و دعوت کنندگان به آتش با نیرنگ و دروغ و بهتان نزدیک شدند،پس تولیت کارها را به آنان سپردند و آنها را بر گردن مردم رسوا کردند،و به وسیله آنها دنیا را خوردند،و همانا که مردم با پادشاهان و با دنیا

۱- ۴) -المنافقون۴/.

همراهند مگر آن که خداوند آدمی را نگاهدارد،پس این یکی از آن چهار است». (1)

[3]

در پایان آیهٔ پیشین استفاده می کنیم که نفاقی که این گروه بدان رسیدند زاییدهٔ همان لحظه نبوده،بلکه نتیجه تراکم و انباشته شدن سوابق اعمال بدی است که هنگامی که به سرای اسلام درآمدند از آنها پاک نشدند،و این فکر ما را بر آن می دارد که در گفتهٔ خدای عزّ و جلّ تأمّل کنیم که گوید:« إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوّٰابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ -هر آینه خدا توبه کنندگان و پاکیزگان را دوست دارد،» پس مسیر انسانی که دیر زمانی از عمر خود را در گناهان غرق بوده جز با پاک شدن از سوابق بد با توبهٔ پیوسته و پیاپی درست نمی شود،زیرا آثار گناه هر لحظه تهدید به انحراف می کند.از این روست که پروردگار سبحان ما گوید:

« ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا -این بدان سبب است که آنان ایمان آوردند.» پس هنگامی که ایمان را اختیار کردند چه بسا این امر نتیجهٔ نفحه ای الهی بوده که عرضهٔ آن شده اند و اشراقی بوده که بر دلهایشان تافته و تصمیم به ایمان گرفته اند، (2) ولی رسوبات گمراهی پیشین را از خود نزدوده و پاک نکرده اند(و به ریشه کنی آنها نپرداخته اند)از این رو دیگر بار نموّ کرده تا آنجا که مسیرهای آنان را به راهی دیگر تغییر داده است.

« ثُمَّ كَفَرُوا -سپس کافر شدند.» در حالی که شایسته چنان بود که ایمان را در دلها و رفتارهای خود راسخ و استوار کنند و در پاکسازی خود از سوابق گمراهی و موجبات و انگیزه های آن جدیّت ورزند،ولی چنین نکردند و به پیروی خواهشها و مصلحتها به کفر برگشتند، یا ایمانشان ایمانی سطحی بود و شرایط و مصلحتها آنان را به قبول ایمان واداشته و فراخوانده بود،پس چون فرصتی مناسب یافتند /15 به شخصیّتهای حقیقی خود بازگشتند.

1- 5) -نور الثقلین،ج 5،ص 334 نقل از اصول کافی.بیگمان ما را می سزد که تاریخ و واقعیّت خود را در پرتو این روایت بزرگ بررسی کنیم.

2- 6) -اشاره به این اندیشه در تفسیر دو آیهٔ 17 و 20 سورهٔ بقره گذشته است،به آنجا رجوع کنید.

هنگامی که انسان به انحراف ادامه می دهد و بر کفر اصرار می ورزد به درجه ای می رسد که شرارهٔ ایمان در دلش می میرد و نور هدایت(عقل و فطرت و ایمان)در وجود او خاموش می شود،خود از هدایت سخنی نمی گوید و امید آن نیز بر او نمی رود.و این مرحله ای است که قرآن آن را«طبع-مهر نهادن»نامیده است.

« فَطُبِعَ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ -پس بر دلهایشان مهر نهاد.» اما این مهر نهادن جبری از جانب خدا نبوده که بر آنها فرض و واجب شده باشد،بلکه نتیجهٔ اختیار آزادانهٔ کفر پس از ایمان به وسیلهٔ ایشان و ادامه دادن به این راه است.و از آنجا که حکمت آفرینش رحمت الهی است« إِلاّ مَنْ رَحِمَ رَبُّکَ وَ لِذٰلِکَ خَلَقَهُمْ (۱) -مگر آنهایی که پروردگارت بر آنها رحمت آورده و آنها را برای همین بیافریده است.»پس خداوند بر قلب هیچ کس مهر نمی نهد مگر آن که بداند که وی سزاوار آن است،و ممکن نیست که در آینده هدایت شود،و مهر نهادن به لحاظی از جنبه های خود،نوعی از عذاب در دنیاست با سلب شیرینی ایمان و هدایت،امّا در آخرت بیگمان منجرّ به جاودانگی در عذاب دردناک می شود.

در این آیه بیانی است برای مراحل انحطاطی که منافقان می پیمایند و آن سه مرحله است:(ایمان،کفر پس از آن،مهر نهادن بر دلها)،هم چنان که این آیه حاوی پرهیزاندن و هشداری است به مؤمنان به این که ایشان از طریق همین مراحل در معرض سقوط در نفاق قرار دارند.مگر نه آن که منافقان در آغاز مؤمن بودند و در پایان منافق شدند؟پس در این صورت هر مؤمنی ممکن است که اگر اسباب ایمانش باقی نماند،روزی از روزها منافق شود،زیرا ایمان کیان و موجودیّتی است متکامل و قایم بر اساس مجموعه ای از عقاید و رفتارها و کارها،و کفر کیانی است مخالف و ضدّ آن،پس هر گامی که انسان از سرا و کیان ایمان به بیرون بردارد به همان اندازه وارد سرا و کیان کفر شده است.راستی و امانت و وفاداری از ایمان است،و دروغ و خیانت و وعده خلافی از کفر،و تعبیر نیکو از این حقیقت را در

۱- ۷) -هود۱۱۹/.

نصوص روایات می یابیم که خویهای فلانی بخشی است از نفاق(دورویی)یا خصلتی است از ۱۵/ خصلتهای منافقان.در حدیث نبوی از پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)آمده است که گفت:«چهار چیز است که در هر که باشد منافقی تمام است، و هر کس خصلتی از این خصلتها را داشته باشد خصلتی از نفاق دارد تا آن را رها کند:چون امین قرار گیرد خیانت کند،و چون به سخن درآید دروغ گوید و چون عهدی بندد خلاف عهد کند و چون مرافعه کند از عدل بیرون رود». (۱)

پس هر گاه کسی همه به شرّ پرداخت کافر می شود،و چون به شرّ محض اصرار ورزد بر دلش مهر می نهند. (۲) به تحقیق بر دلهای منافقان که کفر و نفاق می ورزند مهر نهاده شده تا بدانجا که با وجود این مهر هیچ وسیلهٔ حسّی و عقلی باقی نمانده که آنان به ایمان و صلاح هدایت شوند یا بدان وسیله میان کفر و اسلام فرقی نهند.

« فَهُمْ لاٰ یَفْقَهُونَ -و آنان در نمی یابند.» یعنی دلالتهای آیات را در نمی یابند تا به حق هدایت شوند،نه از آن رو که خداوند گوش و چشم و دلهای آنان را از ایشان گرفته است،بلکه این همه را دارند ولی از آنها بهره ای نمی برند،چنان که خداوند آنها را بدین سان توصیف کرده است:« لَهُمْ قُلُوبٌ لاٰ یَفْقَهُونَ بِهٰا وَ لَهُمْ أَعْیُنٌ لاٰ یُبْصِرُونَ بِهٰا وَ لَهُمْ آذٰانٌ لاٰ یَسْمَعُونَ بِهٰا أُولٰئِکَ کَالْأَنْعٰامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولٰئِکَ هُمُ الْغٰافِلُونَ (۳) -ایشان را دلهایی که بدان نمی فهمند و چشمهایی است که بدان نمی بینند و گوشهایی است که بدان نمی شنوند.اینان همان چهار پایانند حتی گمراه تر از آنهایند،» و هر گاه خرد آدمی از کار باز ماند و هشیاری و نیروی تمییز و تشخیص از

ص: ۴۴۹

۱- ۸) -القرطبی،ج ۱۸،ص ۱۲۲.

۲- ۹) -در روایات هشدارهایی بسیار نسبت به مغرور شدن به ایمان آمده است.پیامبر خدا(ص)گفت: «تمام عالمان در معرض هلاک اند مگر عاملان به علم،و تمام عاملان هلاکند مگر مخلصان،و مخلصان نیز در معرض خطری بزرگند»تنبیه الخواطر،ص ۳۵۸.

۳- ۱۰) -الاعراف۱۷۹/.

دست برود،آیا جز مظهر برونی و صورت مادی او چیزی باقی می ماند؟و در این حال چه فرقی میان او و جانور یا جماد است؟پس عجب نیست که قرآن منافقان را در آن حال به چوبهایی که به دیوار تکیه داده شده اند تشبیه کرده است.

[۴]

سیاق آیه به بیان گوشه ای از صفات پیوسته به شخصیت منافق می پردازد /۱۵ که به وسیلهٔ آنها در اجتماع منافقان از دیگران باز شناخته می شوند و عبارتند از:

۱-افزونی توجّه به مظاهر دینی به قصد فریفتن مردم و برانگیختن خوشامد آنان،از این رو منافقان را می بینی که اثر سجود پیشانیها و زانوهایشان پینه بسته،یا برای حضور در مسجد و ایستادن در نخستین صف نماز جماعت بر یکدیگر پیشی می گیرند،و در نماز خود تظاهر بسیار می کنند،و جامه های خود را کوتاه می گیرند، و ریشهای خود را بلند رها می کنند،و به مظاهر شجاعت و شهامت ریا کاری می نمایند...و این چنین عقدهٔ مظهر گرایی منافقان هر جا که سخت احساس کنند مظهر اهمیّت دارد روی می نماید،و از آنجا که گوهری درست ندارند،ناچارند در جستجوی چیزی برآیند که کفر و پلیدی خود را با آن بپوشانند،بویژه آنکه در اجتماع مسلمانان زندگی می کنند.

« وَ إِذٰا رَأَیْتَهُمْ تُعْجِبُکَ أَجْسٰامُهُمْ -چون آنها را بینی تو را از جسمها و ظاهرشان خوش آید.» ۲-سخن نگارین گفتن،منافقان دربارهٔ هر کلمه ای که از دهانشان بیرون آید حساب می کنند و پیش از سخن گفتن بدان بسیار می اندیشند،اوّلا:برای آن که آنچه را پنهان می دارند باز نگوید.مگر نه آن که آدمی زیر زبان خود پنهان شده است؟و آیا پروردگار ما سبحانه و تعالی دربارهٔ آنها نگفته است:

« وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ (۱) -ایشان را از شیوهٔ سخنشان خواهی شناخت»؟ و ثانیا:برای آن که به آراء باطل خود که هیچ بهره ای از حقایق واقع ندارد پشتوانه ای بدهند،پس نقص دلیلها را با آرایشهای کلام جبران می کنند،و اجزاء

۱- ۱۱) -سورهٔ محمّد/۳۰.

سخن را یکا یک به گزین می کنند تا به دل شنونده راه جویند و او را گمراه کنند، پس ظاهر کلامشان پاکیزه و شیرین است امّا اگر به نهفته های پشت آن و میان سطرهایش آگاه شوی زهری کشنده می یابی.

« وَ إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ -و چون سخن بگویند به سخنشان گوش می دهی،» و قول،هر چیزی است که انسان به وسیلهٔ آن با دیگران حکایت می کند، مانند گفتار و نوشتار،و چه بسیار است دهانها و قلمهایی مزدور که بر منابر و تریبونهای مسلمانان بالا می رود و در دوایر نشر فرهنگ و تبلیغات سر نهان می کند، /۱۵ مردم را گمراه می سازد و طاغیان را بر آنها چیره می دارد و از تمام وسایل تبلیغاتی پیشرفته و امکانات بزرگ برای تسخیر گوش و توجّه مردم بهره می جوید،و چه بسیار است شعارهای خیره کنندهٔ درخشان(پیشرفت،دموکراسی،رفاه...و عدل)که حکمرانان منافق برای فریب مردم،بویژه در مناسبتهای سیاسی و عمومی اجتماعی به راه می اندازند،ولی هنگامی که با واقعیت آنها روبرو شدی درمی یابی که همه درون تهی و سراب است! « كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ -گویی چوبهایی هستند به دیوار تکیه داده.» و خشب همان شاخه های خشکی هستند که انتظار روییدن و میوه ای از آنها نمی رود،و اصلاح هیچ کس آنها را سودمند نمی کند.بلی،اگر به سقفی یا دری یا وسیلهٔ سوخت یا هر چیزی که انسان در زندگی خود از آن بهره می گیرد تبدیل بشوند سودمند خواهند بود.قرآن از آن رو منافقان را به چوبهایی تشبیه کرده که«به دیوار تکیه داده شده اند»،تا هر نقش مثبتی را در اجتماع اسلامی از آنها نفی کند.

۳-گریختن روانی از برابر انتقاد،زیرا منافقان نمی توانند با حقیقت واقع و موضعگیری رهبری و اجتماع نسبت به شخصیّت دیگر خود روبرو شوند،هم چنان که نقش پلید آنها بطور کلی متّکی بر ظاهر فریبندهٔ آنهاست،و اگر رسوا شوند در رسیدن به هدفهای خود و فریفتن مردم شکست می خورند.دانش جنایی وجود این صفت را در هر مجرمی تأکید کرده و حتی محققان و روانشناسان آن را محور

شناسایی مجرمان شناخته اند،و طریقه ای در تحقیقات جنایی بر همین اساس به وجود آورده اند.و این مطلب گذشت که:«نزدیک است مظنون به جرم بگوید:

مرا بگیرید». (۱)

« یَحْسَبُونَ کُلَّ صَیْحَهٍ عَلَیْهِمْ -هر آوازی را بر زیان خود می پندارند.» آنان حقیقت خود و اعمال بد خویش را می دانند،از این رو می بینی که در برابر کوچکترین اتهام یا انتقاد به صورتی پیچیده از خود دفاع می کنند(همان گونه که مجرم در دادگاه از خود دفاع می کند)خواه آن انتقاد علیه آنان یا بر ضد دیگران یا به صورت عام بوده باشد.و از نکته هایی که دربارهٔ قضاوت امیر مؤمنان(علیه السّلام)آمده این است که چند تن را نزد او آوردند /۱۵ که مظنون به اقدام به جرمی بودند و هیچ یک اعتراف نمی کردند،حضرتش فرمود به شمارهٔ آنها شکافهایی در دیوار تعبیه کردند و به متّهمان امر کرد که سرهای خود را در آن شکافها قرار دهند و بیرون نیاورند.آن گاه به صدای بلند فریاد کرد:گردنش را بزن!ناگهان مجرم سر خود را بیرون آورد،و رسوا شد.قرآن این صفت روانی منافقان را در جایی دیگر به گفتهٔ خدای تعالی چنین تعبیر کرده است:« یَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَیْهِمْ سُورَهٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما فِی قُلُوبِهِمْ (۲) -منافقان می ترسند که مبادا از آسمان سوره ای نازل شود و از آنچه در دل نهفته دارند با خبرشان سازد.» ولی رهشناسی اسلام در ارزیابی اشخاص تنها متّکی به ظواهر نیست که روشها و حیله های منافقان بر آن تأثیر گذارد،و چگونه چنین چیزی ممکن خواهد شد در حالی که این رهشناسی متکی به علم مطلق خدا و توفیق همیشگی او به دوستان و مؤمنان خود است؟از این رو قرآن به گواهی دادن آنها نزد پیامبر و سوگندهای سختشان و به ظاهر پیکرها و گفته هایشان نمی نگرد بلکه به حقیقت آنها از جهت کارهای بد دشمنانهٔ مخالف امّت و رهبری ربّانی و نیتهای پلید نهفتهٔ علیه

۱- ۱۲) -ضرب المثل است:کاد المریب أن یقول خذونی.

۲- ۱۳) -التوبه۶۴/.

اسلام می نگرد که این همه تصویری است از دشمن کین اندوز،و خداوند آنها را چنین توصیف کرده است:

« هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ -ایشان دشمنان اند از آنها حذر کن.» از این سخن دو بینش را الهام می گیریم:

نخست:تظاهر منافقان به محبّت و دوستی و مراعات اوضاع و احوال و شعایر این جسارت را از مؤمنان سلب می کند که آنها را دشمن شمارند یا دست کم ایشان را در دشمن بودن آنها به شک می افکند.و قرآن به صورتی از این اختلاف در موضعگیری نسبت به آنها اشاره می کند:« فَمٰا لَكُمْ فِي الْمُنٰافِقِينَ فِئَتَيْنِ وَ اللّٰهُ أَرْكَسَهُمْ بِمٰا كَسَبُوا أَ تُرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللّٰهُ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلاً (1) -چیست شما را که دربارۀ منافقان دو گروه شدید،و حال آنکه خدا آنان را به سبب کردارشان مردود ساخته است؟آیا می خواهید کسی را که خدا گمراه کرده است هدایت کنید؟و تو راهی پیش پای کسی که خداوند گمراهش کرده است نتوانی نهاد.»پس آن آیه برای این آمده که ما را آگاه سازد که بیگمان آنها دشمنند و با کلامی پایان بخش و تمیز دهنده تردید را در مورد آنان برطرف کند.

دوم:این آیه موضعگیری عملی را در برابر منافقان روشن می کند.نخست شایسته است که به دشمن بودن آنها ایمان آوریم و یقین کنیم /۱۵ و سپس از آنها فاصله بگیریم و بپرهیزیم،و طبیعه رهبری که فشارهای گوناگون آنها به قصد افکندن او به دامهای آنان صورت می گیرد،هشیار باشد،زیرا خطایی زشت است که رهبری سیاسی یا دینی مسلمانان به صورتی ساده یا نرم و لغزان با این خط رفتار کند که همّت آن-چنان که بیشتر اشاره کردیم-چرخیدن در پیرامون او و تغییر آراء و راندنش به مسیری است که در خدمت مصالح آن خط نفاق باشد.

« قٰاتَلَهُمُ اللّٰهُ أَنّٰى يُؤْفَكُونَ -خدا ایشان را بکشد.به کجا منحرف

۱- ۱۴) -النساء۸۸/.

می شونـد؟» و این است پایان آیه که به دشـمنی با آنها و حتی جنگیدن با آنان مشـروعیّت می دهد.پس تا وقتی که خداوند با آنها در جنگ است بر مؤمنان که لشـگریان خداینـد نیز واجب است که با آنها بجنگند.و کسـی که خدا با او بجنگد بی گمان شکست می خورد.امّا کلمهٔ افک همان دروغ و گمراهی است و«یؤفکون»در اینجا یعنی از حق به باطل منصـرف و منحرف می شونـد،خـدای تعـالی گفت:« إِنَّکُمْ لَفِی قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ یُؤْفَکُ عَنْهُ مَنْ أُفِکَ (۱) -که شـما سـخن گـونه گون می گوییـد.از حق منصـرف گردد آن کـه منصـرفش خواسـته انـد».پس منافقـان بـه کجـا می رونـد و تـا چـه حـدّ از حق منصـرف و منحرف می شونـد؟گویی در این آیه اشـاره ای است به عامـل و جهت گمراهی آنـان ماننـد شـیطان و رهبریهای منحرف که زیر بیـدق آن روان اند و خود را عاملان مزدور مصالح آنها ساخته اند.و این نتیجه ای است طبیعی،زیرا منافق به سـبب از کار افتادن ضـمیر و خردش چیزی نمی فهمد،و بدین ترتیب مقیاسـی ندارد که حق را از باطل بازشناسد و تمیز دهد و حدّی برای نگهداشتن او جز مصالـح و خواهشـهایی که پایانی برای آنها شـناخته نمی شود،وجود ندارد.و مفسّران در معنی« قاتَلَهُمُ اللّهُ -گفته اند:این لعنت است یعنی خدا آنان را دور گرداند.

[۵-۶]

قرآن تصـویری دیگر از حالات منافقـان و موضـعگیریهای آنـان را نسـبت به رهـبری مکتـبی آشـکار می کنـد،و آن ردّ کردن شناسایی مشـروعیّت رهبری و در نتیجه انحراف از آن و اسـتکبار و فزونی جویی نسـبت بـدان است.منافقان آماده اند به شـعایر دینی مانند نماز و روزه و حج تظاهر بسـیار کنند،زیرا این امور مسـئولیتی بزرگ بر عهدهٔ آنها نمی نهد امّا سـرسپردن به رهبری شرعی چیزی است که نفوس آنهـا طـاقت آن را نـدارد.از این دیـدگاه فرمـانبرداری از رهـبری مکتـبی /۱۵ مقیاس ایمان شـده است،چنان که خدای تعالی گوید:

۱- ۱۵) -الذاریات/۸ و ۹.

« فَلاٰ وَ رَبِّکَ لاٰ یُؤْمِنُونَ حَتّٰی یُحَکِّمُوکَ فِیمٰا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لاٰ یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّٰا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلِیماً (1) -نه سوگند به پروردگارت که ایمان نیاوردند،مگر آن که در نزاعی که میان آنهاست تو را داور قرار دهند و از حکمی که تو می دهی ناخشنود نشوند و کاملا تسلیم آن گردند.» « وَ إِذٰا قِیلَ لَهُمْ تَعٰالَوْا یَسْتَغْفِرْ لَکُمْ رَسُولُ اللّٰهِ -چون به آنها گفته شود که بیایید تا پیامبر خدا برایتان آمرزش بخواهد.» بدین لحاظ که آن حضرت[و رهبریهایی که نمودار ادامهٔ زمانی او هستند]

بابی از ابواب رحمت خداست.

« لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ -سر می پیچند.» معنی سرپیچی چیست؟یا بدان لحاظ که نشانهٔ رد کردن است،و یا بدان لحاظ که سر اندامی است که آدمی با آن جهت خود را معلوم می کند،پس آنها جهت خود را بر خلاف آن دعوت می گردانند.

با نهادن این آیه در کنار آیهٔ پیشین که از تکلّف و تصنّع آنها در اظهار ایمان به پیامبر رهبر با ما سخن می گفت به این امر رهنمون می شویم که آنها با رهبری به دو چهره معاشرت و رفتار می کنند:یکی چهرهٔ ایمان و صلاحی است که در حضور پیامبر نشان می دهند و دیگری چهرهٔ انحراف و تکبّری است که در جامعه علیه رهبری با آن زندگی می کنند.یا آیهٔ نخست حکایت از ظاهر آنان دارد و آیهٔ چهارم حاکی از حقیقت و واقعیّت آنهاست.وانگهی راست بودن ایمان به رهبری به گفتار ثابت نمی شود:« قٰالُوا نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللّٰهِ -شهادت می دهیم که همانا تو پیامبر خدا هستی»و بیگمان با عمل و کردار ثابت می شود،و در واقعیّت وجود منافقان ذرّه ای از شهادت بدان نیست،بلکه بر عکس می بینی که با پیامبر می جنگند.با مقارنهٔ این دو آیه نکته ای لطیف را درمی یابیم،آنجا خداوند گفت:

« إِذٰا جٰاءَکَ الْمُنٰافِقُونَ -چون منافقان نزد تو آیند»و اینجا می گوید:

1- 16) -النساء65/.

« إِذٰا قِيلَ لَهُمْ تَعٰالَوْا -چون به آنها گفته شود بیایید»یعنی هنگام تظاهر به شهادت و ایمان آنها هستند که خود را رنجه می دارند و نزد رهبری می آیند ولی هنگام عمل،با وجود دعوت و اصرار دیگران،از آمدن خودداری می ورزند.پس شهادت و گواهی دادن از دیدگاه اسلام تنها تلفّظ و گفتار نیست بلکه گواهی حقیقی با دل و گفتار و کردار است،و راه منافقان با دین همه متناقض است.

از این آیه درمی یابیم که منافقان از آن لحاظ با پیامبر خدا رفتار می کردند که او را رهبری سیاسی می دانستند و از قدرت و صولت او می ترسیدند،و به بخششهای او امید داشتند نه از آن لحاظ که او انسانی ربّانی بود و آنها را به پروردگار عزّت و عظمت پیوند می داد،و از این رو می بینی که حتی آمرزش خواهی او را برای خود نمی پذیرند،در حالی که آمرزش خواهی به مصلحت آنها بود و به قصد سبک کردن بار گناهانشان انجام می گرفت.

« وَ رَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ -و ایشان را می بینی که اعراض و گردنکشی می کنند.» این موضعگیری انکاری(سرپیچی و ستیزه)در برابر پیامبر،منافقان را از دیگر نافرمانان که در بازگشت به حالت رشد و رهیابی درنگ نمی کنند و نزد رهبری آمرزش می خواهند،جدا می کند،و شاید اعراض و گردنکشی از سرسپردگی نسبت به پیامبر از آنجا ناشی شده که آنها از چشمۀ ارزشهای دنیوی آب نوشیده و از مقیاسهای آن در تشخیص رهبری راستین پیروی کرده اند.پس منافقان که بیشتر اهل مدینه و از صاحبان مال و جاه بودند کسی را به رهبری سزاوارتر می دانستند که همشهری آنان باشد(و از مکّه نزد آنان هجرت نکرده باشد)و شرطش این که بیش از همه مال و فرزند داشته باشد.و اینها هیچ یک از صفات پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)نبود،پس از او سر پیچیدند و نسبت به رهبری او گردنکشی کردند،و این نوعی از جنگ با خدای عزّ و جلّ و جنگیدن آنها با وحی و قرآن است که آنها را در صف دشمنان خدا قرار می دهد،و شفاعت هیچ کس حتی محمّد،دوست و حبیب خدا(صلّی اللّه علیه و آله)دشمنان خدا را سودی ندهد.

« سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ -تفاوتی نکند،چه برایشان آمرزش بخواهی و چه نخواهی.خدایشان هرگز نخواهد آمرزید.» در این آیه پاره ای افکار مربوط به موضع اسلام را نسبت به قضیهٔ شفاعت می خوانیم:

نخست:سعی ذاتی نخستین محور تأثیر شفاعت در مسیر عملی انسان و سرنوشت او در پیشگاه خداوند است،آنجا که شفاعت در مورد کسی که اساس راه او درست باشد پذیرفته می شود،اعمال صالح او شفیع او می شوند و آمرزش خواهی مقرّبان در حق او قبول می شود،امّا اگر منافق یا کافر یا مشرک باشد مقرّبان هرگز برای او آمرزش نمی خواهند،و اگر هم آمرزش بخواهند آن را به صورت ظاهر می طلبند، /۱۵ زیرا مقرّبان(پیامبران و اوصیاء)به خشنودی خدا خشنودند و به خشم او خشمگین می شوند،پس منافقان را دوست ندارند و وقتی برایشان آشکار شود که آنان بیقین دشمنان خدایند مایل به نجات آنان نمی شوند،چنان که ابراهیم(علیه السّلام)برای پدرش آمرزش خواست پیش از آنکه برای او بروشنی معلوم شود که وی دشمن خداست،امّا وقتی برای او این معنی روشن شد از وی بیزاری جست.

هم چنان که صرف آمرزش خواهی دیگران منافق را در صورتی که خود خویشتن را عوض نکند،تبدیل به مؤمن نمی گرداند و خدا نیز تا وقتی او خود برای خویش آمرزش نخواهد او را نمی آمرزد.خدای تعالی گفت:« وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُكَ(فَاسْتَغْفَرُوا اللّهَ)وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللّهَ تَوّاباً رَحِيماً (۱) -و اگر به هنگامی که بر خود ستم کردند(و مرتکب گناهی شدند)نزد تو آمده بودند و از خدا آمرزش خواسته بودند و پیامبر بر ایشان آمرزش خواسته بود،خدا را توبه پذیر و مهربان می یافتند.» دوم:شفاعت در یک تحلیل عمیق عبارت از این است که حسنهٔ بزرگی

۱- ۱۷) -النساء۶۴/.

ماننـد عشق به پیامبر و اطاعت از او و عمل به دسـتورات آن بزرگوار گناهانی را که به جوهره و اساس ایمان لطمه ای نمی زند از بین می برد.

سوم:این آیه حـدّ فاصل میان دو نظریّه را روشن می کنـد:نظریهٔ فدا (بازخرید خویش)و امثال آن که بر ایمان به خدایان متعدّد مبتنی اسـت و معتقـد اسـت برخی از آنهـا رأی خـود را بر برخی دیگر تحمیـل می کننـد،و بر آن اسـت کـه شـفاعت اولیـاء و فرشـتگان فرضی را بر خدا واجب می سازد،و نظریّه اسلام که معتقد است شفاعت فقط دعایی از جانب مقرّبان است و پذیرفتن یـا نپـذیرفتن آن،بـدون وجوب و حتمیّتی بسـته به ارادهٔ خـدا اسـت.و تفـاوت مهم میان این دو نظریّه آن است که نظریّه نخستین عـدم مسـئولیّت انسـان را به سـبب اختلاـف ملاء اعلی و تعـدّد ادارهٔ هستی توجیه می کنـد در صورتی که نظریه دوم ضـرورت تحمّل مسـئولیّت انسان را تأکیـد می کنـد زیرا حتم نـدارد که خداوند شـفاعت و آمرزش خواهی دیگران را در حق کسـی می پذیرد.

« إِنَّ اللّهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِقِینَ -خـدا مردم نافرمان را هـدایت نمی کنـد.» این آیه معادله را چنین مختصـر می کنـد:خـدا به منافقان توفیق نمی دهـد زیرا نافرمان انـد،و در نتیجه تحوّل مثبت در زنـدگی آنها صورت نمی پذیرد و پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)برای آنها آمرزش نمی خواهـد و چون او برای آنها آمرزش نخواست خـدا هرگز آنها را نمی آمرزد.با اندیشـیدن در پایان این آیه برای مـا روشن می شود که آمرزش خـدا در هـدایت انسان به وسـیلهٔ او به سوی حق متجلّی است و نافرمانی همان /۱۵ سبب نفاق و دورویی است،و این که هر کس از حدود خدا تجاوز کند در بیابان نفاق و گمراهی می افتد.

[۷]

از بارزترین مصداقهای انحراف و گردنکشی منافقان و نافرمانی آنها همان جنگ اقتصادی است که علیه رسالت و پیامبر به راه انداختنـد،چنان که تنها به خودداری از انفاق اکتفاء نکردند بلکه دیگران را نیز به عدم انفاق برانگیختند تا جریان مسیر مکتبی را از طریق پراکنده کردن مردم از پیرامون رهبری تضعیف کنند

ص: ۴۵۸

و طرحهای آن را به علّت فقدان عامل اقتصادی که جزئی از قوانین اجتماعی است به تعطیل کشانند.

« هُمُ الَّذِینَ یَقُولُونَ لاٰ تُنْفِقُوا عَلیٰ مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللّهِ حَتّٰی یَنْفَضُّوا - اینان همانهایند که می گویند:به آنها که پیرامون پیامبر خدایند چیزی ندهید تا از پیرامونش پراکنده شوند.» این سیاست دشمنان اسلام در طول تاریخ است،امّا آنچه آنها می خواستند، به عللی واقعی تحقّق نیافت که مهمترین آنها عبارتند از این که:

اوّلاـ:انگیزهٔ کسانی از مؤمنان راستین که پیرامون رهبری مکتبی بودند از پیوستن و فرمانبرداری از آن رهبری هدف اقتصادی نبود،چنان که منافقان شکست خورده در برابر مادّه(و مال)تصوّر می کنند،بلکه آنان راه حق را به بینش دل می دیدند و بیگمان آمادهٔ پایداری و ایستادگی در کنار آن و حتی شهید شدن با شمشیر یا مرگ از گرسنگی بودند.این مرد(عبد اللّه بن حذافه)یکی از آنهاست.

رومیان او را به اسیر گرفتند و بدو پیشنهاد کردند نصرانی شود و او امتناع کرد،پس او را به روغن جوشان افکندند تا استخوانهایش آشکار شد،آن گاه کیش نصرانی را بدو پیشنهاد کردند و او هم چنان خودداری کرد،دستور دادند که دیگر بار او را در روغن جوشان اندازند،او به گریه درآمد،گفتند:بی تاب شد که می گرید!بزرگ آنها گفت:بازگردانیدش،آن گاه وی گفت:مرا از آن رو گریان نمی بینی که از آنچه با من می کنید به ستوه آمده و بی تاب شده ام،بلکه از آن رو می گریم که جز یک جان ندارم که در راه خدا با آن چنین کنند.دوست داشتم که به اندازه هر موی خود جانی داشتم تا بر من دست می یافتند و با من چنین می کردند. (۱)

دوم:منابع اقتصادی در انحصار و احتکار منافقان نبود که منع یا محاصرهٔ آنها موجب فلج شدن جنبش مکتبی شود،بلکه موارد و اسباب توانگری اقتصادی در طبیعت است و راهها و روشهایی دارد که مؤمنان می توانند آنها را به کار برند و از

۱- ۱۸) -سفینه البحار،ج ۲،ص ۱۲۸.

دیگران بی نیاز و مستقلّ شوند.و براستی خدایی که آنان را توانگر کرده بیگمان توانایی دارد که اینان را توانگر کند،در صورتی که به او توکل کنند و با تسلیم بدو و عمل کردن به روشهای او خزاین او را بر خود بگشایند.

« وَ لِلّهِ خَزٰائِنُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ -و خزاین آسمانها و زمین از آن خداست.» این آیه و دیگر آیات قرآن اشاره می کند که منافقانی که بیشتر به طبقهٔ توانگر وابسته بودند می کوشیدند با نیروی اقتصادیی که دارند بر کاروان جنبشهای رسالتی و اجتماع اثر گذارند و مسیر آن را منحرف کنند،و وقتی که پاره ای از برنامه ها را مورد پشتیبانی قرار می دهند برای آن است که در پشت آن پاره ای دستاوردهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی می یابند و گر نه هیچ آمادگی ندارند که فقط و خالصانه در راه خدا انفاق و هزینه ای کنند،از این رو می بینی که از پشتیبانی (مالی)باز می ایستند و به محض آنکه ببینند مصالح و خواهشهایشان از طرف رهبری تأمین نمی شود،سلاح اقتصادی را به روی رهبری برمی کشند.این آیه برای بر حذر داشتن رهبری رسالتی از مکر نازپرورد گان توانگر و نقشه های بد آنان هنگام همکاری و داد و ستد با آنها کافی است.و شاید از این روند تشویقی لطیف را نسبت به مؤمنان در می یابیم که آنان را به وجوب استقلال و اتّکاء و اکتفای به خود در اقتصاد،به عنوان محور استقلال سیاسی و تسلّط،ترغیب می کند،و این همه در توکّل به خدا و پس از او اعتماد به بازوها و مغزهای مردان نهفته است که خداوند بدان وسیله خزاین خود را برایشان می گشاید،زیرا جنگ اقتصادی یکی از روشهای نبرد مستکبران و گردنکشان با رسالت است و بر حاملان رسالت واجب است که از آغاز،با کوشش در گردآوری مال و سخت گیری در خرج کردن آن و اکتفای به خود در زمینه های گوناگون برای چنین جنگی آماده شوند.

پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)توانست جنبشی مستقل به وجود آورد که محاصرهٔ اقتصادی هیچ گزندی بدان نرساند.و تمام این حقایق از ذهنهای منافقان پنهان است، /۱۵ زیرا آنها جز ظواهر زندگی مادّی را نمی دانند،امّا ژرفای آن از فهم

آنها بسی دور است،چه فهمی چنان به بینشی نافذ نیاز دارد.

« وَ لٰکِنَّ الْمُنٰافِقِینَ لاٰ یَفْقَهُونَ -ولی منافقان نمی فهمند.» از این رو می بینی که آنها می پندارند اگر مالی به مؤمنان ندهند،مؤمنان بزودی از حرکت باز خواهند ایستاد یا از گرسنگی خواهند مرد،در حالی که می بینی آنان از طریق قوانین وضع شده بدان اموال دست یافته اند پس مؤمنان نیز می توانند از همان قوانین پیروی کنند و هم چنان اموالی به دست آورند.

[۸]

هم چنان که منافقان می پندارند تسلّط و عزّت مؤمنان در اجتماع حاصل کمک آنها و در نتیجه مرهون و وابسته به ارادۀ آنهاست،در حالی که عزّت و تسلّط مؤمنان همانا از عزّت و تسلّط خدا و وابسته به ارزشهای تمدن آفرین جدیدی است که بدانها ایمان دارند و به حدود آنها پایبند هستند.

« یَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنٰا إِلَی الْمَدِینَهِ لَیُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ - می گویند:چون به مدینه بازگردیم، باعزّت ترین کس خوارترین کس را از آنجا بیرون خواهد کرد.» و تکیه کردن آنها بر بازگشت به مدینه که در آن قدرت می یافتند به سه علّت بود:

۱-برای آن که آنها به ارزشهای وطنی اعتماد داشتند و از آنجا که پیامبر و مهاجران از مکّه بودند پس(بر حسب ادّعای آن منافقان)هموطن آنها نبودند،پس آنها را می بینی که به انگیختن حسّ وطنی در میان اهل مدینه و اعتماد بدان به عنوان مقیاس عزّت و ذلّت،و سپس بیرون کردن پیامبر و یاران او به عنوان بیگانگان از مدینه،برخاستند.

۲-برای آن که در آن هنگام آنها بیرون از مدینه و در غزوۀ بنی مصطلق بودند،و طبیعه سپاهی که از مخلص ترین یاران پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)تشکیل شده بود با انضباط در زیر فرمان او بودند،و در نتیجه هر اقدامی در آنجا برای رویارویی با رهبری منجر به شکست می شد و آنها هرگز یاران و یاورانی برای خود نمی یافتند،امّا در مدینه که اجتماع عامّ بود می توانستند پاره ای را بفریبند و گمراه

ص:۴۶۱

کنند.

۳-هم چنـان که این آیه اشـاره می کنـد منافقان پایه ای در اجتماع بنا نهاده بودنـد که بازگشت به مـدینه برای آنان حائز چنان اهمیتی بود،زیرا آنها در درون مدینه در جبهه ای گسترده که همان جبههٔ نفاق و یاران آن بود فعالیّت می کردند.

امّا آگاهی از آن تحوّل عظیم که اسـلام در مدینه در ارزشها و امور اعتباری ایجاد کرده بود از اذهانشان پنهان ماند،و ندانستند که چگونه مردم مـدینه به مرحله ای والاـتر از ارزش زادگـاه و قبیله و مال و سن و تمام ارزشـهای دیگر جاهلیت رسـیده انـد و آنهـا را بـا ایمـان و کفـایت و علم عـوض کرده انـد،و بـدین گـونه چنـان شـده انـد که عزّت را جز از خلال این ارزشـها نمی بیننـد،پس در ایـن صـورت چگـونه منافقـان می توانسـتند در اجتمـاعی کـه افرادش چنین هسـتند نقشه هـا و طرحهـای خـود را بگذراننـد و به هدفهای خود برسـند؟ « وَ لِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ -عزّت از آن خدا و پیامبرش و مؤمنان است.» عزّت تنها به مال نیست،تجمّع مؤمنان به نسبت فقیر است ولی اجتماعی است مسـتقلّ و بهم پیوسـته و کوشا و به ارزشهایی تکیه دارد که قدرت توسـعه و گسترش بدان می دهد،و اجتماع مؤمن مدینه آمادهٔ دفاع از اسـتخوانهای پوسـیده و ارتجاع فرتوت با ارزشهای فاسد آن نیست.

« وَ لٰكِنَّ الْمُنٰافِقِينَ لاٰ يَعْلَمُونَ -ولی منافقان نمی داننـد.» قانونمنـدی و شـرعی بودن در اجتماع مدینه تبدیل شده و قرآن و وحی محور اجتماع مـدینه گشـته است،و در حالی که مبتنی بر ارزش قبیله بود اکنون بر ارزشـهای ربّانی بر پاست.براستی،خـدا چنین گفته...و مـا بنـدگان او هستیم، پس واجب است که از او فرمـان بریم و به گفتـهٔ او عمـل کنیم.این قانونمنـدی و شـرعی بـدون جدید در موضعگیری عبد اللّٰه پسر عبد اللّٰه بن ابیّ نمودار است که از ورود پدرش(رئیس منافقان)به مدینه جلوگیری کرد و او جز به شفاعت پیامبر(صلّی اللّٰه علیه و آله)از پدر نزد پسر به شهر وارد نشد،و بزرگتر از آن،اینکه /۱۵ وی نزد

پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)آمد و گفت:«ای پیامبر خدا اگر عزم کشتن او کرده ای، به من بفرمای تا آن کس که سر او را نزد تو بیاورد من باشم،به خدا سوگند که قبایل اوس و خزرج دانسته اند که من نکوکارترین فرد آنان نسبت به پدر خود هستم». (۱) و این تصویری است از تحوّل تمدّن آفرین جدید و طغیان قانونمندی نو علیه قانونمندی کهنی که در آن رابطه ای نزدیکتر از علاقهٔ پسر به پدر نیست.

از خود می پرسیم:چرا آیهٔ پیشین به این عبارت پایان یافت که منافقان« لاٰ یَفْقَهُونَ -نمی فهمند»،در حالی که این آیه چنین پایان می یابد که آنها« لاٰ یَعْلَمُونَ -نمی دانند»،پاسخ این است که:شناخت قوانین اقتصادی و این که مال در نتیجه کوششهایی به دست می آید که خزاین خدا را در زمین بیرون می آورد،نیاز به فقه دارد که همان فهم ژرف است،در حالی که شناخت قوانین اجتماعی و از جمله آنها تبدیل شدن ارزشها نزد مردم به چنان فهم ژرفی نیاز ندارد،بلکه هر کسی می تواند آن را بداند.و بدین گونه این آیه فقه(فهم ژرف)منافقان را نسبت به قوانین اقتصادی نفی می کند،و سپس علم(و آگاهی)آنها را(که کمتر از فقه است) حتی از فهم تحوّلات اجتماعی نفی می کند.

[۹]

و از آنجا که منافقان می کوشند روح مادّی(و مال پرستی)را در اجتماع رسوخ دهند و در نتیجه اجتماع را به سود جنگ اقتصادی سیاسی خود بر ضد اسلام و رهبری مکتبی بکشانند،در قرآن می یابیم که ارزشهای معنوییی را که از ایمان به آخرت الهام می گیرد در ضمیر امّت رشد می دهد تا در دامهای نفاق نیفتد و نقشه های منافقان بر ضد اسلام شکست بخورد.دعوتی که در شرایط سختی و جنگ اقتصادی از مؤمنان می شود مرادش به صورتی بزرگتر توانگران ایشان اند،زیرا آنان به پرسش گرفته خواهند شد و رسالت با این گونه از مبارزه چنین مقابله می کند که آنان را به تحمّل مسئولیت در تقویت رهبری و دولت و امّت اسلامی به انفاق و تأمین هزینهٔ بیشتر وادارد و برانگیزد،و این امر ممکن نمی شود مگر با پرواز انسان در آسمان ذکر

ص:۴۶۳

۱- ۱۹) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۳۴.

خدا،و فراتر رفتن از آزمندی نفس و سرگرمی و بازی با اموال و اولاد.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ - ای کسانی که ایمان آورده اید!اموال و اولادتان شما را از ذکر خدا به خود مشغول ندارد.» ۱۵/ و این دو زینت زندگی دنیا و درخشانترین صورتهای آنند.و مؤمن شایسته است که ذکر خدا را محور خود قرار دهد و دور آن به گونه ای بگردد که هیچ چیزی او را از این مدار خارج نکند.مراد از اموال در اینجا تنها درهم و دینار و طلاها(و سکّه و اسکناس)نیست بلکه هر چیزی است که اجتماع مالك آن است از زمین و امکان داشتن و مصلحت اقتصادی و آنچه شبیه اینهاست،و همچنین اولاد تنها فرزندان نیستند،بلکه در اینجا مراد پیوستگی انسان به مادّه(اموال)و پیوند او با دیگران(اولاد)است و اموال و اولاد بارزترین مصداقهای این دو نوع پیوندند.شاید دعوت به سرگرم نشدن به اموال مقابله با سیاست اقتصادی منافق علیه رسالت و پیامبر است(آیه ۷)،در حالی که دعوت به سرگرم نشدن به فرزندان مقابله با سیاست نژادی و وطنیبی است که آنان خواستند پس از بازگشت به مدینه بر آن تکیه کنند(آیهٔ ۸).

آن گاه قرآن مؤمنان را از عواقب رهسپاری در رکاب مال و اولاد بر حذر می دارد و می گوید:

« وَ مَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ -که آنان که چنین کنند زیانکاران اند.» آن که زیان می بیند اسلام نیست،و زیان دیدگی آنها زیان بردن و بی نصیب ماندن از نتایج انفاق است که پاکیزه شدن و تهذیب و تزکیه باشد و دچار شدن به سرنوشت شوم در آخرت که عذاب باشد و حسرت بر بی نصیبی در نزد خدا.

این آیه ریشه های نفاق را که بر اساس مصالح مادّی و نژادی استوار است و در برجسته ترین صورت خود در علاقهٔ انسان به مال شخصی خویش و در بارزترین مظاهر آن در علاقهٔ به فرزند خود نمودار است،از بیخ و بن برمی کند.

امّا راه رهایی از آزمندی نفس همانا انفاق و هزینه کردن است،و این چیزی است که این آیات یادآور می شود و آن را در اذهان مؤمنان برمی انگیزد، بدین سان که مؤمنان را در برابر حقیقت دنیا قرار می دهد که فرصتی است کوتاه و قاطع هم چنان که آنان را در مسابقه ای خطرناک با اجلی قرار می دهد که طومار زندگی را درهم می پیچد تا پس از آن انسان با سرنوشت ابدی خود رویارو شود،یا با صالحان در بهشت و یا با دوزخیان در عذاب.

« وَ أَنْفِقُوا مِنْ مٰا رَزَقْنٰاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ -از آنچه روزیتان داده ایم در راه خدا انفاق کنید،پیش از آنکه یکی از شما را مرگ فرا رسد.» /۱۵ در آن هنگام خود به تنهایی با سرنوشت خویش روبرو می شود،و به تنها به پیشگاه خدا می رود،نه با مال و نه فرزندان و نه یاوری.وقتی قرآن انسان را یادآور مسئولیتهای فردی خود می شود برای آن است که او را از عوامل تأثیر گذار منفی مادّی و اجتماعی که او را از انفاق و پذیرفتن دعوت خدا باز می دارد،جدا کند...و چرا انسان از مال خود نسبت به پروردگاری که آن را به او روزی داده دریغ ورزد در حالی که ناچار با مرگ از آن دست خواهد کشید؟ « فَيَقُولَ رَبِّ لَوْ لاٰ أَخَّرْتَنِي إِلىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَ أَكُنْ مِنَ الصّٰالِحِينَ -پس بگوید:ای پروردگار من،چرا مرگ مرا اندکی به تأخیر نینداختی تا صدقه دهم و از شایستگان باشم.» او،براستی از خدا تأخیری هزار ساله نمی خواهد،بلکه می خواهد مهلتی اندک همچون چشم بر هم زدنی بدو دهد که خود را از حسرت و عذاب وارهاند،و این دلالت می کند بر آن که انسان می تواند با یک تصمیم و در یک چشم بر هم زدن خود را تغییر دهد و از جبهه ای به جبهه دیگر و از سرنوشتی به سرنوشت دیگر منتقل کند.و از این آیه کریم هدایت می شویم به اینکه صدقه(و انفاق،هزینه کردن در راه خدا)معراج مؤمن به نزد زنان و مردان صالح است.و اینجا الهامی دربارهٔ گفته خدای تعالی می یابیم که گوید:« خُذْ مِنْ أَمْوٰالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ

بِها

(۱)

-از دارائیهایشان صدقه بستان تا آنان را پاک و منزّه سازی.» [۱۱]

هم چنان که قرآن برای انسان واقعیّت آیندۀ او را در حالی که آخرین جرعه های مرگ را می نوشد مکشوف می سازد،تأکید می کند که دنیا همان تنها فرصت است و مرگ پایان آن.

« وَ لَنْ یُؤَخِّرَ اللّٰهُ نَفْساً إِذٰا جٰاءَ أَجَلُهٰا -چون کسی اجلش فرا رسد، خدا هرگز مرگ او را به تأخیر نمی افکند.» این حقیقتی است قاطع که اگر بشر بدان بیندیشد بیگمان به حق هدایت می شود و به اوامر خدا گردن می نهد،و ناپذیرفتن آرزوهای انسان در تأخیر اجل از طرف خداوند مبتنی بر حکمتی مهم است،زیرا اگر این آرزو پذیرفته می شد مردم کوشش را به آرزومندی و کردار امروز را به واگذاری به فردا تبدیل می کردند.و چگونه خداوند آرزوی تأخیر اجل را بپذیرد در حالی که می داند که اگر عمر آنان را بازگرداند به همان کارهایی خواهند پرداخت که می کردند؟! ۱۵/ « وَ اللّٰهُ خَبِیرٌ بِمٰا تَعْمَلُونَ -و خدا به کارهایی که می کنید آگاه است.» پس با فرض این که خداوند اجل کسی را به تأخیر افکند،می داند که او همان کاری را خواهد کرد که پیش از فرا رسیدن مرگش می کرده است.

در پایان این سوره داستانی تاریخی را که مفسّران در تفسیر این سوره و سبب نزول آن نقل کرده اند می آوریم،صاحب المجمع گوید:

این آیات دربارۀ عبد اللّه بن ابی منافق و یاران او نازل شد،بدین معنی که به پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)خبر رسید که بنی مصطلق برای جنگ با او گرد آمده اند،و فرمانده آنان حرث بن ابی ضرار،پدر جویریه همسر پیامبر(صلّی الله علیه و آله)بود.چون پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)این خبر را شنید به سوی آنان رفت تا آنها را بر سر آبی از آبهایشان که بدان مریسیع می گفتند و از ناحیه قدید تا ساحل است دریافت،پس مردم پیشروی کردند و جنگیدند،و خداوند بنی مصطلق را

۱- ۲۰) -التوبه۱۰۳/.

درهم شکست و گروهی از آنها کشته شدند،و پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله) پسران و زنان و اموال آنها را برگرفت و آورد،هنگامی که مردم بر سر آن آب بودند گروهی مردم به آب خوردن و برگرفتن بر آن آب درآمدند و همراه عمر بن خطاب مزدوری از بنی غفار بود که بدو جهجاه بن سعید می گفتند و اسب او را یدک می کشید،پس جهجاه و سنان جهنی از بنی عوف بن خزرج بر سر آب درگیر شدند و به جنگ پرداختند.جهنی بانگ برآورد:ای گروه انصار!و غفاری فریاد کرد:ای گروه مهاجران!پس یکی از مهاجران که بدو جعال می گفتند و فقیر بود به مرد غفاری کمک کرد،پس عبد اللّه بن ابی به جعال گفت:براستی که تو هتّاک و گستاخی،گفت:و چه چیزی مرا از این کار باز می دارد؟و زبان جعال بر عبد اللّه تند شد،پس عبد اللّه گفت:سوگند به آن که بدو سوگند می خورند تو را درهم می پیچم و سزاوار غیر از اینی.ابن ابی خشمگین شده بود و گروهی از قوم او همراهش بودند که در میان ایشان زید بن ارقم خردسال نیز بود،ابن ابی گفت:با ما دشمنی کردند و بر ما در سرزمینهای ما فزونی گرفتند،به خدا مثل ما با آنها جز این نیست که گوینده گوید:سگت را فربه کن تا تو را بخورد،به خدا سوگند که چون به مدینه باز گردیم بیگمان عزیزترین کس خوارترین کس را از آن شهر بیرون کند،مراد او از عزیزترین خودش بود،و از خوارترین /۱۵ پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)سپس روی به حاضران قوم خود کرد و گفت:این است کاری که با خود کردید،سرزمین خود را بر آنها گشودید و روا داشتید،اموال خود را با آنها قسمت کردید،هان به خدا که اگر از جعال و کسانش زیادی خوراک را باز می داشتید،بر گردن شما سوار نمی شدند و نزدیک بود از سرزمین شما نقل مکان کنند و به عشایر و مولایان خود پیوندند،پس زید بن ارقم گفت:به خدا سوگند که خوار کم مقدار دشمن داشته در میان قوم خود تویی،و محمد(صلّی اللّه علیه و آله)از جانب خدا در عزّت و از سوی مسلمانان مورد مودّت و محبّت است،به خدا که پس از این سخن که گفتی دیگر تو را دوست ندارم،عبد اللّه گفت:خاموش!من شوخی می کردم.

زید بن ارقم نزد پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)آمد-و این پس از فراغت

او از آن غزوه بود-و ماجرا را بدو خبر داد،پس پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله) فرمان حرکت داد،و به دنبال عبد اللّه کس فرستاد و او را آوردند،آن گاه به وی گفت:این چه مطلبی است که دربارهٔ تو به من خبر داده اند؟عبد اللّه گفت:

سوگند به آن که بر تو قرآن را نازل کرد من هرگز چنین چیزی نگفته ام،و زید واقعا دروغگوست،و انصاری که حاضر بودند گفتند:ای پیامبر خدا گفتهٔ کودکی از کودکان انصار را دربارهٔ پیر ما و بزرگ ما راست مشمار،شاید این کودک نوسال در سخن خود دچار پندار شده است.پس پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)عذر او را پذیرفت و انصار زید را به باد سرزنش گرفتند.چون پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله) تنها شد اسید بن الخضیر به دیدار او رفت و درودی شایستهٔ پیامبر بدو گفت و سپس گفت:ای پیامبر خدا!در ساعتی نامناسب رفتی که معمولاً در چنین ساعتی نمی رفتی.پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)به او گفت:آیا نشنیده ای که دوست شما چه گفته است؟ادّعا کرده که چون به مدینه برگردد هر که عزیزتر است آن را که خوارتر است از آن شهر بیرون می کند.اسید عرض کرد:به خدا سوگند ای پیامبر خدا که تو او را به هر جا بخواهی بیرون می کنی،به خدا سوگند که او خوار است و تو عزیز،سپس گفت:ای پیامبر خدا با او مدارا و مهربانی کن،به خدا سوگند که خداوند تو را در حالی آورد که قوم او برای او تاج شاهی می ساختند تا بر سرش نهند و او می بیند که تو شهریاری را از او سلب کرده ای.

به عبد اللّه پسر عبد اللّه بن ابی خبر رسید که ماجرای پدرش چه بوده،پس نزد پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)آمد و گفت:ای پیامبر خدا،به من خبر رسیده که تو می خواهی پدرم را بکشی،اگر /۱۵ ناگزیر چنین می کنی به من بفرمای که سر او را خود نزدت بیاورم،به خدا سوگند که خزرجیان دانسته است که در آن قبیله مردی نکوکارتر از من نسبت به پدر و مادرش نبوده است،و من بیم آن دارم که تو به دیگری امر کنی و او پدرم را بکشد و نفس من مرا رها نگذارد که بنگرم قاتل عبد اللّه بن ابی بر روی زمین می خرامد،و او را بکشم و بدین ترتیب مؤمنی را در برابر کافری کشته باشم و به دوزخ روم،پس پیامبر گفت:نه،بلکه با او مدارا کن و تا وقتی با ما

باقی است بدو خوشرفتاری کن.

گفته اند:پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)آن روز مردم را راه برد تا شب کردند و شب هم چنان راه برد تا به صبح درآمدند و آن روز نیز هم چنان آنها را برد تا آنکه آفتاب آنها را آزرد،آن گاه مردم را فرود آورد چنان که گام بر زمین ننهاده به خواب رفتند،و این کار را برای آن کرد که مردم را از گفتگو دربارهٔ سخنی که از دهان عبد اللّه بن ابی بیرون آمده بود باز دارد،سپس مردم را برد تا بر آبی در حجاز اندکی بالاتر از بقیع که بدان بقعاء گویند فرود آمد،پس بادی شدید وزیدن گرفت که مردم را آزار داد و از آن هراسیدند،و ماده شتر پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله) گم شد و این شب هنگام بود.پیامبر گفت:امروز منافقی که نفاقی بزرگ داشت در مدینه بمرد.گفتند:او کیست؟گفت:رفاعه،پس یکی از منافقان گفت:

چگونه ادّعا می کند که غیب می داند در حالی که جای شتر خود را نمی داند،آیا آن که برای او وحی می آورد بدو خبر نمی دهد؟پس جبرییل گفتهٔ آن منافق و جای شتر را بدو خبر داد،و پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)آن را به اصحاب خود خبر داد و گفت:من ادّعا نمی کنم و نمی پندارم که غیب می دانم،و من آن را نمی دانم،ولی خدای تعالی گفتهٔ منافق و جای ناقهٔ مرا که در آن شکاف درّه است به من خبر داد، آن گاه شتر همانجا بود که وی گفت و آن را آوردند و آن منافق نیز ایمان آورد.

چون به مدینه گام نهادند رفاعه بن زید را در تابوت یکی از بنی قینقاع که از بزرگان یهود بود و همان روز مرده بودند یافتند.زید بن ارقم گفت:چون پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)به مدینه رسید من از اندوه و شرمی که داشتم در اتاق نشستم.آن گاه سورهٔ منافقین در راستگویی زید و دروغگو شماری عبد اللّه بن ابی نازل شد،سپس پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)گوش زید را گرفت و او را از سر رحل بلند کرد و گفت:ای پسر دهانت راست گفت،و گوشهایت هشیار بود و دلت را بیدار کرد،و خداوند همین دم دربارهٔ آنچه تو گفتی سوره ای از قرآن نازل کرد.

عبد اللّه بن ابی نزدیک مدینه بود،پس چون خواست وارد شهر شود،پسرش عبد اللّه بن عبد اللّه بن ابی پیش او آمد و مانع رفتن او و از تمام راهها به مدینه شد.

ص :۴۶۹

پس پـدرش گفت:وای بر تو،تو را چه شـده؟گفت:به خـدا سوگنـد که جز بـا اجازهٔ پیامبر به این شـهر وارد نمی شوی،تا امروز بـدانی که عزیزترین کیست و خـوارترین کدام.عبـد اللّه(بن ابی)از پسـر خود به نزد پیـامبر خـدا(صـلّی اللّه علیه و آله)شـکایت (روانه)کرد.پیامبر به پسر او پیام امریه فرستاد:دست از او بدار و بگذار وارد شود.

پس گفت:امّـا چون امر پیـامبر خـدا(صـلّی اللّه علیه و آله)رسـید که وارد شوی،بسـیار خوب.آن گاه او وارد شـهر شـد امّا چند روزی نگذشت که بیمار شد و درگذشت.

چون این آیات نازل شـد و دروغگویی عبـد اللّه بن ابی فاش شـد به او گفتند:دربارهٔ تو آیاتی سـخت نازل شده پس نزد پیامبر خدا(صلّی اللّه علیه و آله)برو و از او درخواست کن که برای تو آمرزش بخواهد،وی سرش را برگرداند و سپس گفت:

مرا گفتیـد که ایمـان آورم،ایمان آوردم،به من دسـتور دادیـد که زکات مالم را بـدهم، دادم،جز این نمانـده است که به محمد سجـده کنـم؟پس این آیه نـازل شـد:« وَ إِذٰا قِیـلَ لَهُمْ تَعٰالَوْا... چـون به آنهـا گفته شـود بیاییـد...تا گفتـهٔ خـدای تعـالی: وَ لٰكِنَّ الْمُنٰافِقِینَ لاٰ یَعْلَمُونَ -ولی منافقان نمی دانند.» (۱)

ص: ۴۷۰

۱- ۲۱) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۲۹۳-۲۹۵.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹